منتخب التواریخ

جلد اول

تألیف

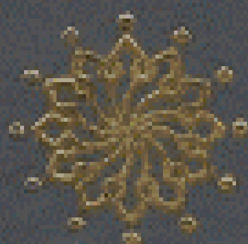
عبدالقادر بداونی

تصحیح

مولوی احمد علی صاحب

با مقدمه و اضافات

توفیق ه. سبحانی

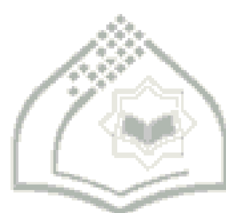


انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱۳۸۰



منتخب التواریخ

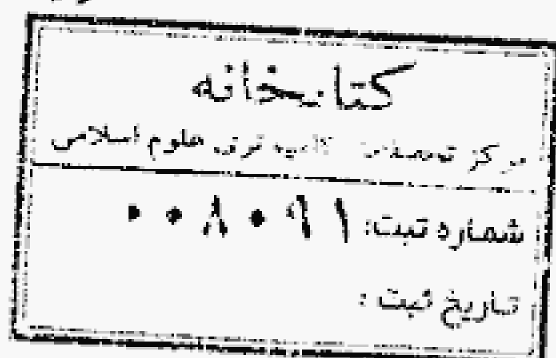

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

منتخب التواریخ

جلد اول

تألیف

عبدالقادر بداونی

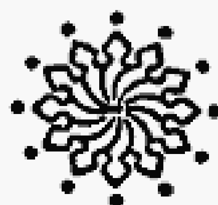


به تصحیح

مولوی احمد علی صاحب

با مقدمه و اضافات

توفیق ه. سبحانی



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
۱۳۸۰

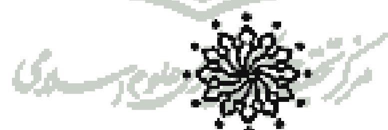
سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
شمارهٔ ۲۳۴

بداونی، عبدالقادر بن ملوکشاه. ۹۴۷ - ۱۰۰۴ق.
[منتخب التواریخ. برگزیده]
منتخب التواریخ/ تالیف عبدالقادر بداونی؛ به تصحیح مولوی احمدعلی صاحب؛ به کوشش توفیق هـ. سبحانی.-- تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۰.
۲ ج.-- (انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ شماره ۲۳۴، ۲۳۵)
ISBN 964-6278-78-7 (دوره).- ISBN 964-6278-76-0 (ج. ۱).- ISBN 964-6278-77-9 (ج. ۲)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
جلد سوم این کتاب که حاوی زندگینامه عرفا و شعرا است در سال ۱۳۷۹ به صورت تک جلدی منتشر شده است.
کتابنامه.
۱.هند -- تاریخ. ۲.شاعران هندی (فارسی زبان) -- سرگذشتنامه. ۳.عارفان -- هند. الف.صاحب، احمدعلی، مصحح. ب.هاشمپور سبحانی، توفیق، ۱۳۱۷ - مصحح. ج.انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. د.عنوان. هـ.عنوان: منتخب التواریخ. برگزیده.

DS۴۳۶/ب۴ت۲ ۹۵۴
۱۳۸۰

کتابخانه‌ملی‌ایران ۵۶۹۵-۸۰م
محل نگهداری:





منتخب التواریخ (ج ۱)

تألیف: عبدالقادر بداونی
به تصحیح: مولوی احمد علی صاحب
با مقدمه و اضافات: توفیق هـ. سبحانی

چاپ اول، ۱۳۸۰ □ شمارگان ۱۵۰۰ نسخه
امور فنی: محمد رئوف مرادی
چاپ: چاپ فرشیوه

دفترمرکزی: تهران ـ خیابان ولی‌عصر ـ پل امیربهادر ـ خیابان سرگردبشیری (بوعلی) ـ شماره ۱۰۰
تلفن: ۳-۵۳۷۴۵۳۱، دورنویس: ۵۳۷۴۵۳۰
دفترفروش: خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه ـ ساختمان فروردین ـ شمارهٔ ۱۳۰۴ طبقه چهارم ـ شماره ۱۴، تلفن: ۶۴۰۹۱۰۱
شابک: ۷-۷۸-۶۲۷۸-۹۶۴ (دورهٔ ۳جلدی) ISBN:964-6278-78-7(3vol.SET)
شابک: ۰-۷۶-۶۲۷۸-۹۶۴ ISBN:964-6278-76-0
قیمت: ۲۳۰۰ تومان

پیشگفتار انجمن

به نام خداوند جان و خرد

عبدالقادربن ملوک شاه بن حامد بداؤنی از دانشمندان و مورّخان بنام دورهٔ اکبر در سال ۹۴۷ هـ. در بداؤن، زادگاه حضرت نظام‌الدین اولیا، به دنیا آمد. تحصیلات خود را در زادگاهش در محضر استادانی چون شیخ حاتم سنبهلی، سیّد محمّد مکّی، شیخ سعدالله نحوی، و قاضی ابوالمعالی به انجام رساند، در سال ۹۶۹ هـ. به طریقت شیخ مبارک ناگوری، پدر ابوالفضل و فیضی فیاضی درآمد. در دانشهای رایج زمان خود از قبیل: تاریخ، حدیث، فقه، تفسیر، نجوم، موسیقی، منطق و شعر مهارتهایی کسب کرد و به شهرت رسید. به سال ۹۸۲هـ. به دربار اکبر پیوست و در محفل خلوت باریافت و در آنجا با اکثر دانشمندان آن روزگار که در دربار اکبر بودند، آشنا شد. به سبب عمق معلومات و ذکاوتی که داشت مورد توجه اکبر پادشاه دانش پرور هند قرار گرفت و به سلک ندیمان وی پیوست. منصب امامت دربار اکبر به عبدالقادر واگذار شد، اما اوضاع دربار براو گران آمد و از آن کار دست برداشت، ولی در سال ۹۸۷ هـ. بار دیگر به دربار پیوست و به سمت منشی تعیین شد و منصب هزاری یافت و مأمور ترجمهٔ کتابهایی از زبان سنسکریت به فارسی و تألیف کتابهای دیگر شد.

در سال ۹۸۷ هـ. کتاب *الاحادیث* را که ترجمهٔ احادیث نبوی است به پایان رسانید، مأمور اتمام *تاریخ الفی* شد. کتاب سنگهاسن بتسیی را از زبان سنسکریت

به نام *خردافزا* به فارسی برگردانید. *مهابهارات* را به نام *رزم‌نامه* در ۹۹۰ هـ. به فارسی ترجمه کرد. *رامایِن* را در سال ۹۹۲ هـ. به دستور اکبر از سنسکریت به فارسی درآورد و در سال ۹۹۷ هـ. به پایان رسانید و *تاریخ کشمیر* تألیف راجه ترنگینی را ترجمه کرد. *معجم‌البلدان* یاقوت حموی هم به قلم او به فارسی ترجمه شده است. عبدالقادر آثار دیگری هم دارد، اما اثر مهم او *منتخب‌التواریخ* است که گاهی تاریخ بداؤنی هم خوانده می‌شود. *منتخب‌التواریخ* به سبب دید انتقادی، آزادمنشی و صراحت لهجهٔ مؤلف آن از بدو تألیف مورد توجه قرار گرفته است.

باید افزود که عبدالقادر این کتاب را پنهانی می‌نوشته است و کسی تا ده سال پس از مرگ اکبر، یعنی تا سال ۱۰۲۴ هـ. از آن کتاب آگاهی نداشته است. خانی خان، مؤلف *منتخب‌اللباب* می‌نویسد که کتاب نخستین بار در دهمین سال سلطنت جهانگیر در دسترس قرار گرفت، اما به سبب لحن اعتراض‌آمیز و انتقاد شدید از اکبر به دستور پسر اکبر، جهانگیر توقیف شد.

بخش اعظم *منتخب‌التواریخ*، منتخبی از *طبقات اکبری* است به اضافهٔ اطلاعاتی که بداؤنی از دیگر کتب تاریخی نظیر *تاریخ مبارک شاهی* تألیف مبارک مروزی، *نظام‌التواریخ* تألیف قاضی بیضاوی، *لب‌التواریخ* تألیف یحیی قزوینی و برخی مطالب جزئی است که خود بر آنها افزوده است. البته در دورهٔ سوری (۹۴۷-۹۶۲ هـ.) و دورهٔ اکبر (۹۶۳-۱۰۰۴ هـ. که سال وفات مؤلف است[1]) عبدالقادر از مشاهدات، یادداشتها و خاطرات شخصی بهره برده است.

منتخب التواریخ حاوی یک مقدمه، شامل حمد خداوند، نعت پیامبر (ص) و خلفای راشدین، فواید تاریخ، سبب تألیف و روش کار و یک بخش اصلی شامل ده طبقه به شرح زیر است:

طبقهٔ اول: تاریخ هند از سبکتگین تا خسرو ملک (۳۶۷-۵۸۲ هـ).

طبقهٔ دوم: تاریخ غوریان از غیاث‌الدین محمد تا قتل معزّالدین محمد غوری (۵۵۲-۶۰۲ هـ.).

طبقهٔ سوم[2]: تاریخ ممالیک (غلامان) از قطب الدین ایبک تا عزل شمس‌الدین

---

۱. در تاریخ وفات او اقوال دیگری هم هست.

۲. این طبقات در متن کتاب عنوان ندارند.

کیکاووس (۶۰۲-۶۸۹هـ).

طبقهٔ چهارم: تاریخ خلجیان از جلال‌الدین خلجی تا قتل مبارک خلجی (۶۸۹-۷۲۰هـ).

طبقهٔ پنجم: تاریخ تغلقیان از سلطان غیاث‌الدین تغلق تا سلطان محمود تغلق (۷۲۰-۸۱۷هـ).

طبقهٔ ششم: تاریخ سادات از سید خضرخان تا سید علاءالدین (۸۱۷-۸۵۵هـ).

طبقهٔ هفتم: تاریخ لودیان از بهلول لودی تا قتل ابراهیم لودی (۸۵۵-۹۳۲ هـ).

طبقهٔ هشتم: تاریخ تیموریان دورهٔ اول از بابر تا اخراج همایون از دهلی (۹۳۲-۹۴۷هـ).

طبقهٔ نهم: تاریخ سوریان از تسلط شیرخان سوری بر دهلی تا سقوط سوریان (۹۴۷-۹۶۲هـ).

طبقهٔ دهم: تاریخ تیموریان از بازگشت همایون تا چهلمین سال سلطنت اکبر(۹۶۲-۱۰۰۴هـ).

منتخب *التواریخ* در پایان علاوه‌یی هم دارد که قریب یک سوم کتاب است. عبدالقادر در آن بخش به زندگینامهٔ مشایخ، علما، متصوفان و شعرای دورهٔ اکبری با بیانی منتقدانه پرداخته است. منتخب *التواریخ* نخستین تاریخ فارسی هند است که در آن از شیوهٔ انتقادی استفاده شده است و از این دیدگاه، این کتاب در تاریخ‌نویسی شبه قارهٔ هند تأثیر فراوان داشته و تاریخ‌نویسی را در آن سرزمین غنا بخشیده و تاریخ را به راهی نو کشانده است.

ارزشمندترین بخش این کتاب، طبقه نهم و دهم آن است که مؤلف خود شاهد و ناظر حوادثی است که آنهارا به رشتهٔ تحریر درآورده است.

چون عبدالقادر از ندیمان و نزدیکان اکبر شاه بود و در دستگاه او اعتبار و با بزرگان عصر خود آشنایی داشت، نوشته‌های او از نظر تاریخی اهمیّت فراوانی پیدا کرده است.

عبدالقادر به معنی واقعی کلمه مورخی امین و با انصاف است. برخلاف مورخان درباری نه لحن متملّقانه دارد و نه بنابر مصلحتی حقایق را پوشیده می‌گذارد. او با بی‌باکی، اسباب و علل حوادث را با شیوه‌یی انتقادآمیز آشکار

می‌کند. عبارات وی روان و روشن است و در عین حال از ریزه‌کاری‌های ادبی و طنز ظریف نیز خالی نیست. مؤلف چون طبع شعر هم دارد، کلام خود را با ابیاتی از خود و شاعران گوناگون زینت داده است. به علاوه در بسیاری از رویدادها و درگیریها از دیوان شاعران نمونه‌هایی را نقل کرده است و بسیاری از اشعار تاریخی که اگر عبدالقادر آنها را نقل نمی‌کرد، بی‌گمان از میان می‌رفت، به این طریق در کتاب او محفوظ مانده است. مثلاً مقدار قابل توجّهی از اشعار عمید لویکی[1] از شاعران قرن هفتم را در کتاب خود نقل کرده است. و ترکیب‌بندی که در مرثیهٔ فرزندش عبداللطیف ساخته است، واقعاً زیباست و نشان می‌دهد که بداؤنی در عرصهٔ شعر هم شاعری توانا بوده است.

نثر کتاب نه چنان مشکل است که از نثرهای مغلق به شمار آید و نه در توجه به آرایه‌های لفظی و معنوی دچار افراط شده است که موجب ملال خاطر خواننده شود، زبان طنز مؤلف هم واقعاً بدیع است. او که مردی متدین و متعصب است و به قول خودش بر آن بوده است که «به هر حال به ذکر کرام بَرَرَه» بپردازد، نه «فَسَقهٔ فجره»، چون به ذکر احوال فیضی فیاضی ملک الشعرای دربار اکبر و برادر ابوالفضل، وزیر و یاور نزدیک اکبر می‌پردازد، به این دلیل که او آیین الهی اکبر را پذیرفته است نظر خوشی نسبت به وی ابراز نمی‌کند، می‌نویسد:

«و مدت چهل سال درست شعر گفت، اما همه نادرست. استخوان بندی او خوب، اما بی مغز، مصالح شعر او سراپا بی‌مزه، سلیقهٔ او در وادی شطحیات و فخریات و کفریات مشهور، اما از ذوق عشق حقیقت و معرفت و چاشنی درد خالی و قبول خاطر نصیب اعدا، با آنکه دیوان و مثنوی او از بیست هزار بیت زیاده است، یک بیت او چون طبع افسردهٔ او شعله‌یی ندارد و از نهایت مردودی و مطرودی کس به هوس هم یاد نگرفت به خلاف دیگر شاعران ادنی...»

تاریخ بداؤنی را شخصی به نام طهماسب قلی در ۱۰۴۹ هـ. خلاصه کرده است که نسخه‌یی از آن در برلین موجود است. جلد اول کتاب را رانکینگ در ۱۸۹۵، جلد دوم آن را لوو در ۱۸۸۴، جلد سوم آن را هیگ در سال ۱۸۹۹ در کلکته به انگلیسی

---

۱. Loiki یا Luyaki (نگاهی به *تاریخ ادب فارسی در هند*، نگارنده این سطور، ۱۳۷۷، ص ۶۸).

ترجمه و چاپ کرده‌اند.[1]

متن فارسی کتاب بین سالهای ۱۸۴۴ تا ۱۸۶۹ به تصحیح مولوی احمدعلی صاحب، اهتمام کبیرالدین احمد و کپتان ولیم ناسولیس صاحب در کالج پریس کلکته به چاپ رسیده که اکنون نسخه‌های آن حتّی در شبه قاره هم کمیاب، بلکه نایاب است. نگارندهٔ این سطور برای تدوین کتاب *نگاهی به تاریخ ادب فارسی در هند* به هنگام تدریس دردانشگاه جواهر لعل نهرو در دهلی قریب یک‌سال به دنبال جلد سوم کتاب به کتابخانه‌های گوناگون سر زد و سرانجام آن را در یکی ازکالج‌های دانشگاه دهلی یافت وکپی تهیه کرد و و از آن بهره برد. چون حاوی زندگینامه و آثار بسیاری از علما و شاعرانی بود که اکثر از ایران به هند رفته و به دربار اکبر پیوسته بودند، ابتدا جلد سوّم همان کتاب با تصویب شورای علمی انجمن آثار و مفاخر فرهنگی با فهرستها و توضیحاتی در ۱۳۷۹ به چاپ رسید. چون کتاب در دسترس علاقه‌مندان قرار گرفت، خواستار طبع بقیهٔ مجلّدات آن شدند، به صلاحدید شورای علمی انجمن جلد اول و دوم کتاب هم به شیوهٔ جلد سوم آماده شد که اینک در دسترس شماست. متن فارسی کتاب مخصوصاً در ضبط نامهای جغرافیایی خطاهایی داشت که رفع آن به سهولت ممکن نبود. برای رفع آن خطاها ناگزیر به ترجمهٔ انگلیسی کتاب که حواشی مهم و دقیقی دارد، مراجعه شد، بسیاری از خطاها به استناد ترجمه اصلاح شد و مهم‌ترین نکات اختلاف در پاورقی درج گردید. متن اصلی فاقد فهرست نامهای خاص جغرافیایی و تاریخی وکتابها بود، آن هم در کتاب افزوده شد، چون برخی از لغات که در نثر فارسی هندی به‌کار می‌رود برای فارسی زبانان چندان آشنا نیست، معانی آن لغات هم در واژه‌نامه قید شد. امید است که قابل استفاده باشد.

توفیق هـ. سبحانی

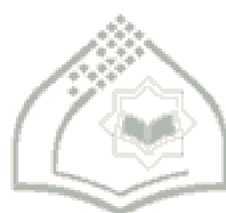
عضو شورای علمی انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

خرداد ۱۳۸۰

---

۱. هر سه کتاب در ۱۹۹۰ در دهلی نو به نام زیر چاپ شده است:

A History of India. Muntakhabu-T-Tawarikh, Selections from Histories, by George S. A. Ranking.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مندرجات

[طبقهٔ پنجم: تغلیقان]

[طبقهٔ ششم: سادات]

[طبقهٔ هفتم: لودیان]

[طبقهٔ هشتم: گورکانیان دوره اول]

بخش: ج 1

از صفحه 1 تا صفحه 400 (معادل 400 صفحه)

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

[مقدمه]

ای یافته نامها ز نام تو رواج　　شاهان به درت چو ما بدیشان محتاج
حالی که رسید صدمت غیرت تو　　نی پای به کفش مانده نی فرق به تاج

جهان پادشاها با این دل بی‌حاصل که منزل دیو و دد شده سپاس تو چه سان اندیشم و با این زبان فرسودهٔ بیهوده گو که طعمهٔ گربه و سگ گشته ستایش تو چگونه سرایم؟ شعر:

چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید
بدین آلودگی ذات مقدّس را ثنا گوید

با علاوهٔ آنکه همیشه اندیشهٔ وسوسه پیشه را در این راه ناآگاه پای جست و جو لنگ است و پیوسته زبان سست بیان را در این بیابان بی‌پایان فضای گفت‌وگو تنگ. شعر:

آنچه دل داند حدوث است آنچه لب گوید حروف
من به دل چون دانمت یا با زبان چون خوانمت

همان بهتر که قدم قلم از طیّ این وادی کوتاه داشته و سر تحیّر به گریبان تفکّر انفسی و آفاقی فرو کشیده دیدهٔ عبرت به معرفت صنع پر کمال و ملک بی‌زوال تو بگشایم و از تغیّر در احوال کاینات پی به وحدت ذات رفیع الدّرجات تو برده سری به عالم توحید و تقریر بر آرم تا به عین الیقین ببینم، بلکه بشناسم که، شعر:

دویی را نیست ره به حضرت تو همه عالم تویی و قدرت تو

و زبان را به زلال درود بر آن سرور محمّد نام عاقبت محمود، صاحب حوض موعود و درود مورود[1] ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ تر دارم که خلعت تشریف پادشاهی ازلی و ابدی بر قامت همّت او چست و خطبه و سکهٔ مملکت لایزالی ذوالجلالی به نام عالی او درست است. رباعی:

شاه عربی که شد جهان مظهر او سوگند سرش خورد جهان داور او

همسایهٔ حق بود از آن سایه نداشت تا پا ننهد کسی به جای سر او

هزاران هزار آفرین و تحسین بر آل گزین و اصحاب حق‌بین او باد، خصوصاً خلفای راشدین ـ رضوان الله علیهم اجمعین ـ که برای اعلای اعلام دین و اعلان کلمهٔ حق مبین[2] جانها باخته و سرها فدا ساخته، ساحت ملک شرع را از خار کفر و خاشاک بدعت پاک گردانیدند.

بعد از حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی ـ صلّی الله علیه و آله و صحبه صلوةً مصونةً عن التناهی ـ نموده می‌آید که علم تاریخ در حدّ ذات علمی است شریف و فنی است لطیف، چه سرمایهٔ عبرت ارباب خبرت و مستوجب تجربهٔ اهل دانش و بینش است و اصحاب قصص و سیر از زمان آدم تا این جزو زمان که ما در آنیم در این فن تألیف معتبره ساخته و مجلّدات مبسوطه پرداخته‌اند و فضیلت آن را به دلایل و براهین اثبات نموده و بدین نباید نگریست که قرائت و مطالعهٔ این علم نسبت به جمعی از سست دینان و ارباب شکّ و شبهه که کوتاه بینان‌اند باعث انحراف از جادهٔ قدیم شریعت غرّای محمّدی ـ صلّی الله علیه و آله و سلم ـ و ولوج و ورود در مناهل مختلفه و مشارب مکدّرهٔ اهل هوا و بدعت و خذلان[3] گشته و می‌گردد، چه جمعی را که در مبدأ فطرت از دین بی‌مناسبت واقع شده‌اند خواندن[4] کلام ازلی که مفتاح سعادات مبین و شِفاءٌ و رَحْمَةٌ للْعالَمین است سبب شقاوت و خسران جاوید گشته وَ إذْ لَمْ یَهْتَدوا بِهِ فَیَقُولونَ هذا إفکٌ قدَیمٌ تا به تاریخ چه رسد! شعر:

---

۱. در نسخه: معدود.

۲. در هر سه نسخه: الیقین.

۳. در نسخه: از خذلان ابدی.

۴. در همه نسخه‌ها: خوانندگان.

چو حسّ سمع از ماخولیا ضایع شود کس‌را نیابد بهره از مزمار داوودی و الحانش

و ما سخن به آن جماعت داریم که به صفت سلامت طبع و جودت ذهن و شیوهٔ انصاف متّصف باشند نه گروهی که تا مقیّد به شرع و منکر اصل و فرع‌اند که ایشان قابل این خطاب نی‌اند و داخل زمرهٔ اهل اعتبار و اولی الابصار و ارباب الالباب[1] نه، و چگونه منکر علمی توان شد علی‌الاطلاق که یک سبع از سبع‌المثانی است که بنیان اتقان ایمان و ایقان بر آن است: **وَ كُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنباءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ به فؤادك** از آن خبر می‌دهد و جمعی غفیر از علمای حدیث و تفسیر مثل امام بخاری و قاضی بیضاوی الی یومنا هذا اشتغال به تحریر این علم دلپذیر نموده‌اند و قول و عمل ایشان شرقاً و غرباً سند طوایف امم است علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم به خلاف شرذمهٔ قلیلهٔ مبتدعهٔ مخترعهٔ که به شومی تعصّب نفس اماره و هوای متّبع و کوتاه بینی ظاهر و باطن قدم در وادی جرأت نهاده تخلیط و تخبیط در اخبار صحیحهٔ ماثوره نموده‌اند و محامل و توجیهات و تأویلات وجیهه را ترک داده محاربات و مشاجرات صحابهٔ کرام و تابعین عظام را قیاس بر حال خود کرده بر تناقض و تباغض و تناقش و تکاثر در اموال و اولاد محمول داشتند و داعی ساده‌لوحان هیولانی اعتقاد گشته به اضلال و تضلیل راهبر به دارالبوار جهنّم شدند. شعر:

إذا كـانَ ٱلغُـرابُ دليـلَ قَـومٍ سَـيَهْديهِمْ سـبيلَ ٱلهـالِكينا[2]

و اگر دیدهٔ کسی به کحل توفیق مکحّل و به نور یقین منوّر باشد از هر سانحه که در عالم کون و فساد می‌گذرد پی به وحدت صانع قدیم ذوالجلال مبرّا از وصمت حدوث و منزّه از داغ تغیّر و انتقال می‌برد و چون نیکو نظر می‌کنم عالم خود نسخه‌یی است کهن که نه سر دارد نه بن. اوراق این دفتر ابتر است و در هر ورقی فهرست احوال جمعی از افراد انسانی که زمام حلّ و عقد امور به دست ایشان باز بسته بود مسطور و مقرّر است.

---

۱. نسخه: اللباب.

۲. نسخه: الی دارالبوار.

لمؤلّفه:

ز احــوال شــهان گــیتی بـرد شـهنامهٔ کـهنه
تو دایم از سر عبرت درو می‌بین و می‌خوانش
فسون این فسانه خواب خـوش مـی‌آورد آن‌را
که سرسامی است واز سودا دماغ‌آمد پریشانش
ولی بیدار هم می‌سازد آن کس را که از نخوت
به‌خواب غفلت افتادست وبازی داده شیطانش

و چون داعی کافّهٔ انام عبدالقادر بن ملوک شاه بداؤنی ـمحی اللّه اسمه عـن جراید الاثام ـ در شهور سنهٔ تسع و تسعین و تسعمایة (۹۹۹) برحسب فرمان قضا جریان قدرنشان حضرت خلیفة الزّمان ظلّ اللّهی اکبر شاهی از انتخاب *تاریخ‌کشمیر* که به حکم دلپذیر آن شاهنشاه جهان‌گیرگردون سریر یکی از فضلای بی‌نظیر هند از زبان هندی به فارسی ترجمه کرده بود فراغ یافت، به موجب الفتی که از صغر سنّ تا کبر به این علم داشت وکم زمان بود که به خواندن و نوشتن آن به طوع و رغبت یا به حسب امر مشغول نبود بارها در خاطر خطور و عبور می‌کرد که مجملی از احوال پادشاهان دارالملک دهلی نیز که، ع :

جمله عالم روستایند آن سواد اعظم است

از زمان ابتدای اسلام تا زمان تحریر به طریق اختصار نـویسد تـا سـفینه‌یی بـاشد مشتمل بر نبذی از احوال هر پادشاهی به طریق اجمال و تذکره‌یی بود برای احباب و تبصره‌یی به جهت ارباب‌الباب و هر چند کتابی نباشد مـعوّل عـلیه و تـصنیفی مشارٌالیه، امّا به موجب آنکه گفته‌اند، شعر:

کهنه تاریخ بسی شاهان انجم لشکر است   این‌کهن اوراق‌گردون‌کش زانجم زیور است

شاید که بر دل مقبلی از مطالعهٔ آن واردی از عالم ملکوت و سرّ غیب پـرتوی اندازد که باعث ترک[1] و تجرید شده دل از محبّت این سرای فانی بردارد و جامع این اوراق را نیز در سرکار وی کنند و آرزویی عبث[2] نمی‌باشد. و چون هر روز غمی روی می‌نمود تازه و کلفتی دست می‌داد بی‌اندازه، و بواعث کم و موانع بسیار و از

---

۱. نسخه: تحرک.   ۲. نسخه: آرزوی عیب.

حدوث محن و صروف زمن قرار به یک جای دشوار بود، ع:

هر روز به منزلی و هر شب جایی

و با این همه برات رزق مابین زمین و آسمان معلّق و خاطر از جهت فراق اقربا و احبّا پریشان مطلق بود آن مدّعا در حیّز تعویق و تسویق می‌افتاد تا آنکه یکی از دولتمندان موفّق مرافق و سعادتمندان رشید مسترشد که او را با فقیر محبتی تمام و ما را نیز با او الفتی مالاکلام دست داده بود خاطر از تحریر *تاریخ نظامی* که مجلّدی است بزرگ و تمام آن تاریخ تحریر می‌شود پرداخته رخت حیات به جانب فردوس اعلی کشید. شعر:

او رفت و رویم ما ز دنبال　　آخر همه را همین بود حال

در این زمان که روزگار برخلاف عادت خود مسامحهٔ فرصت گونه‌یی نموده پاره‌یی از ساعات معوّج عمر از دست او دزدیده آمد و آن باعثه مجدّد و آن داعیه مؤکّد گشت و به تقریب آنکه هیچ سابقی نیست که برای لاحقی چیزی نگذاشته باشد، شعر:

اگر دهقان نه خرمن کند پاک　　گذارد حصهٔ گنجشک در خاک

شمّه‌یی از احوال بعضی سلاطین صاحب استقلال هند از *تاریخ مبارک شاهی* و *نظام‌التواریخ* نظامی که در حکم صبابه‌یی است از تیّار و حبابی از دریای زخّار انتخاب نموده به درنویسی کرد و چیزی از خود هم اضافه ساخت و غایت اختصار را مرعی داشت و از تکلّفات در عبارت و استعارت احتراز لازم شمرد و نام این انموذج *منتخب التواریخ* نهاده آمد. امید که این جمع و تألیف ناتمام که غرض از آن ابقای نام فرخنده فرجام پادشاهان اهل اسلام است و گذاشتن یادگاری در این سرای مستعار ناسرانجام سبب مغفرت مؤلّف بشود نه باعث مزید علّت. بیت:

تو ای بلبل چو بخرامی درین باغ　　به هر لحنی نگیری نکته بر زاغ

چون وجه همت بر راست نویسی است، اگر بی‌قصد سهوی و لغوی بر زبان قلم و قلم زبان گذرد امید که حق سبحانه تعالی آن را به کرم عمیم قدیم خود درگذارد و ببخشد. بیت:

به بدگفتن زبان من مگردان　　زبان من زبان من مگردان

و چون اوّل سلاطین اسلام که باعث فتح هندوستان شده‌اند بعد از محمّد قاسم عم‌زاده و داماد حجّاج بن یوسف ثقفی که در سنهٔ ثلاث و تسعین (۹۳) فتح بلاد سند و ملتان و گجرات کرده و به فرمان ولید بن عبدالملک مروانی که به تقریبی از دمشق به وی نوشته طلبیده بود از بلدهٔ اودی پور از بلاد هند روان شده خود را در خام[1] پیچیده در راه جان به حق سپرد و بعد از وی امر اسلام در آن دیار انتظام نیافت ناصرالدین سبکتکین و ولدش سلطان محمود غزنوی بود که هر سال به نیّت غزا و جهاد در هند می‌آمد و شهر لاهور در عهد اولاد او پایتخت شد، دیگر اسلام انقطاع ازآن بلاد نیافت، مناسب چنان نمود که ابتدای این تاریخ از آن سلطان عاقبت محمود نماید، فهو مسعود الابتداء و محمود الانتهاء و الله خیر الناصرین و المعین.

طبقهٔ اول غزنویّه

از سلطان ناصرالدین سبکتگین تا خسروملک که پیش از آنکه دهلی فتح شود در هند اسلام آشکارا کرد از سنهٔ سبع و ستین و ثلثمائة (۳۶۷) تا سنهٔ اثنین و ثمانین و خمسمائه (۵۸۲) و مدت دویست و پانزده سال حکومت ایشان بود به دست پانزده نفر:

سلطان ناصرالدین سبکتگین

ترک نژاد است. مملوک الب تگین که غلام امیر منصور بن نوح سامانی بود. در سنهٔ سبع و ستین و ثلثمائة (۳۶۷) بعد از وفات ابواسحاق بن الب‌تگین به اتفاق سپاهی و رعیت در بست بر تخت سلطنت جلوس نموده عَلَمِ ملک ستانی بر افراشت و به غزا و جهاد کمر جدّ و اجتهاد بسته به طرف هندوستان تاخت آورده در سرحدّ ولایت کوه جود با جیپال که فرمانروای هند بود جنگی عظیم کرده با او صلح نمود و

۱. در همهٔ نسخه‌ها چنین است لیکن (در چرم خام) صحیح است.

بعد از نقض عهد جیپال بار دیگر با لشکر آراسته مقدار یک لک سوار و فیلان کوه‌پیکر بی‌شمار قصد محاربهٔ او داشته در نواحی لمغانات محاربهٔ قوی کرد و نسیم ظفر بر پرچم امیر ناصرالدین وزیده شکست بر لشکر جیپال رسید، اوگریخته به هند رفت تا لمغانات به تصرف امیر ناصرالدین آمده خطبه و سکه به نام او رواج یافت و به کمک امیر نوح بن منصور سامانی رفته در خراسان و ماوراءالنهر مصدر فتوحات عظیم گشت و در شعبان سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمائه (۳۸۷) داعی حق را لبیک اجابت فرمود. مدت حکومت او بیست سال بود.

یمین‌الدوله سلطان محمود بن ناصرالدین غزنوی

چون سبکتگین در شهر شعبان سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمائه (۳۸۷) در راه غزنین داعی حق را لبیک اجابت گفت، پسر خُرد اسماعیل را ولیعهد گردانید. چون این خبر به محمود که پسر بزرگ سبکتگین بود رسید به برادر عزانامه نوشت و طلب صلح کرد به این وجه[1] که غزنین را اسماعیل به محمود بدهد و در عوض آن ولایت بلخ بگیرد. اسماعیل قبول نکرد و میان برادران کار به محاربه انجامید و محمود غالب آمد و اسماعیل را بعد از شکست شش ماه در غزنین محاصره داشت. بعد از آن نیک خواهان در میان آمده میان ایشان صلح دادند و اسماعیل آمده محمود را دید و حکومت به یمین‌الدوله محمود قرارگرفت. و میان محمود و منصور بن نوح سامانی و برادرش عبدالملک بن نوح منازعت روی داد. آخر محمود غالب آمد و امرای عبدالملک فائق و بکتوزون نیز محاربه نموده از پیش محمود منهزم شدند و سلطنت تمام خراسان و غزنین و حدود هندوستان بر محمود مسلّم گشت. چون مادرش دختر رئیس زابل [یعنی قندهار[2]] بود او را بدین سبب محمود زابلی می‌گویند، چنانچه فردوسی می‌گوید، شعر:

خجسته درگه محمود زابلی دریاست — چگونه دریا کان را کناره پیدا نیست
شدم به دریا غوطه زدم ندیدم دُر — گناه بخت من است این‌گناه دریا نیست

---

۱. نسخه: قصد.
۲. این عبارت فقط در یک نسخه است.

و او را با خلیفهٔ بغداد، القادربالله عباسی اول حال مراسلات عنیفه واقع شد، آخر خلیفه خلعتی فاخر با سایر نفایس و ذخایر روانه داشته لقب امین‌الملّه یمین‌الدوله برای او فرستاد و از غزنین به بلخ و هرات رفته در سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمائة (۳۸۷) در ضبط آورده به غزنین باز برگشته آمد و از آنجا به هندوستان به کرّات و مرّات غزوات کرد و حصاری چند گرفت و عسجدی در آن سفر گفت این قصیده را:

چون شاه خسروان سفر سومنات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد

و در شوال سنهٔ احدی و تسعین و ثلثمائة (۳۹۱) از غزنین باز به هندوستان با ده هزار سوار آمد و پشاور را فتح کرد و در آن حدود باز با جیپال که با سوار و پیادهٔ بسیار و سیصد زنجیر فیل در برابر آمده بود معرکهٔ کارزار بیاراست و سلطان محمود مظفّر گشت و جیپال با پانزده نفر از خویشان و برادران و فرزندان اسیر شد و پنج هزار کفار در آن معرکه علف تیغ آبدار گشتند و غنایم بسیار به دست غازیان افتاد و از آن جمله در گردن جیپال حمایل مرواریدی بود که به یک لک و هشتاد هزار دینار قیمت آن رسیده و حمایل دیگران نیز بر این قیاس و این فتح در روز شنبه هشتم ماه محرم سنهٔ اثنین و تسعین و ثلثمائة (۳۹۲) روی نمود و از آنجا به قلعهٔ تبرهنده که مقرّ جیپال بود رفته آن ولایت را مسخّر کرد.

و در محرم سنهٔ ثلاث و تسعین و ثلثمائة (۳۹۳) از غزنین به سیستان رفته عزیمت هند نمود و قصد بهاتیه که در نواحی ملتان است کرد و بیجی رای راجهٔ آنجا خود را از ترس سیاست سلطانی به خنجر هلاک ساخت و سرش نزد سلطان آوردند و هنود بسیار از شمار افزون به تیغ بی‌دریغ به راه عدم آباد شتافتند و دویست و هفتاد فیل به غنیمت گرفت و داود بن نصر ملحد حاکم ملتان از دست سلطان عاجز شده هر ساله بیست بار بیست هزار درم قبول نمود و در وقت توجه به ملتان انندپال بن جیپال در سر راه سلطان به مخالفت برخاست و بعد از جنگ فرار نموده به کوهستان کشمیر رفت و سلطان به راه هند به ملتان رسید و این واقعه در سنهٔ ست و تسعین و ثلثمائة (۳۹۶) بود.

و در سنهٔ سبع و تسعین و ثلثمائة (۳۹۷) میان او و ایلکخان پادشاه ماوراء‌النهر در بلخ جنگ واقع شد و سلطان محمود ظفر یافت و ایلکخان در سنهٔ ثلث و اربعمائة

(۴۰۳) درگذشت.

و در سنهٔ ثمان و تسعین و ثلثمائة (۳۹۸) در ترکستان رفته و از مهمّ ترکان فراغ یافته سرجیپال نبسهٔ راجهٔ سند راکه بعد از اسلام از قید ابوعلی سیمجوری خلاص یافته با اهل شرک و ارتداد پیوسته بود تعاقب نموده به دست آورده محبوس ساخت و هم در حبس درگذشت.

و در سنهٔ تسع و تسعین و ثلثمائة (۳۹۹) دیگر بار به هندوستان آمده و با انندپال مذکور جنگ کرده او را شکست داد و با غنیمت بسیار در قلعهٔ بهیم‌نگر ـ که الحال به تهانهٔ بهیم مشهور است ـ رفته و امان داده مفتوح ساخته خزاین و دفاین راکه از زمان بهیم در آنجا مدفون و مخزون بود متصرف شد و در اوایل سنهٔ اربعمائة (۴۰۰) چند تخت از طلا و نقره بر درگاه خود نصب فرمود و آن اموال بی‌حدّ و قیاس در پایتخت خویش ریختن امر کرد تا خلایق آن را بنگرند.

و در سنهٔ احدی و اربعمائة (۴۰۱) از غزنین باز قصد ملتان کرده بقیهٔ ولایتی راکه مانده بود به تصرف در آورد و اکثری را از قرامطه و ملاحدهٔ آنجا به قتل رسانید و بقیةالسیف را در قلعه فرستاد تا همانجا مردند و داود بن نصر ملحد حاکم ملتان را به غزنین برده در قلعهٔ غوری محبوس داشت تا همانجا جان داد.

و در سنهٔ اثنین و اربعمائة (۴۰۲) متوجه تهانیسر شد و جیپال پسر جیپال سابق پنجاه فیل با اموال و نفایس پیشکش قبول کرده سلطان از سر او وا نشد و پیشکش او به معرض قبول نیفتاد و تهانیسر را خالی دید و غارت کرد و بتخانه‌ها را ویران ساخت و بتی راکه مشهور به چکرسوم بود و هندوان از برای او خراب بودند به غزنین برداشته برد و بر درگاه نهاده پی سپر خلایق ساخت.

و در سنهٔ ثلث و اربعمائة (۴۰۳) غرجستان را فتح نمود و هم در این سال رسولی از عزیز مصر آمد و سلطان چون شنید که او باطنی مذهب است او را تشهیر کرده اخراج فرمود.

و در سنهٔ اربع و اربعمائة (۴۰۴) لشکر بر شهر نندنه که در کوه بال ناتهه است کشید و جیپال ثانی جمعی را به محافظت آن قلعه گماشته خود به درّهٔ کشمیر درآمد و سلطان آن قلعه را به امان گرفته و ساریغ کوتوال را به جهت حراست آن گذاشته

تعاقب جیپال نمود و غنایم بسیار آن کوهستان به دست آورده و کفار بسیار به تیغ جهاد گذرانیده بقیه را به شرف اسلام رسانید و جمعی را به اسیری گرفته به غزنین رفت.

و در سنهٔ ست و اربعمائة (۴۰۶) به تسخیر کشمیر روی نهاده حصار لوهرکوت را [که قلعه‌یی بود بسیار رفیع][1] محاصره کرد و از جهت شدّت برف و باران و کمک کشمیریان ترک آن قلعه نموده به غزنین بازگشت و در این سال همشیرهٔ خود را به ابوالعباس بن مأمون خوارزمشاه عقد بسته به خوارزم فرستاد.

و در سنهٔ سبع و اربعمائة (۴۰۷) جمعی از اوباش خوارزمشاه راکشتند و سلطان از غزنین به بلخ و از آنجا به خوارزم روی نهاد و جنگی عظیم در میان لشکریان او و خمارتاش سپهسالار خوارزم افتاد و سپاه سلطان ظفر یافت و سلطان محمود التون‌تاش را به حکومت آن ولایت نصب کرد و خطاب خوارزمشاهی به او ارزانی داشته و قاتلان خوارزمشاه را به قصاص رسانیده و انتظام آن مهام داده بازگشت.

و در سنهٔ تسع و اربعمائة (۴۰۹) به عزم تسخیر ولایت قنوج روانه شد و از هفت آب هولناک هند گذشته چون به سرحد قنوج رسید کوره[2] نام حاکم آنجا اطاعت نمود و امان خواسته پیشکش داد و از آنجا به قلعهٔ برنه رسید و حاکم آنجا بَرْوَت نام قلعه را به خویشان سپرده خود را به گوشه‌یی کشید و اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده یک لک و پنجاه هزار روپیه و سی زنجیر فیل پیشکش گذرانیده امان یافتند و از آنجا به قلعهٔ مهاون بر کنارهٔ آب جون رفته و کل‌چندر نام حاکم آنجا فیل سوار خواست که از آب گذشته فرار نماید در این اثنا لشکریان سلطان رسیدند و او خود را به زخم خنجر هلاک ساخته، ع:

رفت به دوزخ هم از آن راه آب

شعر:

زیستن چون به‌کام خصم بود ‌ ‌ ‌ ‌ مردن از زیستن بسی بهتر

وقلعهٔ قنوج مفتوح‌گشته هشتادوپنج‌فیل وغنیمت‌بی‌نهایت‌به‌دست‌غازیان افتاد.

---

۱. فقط در یک نسخه آمده است.

۲. در ترجمهٔ انگلیسی به نقل از تاریخ فرشته، نام حاکم قنوج، کونور =*Kanwar Rai* خوانده شده است. *(I, 23)*

و از آنجا به شهر متهره که معبد کفار و مولد کشن بن باسدیو است که هندوان او را به خدایی می‌پرستند و بتخانه‌های بی‌حد و شمار در آن است و کان کفر است آمده آن شهر را بی‌جنگ و جدال گرفت و پایمال ساخت و اموال و غنایم وافر به دست اهل اسلام آمد از آن جمله یک بت زرین را به فرمودهٔ سلطان شکستند که وزن او نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود و یک پارهٔ یاقوت کحلی که وزن آن چهارصد و پنجاه مثقال بود و فیلی عظیم کوه پیکر مشهور از راجه گوبندچند نام از راجه‌های هندوستان که سلطان آن را به آرزو می‌خواست که بخرد و میسر نمی‌شد از قضا شبی در وقت مراجعت به سرا پردهٔ سلطان بی‌فیلبان سرزده درآمد و سلطان از گرفتن آن خوشحالی بسیار اظهار نمود و آن را خداداد نام کرد. چون به غزنین رسید شمار آن غنایم بیست و اند بار هزار[1] هزار و پنجاه و سه هزار درم بود و سیصد و پنجاه و اند فیل بود.

در سنهٔ عشر و اربعمائة (۴۱۰) باز متوجه هندوستان شد و با نندا نام راجهٔ کالنجر (که سی و شش هزار سوار و صد و چهل و پنج هزار پیاده و شش صد و چهل زنجیر فیل داشت و راجهٔ قنوج را به تقریب اطاعت سلطان به قتل رسانیده بود و به مدد جیپال نیز که چند مرتبه از پیش سلطان گریخته رسیده بود[2]) درکنار آب جون مقابله و مقاتله نمود و غلامان سلطانی به تاخت رفته بودند، شهر را خالی یافتند و غارت کردند و خوفی عظیم در خاطر نندا راه یافته تمام اسباب و آلات را به جای گذاشته با مخصوصان راه فرار پیش گرفت و پانصد و هشتاد زنجیر فیل دروقت تعاقب از میان جنگلی به دست لشکریان سلطان افتاد و به غزنین بازگشت و دیار بسیار ازکفار در حوزهٔ تصرف اهل اسلام در آمد و اهل آن دیار به طوع یا به کره اظهار اسلام کردند.

و در سنهٔ اثنی عشر و اربعمائة (۴۱۲) قصد کشمیر نموده تا یک ماه قلعهٔ لوهرکوت را محاصره کرد و به جهت استحکام فتح نشد و از آنجا بر آمده به جانب لاهور روانه گشت و در اول بهار به غزنین مراجعت نمود.

---

۱. در نسخه‌یی: هزار هزار درم و پنجاه و سه هزار بوده.

۲. عبارت در یک نسخه آمده است.

و در سنهٔ ثلاث عشر و اربعمائة (۴۱۳) باز قصد ولایت ننداکرد. چون به قلعهٔ گوالیار رسید آن را به صلح فتح کرده و پیشکش از حاکم آن گرفته بر او مقرر داشت و سی و پنج زنجیر فیل از جملهٔ آن پیشکش بود. از آنجا به قلعهٔ کالنجر رفت و ننداحاکم آن قلعه سیصد فیل پیشکش کرده زنهار جست. شعری به زبان هندی در مدح سلطان گفته فرستاد و سلطان آن شعر را بر فصحای هند و دیگر شعرای دیار خویش خواند. همه تحسین نمودند و سلطان مباهات بسیار به آن کرده منشور حکومت پانزده قلعه در وجه صلهٔ شعر او نوشته داد. نندانیز اموال و جواهر و اسباب و اشیای بی‌حد به خدمت سلطان فرستاد و سلطان مظفر و منصور به غزنین مراجعت فرمود.

و در سنهٔ اربع عشر و اربعمائة (۴۱۴) سلطان عرض لشکر خود دید. ورای لشکری که در اطراف بود، پنجاه و چهار هزار سوار و هزار و سیصد زنجیر فیل به قلم در آمد.

و در سنهٔ خمس عشر و اربعمائة (۴۱۵) به بلخ رفت و از جیحون گذشت و سرداران ماوراءالنهر به استقبال او شتافتند و یوسف قدرخان پادشاه تمام ترکستان به استقبال آمده سلطان را دید و جشنها آراسته یکدیگر را سوغاتها دادند و علی تکین که مردم ماوراءالنهر از دست او تظلم نموده بودند خبردار شده گریخت و سلطان تعاقب او نمود و او را به دست آورده در قلعه‌یی از قلاع هندوستان فرستاد و بازگشته زمستان به غزنین گذرانید.

و باز لشکر به جانب سومنات کشید که شهری است بزرگ بر ساحل دریای محیط و معبد براهمه و بتی بزرگ معبود ایشان است و بتان زرّین در آن بسیار. و این بت را اگرچه بعضی مورخین منات نامیده می‌گویند که همان است که در زمان حضرت رسالت صلی‌الله علیه و سلم، مشرکان از عرب به ساحل هند آورده‌اند، اما این سخن اصلی ندارد، چه اعتقاد براهمهٔ هند آن است که این بت از زمان کشن که چهار هزار سال و کسری می‌شود در آنجاست و نیز نام آن به زبان هندی اصل سوبه ناته است به معنی صاحب آرایش نه منات و این غلط را همانا[1] مناسبت اسمی

---

۱. چنین است در همهٔ نسخه‌ها، اما اگر لفظ وجه قبل یا بعد همانا باشد معنی فقره مستفاد می‌شود.

تواند بود نه غیر. و در این یورش شهر پتن که به نهرواله اشتهار دارد از ولایت گجرات مفتوح ساخته و آزوقهٔ بسیار از اینجا برداشته به سومنات رسید و اهل قلعه در به روی سلطان کشیدند و به غارت و تاراج تنبیه یافتند و قلعه مفتوح شد و آن بت را پاره‌پاره ساخته به غزنین فرستاد تا بر در مسجد جامع گذاشته پایمال شد و در وقت مراجعت به ملاحظهٔ آنکه با بیرم دیو راجهٔ بزرگ از راجه‌های هند که بر سر راه سلطان بود جنگ با او مناسب وقت نبود بنابر [این] به راه سنده متوجه ملتان شد و از ممرّ کم آبی و کم علفی محنت عظیم پیش لشکریان آمد و به مشقت و محنت در سنهٔ سبع عشر و اربعمائه (۴۱۷) به غزنین رسید و در این سال خلیفه القادربالله نامهٔ نیابت نوشته لوای حکومت خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم برای سلطان فرستاد و القاب بر برادران و فرزندان سلطان نهاد و سلطان را کهف الدولة و الاسلام و پسر بزرگ او امیر مسعود را شهاب الدولة و جمال الملة و امیر محمد برادر خُرد او را جلال الدوله و امیر یوسف را عضدالدوله خطاب نوشت، علی هذا القیاس. و در این سال سلطان برای تنبیه دادن جتان نواحی ملتان که انواع بی‌ادبی‌ها به ظهور آورده بودند، به ملتان لشکر آورد و چهار هزار و به قولی هشت هزار کشتی جتان که از عیال و اموال پر بود به تقریب غلبهٔ کشتی‌های سلطانی که در آن به وجه حکمتی تعبیه فرموده بودند در آب ملتان غرق شد و جتان در غرقاب هلاک فرو رفتند و بقیه علف تیغ گشتند و عیال ایشان اسیر شد و سلطان، مظفر و منصور به غزنین مراجعت نمود و در سنهٔ ثمان عشر و اربعمائة (۴۱۸) به جانب باورد رفته استیصال تراکمهٔ آن دیار نمود و از آنجا به ری شتافته خزاین و دفاین آن ولایت راکه از سالهای بسیار مانده بود به دست آورده باطنی[۱] مذهبان و قرامطهٔ آنجا را مستأصل گردانیده ری و اصفهان را به امیر مسعود پسر بزرگ خویش[۲] داده به غزنین مراجعت کرد و در اندک زمانی به علت دق مبتلا گشته روز به روز اثر ضعف در وی متزاید بود. با وجود این حال خود را به تکلف قوی و تندرست ظاهر می‌ساخت و به همان هیأت به بلخ رفت و در بهار به غزنین آمد و به همان مرض روز پنجشنبه بیست و سوم از ربیع‌الاول در سنهٔ احدی و عشرین و اربعمائة (۴۲۱) درگذشت و به غزنین مدفون

۱. در متن: «باطل»، پاورقی به متن نقل شد. ۲. «را» بعد از «خویش» حذف شد.

گشت و مدت عمرش شصت سال و سلطنت او سی و یک سال بود. می‌گویند که وقت نزع فرمود که خزاین و اموال و سایر نفایس او را به نظر در آورند و در آن به چشم حسرت می‌نگریست و از فرقت آن آه می‌کرد و دانگی از آن به کسی نداد. دوازده بار سفر هند کرد و جهاد نمود إِنَّما حِسابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ و قصهٔ او با فردوسی شاعر مشهور، و عارف جامی می‌فرماید، شعر:

خوش‌است قدرشناسی‌که‌چون‌خمیده‌سپهر سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی
گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی

و در تذکرهٔ محمّد عوفی این قطعه به سلطان محمود منسوب داشته، قطعه:

ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای جهان مسخّر من شد چو من مسخّر رای
گهی به فرّ و به دولت همی نشستم شاد گهی ز حرص همی رفتمی ز جای به جای
بسی تفاخر کردم که من کسی هستم کنون برابر بینم همی امیر و گدای
هزار قلعه گشادم به یک اشارت دست بسی مصاف شکستم به یک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت بقابقای خدایست و ملک ملک خدای

سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی

که جلال‌الدوله لقب داشته در سنهٔ مذکور [یعنی ۴۲۱ ه‍] به حکم وصیت و به استصواب ابن ارسلان، خویش سلطان محمود در غزنین بر تخت سلطنت جلوس نمود و بعد از یک و نیم ماه از جلوس او امیر ایاز با غلامان اتفاق کرده و بر اسبان طویلهٔ خاصه سوار شده به قصد ملازمت شهاب‌الدوله مسعود که در سپاهان بود، راه بُست پیش گرفتند و امیر محمد، سوندهی رای هندو را با لشکر بسیار به تعاقب ایشان فرستاد و امیر ایاز در جنگ غالب آمد و سوندهی رای هندو را با جمعی کثیر از هندوان به قتل رسانید و سرهای ایشان را امیر ایاز نزد امیر محمد فرستاد و در نیشابور به امیر مسعود ملحق شد و بعد از چهار ماه امیر محمد سراپرده به جانب بُست کشید و به جمعیت تمام از غزنین به قصد جنگ برادر برآمد و چون به تکیناباد رسید، تمامی امرا از او برگشته او را در قلعهٔ بج که از مجیرستان است میل

کشیده نشاندند و با تمام لشکر و خزاین سوی امیر مسعود گردانیده و به هرات رفته او را دیدند و مدت حکومت امیر محمد مکحول پنج ماه بود و به قول قاضی بیضاوی چهارده سال و مدت حبس او نه سال، والله اعلم. و صاحب *لب‌التواریخ* می‌نویسد که محمد بن محمود در عهد پدر در اوایل حال چهار سال در غزنه پادشاهی کرده بعد از آن به حکم برادرش مسعود نه سال محبوس بوده و بعد از قتل مسعود یک سال دیگر نیز حکومت راند و درگذشت. شعر:

امیری را که بر قصرش هزاران پاسبان بینی
کنون بر قبهٔ گورش کلاغان پاسبان[1] بینی
سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون
به مرو آ تا به خاک اندر تن الب ارسلان بینی

شهاب الدوله سلطان مسعود بن محمود

به اتفاق امرا و وزرای محمودی بر تخت سلطنت جلوس فرمود، از هری به بلخ آمده زمستان گذرانیده و احمد بن حسن میمندی را که سلطان محمود در قلعهٔ کالنجر محبوس داشت طلبیده وزارت داد و از بلخ به غزنین آمد و از آنجا به قصد سپاهان و ری عزیمت نمود و به هرات رسیده با ترکمانان به جنگ درپیوست و فتح ناکرده بلکه شکست یافته بازگشت و به سبب ضعف حال او ترکمانان روز به روز قوّت می‌گرفتند تا کار به آنجا رسید که رسید. و در سنهٔ ثلث و عشرین و اربعمائة (۴۲۳) احمد بن حسن میمندی درگذشت، و در سنهٔ اربع و عشرین و اربعمائة (۴۲۴) سلطان مسعود قصد به تسخیر هندوستان داشته بر سر قلعهٔ سرستی که در راه کشمیر واقع است رفته محاصره کرد و بگشاد و با غنایم بسیار به غزنین رفت، و در خمس و عشرین و اربعمائة (۴۲۵) سلطان مسعود تسخیر آمل و ساری کرد و تا کالنجار[2] و طبرستان رسولان فرستاده خطبه و سکهٔ خود درست نمود. تغدی بیگ حسین بن علی بن میکال را به لشکر انبوه از نیشابور بر سر ترکمانان فرستاد و جنگ

---

۱. قافیه مکرر است.
۲. در نسخه: کالنجر.

عظیم پیوسته، حسین اسیر شد و تغدی بیگ فرار نموده نزد امیر مسعود آمد و امیر احمد نیال تکین، خازن سلطان مسعود که سلطان مسعود او را مصادره کرده به هند فرستاده بود، به هندوستان رفته عصیان آورد و امیر مسعود سالار هندوان ناهر نامی را بر سر او نامزد کرد و احمد در جنگ گریخته به منصورهٔ سنده رفته و در آب غرق شد و سر او را به غزنین فرستادند و در سنهٔ سبع و عشرین و اربعمائة (۴۲۷) کوشک نو به اتمام رسید و تختی مرصع به جواهر آراستند و تاجی مرصع بالای آن تخت آویختند و سلطان بر آن تخت نشسته و تاج بر سر نهاده بارعام داد، و هم در این سال امیر مودود بن مسعود را طبل و علم داده به بلخ فرستاد و خود بر سر هندوستان لشکر کشید و رفته قلعهٔ هانسی راگشاده و از آنجا به قلعهٔ سون پت آمد و دیپال[1] نام حاکم آن قلعه در بیشه‌یی فرار نموده پنهان شد و قلعه مفتوح گشته غنایم بسیار گرفتند، لشکر دیپال اکثری به قتل رسیدند، خود تنها به در رفت و از آنجا به درهٔ رام توجه نمود و رام پیشکش بسیار فرستاد و عذر ناآمدن خویش نوشت و امیر مسعود عذر او را پذیرفته امیر ابوالمجاهدین مسعود را طبل و علم داده به لاهور فرستاد و به غزنین مراجعت نمود، و در سنهٔ ثمان و عشرین و اربعمائة (۴۲۸) به جهت تسکین فتنهٔ ترکمانان از غزنین به بلخ رفت و تراکمه بلخ راگذاشته به اطراف رفتند و سلطان از آب جیحون گذشته تمام ماوراءالنهر[2] را متصرف شد و داود ترکمان که تغدی بیگ و امیرحسن را قبل از این شکست داده بود به جمعیت تمام قصد بلخ نمود و امیرمسعود از ماوراءالنهر به بلخ آمد و داود ترکمان به مرو رفت و در این اثنا تغدی بیگ دست تعدّی به نواحی گرگان درازکرد، امیر مسعود چون آثار تمرد از او دید او را بر دار فرمود. امیر مسعود از بیغو ترکمان که سالار آن طایفه بود عهد و قول گرفته تا من بعد ارتکاب اعمال ناشایسته ننمایند و حدّ فراخور ایشان معین فرموده به هرات رفت و در اثنای راه جمعی از ترکمانان بر لشکر امیرمسعود زده چندی را به قتل رسانیدند و اسباب به غارت بردند و لشکریان سلطان که نامزد بر ایشان شدند همه آن جماعت را علف تیغ ساختند و اهل و عیال ایشان را با سرها نزد امیر مسعود آوردند، امیر مسعود آن سرها را بر خران بارکرده نزد بیغو فرستاد و بیغو

---

۱. در نسخه: دنپال.

۲. از اینجا تا لفظ «قصد» در دو نسخه نیست.

عذرها خواست و همانا این بیغو همان است که ضیای فارسی در مدح او قصیده‌ها دارد. از آن جمله است این ابیات:

کار اوفتاده بی تو مرا با گریستن / عیب است عیب در غم تو ناگریستن
شب تا به روز کار من و روز تا به شب / نالیدن است از غم تو یا گریستن
گفتی ز عشق من نگرستی و برحقی / فرقیست از فشاندن خون تا گریستن
ما را به دولت غم عشق تو هر زمان / صد گونه محنتست نه تنها گریستن
نی حیله‌یی ز مهر تو الا گداختن / نی چاره‌یی ز درد تو الا گریستن
از روزگار وعده مرا در فراق تو / امروز غصه خوردن و فردا گریستن
از عهد تست فتنه وگرنه چه لایق است / از من به عهد خسرو دنیا گریستن
بیغو ملک شه آنکه پدید آورد ز تیغ / از پردلان به موقف هیجا گریستن
خسرو نظام دین که به وقت نبرد او / آید ز خاک رستم و دارا گریستن
بر گوهر از خجالت نطقش فریضه شد / در قعر بحر و در دل خارا گریستن
افتاده از تزلزل سهم سیاستش / بر ساکنان عالم بالا گریستن
از رشک بارگاه وی از اوج آفتاب / شد بر سپهر پیشهٔ جوزا گریستن
ای شغل بحر پیش کف دُر فشان تو / همچون سحاب از همه اعضا گریستن
بر مردهٔ عدوی تو هرگز کجا بود / از هیبت تو زهره و یارا گریستن
تیغ ترا ز غایت پاکیزه گوهریست / خون در صف نبرد بر اعدا گریستن
خصم ترا به هر دو جهان چیست فایده / آنجا عذاب دوزخ و اینجا گریستن
اینک کسی که در سر سودای کین تست / آماده گوشه‌یی و مهیا گریستن
دارد نهان و پیدا بدخواه تو بسی / لیکن نهان جراحت و پیدا گریستن
بر خاطر عزیز تو دانم گذر کند / کاخر چه کار مدح مرا با گریستن
چون شعر در فراق جناب تو گفته شد / آمد ز سوز مقطع و مبدا گریستن
تا آید از نهایت رنج اهل عشق را / برداشتن چو وامق و عذرا گریستن
خندیدن تو باد پس از عمدهٔ حیات / گو باش کار خصم بعمدا گریستن

ولە

ای شکر پیش لبت از در هر خندیدن / روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن

دل ربـاید سـر زلف تـو بـه هـر جـنبیدن / جان فشاند لب لعل تـو بـه هـر خـندیدن
پـیشهٔ سـنبل جـعد تـو عـبیر افشـاندن / عـادت پستهٔ تـنگ تـو شکـر خـندیدن
تـا نـبینی رخ زر هـیچ نـخندی آری / هست گل را هـمه از شـادی زر خـندیدن
چون بخندی سوی تو خلق از آن می‌خندند / که ندیدست کس از شمس و قمر خندیدن
گریه‌یی دارم و زاری و فـراوان غـم و درد / هـمه دارم ز فـراق تـو مگـر خـندیدن
مردم از شکل دهانت بـه چـه بـودی آگـه / گـر نـدادی ز دهـان تـو خبر خـندیدن
بـا جـفای تـو نـخندم کـه بـه وقت مـاتم / نـپسندد خـرد از اهـل هـنر خـندیدن
از غـم تست هـمه بـی زبـر و زیـری مـن / پس چرا بر من بـی زیـر و زبـر خـندیدن
شاید از تـاج و ز چـتر مـلک آمـوخته‌انـد / زلف و رخسار تو هر شام و سحر خندیدن
خسرو شرق مـلک شـاه کـه انـدر بـزمش / برگ دارد همه از عشرت و فـر خـندیدن
قـامع شـرک نـظام‌الدین کـاحبابش را / کار پیوسته نشـاط است و دگـر خـندیدن
نـطفه را گـر ز قـبول در او مژده رسـد / کـند آغـاز هـم از صـلب پـدر خـندیدن
پدری را کـه پسـر لازمهٔ خـدمت اوست / آیـد از شـادی کـردار پسـر خـندیدن
بس عجب نیست که از غایت لطفش گیرد / ابـر گـریان شـده بـا دیدهٔ تـر خـندیدن
ای مـطیعان تـرا آمـده چـون زیـبا گـل / بـا هـوای تـو دریـن بـاغ دو در خـندیدن
شاید از لطف تو بر حال شکـر بـخشودن / زیـبد از لـفظ تـو بـر قـدر گـهر خـندیدن
رسـم آورده خـدنگت بـه دهـان سـوفار / در صف معرکه بر خُود و سپر خـندیدن
از پی فتح چو شمشیر تو سرمست شـود / آیـدش از فـلک عـربده‌گـر خـندیدن
دشـمن جاه تو شک نیست که خوش می‌خندد / گـر بـود ریـختن خـون جگـر خـندیدن
تـا کـه آرد بـه یـقین از اثـر خـاصیت / زعـفران از لب انـواع بشـر خـندیدن
زعـفران بـاد لب خـصم تـو کـاندر لب او / هـرگز از بـیم تـو نـاکـرده اثـر خـندیدن

و امیر مسعود از هرات به نیشابور رفت و از آنجا به طوس آمد و جمعی از تراکمه جنگ کرده به قتل رسیدند و اهل باورد آن شهر را به ترکمانان دادند و سلطان دست بر آن قلعه یافته و همه را به قتل آورده زمستان به نیشابور بگذرانید.

و در سنهٔ ثلثین و اربعمائة (۴۳۰) به قصد طغرل ترکمان که در باورد سرکشیده

بود رفته و او فرار نمود و امیر مسعود برگشته و از راه مهنه به سرخس آمد و به ویرانی حصار مهنه حکم فرمود و از رعایای مهنه بعضی را بکشت و بسیاری را دست و پا برید و از آنجا به طرف زیرقان برفت و در آنجا ترکمانان لشکرها آراسته جنگی عظیم با سلطان کردند و در این جنگ اکثری از سپهسالاران غزنین برگشته به دشمن در آمدند و سلطان با تن تنها در میدان مانده چندی را از سرداران تراکمه به شمشیر و نیزه و گرز انداخت و عاقبت از آن معرکه به سلامت به در آمد و این واقعه در هشتم رمضان سنهٔ احدی و ثلثین و اربعمائة (۴۳۱) روی نمود و امیر مسعود از آنجا به مرو آمد و چندی از لشکریان از اطراف گرد آمده با وی ملحق شدند و از راه غور به غزنین رفت و سردارانی که حرب ناکرده پشت داده بودند مصادرات نموده چندی را مثل علی دایه و حاجب بزرگ و بیگ تغدی به هند فرستاد و در قلعه‌ها بند کرد و همه در آن بند مردند و امیر مسعود خواست که در هند رفته قوتی به هم رساند و لشکر بسیار از آنجا آورده بر سر ترکمانان برد و سزای ایشان دهد بنابر آن امیر مودود را امارت بلخ داده خواجه محمد بن عبدالصمد را وزیر او ساخته به آن صوب وداع کرد و امیر محمد[1] را با دو هزار[2] کس به جانب ملتان نامزد گردانید و امیر این دیار را به کوهپایهٔ غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که عاصی شده بودند باز دارد و تمام خزاین محمودی را که در غزنین و قلاع آن دیار بود بر شتران بار کرده جانب هند روان گشت و هم از راه کس فرستاد تا برادر او امیر محمد مکحول را که در قلعهٔ بزغند محبوس بود نزد او بیارند. سلطان مسعود چون به رباط ماریکله آمد غلامان او جمله شتران خزانه را به غارت بردند. در این اثنا امیر محمد به آنجا رسید و غلامان دانستند که این تعدی او پیش نمی‌رود مگر آنکه حاکم دیگر باشد، به ضرورت نزد امیر محمد رفته او را به پادشاهی برداشتند و هجوم نموده بر سر سلطان مسعود آمدند و سلطان در آن رباط حصاری شد. روز دیگر تمام لشکر زور آورده امیر مسعود را از اندرون رباط ماریکله آورده در بند کردند و در قلعهٔ کبیری[3] نگاه داشتند تا به تاریخ جمادی الاول سنهٔ اثنی و ثلثین و اربعمائة (۴۳۲) از زبان

---

۱. در نسخه: محمود. ۲. در نسخه: ده.

۳. این قلعه در تاریخ فرشته: «کیری» و در نسخه‌یی «کیزی» خوانده شده، نگ ترجمهٔ انگلیسی جلد ۱، پاورقی، ص ۴۴.

امیر محمد به دروغ پیغام به کوتوال کبیری رساندند که امیر مسعود را کشته سر او را نزد ما فرستد. کوتوال به موجب پیغام سر او را جدا کرده نزد امیر محمد فرستاد.
قطعه:

ز حـادثات زمـانم هـمین پـسند آمـد   که خوب و زشت و بد و نیک درگذر دیدم
کسی که تاج مرصع بـه سـر نـهاد صـباح   نـماز شـام ورا خشت زیـر سـر دیـدم

این نقل به موجب نسخهٔ نظامی است، اما قاضی بیضاوی آورده که در سنهٔ اثنی و ثلثین و اربعمائة (۴۳۲) مسعود از پیش سلاجقه منهزم شده به غزنه رفت. امیر محمد که در ایام انتقال او استقلال یافته بود او را به قلعه فرستاد و پسرش احمد بن محمد از پی او به قلعه رفته او را هلاک کرد. حکومت سلطان مسعود بن محمود یازده سال بود. مخفی نماند که وفات مسعود را قاضی بیضاوی ـ علیه‌الرحمه ـ در سنهٔ ثلث و ثلثین و اربعمائة (۴۳۳) آورده و نوشته که محمد بن محمود چهارده سال بعد از پدر در ولایت غزنه پادشاهی کرد، یک سال بعد از وفات پدر و نه سال در زمان برادر و چهار سال بعد از برادر، چنانچه اشعاری رفت، و الله اعلم. به ظاهر این است که از سهو قلم ناسخ است. و از جملهٔ شعرا که در زمان سلطان مسعود نشو و نما یافته‌اند منوچهری است که در قصیده‌یی برای وزیر او گفته. بیت:

همی نازد بـه عـدلش شـاه مـسعود   چـو پـیغمبر بـه نـوشروان عـادل

سلطان مودود بن مسعود بن محمود

بعد از قتل پدر در بامیان به اتفاق وزرا و امرا بر سریر سلطنت نشست و به عزم انتقام پدر خواست که به جانب ماریکله نهضت نماید. ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد او را از آن عزیمت مانع آمده به غزنین آورد و از آنجا به جمعیت تمام به قصد عم خود امیر محمد مکحول بر آمد. چون به دیپور رسید با امیر محمد جنگ عظیم کرده و آن روز به شب رسانیده هر کدام به منازل باز گشتند روز دیگر سلطان مودود، امیر سید منصور را که از امرای معتبر امیر محمد بود، از خود ساخت و جنگ انداخته امیر محمد را با پسرش احمد دستگیر کرده همه را به قتل

رسانید. امیر مودود آنجا شهر بنا نهاده به فتح‌آباد موسوم گردانید و این فتح در شعبان سنهٔ اثنی و ثلثین و به قولی اربع و ثلثین و اربعمائة (۴۳۴) روی نمود. و در سنهٔ ثلث و ثلثین و اربعمائة (۴۳۳) از خواجه احمد بن عبدالصمد رنجیده او را در غزنین محبوس ساخت و او در آن حبس بمرد و هم در این سال ابو نصر محمد بن احمد را به حرب نامی بن محمد به جانب هند فرستاد و نامی در آن حرب کشته شد و در سنهٔ اربع و ثلثین و اربعمائة (۴۳۴) ارتکین به فرمودهٔ سلطان به طبرستان لشکر بر سر داود ترکمان کشید و کس بسیار از لشکر او کشته به بلخ آمد و خطبه و سکه به نام امیر مودود درست ساخت و بعد از چند گاه ترکمانان بر سر او زور آورده لشکر کشیدند او تاب مقاومت نیاورده بلخ را گذاشت و به غزنین آمد و در سنهٔ خمس و ثلثین و اربعمائة (۴۳۵) امیر مودود ابوعلی‌کوتوال غزنین را چند گاه محبوس گردانید و آخر او را دیوان مملکت و کوتوال غزنین ساخت و یسوری بن ایمغور دیوان را حبس فرموده تا در آنجا بمرد و ارتکین را به سیاست رسانید و در سنهٔ ست و ثلثین و اربعمائة (۴۳۶) خواجه طاهر که بعد از خواجه احمد وزارت یافته بود درگذشت و خواجه امام ابوالفتح عبدالرزاق به جای او نشست و هم در این سال طغرل حاجب را به سوی بست فرستاد او زنگی ابومنصور برادر ابوالفضل را اسیر ساخته به غزنین آورده تا سیستان رفت و با ترکمانان قتال در رباط امیر[1] کرده اکثر ایشان را به قتل رسانید و بعد از این فتح به گرمسیر رفته ترکمانان آن ولایت را که سرخ کلاه گفتندی بکشت و بسیاری را اسیر ساخته به غزنین آورد و امیر مودود در سنهٔ ثمان و ثلثین و اربعمائة (۴۳۸) طغرل را به تکیناباد فرستاد و از آنجا عصیان نمود و علی بن ربیع به آن جانب نامزد شد، و طغرل با معدودی چند گریخت و علی لشکر او را غارت کرد و چندی را گرفته به غزنین آورد و در سنهٔ تسع و ثلثین و اربعمائة (۴۳۹) امیر قصدار بغی[2] ورزید و پیش حاجب بزرگ بارتکین در جنگ شکست یافت و بعد از چندگاه اطاعت قبول نمود و در سنهٔ اربعین و اربعمائة (۴۴۰) امیر مودود، پسران خود را ابوالقاسم محمود و منصور را در یک روز خلعت

---

۱. در متن فارسی: رباط اسیر، متن از ترجمهٔ انگلیسی: (جلد ۱، ص ۴۸) اصلاح شد.
۲. در دو نسخه چنین است، در یک نسخه: بغی قصد ورزید.

و طبل و علم داده یکی را به جانب لاهور و دیگری را به جانب پرشور و ابو علی حسن کوتوال غزنین را به هندوستان فرستاد تا سرکشان آنجا را مالش دهد و چون حسن خدمات شایسته به جای آورده به غزنین آمد او را به میرک بن حسن سپرده حبس فرمود تا همانجا درگذشت و متعاقب این حال میرک بن حسن وکیل که ابوعلی حسن را بی حکم امیر مودود کشته و پنهان داشته بود، پادشاه را تحریص بر سفرکابل نمود تا آن فعل او مستور بماند. چون امیر مودود به قلعهٔ سیالکوت رسید به علت قولنج مبتلا شد، ناچار به غزنین مراجعت نموده میرک را به استخلاص ابوعلی‌کوتوال امر کرد و او مهلت یک هفته طلبیده هم در این اثنا امیر مودود در بیست و چهارم رجب سنهٔ احدی و اربعین و اربعمائة (۴۴۱) از عالم رخت بر بست و مدت حکومت او قریب به نه سال بود و در *لب‌التواریخ* می‌آورد که سلطان مودود دختر چغز[1] بیگ سلجوقی را خواست و از وی پسری آمد، مسعود نام نهاد و مدت هفت سال پادشاهی کرد و در رجب سنهٔ احدی و اربعین و اربعمائة (۴۴۱) به دیدن چغز بیگ عزیمت کرد که به خراسان رود و در راه به زحمت قولنج درگذشت.

سلطان مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود

در سه سالگی به سعی علی بن ربیع بر تخت نشست و مهم او انتظام نیافت و عم او را به پادشاهی برداشتند و مدت حکومت او پنج ماه بود.

سلطان علی بن مسعود بن محمود

به اتفاق امرا جلوس نمود و چون عبدالرزاق بن احمد میمندی که او را امیر مودود به جانب سیستان نامزد فرموده بود، به قلعه که میان بست و اسفزار واقع است رسید و معلوم کرد که عبدالرشید بن محمود به فرمودهٔ امیر مودود در این قلعه محبوس است، عبدالرشید را برآورده به پادشاهی برداشت و مدت حکومت

۱. نسخه: جعفر.

علی قریب به سه ماه است و این واقعه در سنهٔ ثلث و اربعین و اربعمائة (۴۴۳) بود.

سلطان عبدالرشید بن محمود

به سلطنت نشست و به اتفاق عبدالرزاق رو به غزنین آورد و علی بن مسعود جنگ نا کرده گریخت و طغرل حاجب که از برکشیدگان سلطان محمود بود، سیستان را مسخّر ساخته و از آنجا قصد غزنین کرد و امیر عبدالرشید متحصن گشت و طغرل دست یافته در سنهٔ خمس و اربعین و اربعمائة (۴۴۵) امیر عبدالرشید را با جمیع اولاد سلطان محمود به قتل رسانید و دختر مسعود را به‌کره در حبالهٔ خود آورد. روزی که بر تخت نشست جمعی از پهلوانان پر دل از روی غیرت او را پاره پاره کردند. ایام حکومت عبدالرشید به چهار سال رسید و در *نظام التواریخ* مدت حکومت او به هفت سال نوشته و در *لب التواریخ* وفات او را در سنهٔ خمس و اربعین و اربعمائة (۴۴۵) آورده، و الله اعلم.

سلطان فرخ زاد بن مسعود بن محمود

از حبس بر آمده به اتفاق امرا به سلطنت پیوست و جمعی از سلجوقیان به قصد غزنین آمدند و فرخزاد[1] اکثری را به قتل رسانیده مظفر شد و جمعی کثیر را اسیر ساخته به غزنین برد و الب ارسلان، شاه سلجوقی از عراق و خراسان لشکر بر سر غزنین کشیده در جنگ غالب آمد و بسیاری را از سرداران غزنین به خراسان برد. آخرکار به صلح قرار یافته اسیران از جانبین خلاصی یافتند و چون زاولستان خراب شده بود سلطان خراجش بخشید و با خلق نیکویی کرد و او سه ماه روزه داشتی و بیشتر از شب نمازگزاردی. در سنهٔ خمسین و اربعمائة (۴۵۰) بـه زحـمت قـولنج درگذشت و مدت حکومت امیر فرخزاد شش سال بود.

---

۱. در نسخه: فرخیز سردار لشکر فرخزاد.

سیدالسلاطین ابراهیم بن مسعود بن محمود

بر تخت نشست و او پادشاهی عادل و زاهد بود و هر سال مصحفی به خط خود نوشته به مکهٔ معظمه فرستادی و هیچ خانه برای خود بنا نکرده الا مسجدی و مدرسه‌یی برای خدا. چون کار ملک بر او قرارگرفت با سلاجقه صلح نموده خاطر جمع ساخته به هندوستان رفته بسیاری از قلاع و بقاع را بگشاد و از یک شهری که اهل آن از نسل خراسانیان بودند و آخر ایشان را اخراج کرده[1] و در هند آبادان شده بودند صد هزارکس را اسیر ساخته به غزنین برد و غنایم دیگر بر این قیاس، و چند قصبه بنا فرمود، از آن جمله خیرآباد و ایمان‌آباد و غیر ذلک و او را سیدالسلاطین نوشته‌اند و از ولایت نصیبی داشت و در عهد او در غزنین داروی چشم و دیگر اشربه و ادویه و اغذیه تمامی بیماران از خزانهٔ او بردندی و وفات او در سنهٔ اثنی و سبعین و اربعمائة (۴۷۲) بود و مدت حکومت او سی سال بود، و قاضی بیضاوی می‌گوید که ایام دولت او از سنهٔ خمس تا اثنی و تسعین و اربعمائة (۴۹۲) تمادی یافت و مسعود سعد سلمان در زمان او بود و این بیت از قصیده‌یی است که به نام او گفته:

ابوالقاسم ملک محمود ابراهیم بن مسعود — که‌نازد چار چیز ازوی‌کند هریک بدو مفخر
یکی افروخته چتر و دوم افراخته رایت — سوم‌دینارگون‌کلک وچهارم آب‌گون خنجر

و این قصیده را سراسر به این طرز تمام کرده و جای دیگر می‌گوید:

سلطان علاء دنیا کز یمن دولتش — در ضبط دین و دنیا عالیست کار تیغ
مسعود کز سعادت فرّش فتوح ملک — بگذشته زآنچه آید اندر شمار تیغ

قصیده

ای عزم سفر کرده و بسته کمر فتح — بگشاد چپ و راست فلک بر تو در فتح
مسعود جهانگیر که از دهر سعادت — هر لحظه به سوی تو فرستد نفر فتح
مانند سنان سر به سوی رزم نهادی — چون تیر میان تو ببندد کمر فتح

---

۱. چنین است در هر سه نسخه، اما آنچه در *طبقات اکبر شاهی* نوشته این است: از جمله شهری بود در نهایت آبادانی. متوطنان آن از نسل خراسانیان بودند که افراسیاب ایشان را از خراسان اخراج کرده بود.

صد فتح کنی بی‌شک و صد سال ازین پس — در هند به هر خطه ببیند اثر فتح
چندانت بود فتح که در عرصهٔ عالم — هر روز بگویند به هر جا خبر فتح
رمح تو و تیر تو و شمشیر تو باشد — گر نقش کند وهم مصور صور فتح
چون گفت زنم زخم سبک تیغ گرانت — سوگند گرانش نبود جز به سر فتح

استاد ابوالفرج روئنی هم مدّاح سلطان ابراهیم بود و هم مداح سلطان مسعود و قصاید بسیار به نام ایشان در دیوان اوست و روین[1] نام دیهی است از توابع لاهور و در این روزگار گویا خراب است که اثری از وی باقی نمانده است و استاد ابوالفرج راست این قطعه در مدح سلطان ابراهیم، قطعه:

زهی به بازوی شمشیر کامکار ترا — شبیه نفس[2] عزیز و نظیر عقل عدیم
اسیر کردهٔ آن بی نفس چو حلق گلو — یتیم کردهٔ این بی عقب چو درّ یتیم

و مسعود سعد سلمان به تقریب حسدی که شعرا را لازمهٔ ذاتی است با استاد بد بوده است و استاد باعث حبس ده سالهٔ مسعود شده و این رباعی در زندان گفته، رباعی[3]:

در بند تو ای شاه ملکشه باید — تا بند تو پای تاجداریساید[4]
آن کس که ز پشت سعد سلمان زاید — گر مار شود ملک ترا نگزاید

و این بیت نیز از اوست:

چوشاخه‌شدجگرم‌شاخ‌شاخ ازحسرت — که موی دیدم شاخ سفید در شانه

و او دیوانی عربی و فارسی و هندی دارد.

---

۱. چنین است در همهٔ نسخه‌ها، اما در لغت رون آمده چنانکه صاحب رشیدی گوید: «رون» بالضم در فرهنگ نام قصبه‌یی است در هند که مولد ابوالفرج است و مشهور آن است که از ولایت طوس است و در *آتشکدهٔ آذر* صفحهٔ ۱۸۲ در ذکر ابوالفرج نوشته که اصل وی از قصبهٔ رونه من محال دشت خاوران است.

۲. در نسخه: نقش.

۳. این رباعی فقط در یک نسخه است.

۴. بیت اول در متن مغلوط و به صورت زیر آمده است:

زندان ترا ملک شهی می‌باید — تا بند به پای جدار می‌شاید

از دیوان مسعود سعد، به تصحیح دکتر مهدی نوریان، جلد ۲، ص ۱۰۰۱ اصلاح شده ـ مصحح.

علاءالدین مسعود بن ابراهیم بن سلطان مسعود

بعد از پدر قایم‌مقام شد و در سنهٔ ثمان و خمسمائة (۵۰۸) رحلت کرد و مدت حکومت او شانزده سال بود.

سلطان شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم

به حکم پدر پادشاه شد و یک سال حکم کرد و برادرش ارسلانشاه بر او خروج نمود و او را در سنهٔ تسع و خمسمائة (۵۰۹) بکشت.

سلطان ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم

بر تخت سلطنت نشست و جمیع برادران را گرفتار ساخت، مگر بهرام شاه را که گریخته نزد سلطان سنجر رفت که پسر خال او بود. هر چند سلطان سنجر در باب شفاعت بهرام شاه خطها نوشت، ارسلان شاه قبول نکرد و عاقبت سلطان سنجر بر سر او لشکر کشید و او با سی هزار سوار مصاف داد و هزیمت یافته هندوستان رفت و سلطان سنجر چهل روز در غزنین توقف نمود و آن ولایت را به بهرام شاه داده مراجعت فرمود و ارسلانشاه جمعیت انبوه از هندوستان به هم رسانیده عازم غزنین شد و بهرام‌شاه تاب مقاومت نیاورده به قلعهٔ بامیان تحصن جست و به مدد سلطان سنجر باز غزنین را گرفته ارسلان شاه را به دست آورده در سنهٔ عشر و خمسمائة (۵۱۰) هلاک ساخت و مدت سلطنت ارسلان شاه هفت سال بود.

سلطان بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم

پادشاه شد و حکیم سنایی مدّاح او بود و *کلیله و دمنه* و کتب بسیار در زمان او تصنیف شد ودر روز جلوس او سیدحسن غزنوی قصیده‌یی گفت که مطلعش این است:

نـدایـی بـر آمـد ز هـفت آسـمان | کـه بـهرام شـاه است شـاه جـهان

و این قصیده از مکهٔ معظمه به نام او گفته فرستاد:

هـرگز بـود کـه بـاز بـبینم لقـای شـاه | شکرانه در دو دیده کشم خاک پای شاه

بهرامشه که جان سـلاطین فـداش بـاد | باشد که جان ایشان باشد سـزای شـاه

سیارگان چرخ در افتند چـون شـهاب | پای ار برون نـهند ز حـدّ وفـای شـاه

اُخری

بهرامشه که از هـوس لفـظ شکـرینش | طوطی برون دهد پس‌ازین تونهال ملک

و *حدیقةالحقیقه* شیخ سنایی به نام اوست که در ایام حبس گفته و جهت حبس شیخ تعصّب غزنویه بود در وادی تسنّن و چون این کتاب در دارالخلافهٔ بغداد رفته به امضای صدور و اکابر رسید، تصدیق حقیقت اعتقاد او کرده تذکره نوشته‌اند که باعث خلاصی او گشته بعد از آن به اندک فرصت از عالم درگذشت. می‌گویند که چون شیخ مجدود سنایی را بعد از تصنیف حدیقه بـه رفـض مـتهم داشـتند ایـن مکتوب را به سلطان بهرام شاه نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم

«الحمدلله رب العـالمین و الصـلوة عـلی خـیر خـلقه مـحمد و آله و اصـحابه اجمعین. اما بعد در بعضی آثار است که دو چیز در عمر افزاید و سبب باریدن باران و رستن درختان بود: یکی نصرت مظلومان، و دیگر قهر ظالمان و حجتی که بر این گفته‌اند آن است که پیغمبر ـ صلی‌الله علیه و سلم ـ فرمود که بِالعَدْلِ قامَتِ السَّمٰوات، عدل بر مثال مرغی است که هرکجا سایه افکند آنجا توسعهٔ دولت شود و آنجا که خانه سازد قبلهٔ استدامت شود و باران از آسمان بایستد و ظلم و جور مرغی است که هر کجا که بود قحط سال شود و حیات و حیا از میان خلق معدوم شود و حق سبحانه و تعالی سلطان اسلام و پادشاه عادل بهرام شاه بن مسعود شاه بن ابراهیم شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه را از جور و ظلم نگاه دارد و اگرچه همه عالم جمع شوند تا بضاعت و مایهٔ شناخت دل این بنده نویسند و به عبارت برند نتوانند و درختی که مالک‌الملک آن را نشانده بود[1] در مشاهدهٔ اسـرار غـیوب جـبرئیل و

---

۱. چنین است در دونسخه، اما دریکی «و» در مشاهده بر واو» آمده به هر حال معنی عبارت روشن نیست.

میکائیل که از تصرف کردن در آن معزول بودند یقین است که در کلّ احوال عادل سعید است و جابر شقی و بدترین ظلمی آن است که جماعتی اندک چیزی بخوانندو فهم نکنند و در آن مغرور شوند و زبان طعن در حق عالمان نهند، از اینجا است که پیغمبر ما صلی‌الله علیه و سلم فرمود: **اِرْحَمُوا ثَلاثاً غَنِیّاً اَفْتَقَرَ و عَزیزَ قومٍ ذُلَّ و عالِماً بینَ الجُهّال.** کتابی که به زبان اهل معرفت گفته، عارف بینا دل باید چنانکه بایزید و شبلی که در آن کتاب تصرف کنند و بدانند که در آن چه نوشته، اما دانشمندانی که به وی معرفت ندارند از سر حقد و نادانی بود که در آن کتاب طعنی زنند و دلیل بر کوردلی ایشان آن است که می‌گویند آل مروان را نکوهیده است و خاندان مصطفی را ـ صلی الله علیه و سلم ـ ستایش از حد برده و تفضیل امیرالمؤمنین علی ـ کرم الله وجهه ـ بر دیگر صحابه ـ رضی الله عنهم ـ نهاده است و آن نمی‌بینند که او را فرود صدّیق و فاروق و ذی النورین مرتبه نهاده است بر طریق سلف و خلف صالح و از سید کائنات محمد مصطفی ـ صلی الله علیه و سلم ـ اخبار صحیح مروی است در مثالب آل مروان و مناقب آل محمد مصطفی ـ صلی الله علیه و سلم ـ اگر دروغ است و کافهٔ ناس بر این‌اند، عقل داند که چنین است و کلمهٔ حق آن است که بار خدایا آراسته گردان عالم را به عالمانی که از تو بترسند یا از خلق شرم دارند و ما را مبتلای بیگانگان کوی مهر[1] خود مگردان بفضلک وجودک و کرمک یا ارحم الراحمین.» و این بیت از حدیقه است:

عرش گر بارگاه را زیبد   شاه بهرامشاه را زیبد

و سلطان بهرام شاه لشکرها به دیار هند کشید و جابهایی را که اسلاف او مفتوح نساخته بودند مسخّر گردانید و یکی از امرای عظیم‌الشأن خود را به هند گذاشته به غزنین بازگشت و آن امیر طغیان ورزیده در نواحی ملتان با سلطان جنگ صعب کرد و محاربهٔ عظیم واقع شد و عاقبت خصم به دست سلطان اسیر گشته به قتل رسید و مرتبهٔ دیگر ولایت هند در حوزهٔ تصرف او آمد و علاءالدین حسن بن حسین سوری که از ملوک غور است بر وی خروج کرده به غزنه رفت و بهرام‌شاه گریخت و علاءالدین برادر خود سیف‌الدین سوری را در غزنین گذاشت و بهرام‌شاه آمده باز

---

۱. در سه نسخه: قهر.

غزنین راگرفت و سیف‌الدین را برگاو نشانیده و تشهیر کرده به اقبح وجوه بکشت و علاءالدین از این خبر به غایت کوفته شد و با لشکر انبوه عزیمت غزنه کرد و پیش از رسیدن او بهرام‌شاه به ملک آخرت رسیده بود و پسر به جای او نشسته و علاءالدین به انتقام برادر خاک غزنین را بار کرده به غور برد و جویهای خون روان ساخت، چنانچه به جای خود مذکور است و بهرام‌شاه در سنهٔ سبع و اربعین و خمسمائه (۵۴۷) از عالم رفت و مدت حکومت او سی و دو سال بود. مسعود سعد سلمان گوید در مدح بهرام‌شاه که مسدس است:

بهرام شاه خسرو گیتی گشای گشت — خورشید دهر و سایهٔ فرّ خدای گشت
چترش که شد همایون فرّ همای گشت — او را خدای عزّ و جل رهنمای گشت
آن خسنجر ز دردش دولت فزای گشت — روی عدوی او شده چون چتر او سیاه
تا در زمانه شاه جهان تخم عدل کاشت — هر مجرمی که یافت ازو جرم درگذاشت
گر مدح او سپهر بر آب روان گذاشت — چون‌نقش سنگ‌صورتش آب روان نداشت
تا اوج چرخ دین حق و داد سرفراشت — آن شاه دادگستر و حق‌ورز و دین پناه

خسرو شاه بن بهرام‌شاه

بعد از پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و علاءالدین حسین بن حسن[1] غوری متوجه او شده و خسرو شاه گریخته در لاهور آمد و به سلطنت هندوستان اشتغال داشت و چون علاءالدین، چنانچه گذشت، کامیاب از غزنین مراجعت کرد او باز رفته آن ولایت را متصرف گشت و بعد از آنکه غزان، سلطان سنجر راگرفتند متوجه غزنین شد و خسرو شاه طاقت مقاومت نیاورده بار دیگر به لاهور آمد و در سنهٔ خمس و خمسین و خمسمائه (۵۵۵) درگذشت و مدت حکومت او هشت سال بود و در زمان او شاعران بزرگ بسیار بوده‌اند و در مدح او قصاید گفته. این بیت از ترجیع‌بندی است که به نام او پرداخته‌اند:

شاهنشه معظّم خسرو شه آنکه آسان — با تیغ و گرز گیرد از هند تا خراسان

---

۱. متن: «علاءالدین حسن یا حسین» بود، از توضیحات ترجمهٔ انگلیسی اصلاح شد (جلد ۱، ص ۶۱).

مخفی نماند که در *تاریخ قاضی بیضاوی* و غیر آن نوشته‌اند که چون علاءالدین غزنه را غارت کرده خلقی بسیار به قتل آورد، غیاث‌الدین ابوالفتح محمد و شهاب‌الدین ابوالمظفر را که برادر زادگان او بودند آنجا گذاشت و ایشان به انواع حیل خسروشاه را از خود ایمن گردانیده در شهر ری اقامت ساختند و خسرو شاه در سنهٔ خمس و خمسین[1] و خمسمائة (۵۵۵) محبوس شده و در سنهٔ خمس و خمسین و خمسمائة (۵۵۵) وفات یافت و امتداد روزگار غزنویان منقطع شد و بعد از مدتی غیاث‌الدین درگذشت و تمامی ممالک در تصرف شهاب‌الدین ماند، اما چون خواجه نظام‌الدین احمد مرحوم در *تاریخ نظامی* از *روضة‌الصفا* خسرو ملک بن خسرو شاه را آخر ملوک غزنویه نوشته تبعیت او کرده شد، و الله اعلم.

خسرو ملک بن خسرو شاه

بعد از پدر بر تخت سلطنت در لاهور جلوس کرد و از بس که به عیش و عشرت اشتغال داشت، در زمان او خللهایی کلی در ملک راه یافت و دولت غزنویه کهنه شده بود و کار غوریه بالا گرفته، بنابر آن سلطان معزالدین محمد سام که مشهور به سلطان شهاب الدین غوری است غلبه یافته و غزنین را تختگاه ساخته لشکر به جانب هند کشید و به استیلای تمام نزدیک لاهور آمد و خسرو ملک متحصّن شد و به ضرورت امان طلبیده او را دید و سلطان معزالدین محمد سام او را به غزنین برد و از آنجا نزد سلطان غیاث‌الدین فرستاد و غیاث‌الدین او را به فیروزکوه حبس نمود و فرمان فرستاده بعد از حبس ده ساله شربت فنا چشانیده.

دل مبندید درین دهر که بی بنیاد است — نو عروسی است که درعقد بسی داماد است

و این واقعه در سنهٔ ثلث و ثمانین و خمسمائه (۵۸۳) روی نمود. مدت حکومت او بیست و هشت سال بود و اوان دولت غزنویان به سر آمد و سلطنت از خاندان ایشان به سلاطین غوریه انتقال نمود. **توتی الملک من تشاء.** مصرع:

بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

---

۱. در نسخه: ستین.

و قاضی بیضاوی علیه الرحمه مدت ملکت غزنویه را از سلطان محمود تا خسرو شاه صد و شصت و یک سال داشته به دست دوازده نفر و قاضی یحیی قزوینی ـ علیه‌الرحمه ـ صد و پنجاه و پنج سال به دست چهارده نفر و صاحب *تاریخ نظامی*، چنانچه بالاگذشت، دویست و پانزده سال به دست پانزده نفر، و الله اعلم بحقیقة‌الحال.

طبقهٔ دوم غوریه

که در دهلی پادشاهی کرده‌اند و ابتدای ایشان از سلطان شهاب‌الدین غوری است که به معزالدین محمد بن سام مشهور است.

سلطان معزالدین محمد بن سام غوری

از جانب برادر بزرگ خویش که سلطان غیاث‌الدین پادشاه غور و عراق و خراسان باشد در سنهٔ تسع و ستین و خمسمائة (۵۶۹) در غزنین به نیابت نشسته خطبه و سکه به نام خود ساخت و به فرمان برادر لشکرها به هند کشیده، لوای غزا و جهاد برافراشته و دهلی در زمان او مفتوح گشت. مجمل آنکه سلطان غیاث‌الدین چون تکیناباد از توابع گرمسیر راگرفته حکومت آنجا را به سلطان شهاب‌الدین داد، او دایم لشکر بر سر غزنین می‌کشید تا در سنهٔ مذکوره سلطان غیاث‌الدین آن ولایت را در حیّز تسخیر آورده و طایفهٔ غزان راکه بعد از اسیری سلطان سنجر متصرف شده بودند از غزنین برآورد و سلطان معزالدین محمد را لقب سلطان شهاب‌الدین داد. سلطان شهاب‌الدین بعد از یک سال از استقرار سلطنت به طریق نیابت برادر در سنهٔ سبعین و خمسمائة (۵۷۰) گردیز را فتح کرد و در سنهٔ احدی و سبعین و خمسمائة (۵۷۱) اُچهه و ملتان راگرفت و طایفهٔ قرامطه را از آن دیار بیرون آورد و جماعت بهتیه راکه در حصار اُچهه متحصن شده بودند مستأصل ساخت و آن

ولایت را حوالهٔ علی کرماج نموده به غزنین بازگشت.

و در سنهٔ اربع و سبعین و خمسمائة (۵۷۴) از راه سلطان[1] لشکر به گجرات کشید و از پیش رای بهیم دیو حاکم آن ولایت منهزم شد و به محنت بسیار خود را به غزنین رسانید و آسود. در سنهٔ خمس و سبعین و خمسمائة (۵۷۵) پرشور را گرفت و در سنهٔ ثمانین و خمسمائة (۵۸۰) بر سر لاهور رفت و سلطان خسرو ملک که آخر ملوک غزنویه بود در قلعهٔ لاهور متحصن گشت، چنانچه گذشت، و بعد از رسل و رسایل پسر خود را با یک زنجیر فیل پیشکش فرستاد و سلطان شهاب‌الدین صلح نمود و قصبهٔ سیالکوت را بنا فرمود و نایب خود را در آنجا گذاشته به غزنین رفت و در سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمائة (۵۸۱) به جانب دیول که عبارت از تته است لشکر کشید و بلاد ساحل بحر شور را در اضطراب آورده اموال فراوان گرفت و بازگشت.

و در سنهٔ اثنی و ثمانین و خمسمائة (۵۸۲) بار دیگر به لاهور آمد و نواحی لاهور را غارت کرده و حسین را استعداد قلعه‌داری سیالکوت داده مراجعت نمود و از *تاریخ نظامی* که اصل این منتخب است، مفهوم می‌شود که بنای سیالکوت در این سال واقع شده به خلاف *مبارکشاهی* که از آنجا بنای این شهر به دو سال مقدم معلوم می‌شود، والله اعلم. و چون خانهٔ تاریخ مانند خانهٔ خراب و دیگر چیزها خراب است عذرخواهی اختلافات معلوم است و در این سال خسرو ملک به اتفاق کهوکهران و دیگر قبایل، حصار سیالکوت را مدتی محاصره نمود و بی‌نیل مراد بازگشت و در این سال معزالدین باز خسرو شاه را در لاهور محاصره کرده و او بعد از تلاش چند روزه از روی عجز آمده سلطان را دید و سلطان او را با خود به غزنین برد پیش برادر خود سلطان غیاث‌الدین به فیروزه کوه فرستاد تا غیاث‌الدین در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرد و در آن حبس درگذشت و عرصهٔ سلطنت بی‌خار سهیمی و عدیلی به یک قلم غوریان را مسلم شد، چنانچه سابق ذکر یافت. قطعه:

اگـر ابـلق دهـر در زیـن کشـی   و اگر خنگ چرخت جنیبت کشد

---

۱. در *طبقات اکبرشاهی* آمده است که «در سنهٔ اربع و سبعین و خمسمائه باز به اُچه و ملتان آمده از راه ریگستان به جانب گجرات عزیمت کرد.»

مشو غرّه کین دور دون ناگهت رقم بر سر حرف دولت کشد
وگر روضهٔ عیشت از خرمی خط نسخ بر ذکر جنت کشد
زمانه چو بادست و باد از نخست نقاب از رخ گل به عزت کشد
پس از هفته‌یی در میان چمن تنش را به خاک مذلّت کشد
جهان بارهٔ عزّ و یکران ذل درین تنگ میدان به نوبت کشد
دهد مرغ را دانه صیاد جلد پسش در خم دام حیلت کشد
کسی یافت عزت که بگسست امید رجا پیشه ناچار ذلت کشد
هر آنکس که در سایهٔ فقر رفت عجب گر ز خورشید منت کشد
بیاسا اگر بهره‌مندی ز عقل که نادان به بیهوده زحمت کشد
چه آنکس که در بزم شادی و عیش می راحت از جام عشرت کشد
چه آنکس که در پای دیوار غم خمار غم و رنج محنت کشد
سرانجام دست اجل هر دو را روان بسر سر کوی رحلت کشد
خوشا شیر مردی که پای وفا شرف وش به دامان عزلت کشد

و در این سال سلطان معزالدین در لاهور علی کرماج را که حاکم ملتان بود به نیابت گذاشت و در سنهٔ سبع و ثمانین و خمسمائة (۵۸۷) از غزنین آمده قلعهٔ تبرهنده را که تختگاه راجه‌های بزرگ هندوستان بود مسخر کرده ملک ضیاءالدین توکلی را با یک هزار و دویست سوار چیده و برگزیده در آن قلعه گذاشته عزم مراجعت داشت. در این اثنا رای پتهورا حاکم اجمیر و کهندی رای برادر او که از قبل پتهورا حاکم دهلی بود با جمعیت انبوه در موضع تراین در کنار آب سرستی که به هفت کروهی تهانیسر است والحال تراوری[1] مشهور است و از دهلی چهل کروه است رسید و با سلطان مقاتلهٔ عظیم روی داد، شکست بر لشکر اسلام افتاد و سلطان در آن معرکه جلادتها نمود و در آن جنگ هم کهندی رای که فیل سواره مقدمهٔ لشکر بود از دست سلطان نیزه بر دهن خورد و هم سلطان را از دست او نیزه به سر رسید و بازوی سلطان نیز مجروح شد و هر دو به سلامت ماندند و سلطان از

۱. در نسخه: به تلاوری.

اسب بر زمین آمد و خلجی پسر او را بر اسب خود برداشته و ردیف او گشته از معرکه بیرون برد و سلطان به غزنین رفت و رای پتهورا قلعهٔ تبرهنده را به صلح از ضیاءالدین توکلی بعد از محاصرهٔ یک سال و یک ماه گرفت و در سنهٔ ثمان و ثمانین و خمسمائة (۵۸۸) سلطان باز با چهل هزار سوار جرّار نامدار به هندوستان آمده لشکر خود را چهار فوج قرار داد و در نواحی موضع مذکور به دفعات جنگ کرده ظفر یافت و پتهورا گرفتار شد و کهندی رای در جنگ مغلوبه کشته شده به مقرّ سقر شتافت و قلعهٔ سرستی و هانسی را مفتوح کرده سلطان به اجمیر که دارالملک پتهورا بود رفته بگشاد و آن نواحی را قتل و اسیر[1] و غارت کرده و از جایهای دیگر چنان مفهوم می‌شود که حضرت خواجه معین‌الدین چشتی ـ قدس‌الله سرّه العزیز ـ که سرچشمهٔ اولیای کبار و مشایخ عظام دیار هند است و مزار متبرّک او در اجمیر واقع است، در این نوبت با سلطان همراه بود و این فتح به موجب راندن نفس مبارک رحمانی آن قطب ربّانی روی نمود و در این سال سلطان ملک قطب‌الدین ایبک را که بنده و فرزند خوانده و جانشین او بود در قصبهٔ کهرام که هفتاد کروهی دهلی است گذاشته کوه سوالک را که شمالی هندوستان است نهب و تاراج داده به غزنین رفت و هم در سنهٔ مذکور قطب‌الدین دهلی را مسخّر ساخته از تصرف خویشان پتهورا و کهندی رای برآورد.

و در سنهٔ تسع و ثمانین و خمسمائة (۵۸۹) سلطان شهاب‌الدین در حدود چندوار و اتاوه با رای جیچند حاکم قنوج جنگ کرده او را بکشت و به غزنین رفت و قلعهٔ کول به تصرف قطب‌الدین ایبک در آمد و دهلی را دارالملک ساخت و اطراف و نواحی آن را به ضبط درآورده از این تاریخ باز دهلی تختگاه سلاطین شد و تعمیر مناره و دیگر عمارات از مسجد و امثال آن در عهد سلطان شمس‌الدین التمش در سنهٔ ست و ستمائة (۶۰۶) یافت، چنانچه به جای خود ان‌شاءالله تعالی مذکور شود، و در سال احدی و تسعین و خمسمائة (۵۹۱) قلعهٔ بهنکر و بداؤن را گرفت و در سال ثلث و تسعین و خمسمائة (۵۹۳) گجرات را فتح کرده لشکر به نهرواله که به پتن مشهور است برد و انتقام سلطان را از بهیم رای دیو کشیده غنایم فراوان

---

۱. در هر سه نسخه اسیر به یای تحتانی است و ظاهراً «اسر» بدون یا صحیح است.

به دست آورده بازگشت و در این سال سلطان غیاث‌الدین از عالم فانی رخت به سرای جاودانی کشید و سلطان معزالدین در حدود طوس و سرخس این خبر شنیده متوجه بادغیس شده شرایط عزا به تقدیم رسانید و ممالک برادر را بر خویشان تقسیم نموده به غزنین آمد و لشکر بر سر خوارزم کشید و مرتبهٔ اول سلطان محمد خوارزم شاه شکست یافت و سلطان تعاقب او نموده بر سر خلیجی که از طرف شرقی جیحون کنده‌اند با اهل خوارزم جنگ کرد و چندی از امرای معتبر غوری به شهادت رسیدند و فتح خوارزم میسر نشد و با لشکر خطای ملوک ترکستان که به مدد سلطان محمود به کنار آب جیحون آمده بودند، جنگ عظیم کرده و داد مردانگی داده عاقبت شکست یافت و با صد هزار سوار مانده در قلعهٔ اندخود در آمده متحصن گشت و امان خواسته به غزنین مراجعت نمود و در این ولا طایفهٔ کهوکهران نواحی لاهور اظهار عصیان کردند. سلطان بر سر ایشان لشکر کشید و قطب‌الدین ایبک را نیز از دهلی طلبیده کهوکهران را تنبیه خوب داده به غزنین معاودت فرمود و هنگام مراجعت در دَمْیک که نام دهی است از توابع غزنین از دست فدایی کهوکهر شهید شد و این قطعه در تاریخ او گفته‌اند، قطعه:

شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین — کز ابتدای جهان هم چو او نیامد یک
سوم ز غرّهٔ شعبان به سال ششصد و دو — فتاده در ره غزنین به منزل دمیک

ایام سلطنت او از ابتدای حکومت غزنین تا آخر عمر سی و دو سال و چند ماه بود و بعد از او جز یک دختر وارث نماند و خزاین بسیار از زر و نقره و جواهر از او باز ماند، از آن جمله پانصد من الماس بود که از جواهر نفیسه است و دیگر نقود و اموال و اجناس از این قیاس باید گرفت. او نه مرتبه سفر هند کرده و دو مرتبه شکست یافته و هفت مرتبه کامیاب گشته. نظم:

معزالدین محمد سام را دیدی که در هیجا — قوی‌تر بود بازوی و دل از سام و نریمانش
میسر گشت‌چون‌محمود ازفیلان هندوستان — سیاست‌های ساسان و ولایت‌های سامانش
گذشت از عالم و گویند و برراوی بود عهده — که پانصدمن‌فزون‌الماس ماند ازگنج پنهانش

و علما و فضلا و شعرا در زمان او بسیار تربیت یافتند، از آن جمله امام فخرالدین رازی ـ رحمة‌الله علیه ـ که *لطایف غیاثی* و کتب دیگر به نام برادر او سلطان

غیاث‌الدین ابوالفتح تصنیف کرده در لشکر سلطان معزالدین محمد سام اقامت داشته هر هفته به وعظ قیام می‌نمود و سلطان در پای وعظ او رفته رقّت بسیار می‌کرد و امام را چون از این تردّد و دوام ملازمت دلتنگی حاصل شده بود، روزی بر سر منبر با سلطان خطاب کرده گفت که ای سلطان معزالدین بعد از چندگاه نه این عظمت و شوکت تو می‌ماند نه تملق و نفاق رازی و این قطعه از اوست، قطعه:

اگر دشمن نسازد با تو ای دوست — ترا باید که با دشمن بسازی
وگر نه چند روزی صبر فرما — نه او ماند نه تو نه فخر رازی

و بعد از حادثهٔ سلطان، بعضی از متفتّنان از روی حسد امام را به شرکت فداییان متهم داشته گفتند که امام از نفاق ایشان مطلع بود و قصد امام کردند و او التجا به مؤیدالملک سنجری که از امرای عظیم‌الشأن سلطان بود آورد تا به سلامت به مأمنش رسانید و شاعری قصیده‌یی در مدح او گفته که این دو بیت از آن است. بیت:

سلطان معزدین شه غازی که در جهان — تیغش چو ذوالفقار علی مرتضی شدست
سلطان حق محمد سام آنکه خلق را — مهرش چو مهر و دوستی مصطفی شدست

و دیگری می‌گوید، بیت:

شاه زمانه خسرو غازی معزّدین — کز وی فزود زینت تاج و کلاه را
اصل ظفر محمد بن سام بن حسین — آن حضرتش نشانه شده فرّ شاه را

و نازکی مراغه نیز در مدح او می‌گوید:

شه معزالدین کز دولت اوست — همچو گلدسته فلک بسته میان
رفت بر تخت چو گل در وقتی — که فلک برد خور اندر میزان
آنکه در آتش قهرش بد خواه — جان شیرین بدهد شکّر سان
شکّر دین و گل دولت را — با هم آمیخت سپهر گردان
یارب این گلشکر دولت ودین — سبب صحت عالم گردان

و قاضی حمید بلخی می‌گوید، بیت:

خسرو غازی‌معزالدین‌والدنیا که هست — روز هیجا با همایون رایتش همسر ظفر
بوالمظفر شهریار شرق کاندر معرکه — گوییا دارد همای چترش اندر پر ظفر

سلطان قطب‌الدین ایبک

که از غلامان برگزیدهٔ خاص سلطان معزالدین بود به تقریب گرفت ماه انگشت خنصر شکسته داشت و به این لقب مشهور شد و او را قطب‌الدین لک‌بخش نیز می‌گویند. به اتفاق امرای هندوستان به حراست ملک دهلی قیام نمود و بعد از شهادت سلطان معزالدین برادرزادهٔ او سلطان غیاث‌الدین محمود خلف صدق سلطان غیاث‌الدین محمد که این بیت در مدح او گفته‌اند، بیت:

۲سلطان مشرقین جهاندار مغربین　　محمود بن محمدبن سام بن حسین

از فیروزه کوه به جهت ملک قطب‌الدین چتر و امارات پادشاهی فرستاده مخاطب به خطاب سلطان ساخت و در سنهٔ اثنی و ستمائة (۶۰۲) از دهلی به لاهور آمده در روز سه‌شنبه هیجدهم ماه ذی‌قعدهٔ سنهٔ مذکور بر تخت سلطنت جلوس فرمود. او در جود و کرم ضرب‌المثل بود و مستحقان را زیاده از حوصله انعام بخشیدی و رسم لک بخشی او پیدا کرد و یکی از فضلای عصر بهاءالدین اوشی نام در مدح او گفته، رباعی:

ای بخشش لک تو در جهان آورده　　کان را کف تو کار به جان آورده

از رشک کف تو خون گرفته دل کان　　وز لعل بهانه در میان آورده

و بعد از چند روز میان او و تاج‌الدین یلدوز که یکی از بندگان معزی بود و خطبه در غزنین به نام خود خوانده، بر سر لاهور مخاصمت رفت و آتش حرب و جدال در حدود پنجاب اشتعال یافته تاج‌الدین شکست خورده به کرمان که مقر معهود او بود رفت. سلطان قطب‌الدین رفته قلعهٔ غزنین را متصرف گشت و تا مدت چهل روز آنجا اقامت نموده اوقات صرف لهو و لعب و غفلت می‌کرد، چنانکه مردم غزنین از وضع او دلگیر شده به خفیه تاج‌الدین یلدوز را طلبیدند تا یکایک برسید و سلطان قطب‌الدین تاب نیاورده از راه سنگ سوراخ به لاهور آمد. بیت:

چو سلطان سرانداز باشد به می　　فتد بی‌خبر از سرش تاج کی

و بعد از مدتی که حکومت راند در سنهٔ سبع و ستمائة (۶۰۷) به لاهور در میدان چوگان بازی از اسب بر زمین در آمد و قالب تهی ساخت و در آن بلده مدفون گشت

و قبر او حالا زیارتگاه مردم است و مدت حکومت او بعد از فتح هند بیست سال و از آن جمله ایام سلطنت او چهار سال بود. بیت:

گردن‌گردان شکست‌این کهنه چرخ چنبری تا توانی دل منه بر مهر و ماه و مشتری

و هفت نفر دیگر از امرا و غلامان سلطان معزالدین در هند و غزنین و بنگاله و غیر آن به سلطنت رسیده‌اند و احوال ایشان به جای خود مذکور است. از آن جمله تاج‌الدین یلدوز در حدود تراین عرف تراوری با سلطان شمس‌الدین ایلتمش جنگ کرده گرفتار شد، دیگر سلطان ناصرالدین قباچه است که هم از بندگان معزالدین است و یک دختر تاج‌الدین یلدوز در نکاح آورده و دیگری در حبالهٔ سلطان قطب‌الدین بود و سلطان معزالدین در زمان حیات خود حکومت اُچه و ملتان را به او انعام کرده بود بعد از وفات سلطان قطب‌الدین از اُچه تا سرستی و کهرام به تصرف خویش آورده و لاهور را نیز متصرف گشت و با لشکر ملک تاج‌الدین که از غزنین می‌آمد و خواجه مؤید الملک سنجری سردار آن لشکر بود محاوره کرده منهزم شده به سنده رفت و در آن ولایت استیلای تام یافت.

و در سنهٔ احدی عشر و ستمائة (۶۱۱) لشکر مغول آمد و ملتان را چهل روز محاصره داشت و سلطان ناصرالدین در خزینه گشاده و آثار جلادت به ظهور آورده شرّ ایشان را دفع گردانیده و عاقبت بعد از حکومت مدت بیست و دو سال به دست سلطان شمس‌الدین گرفتار شده راه آخرت پیمود، و دیگر ملک بهاءالدین طغرل است که چون معزالدین محمد سام قلعهٔ بهنگر را فتح کرد آن را به ملک بهاءالدین طغرل سپرده و او در ولایت بهسیانه حصار بنا کرده آنجا سکونت اختیار نموده همیشه نواحی گوالیار را می‌تاخت و سلطان معزالدین وقت مراجعت از گوالیار آن قلعه را به ملک بهاءالدین وعده کرده بود او به دو کروهی گوالیار حصاری مستحکم ساخته کار بر اهل قلعه تنگ آورد و بعد از یک سال اهل قلعه رسل و تحفه‌ها فرستاده سلطان قطب‌الدین را طلبیده قلعه به او سپردند و میان ملک قطب‌الدین و بهاءالدین بر سر آن عداوتی روی نمود. ملک بهاءالدین در اندک مدت درگذشت، و دیگر ملک محمد بختیار غوری است او از اکابر بلاد غور و گرمسیر است و به جمیع صفات آراسته بود. در عهد سلطان معزالدین به غزنین و از آنجا به هندوستان آمده و

صحبت او با سلطان قطب‌الدین در لاهور راست نیامد و به ملک حسام‌الدین اوغلبیگ حاکم میان دو آب و آن طرف آب گنگ پیوست و کنپله و پتیالی در وجه جلدوی او مقرر گشت و به اوده رفته و آن ولایت راگشاده بهار و منیر را تسخیر نمود و انواع غنایم به دست آورده سلطان قطب‌الدین از لاهور برای او تشریف شاهی و لوای سلطنت فرستاد و او هدایای بسیار به درگاه سلطان آورده انواع اکرام و انعام یافت و امرای بارگاه از روی ناتوان بینی بر وی حسد برده سلطان را بر این آوردند تا روزی او را با فیلی مست جنگ انداخته او گرزی گران چنان در خرطوم فیل زد که فیل باز پس گریخت. سلطان را از مشاهدهٔ این حال تعجب تمام دست داد و فرمان حکومت تمام ولایت لکهنوتی بنگاله به نام او نوشته رخصت داد و در سال دوم از این معامله محمد بختیار لشکر از بهار به جانب لکهنوتی کشیده به اندک جماعتی به شهر نودیا رسید که حالا خراب است و رای لکمیه (لکهمنیه) حاکم آن شهر که از منجمان علامات محمد بختیار و استیلای او شنیده بود از آنجا گریخته به کامران رفت، اسباب و غنایم بی‌شمار به دست اهل اسلام افتاد و محمد بختیار معابد و بتخانه‌های کفار را ویران ساخته مساجد و خوانق و مدارس بنیاد کرد و دارالملک به نام خویش تعمیر فرمود که حالا گور نام دارد. بیت:

آنجا که بود نعره و غوغای مشرکان　　　اکنون خروش و غلغل الله اکبر است

و بعد از آنکه خطبه و سکه به نام خود خواند و جمعیت بسیار به هم رسانید به پیشوایی امیر علی مسیح (میچ) قصد تسخیر ولایت تبت و ترکستان کرد و دوازده هزار سوار مسلح و مکمل به شهری رسید که آن را برهمن گویند و پیش راه ایشان دریایی آمد برهمن پتر نام که آن را برهمکدی نیز گویند و سه چهار برابر گنگ است و شاه گرشاسب چون به هندوستان آمد پلی برروی آن دریا بسته و به کامرود گذشته رفته بود. محمد بختیار از آن پل درگذشت و امیری چند معتبر خود را برای محافظت پل و حراست راه گذاشته بر زمین تبت در آمد و ده روز در میان کوهستان و راه‌های صعب قطع می‌نمود و به صحرایی رسید که در آن قلعه‌یی بود در نهایت استحکام و متانت اهل آن قلعه که از نسل گشتاسب بودند و آن قلعه نیز از بناهای گشتاسب بود به جنگ پیش آمدند و تا شب آن‌چنان محاربه نمودند که مردم بسیار

از جانب محمد بختیار ضایع شدند و همانجا دیره‌یی کرده فرود آمد و خبر شنید که پیشتر از این شهر به پنج فرسنگی شهری دیگر است که پنجاه هزار ترک که همه جنگی و مستعد کارزارند به مدد این قلعه خواهند آمد. روز دیگر محمد بختیار بودن در آنجا مصلحت ندیده و تاب مقاومت نیاورده بازگشته بر سر آن پل رسیده پیش از آنکه او بیاید امیران راه با یکدیگر جنگ کرده بودند و دو طاق را از آن پل کفار شکسته لشکر محمد بختیار از پیش و کفار در عقب می‌آمدند و جنگ مردانه می‌کردند در آن نزدیکی بتخانه‌یی مستحکم بود، شبی به حیله در آنجا گذرانیدند و صباح پایابی پیدا شده و پاره‌یی مردم که گذشتند ریگ دریا حکم ریگ روان پیدا کرده آب دریا رفته رفته عمیق شده اکثر لشکریان محمد بختیار غریق بحر فنا گشتند و بقیه که ماندند لقمهٔ آتش تیغ کفّار شدند و به درجهٔ شهادت پیوستند. محمد بختیار از چندین هزار مردم با سیصد چهار صد کس در دیوکوت رسید و از غصه مریض شد و به زحمت دق منجر گشت و همین می‌گفت که مگر سلطان محمد معزالدین سام را حادثه‌یی رسید که دولت از ما برگشته و چون ضعف بر او استیلا یافت، علی مردان امیری بزرگ از امرای محمد بختیار از اقطاع نارنول به دیوکوت رسیده و او را صاحب فراش یافته و چادر از روی او برداشته بی‌محابا به یک خنجر کار او تمام ساخت و این واقعه در سنهٔ اثنی و ستمائة (۶۰۲) که سلطان معزالدین از عالم گذشته بود روی نمود و بعد از وفات سلطان قطب‌الدین، این علی مردان عاقبت‌الامر به حیلهٔ بسیار چتر بگرفت و خطبه و سکهٔ لکهنوتی به نام خود کرده به سلطان علاءالدین مخاطب گشته و از بس که سفاهت و نخوت و تکبر در سر داشت در دیار لکهنوتی نشسته ولایت ایران و توران را به مردم قسمت می‌کرد و هیچ‌کس را یارای آن نبود که بگوید که این ممالک از تصرف سلطان بیرون است چه تقسیم می‌کنی؟ می‌گویند که تاجری واقعه زده از افلاس خود شکایت پیش علاءالدین نمود. پرسید که این مرد از کجاست؟ گفتند از اصفهان. فرمود تا به اصفهان مثال نویسند که در وجه اقطاع او مقرر باشد. سوداگر آن مثال قبول نکرد، وزرا این معنی از ترس نتوانستند به عرض رسانید و چنین تقریر کردند که حاکم اصفهان به خرج راه و گرد آوردن حشم به جهت ضبط آن ولایت محتاج است. فرمود تا مبلغ خطیر که

زیاده از توقع او بود به او دادند و چون جور و تعدّی او از حد گذشت امرای خلج اتفاق نموده او را به قتل رسانیدند و ملک حسام‌الدین خلجی راکه از امرای خلج و گرمسیر و از خدمتکاران محمد بختیار بود اجلاس بر تخت نمودند و مدت حکومت علی مردان سی و دو سال بود، دیگری ملک حسام‌الدین مذکور بود که ولایت ترهت و بنگاله و جاجنگر و کامرود را به تمام متصرف گشت و سلطان غیاث‌الدین خطاب یافت تا در شهر سنهٔ اثنی و عشرین و ستمائهٔ (۶۲۲) سلطان شمس‌الدین ایلتمش سی و هشت زنجیر فیل و هفتاد هزار تنکه نقد پیشکش کرده خطبه و سکه به نام سلطان خواند، چنانچه مذکور خواهد شد، ان‌شاءالله تعالی.

و در سنهٔ اربع و عشرین و ستمائهٔ (۶۲۴) ملک ناصرالدین محمد سلطان شمس‌الدین از اوده به اغوای بعضی از امرا به لکهنوتی رفت و غیاث‌الدین که در آن وقت لشکر از لکهنوتی به کامرود برده بود بازگشته و به ملک ناصرالدین محاربهٔ عظیم کرده به اکثر امرای خود گرفتار شد و به قتل رسید و مدت سلطنت او دوازده سال بود. ذکر این چند ملوک دیار هند در خلال احوال سلاطین عالی‌شان دهلی تقریبی بود و ضروری و احوال باقی ملوک معزی که به سلطنت ملتان و اقالیم دیگر رسیده‌اند به جاهای دیگر مذکور است.

سلطان آرام شاه بن قطب الدین ایبک

بعد از پدر جانشین او شد. بیت:

جهان را نمانند بی کدخدای | یکی گر رود دیگر آید به جای
همین است رسم سرای فریب | پدر رفت و پای پسر در رکیب

و به اتفاق امرا از لاهور به جانب دهلی نهضت نمود. در این اثنا ملک شمس‌الدین ایلتمش که بنده و فرزند خوانده و داماد سلطان قطب‌الدین بود با ملک ناصرالدین قباچه نسبت باجگی داشت به استدعای سپهسالار علی اسماعیل از هردوار و بداؤن به دهلی آمده شهر و ولایت آن را متصرف شده بود. چون آرام شاه به نواحی دهلی رسید ملک شمس‌الدین بر آمده جنگ صف کرد و آرام شاه

شکست یافت و مدت سلطنت او به سالی نکشید. بیت:

همه مرگ راییم پیر و جوان   به گیتی نماند کسی جاودان
چنین است کردار چرخ بلند   به دستی کلاه و به دستی کمند

سلطان شمس‌الدین التمش المخاطب به یمین امیرالمؤمنین

در سنهٔ سبع و ستمائة (۶۰۷) بر تخت سلطنت دهلی جلوس فرمود. وجه تسمیه به التمش آن است که تولد وی در شب گرفتِ ماه واقع شده بود و ترکان این چنین مولود را التمش می‌گویند و پدر او در ترکستان بر خیلی از قبایل حکومت داشت خویشان او التمش را به بهانهٔ سیر در باغی برده او را به دست تاجری یوسف‌وار فروختند و از آنجا به بخارا و از آنجا در زمان سلطان محمد سام به غزنین اوفتاد و در آن هنگام سلطان قطب‌الدین بعد از فتح نهرواله و تسخیر گجرات به غزنین رفته بود و چون بی‌حکم سلطان محمد سام هیچ‌کس التمش را نمی‌توانست خرید از سلطان اذن بیع او التماس کرد. سلطان محمد سام فرمود که چون ما حکم کردیم که این غلام را اینجا هیچ‌کس نخرد او را در دهلی ببرند و بفروشند و سلطان قطب‌الدین بعد از مراجعت از غزنین ایبک نام غلامی هم نام خود را و ایلتمش را به دهلی به یک لک تنکه ابتیاع نموده اول نام او را امیر طمغاج نهاده به امیری تبرهنده نامزد گردانید و زمانی که سلطان قطب‌الدین با تاج‌الدین یلدوز جنگ کرد، ایبک غلام شربت فنا چشید، آن گاه التمش را به تقرب خود مخصوص ساخت و بعد از فتح گوالیار امارت آنجا را به وی داد. بعد از آن حکومت برن و نواحی آن را ارزانی فرمود و چون آثار جلادت از او بیشتر ظاهرشدن گرفت، ولایت بداؤن را بدو تفویض فرمود و در جنگ سلطان معزالدین با کهوکهران، چنانچه سابق گذشت، ایلتمش جمعیت انبوه از بداؤن و دامن کوه به هم رسانیده در ملازمت سلطان قطب‌الدین با سلطان معزالدین پیوست و مسلح اسب در آب زده با غنیم جنگهای مردانه کرد. سلطان معزالدین او را به تشریفات لایق و انعامات خسروانه مشرّف گردانیده به ملک قطب‌الدین سفارش بسیار فرمود و مبالغهٔ عظیم در تربیت او کرد و

همان روز ملک قطب‌الدین خطّ آزادی او نوشته و به تدریج به مرتبهٔ امیرالامرایی رسانید تا کار او به جایی رسید که رسید و در ابتدای جلوس او بعضی از امرای معزی و قطبی از او عاصی شدند و مالش یافتند و علف تیغ بی‌دریغ گشتند و ملک تاج‌الدین یلدوز بعد از آنکه از پیش لشکر خوارزم منهزم شد لاهور را متصرف گشت. سلطان شمس‌الدین از دهلی به استقبال او آمده در شهور سنهٔ اثنی عشر و ستمائة (۶۱۲) در حدود تراین که مشهور به سرای تلاوری است جنگ صف نمود بعد از محاربهٔ عظیم سلطان تاج‌الدین یلدوز شکست یافته به دست شمس‌الدین اسیر شد و او را به بداؤن فرستاد تا مرغ روحش همانجا از حبس تن رسته به آشیانهٔ آخرت پرواز نمود و قبر او در آن شهر است.

و در سنهٔ اربع عشر و ستمائة (۶۱۴) سلطان شمس‌الدین را با سلطان ناصرالدین قباچه که دو دختر سلطان قطب‌الدین به نوبت در حبالهٔ او در آمده بود و اُچه و ملتان داشت محاربه افتاد و فتح به جانب سلطان شمس‌الدین بود و مرتبهٔ سوم سلطان شمس‌الدین خود بر سر او رفت و او حصار اُچه را مستحکم ساخته خود به قلعهٔ بهنگر رفت و نظام‌الملک وزیر جنیدی تعاقب او نموده اُچه را سلطان فتح کرد و بعد از استماع خبر فتح اُچه، ناصرالدین پسر خود بهرام شاه را به خدمت سلطان فرستاده التماس صلح نمود بهنکر نیز فتح شد.

و در سنهٔ خمس عشر و ستمائة (۶۱۵) ناصرالدین در پنجاب غریق بحر فنا شد و رخت وجود را به سیلاب اجل در داد و سلطان بازگشته به دهلی آمد و در ثمان عشر و ستمائة (۶۱۸) سلطان شمس‌الدین بر سر سلطان جلال‌الدین منکبرنی پسر خوارزم‌شاه که از پیش چنگیزخان منهزم گشته بعد از تاج‌الدین به غزنین و از آنجا از ترس ایلغار چنگیزخان با خیل و تبار و خویش در حدود لاهور آمده بود لشکر کشید و سلطان جلال‌الدین تاب مقاومت او نیاورده به جانب سنده و سیوستان رفت و از آنجا به راه کچ و مکران به کرمان و عراق رسید.

و در سنهٔ اثنین و عشرین و ستمائة (۴۲۲) سلطان شمس‌الدین لشکر به طرف بهار و لکهنوتی کشید و سلطان غیاث‌الدین خلجی راکه ذکرش گذشت در اطاعت آورد و پیشکش که مذکور شد گرفته خطبه و سکه به نام خود رایج ساخت و پسر

مهتر خود را سلطان ناصرالدین محمد خطاب کرده ولی‌عهد ساخته آن ولایت را به او سپرده به جانب دارالملک دهلی مراجعت فرمود. آخرالامر ملک ناصرالدین محمود در حدود لکهنوتی با غیاث‌الدین جنگ کرده غالب آمد و دستگیر ساخته کار او را به اتمام رسانید و غنیمت بسیار به دست اوفتاده به هر کدام اعیان دهلی جدا جدا فرستاد. مشهور است که ناصری نام شاعری از ولایت به دهلی در ملازمت حضرت خواجه قطب‌الدین اوشی ـ قدس الله سره ـ رسید، گفت که قصیده‌یی در مدح سلطان شمس‌الدین گفته‌ام فاتحه بخوانید که صله معتدٌ به برسد. فاتحه خواندند و او در مجلس سلطان در آمده این مطلع برخواند، بیت:

ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته　　　تیغ تو مال و فیل ز کفار خواسته

سلطان به مجرد خواندن آن مطلع را یاد گرفته مکرّر خواند و بعد از اتمام پرسید که این قصیده مشتمل بر چند بیت است؟ عرض نمود که پنجاه و سه. فرمود پنجاه و سه هزار تنکهٔ سفید به او دادند و سلطان شمس‌الدین در ثلث و عشرین و ستمائة (۶۲۳) عزیمت رنتهنبور نمود لشکر به آن طرف برده آن قلعه را مفتوح گردانید و در سنهٔ اربع و عشرین و ستمائة (۶۲۴) سپاهی گران به عزیمت تسخیر قلعهٔ مندو نامزد ساخته آن قلعه را با کوه سوالک در حیّز ضبط آورده به دهلی مراجعت فرمود و هم در این سال امیر روحانی که از افاضل آن روزگار بود در حادثهٔ چنگیزخان از بخارا به دهلی آمد و در تهنیت فتوحات قصاید غرّا گفت از آن جمله این ابیات است، بیت:

خبر به اهل سما برد جبرئیل امین　　　ز فتح نامهٔ سلطان عهد شمس الدین
که ای ملایکهٔ قدس آسمانها را　　　بدین بشارت بندید کلمهٔ آمین
که از بلاد ملاحد شهنشه اسلام　　　گشاد بار دگر قلعهٔ سپهر آیین
شه مجاهد غازی که دست و تیغش را　　　روان حیدر کرّار می‌کند تحسین

و نیز او را غیر از این اشعار دلپذیر بسیار است و از آن جمله است این قصیده، نظم:

قصّهٔ خویش از زبان قلم　　　کرده‌ام یاد در بیان قلم
رقم رنج گوییا بردست　　　بر خط عمر من نشان قلم

با قلم تا قرین شدم به جهان | روز مسن گشت چون جهان‌قلم
ناگهان با نگار دفتر من | زان درشتی کند سنان قلم
که به آواز نرم من ماند | نالهٔ زار ناگهان قلم
گرچه پیوسته در میان ضرر | داردم نفع بیکران قلم
آخر احوال من نگوید کس | پیش صاحب مگر زبان قلم
خواجه منصور بن سعید کز اوست | تیز بازار امتحان قلم
آن بزرگی که دارد از لفظش | بسار انصاف کاروان قلم
چون بنان را سوار کرده بود | مرکب او خجسته ران قلم
در کفایت کند رکاب گران | پس بگیرد سبک عنان قلم
بر هنر عقل را چو بگمارد | آشکارا کند نهان قلم

و در سنهٔ ست و عشرین و ستمائة (۶۲۶) رسولان عرب از مصر برای او خلعت و القاب آوردند و از این شادی قبه‌ها در شهر بستند و جشنها ساختند و هم در این سال خبر فوت پسر او سلطان ناصرالدین حاکم لکهنوتی رسید و سلطان بعد از فراغ از مراسم تعزیت نام او را به پسر خُرد خویش نهاد که *طبقات ناصری* به نام اوست و در سنهٔ سبع و عشرین و ستمایه (۶۲۷) عزیمت لکهنوتی نمود و فتنهٔ آن دیار را تسکین داد و حکومت آنجا به عزالملک ملک علاءالدین خافی مفوّض ساخته به دارالملک مراجعت نمود و در سنهٔ تسع و عشرین و ستمایه (۶۲۹) قلعهٔ گوالیاررا بگشاد و ملک تاج‌الدین دبیر مملکت در فتح آن قلعه این رباعی گفته و بر سنگ نقش کردند:

هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت | از عون خدا و نصرت دین بگرفت
آن قلعهٔ کالیور و آن حصن حصین | در ستمائه سنهٔ ثلثین بگرفت

ظاهراً تاریخ محاصره است که به تفاوت یک سال گفته و در سنهٔ احدی و ثلثین و ستمائة (۶۳۱) به صوب ولایت مالوه یورش نموده بهیلسا را مسخر ساخت و شهر اجین را نیز بگرفت و بتخانه اجین راکه از ششصد سال تعمیر یافته بود و مهاکال نام داشت خراب ساخته از بیخ برانداخت و تمثال رای وکرماجیت راکه هنود تاریخ خود از او می‌نویسند و جامع این منتخب به حکم حضرت خلیفةالرحمانی

شاهنشاهی ظل اللّهی در سنهٔ نهصد و هشتاد و دو باز مجدداً در تاریخ سنهٔ الف و ثلث سی و دو حکایت او راکه از نوادر امثال و غرایب احوال است به اتفاق دانایان هند از هندوی به زبان فارسی ترجمه نموده *نامهٔ خردافزا* نام نهاده و تمثالی چند دیگر راکه از برنج ریخته بودند آورده پیش در مسجد دهلی کهنه فرود برد و فرمود تا لگدمال خلایق باشد و بار دیگر به طرف ملتان لشکر کشید و همانا او را این سفر نامبارک افتاد و عارضهٔ پرصعب عارض بدن او شد و بازگشته به دهلی آمد و در سنهٔ ثلث و ثلثین و ستمائة (۶۳۳) از سرای عاریتی دنیا به عالم جاودانی عقبیٰ رخت کشید و مدت سلطنت او بیست وشش سال بود. بیت:

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز — که چون جا گرم کردی گویدت خیز

و خسرو شاعران علیه الرحمه می‌فرماید:

همه هندوستان دیدی غبار جیش التمش (کذا)
کنون بین باده نوش دیگران درسیر میدانش
همان دهلی‌است این‌گویاکجا شدچتر فیروزش
همان‌ملک‌است‌این‌آخر کجا رفت‌آن‌قدرخانش
زمین ماتمکده است و بهر خود ماتم همی دارد
به‌گاه زادن آن طفلی که می بینند گریانش

و در افواه مشهور است که سلطان شمس‌الدین آدم سرد بود و وقتی از اوقات با جاریهٔ جمیلهٔ شکیله خواست که صحبت کند و در خود آن قوّت ندید و همچنین چند مرتبه واقع شد تا روزی جاریه بر سر سلطان روغن می‌انداخت و قطره‌یی چند از اشک آن جمیله بر تارک سلطان ریخت. چون سر بالاکرده به جانب او دید و سبب گریه را پرسید، بعد از مبالغهٔ بسیار جواب داد که برادری داشتم مثل شما اصلع بود از این سبب او را یادکردم و به گریه آمدم چون قصهٔ بند افتادن او را شنیده، چنان ظاهر شدکه او خواهر حقیقی سلطان بودکه حق سبحانه تعالی او را از آن حرام محفوظ داشته و کاتب این اوراق از زبان خلیفهٔ آفاق یعنی اکبر شاه ـ خلدالله ملکه ـ هم در فتح پور و هم در لاهور شبی که در خلوتگاه پایهٔ تخت اعلی طلبیده به تقریبی مخاطب ساخته بودند، این نقل را از سلطان غیاث‌الدین بلبن

شنیدم و می‌فرمودند که آن جاریه را وقت ارادهٔ مباشرت سلطان حیض می‌آمد و این واقعه در زمان تحریر بود.

سلطان رکن‌الدین فیروزشاه بن شمس الدین

که در زمان پدر چندگاه اقطاع بداؤن و بعد از آن چتر و دورباش یافته ولایت لاهور در تصرف داشته ولیعهد بود. به اتفاق اهل حلّ و عقد در سنهٔ مذکور اجلاس یافت و ملک تاج‌الدین دبیر در تهنیت جلوس او این قصیده گفت:

مبارک باد ملک جاودانی   ملک را خاصه در عهد جوانی
یمین الدوله رکن الدین که آمد   درش از یمن چون رکن یمانی

چون بر تخت نشست ابواب خزاین گشاده داد عیش و لهو و لعب و فراغت داد و اوقات گرامی صرف صحبت لولیان و اراذل می‌نمود:

دل چو به میخانه گراید ترا   جز مغ و مطرب که ستاید ترا

و والده‌اش ترکان خاتون که کنیزک ترکیه بود استیلای تمام یافته حرم‌های دیگر سلطان را که از رشک آنها خون در جگر داشت آزارها می‌رسانید. پسر بزرگ سلطان را از حرم دیگر که قطب‌الدین نام داشت به قتل رسانید و خزانه تهی گشت و ملک غیاث‌الدین محمد شاه برادر خُرد سلطان که حاکم اوده بود سر اطاعت پیچیده دم از عصیان زد و ملک عزالدین و کبیرخان سلطانی والی ملتان و ملک سیف‌الدین ضابط هانسی مراسلات نموده لوای مخالفت برافراشتند و سلطان رکن‌الدین فیروزشاه به عزم دفع آن فتنه تا به حوالی منصورپور و تراین رسید و قبل از این واقعه نظام‌الملک جنیدی وزیر و وکیل ممالک هند از بیم سلطان در منزل کیلوگهری فرار نموده به جانب کول رفته با ملک عزالدین محمد سالاری پیوسته بود و امرای معتبر دیگر که در لشکر باقی مانده بود از نواحی منصورپور گریخته به دهلی رفته رضیه خاتون که دختر بزرگ سلطان شمس‌الدین و به حکم وصیت پدر ولیعهد و به خصال پسندیده از شجاعت و سخاوت و فراست موصوف بود بیعت نموده او را به پادشاهی برداشتند و ترکان خاتون را مقید ساختند و سلطان از آن لشکر مراجعت

نموده چون به کیلوکهری رسید فوج سلطان رضیه به استقبال او رفته و بی‌جنگ گرفته او را محبوس ساختند و هم در حبس درگذشت و مدت سلطنت او شش ماه و کسری بود.

منه بر جهان دل کـه بیگانه‌یی است چو مطرب که هر روز در خانه‌یی است

و از جمله شعرای عصر و استاد زمان رکنی شهاب مهمرهٔ بداؤنی است که میرخسرو ـ علیه‌الرحمه ـ در بعضی از قصاید عنوان فرماید:

در بداؤن مهمره سرمست برخیزد ز خواب گر برآید غلغله مرغان دهلی زین نوا

و ملک الکلام فخرالملک عمید تولکی او را به استادی یاد کرده چون کلام متقدمین بعد از ظهور کوکبهٔ خسرو شاعران حکم وجود ستاره‌ها در وقت ارتفاع اعلام نیّر اعظم پیدا کرده و مانند سبعیات هنگام نزول وحی منزل بر خیر البشر و سید عالم علیه‌السلام در پردهٔ تواری مانده از آنها کم می‌گویند و می‌نویسند، بلکه نمی‌نمایند. بنابر مقتضای اَلفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّم قصیده‌یی چند از آن بزرگوار تیمّناً و تبرکاً در این عجاله نوشتن و برای احباب تذکره گذاشتن و نسبت خود به اساتذه درست کردن و فضل آن شهسوار میدان بلاغت را بر منصّهٔ ظهور آوردن خصوصاً حق همشهری نگاه داشتن لازم دید. استاذ الشعرا شهاب مهمره بدؤانی می‌فرماید:

الفم بـه لوح هستی همه هیچ در نشانی
بـه بقای غیر قایم ز وجود خویش فانی
صف آخر ایستاده بـه امید بـه نشینی
ز تحرک آرمیده بـه صفات بی نشانی
صفت الف ندارم کـه الف کژی ندارد
همه نقش من کژ آمد ز صحیفهٔ امانی
دم بلبل است وگل خوش من بیخبر چوسوسن
چو الف زبان ندارم چه کنم به ده زبانی
چه بگیرم آرمیده چه درم بسی دریده
چو ببینم آشکارا چه روم ره نهانی

فلک از زمین به حیلت نشناسم ارچه هستم
چو فلک به چهره گردی چو زمین به ناردانی
نه چو آبم از طراوت نه چو آتشم ز رفعت
نه چو بادم از لطافت نه چو خاکم از گرانی
نه ازین چهار طبعم نه بخار پارگینم
فضلات پارگینی زده لاف پارکانی
خردم چو تن گرفته صفت خطا ستایی
طبعم چو کوه بسته کمر عطا ستانی
شده وقف راه حرصم ز حقیقت آیتی نه
زده رحمت مثالب ره رحمت مثانی
طبعم فریفت ز انسان که ببرد از نهادم
حرکات خمس‌خواری برکات عشرخوانی
گهرم چو جسم خالی ز تفکر و تذکر
بصرم چو شمع مایل به غوانی و اغانی
سخن آبدار خواهم ز زبان همچو تیغم
قلمم نمود دهره ز پی دونان ستانی
سخن آب شد که آتش شد ازین حدیث آری
بود این همه کم آبی ز هوای پیش نانی
منم آن خسی کم از کم که به حبه‌یی نیرزم
وگرم جوی بدانی نخری به رایگانی
عجب ای‌شهاب از تو که زسلطنت درین راه
نه امیر هشت خانه نه سوار هفت خوانی
نه فرشته‌ای نه شیطان ز کدام کارگاهی
نه مقیم و نه مسافر ز کدام آستانی
دل و عقل سر کشیده ز گزند کور خانه
بر سینه بر نهاده به پرند کور خانی

ز هوس به روی عشرت شده مست لاابالی
ز هوا به راه تهمت زده کام کامرانی
در عقل نیک بسته غم ناز لاله عارض
رگ دیده خون گشاده پی جام ارغوانی
عفن هوا مثالی زمن زمین نظیری
گهر عرض بقایی صدف تهی دهانی
بودم چو برق سوزان بدو نیک را فسونی
ز دل چو سنگ خارا تر و خشک را فسانی
ز هوس به طبع گردان چو فلک به نقشبندی
ز صبا به حرص پویان چو صبا به ناتوانی
غم هفت و چار در دل زده هر دم از رعونت
در صد هزار حیلت به ادای یک دوکانی
چو زمین کثیف دایم سخنت به ماه گردون
نرسی به سیر ملکی ز مقام پاسبانی
تو خود از سر بطالت نرسیده یکزمان هم
ز نقیصهٔ زمانه به فریضهٔ زمانی
ز صلاح اهل دلها خبریت باد یکره
که درین دو کون باری به فساد داستانی
کژی از دل تو زاید چو تکبر از سفاهت
بدی از تن تو خیزد چو تهور از غوانی
نم کوزهٔ ریایی دم کورهٔ جفایی
گُل روضهٔ هوایی گِل حوضهٔ روانی
به حضور جان گدازی مگر از تف تموزی
به عصید برف ریزی مگر از دم خزانی
تو به شبه طفل طالب همه عمر نقش باطل
ز خیال کرد پیرت غم دهر در جوانی

هوس‌است شعر وبحرش چو سراب‌زاب‌خالی
نفس است رنج و ذوقش به از آب زندگانی
هوست چو جمع گردد شود آن خیال بازی
نفست چو نظم یابد بود آن گهر فشانی
هوسی خیال تا کی نفسی گهر فشان کن
بنمای آنکه زاوّل خردش ندید ثانی
شه تخت کن محمد که سرادق شرف زد
به سوی در مهیمن ز سرای امّ هانی
بشری ملک لطافت فلکی زمین تواضع
چو فلک به پاک جسمی چو ملک به پاک جانی
گهری که بود جایش به خزانهٔ الهی
قمری که تافت نورش ز سپهر جاودانی
گهری که قیمتی تر ز وجود او نیابد
به دلالت عناصر ز محیط آسمانی
قمری که هر سحرگه چو شب سیاه گیتی
ز خجالت عقیقش رخ کوکب یمانی
شکرین زبان رسولی که بود نجات امت
به قصیدهٔ زبانش ز عقیلهٔ زبانی
گهرین بیان فصیحی که فصاحت بیانش
چو ضمیر کان کند خون دل گنج شایگانی
ز جمال عارضش کم رخ آفتاب شرقی
ز قوام قامتش خم قد سرو بوستانی
به حساب پر گرفته ره مالک الرقابی
به کلام بر گشاده در صاحب القرانی
جذبات شوق باطن به مکاشفت کشیده
ز بسیط کایناتش به محیط لامکانی

به نوید دوست جانش شده مست بر امیدش
پسر ابو قُحافه زده قحف دوستکانی
ربطی بنا فکنده سخنش قضای حق را
شده از پی سیاست عمرش به عدل بانی
قدم سیوم درین ره ز پَیَش نهاده مردی
که نزد غرور راهش به متاع این جهانی
شده رکن چارمینش علی آنکه بدگه کین
ز شعاع ذوالفقارش رخ مهر زعفرانی
ملکا به حق یاران که مرا به یاری خود
ز بلای یار نادان همه عمر وا رهانی
ز من آنکه این قصیده طلبیده باد جانش
چو قصیده‌ام مزین به جواهر معانی

این قصیده هم او می‌فرماید به التزام موی و مور در توحید و نعت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم:

از زبان گرچه شکافم موی هنگام بیان
در ثنای حق ز حیرت همچو مردم بی‌زبان
در پی زنجیرمویان پریرو از هوس
بسته‌ام بسیار چون موران ز دل جان برمیان
وز برای مور چشمان شکرلب در خیال
سفته‌ام موی سخن صد ره ز روی امتحان
تا ذخیره باشدم چون مور اندر مدح او
مو دو نیمه کردم و یک مو ندید از کس نشان
بعد ازین چون مور بندم بر در بی‌چون کمر
وز بن هر موی توفیقش گشایم صد زبان
کی گشایم بیزبان چون مور و چون ماهی دهن
بلکه از هر مو زبانی سازمش گوهر فشان

زین خط چون مور و لفظ شکّرین از روی نظم
موی بشکافم به توحید خدای غیب دان
آن خداوندی که بر صنعش به هر مویی گواست
هرچه‌هست‌ازمورومارووحش‌طیروانس‌وجان
آن یکی از روی هستی نه از عدد کاندر دوکون
نیست بر علمش پی موری سر مویی نهان
لطفش ار مویی فتد بر بیضهٔ موری از آن
صد جم‌آید هریکی صدهم چو جم دریک‌زمان
قهرش ار یک موی بر پیلی گمارد پیل ازان
بیند آن کز مور بیند بچهٔ شیر ژیان
می‌نگنجد عقل را مویی درین از بهر چیست
زادهٔ شیر توانا زاد مور ناتوان
نیست با حکمش سر مویی مجال اعتراض
ور دهد ملک سلیمانی به موری رایگان
بوده از حکمش موافق شکل شیر و مورچه
گشته از صنعش مخالف رنگ موی و استخوان
گردد از فضلش کزو هر موی دارد آگهی
آید از عدلش که بر هر مور آید پاسبان
خاک در کف کیمیا و آب در دریا گهر
مور در چشم اژدها و مو بر اعضا چون سنان
ای به قدرت موی وخون واستخوان را نقش بند
ای به روزی مرغ و مور و مار و ماهی را ضمان
با تن هر مور عدلت را حسابی بی غلط
بر سر هر موی فضلت را سپاسی بیکران
عین فضلت پای مرد رزق هر مور و ملخ
دست لطفت رنگریز موی هر پیر و جوان

خـانهٔ صـنعت نـماند آنـچه هست آثـار او
بر تـن هـر مـور پـیدا بـر سـر هـر مـو عـیان
خال بر چـهرهٔ عـروسان چـون نـقط بـر آیـنه
موی برروی شهان چون مـورچـه بـر ارغـوان
گـرسنه در ره بـه امـر تست مـور بـی شکـم
شـیر بـر تـن از عـطای تست مـوی بـی‌روان
آنکه مـویی سـر نـپیچد از درت بـر درگـهش
گشت مور بی زبان چون سوسمار مـدح‌خوان
در رهت چون مور بُد بیخواب و بیخور لاجرم
مـاه را چـون مـو دو نـیمه کـرد از تـیغ بـنان
آیتی چون صبح صادق مو شکاف انـدر کـلام
اُمـتش بـر کـردمان دیـن چـو مـوران کـامران
هفت اندام چـو سـیم چـرخ گشـتی مـورچـه
چون برافکندی ز مشکین مویهایش طـیلسان
بُد چو موران بر زمینش در طریق فـقر زیست
زان کم از موی مژه آمـد بـه چشـمش آسـمان
اندران موضع که پر چون مور افکـندی مـلک
گـر سـر مـویی نهادی پـای پـیش از آشـیان
مو صفت اندر شفاعت از سبک روحی چنانک
از پـی مـوری سـر مـویی بـرو نـامد گـران
بر خطا رفت ار پی موری نـمودش مـعذرت
بی عطا ماند ار سر مـویی نشـد هـم داسـتان
یک سر مو انـدران شب دیـد نـورانی سـرای
همچو مورش سـر بـر آمـد در هـوای لامکـان
دیـده انـدر لقـمهٔ چـرب جـهان مـوی فـنا
راه معده بست همچون مور زین پرورده خوان

زلّه برداری پی موران دین زانسان که ماند
بر سر هر موی زان لقمه نشان جاودان
صانعا هر مو زبانی کرده‌ام لیکن چون مور
در ثنات از بی زبانی می‌کنم در دل فغان
کرده روشن کز بدی چون تار موی چشم مور
بی‌جوار رحمت تو نگذرد این کاروان
همچو مورو مو در آب و آتشم زیرا که نیست
این شکر ریز ضمیرم در خور این آستان
پای کوشش در رهت چون موی دارم در رکاب
تا ز من یک موی می‌ماند نگردانم عنان
چون گشاید یکسر موی از قبولت بسته‌ام
کی کمر بندم چو مور از پیش حرص این و آن
گرچه از دست هوا چون مور گشتم پایمال
یک سر مویی ندیدم جز ز تو سود و زیان
چون زتست این خوشدلم گرچه پریشانست‌وتنگ
دل چو چشم مور حالم همچو مویی دلستان
مور اگر پای ملخ آورد پیش جم شهاب
آمد از سر بر درت بسته چو مویی پای جان
مور خوان لطف تو صالح نمود این ره بدو
یاریش ده زان پل چون موی بر آتش امان
بر سر هر موی او صد لطف داری زان سبب
زو دل موری نیازارد به مویی در جهان
خصم ملک شاه را بابِ نگاهش دار بد
همچو مو در آتش و چون مور در آب روان

و هم می‌فرماید در مدح سلطان رکن‌الدین فیروز به التزام چهار چیز:

هرزمان‌این‌کرگ‌وگرگ و فیل و شیر طفل‌خوار
آن کند با من که پیل و کرگ وقت کارزار
آسمان پیلگون مالد تنم را کرگ سان
روزگار شیروش صبرم رباید گرگ وار
زور کرگم نی و با من تند پیل آسمان
شیر مردی می‌کند چون کهنه گرگ روزگار
پیل با کرگ آن نکرد و گرگ با میش آنچه کرد
شیر چرخ از جور با این‌شخص چون موی نزار
حیلت گرگست و زور کرگ با شیر فلک
زان همیشه بر دل من درد بارد پیل بار
پیل مستست این سپهر گرگ موی کرگ پوست
مردم ار شیر نرست از وی برآرد هم دمار
چرخ کرگ‌انداز شیرافکن به بازی گرچو گرگ
پیش جان رستم آرد پیل بندی استوار
گرگ صبرم بفکند بارانی از وی همچو شیر
کرگ وارم بسپرد گر پیل این نیلی حصار
شیر چرخ پیل رنگ گرگ سیرت می‌کند
جوشن صبرم چو چرم کرگ سازد تار تار
دوش چون شد نیلگون شیر فلک در چرم کرگ
سر برون زد یوسف از گرگان گردون بی‌شمار
جان من در دست شیر و پای کرگ درد بود
تا ز چرخ پیل پیکر شد دُم گرگ آشکار
چنگ شیر و شاخ کرگ واشک پیل و موی گرگ
گرچه در تعویذ دل بندی به‌کارست این چهار
کی‌کند سودم خواص شیر وکرگ و گرگ و پیل
چون زمن زر پیل‌بالا خواهد آن سیمین عذار

حملهٔ کرگ و دل شیر و دم گرگم چو نیست
می‌روم با پیل‌بار غم به استقبال یار
در دهان شیر و پای کرگم و این گرگ پیر
داردم پر اشک پیل از عشق یار چون نگار
یار با شمشیر و قبضهٔ کرگ پویان همچو گرگ
من چو پیلم بر پی او با تنی مانند تار
بعد کرگ جوشن گرگ سپهر پیلگون
شیرگیر چرخ پیدا شد چو شمع شهریار
رکن دنیا شاه پیل افکن به‌گرز شیر سر
کز سمند کرگ پویش کار بر گرگست زار
دیدهٔ گرگ فلک از شیر گرزش رنگ رنگ
کوههٔ کرگ زمین از پای پیلش خارخار
پیل پیکر گرزش از گرگان کند بیشه تهی
کرگ پویه چنگش از شیران ستاند مرغزار
دور باش دسته کرگش در دل گرگ سپهر
کرگ همچون پیل پایش کرده شیران را فگار
از سرِ ژوپین شیرِ گرز او بر کرگ و پیل
آن رسد کز تیغ رویین تن به جان گرگسار
ای ز شیر گرز کرگ انداز پیل آسای تو
گور بر گرگین به سان چاه بیژن تنگ و تار
عکس تیغ نیلگونت گر زند بر شیر و کرگ
دیده چون عناب گرگانی کنندشان را چو نار
باد شیر رایتت بر خاک عالم چون وزد
کرگ مست از پیل وگرگ ازمیش خواهد زینهار
چون تو گرز پیل پیکر بر گدایی بفکند
شیر دندان گرگ ناخن زهره کرگ و مهره مار

کرگ‌حمله گرگ‌پویه شیر زهره پیل تن
رخش تست‌ای یل‌غلامت‌همچو رستم صد هزار
خسروا در مدح تو برگرگ و کرگ و شیرو پیل
گشته‌ام قادر به امر صاحب چرخ اقتدار
پیلتن شیرافکن گرزت اگر خواهد دهد
گرگ را چون دم کرگس بر سر گردون قرار
آن وزیری کز برای گوشمال گرگ چرخ
دل نهاده همچو کرگ و پیل و شیر از اضطرار
بی‌فسون گرگ و زور کرگ عزمش می‌زند
بر سر پیلان کژک در دیدهٔ شیران شرار
خورده در ملک تو شاه از پیل بند حزم تو
شیر ظلم و گرگ مکر و کرگ فتنه زینهار
ای قدر قدرت به فرمان وی از فرّ تو شاه
چون قضابرگرگ وگرگ و شیر و پیلی کامکار
چرم‌وشاخ وموی‌واشک‌ازکرگ وگرگ وشیر وپیل
در ره جان و دل و طبع و زبان آید به‌کار
از برای جوشن و کفشت سپهر گرگ خوی
اشک وچرم ازپیل‌وشیر وکرگ‌چون‌کرد اختیار
بر تو این گرگ کهن از پیل و شیر و کرگ از آن
چرم هدیه پوست تحفه آورد دندان نثار
گرگ ماده چپ دهد شیر نری را در شکون
گر به پیش پیل کرگ اندازت آید در شکار
پیل‌بخشا در بداؤن بایدم ویرانه‌یی
گرچه جای گرگ و کرگ و شیر باشد این دیار
تاکه شیر و پیل باشد در مهابت همقدم
تا که گرگ و کرگ باشد در کتابت یک شمار

خصم‌گرگ‌افسونت‌ای‌کرگ افکن و پیل استناد
باد پیش شیر دهلیزت میان خاک خوار
همچو شیر و پیل و گرگ و کرگ در گرمابه‌ها
دشمنان بیجان شده بر آخر سنگین قطار

سلطان رضیه بنت سلطان شمس‌الدین

در سنهٔ اربع و ثلثین و ستمائة (۶۳۴) بر تخت سلطنت نشست و روش عدالت و آیین داد پیش گرفته انتظام مهماتی که مختل مانده بود داد و طریقهٔ کرم ورزی که زنان را چون بخل در مردان عیب است پیش نهاد همت خود ساخت. نظام‌الملک جندی[1] را وزیر کل ساخت و در میان امرا مخالفت و منازعت پدید آمد و سلطان رضیه به تدبیر لایق امرای بی‌حقیقت را بر هم زد تا هر یکی به طرفی گریختند و بعضی را تعاقب نموده به قتل رسانید و نظام‌الملک در سرمور رفته ساکن نهان خانهٔ عدم گشت و خواجه مهذّب نایب قایم مقام او شد و دولت رضیه قوّتی پیدا کرد و لشکری بر سر رنتهنبور فرستاده مسلمانان را که بعد از وفات سلطان شمس‌الدین، هندوان محاصره داشتند از آن حبس خلاصی بخشید و جمال‌الدین یاقوت حبشی که میراخور بود معتمدّ علیه و صاحب نسبت گشت به مرتبه‌یی که سلطان رضیه در وقت سواری فیل و اسب تکیه بر بغل و بازوی او می‌کرد. محسود امرا شد و سلطان رضیه از پردهٔ عفاف بر آمد و لباس مردان پوشیده بی محابا قبا در بر و کلاه بر سر داشته بر تخت می‌نشست و ملک می‌راند.

و در سنهٔ سبع و ثلثین و ستمائة (۶۳۷) ملک عزالدین ایاز حاکم لاهور مخالفت ظاهر ساخت و سلطان رضیه بر سر او رفت و در حلقهٔ اطاعت خود آورده ملتان را نیز اضافه جایگیر او ساخت و هم در این سال به جانب تبرهنده لشکر کشید و در اثنای راه امرای ترک اداهای ناپارسایانهٔ او را دیده خروج کردند و سلطان رضیه را با جمال‌الدین یاقوت حبشی که امیرالامرا شده بود گرفته در قلعهٔ تبرهنده محبوس ساختند.

---

۱. در *طبقات ناصری*: جنیدی.

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد — که این عجوزه عروس هزار دامادست
نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل — بنال بلبل بیدل که جای فریادست

سلطان معزالدین بهرام‌شاه بن شمس الدین

بعد از آن به پادشاهی نشست و در دهلی آمد، در این وقت ملک اختیارالدین التونیه حاکم تبرهنده سلطان رضیه را در عقد خویش آورده چندی را از امرای و جماعت از جتان و کهوکهران و سایر زمین‌داران به خود متفق ساخته لشکر به جانب دهلی کشید. سلطان معزالدین بهرام شاه ملک بلبن خُرد را که به آخر سلطان غیاث‌الدین شد با لشکر انبوه در مقابلهٔ رضیه فرستاد و بعد از جنگ صف رضیه شکست یافته در تبرهنده آمده نوبت دیگر جمعیت به هم رسانیده و پراکندگی‌ها را جمع ساخته به قصد تسخیر دهلی در نواحی قصبهٔ کیتهل رسید و باز از پیش ملک بلبن خُرد هزیمت یافته و فرار نموده هم رضیه و هم التونیه به دست کراران افتاده به اشارهٔ سلطان بهرام شاه به قتل رسیدند و این واقعه در سنهٔ سبع و ثلثین و ستمائه (۶۳۷) دست داد ومدت سلطنت رضیه سلطان سه سال و شش ماه و شش روز بود.

سری را که گردون برآرد بلند — همش باز در گردن آرد کمند

چون امر سلطنت بر سلطان بهرام‌شاه قرار یافت ملک اختیارالدین ایتکین که سابقاً حاجب بود و همشیرهٔ سلطان در نکاح خود داشت و به اتفاق نظام‌الملک مهذب‌الدین جمیع امور مملکت را از پیش گرفته و پیوسته یک فیل بزرگ بر در خود مانند پادشاهان بسته می‌داشت. در سنهٔ ثمان و ثلثین و ستمائهٔ (۶۳۸) او و مهذب‌الدین وزیر بر دست فدایی چند به اشارهٔ سلطان به قتل رسیدند و در این سال سلطان جمعی را از امرا و اکابر و اعیان و صدور و قضات که پنهانی مجلس داشته سخن از تبدیل سلطنت و نصب پادشاهی دیگر می‌کردند بعضی را به قتل رسانیدند و بعضی را چون بدرالدین سنقر امیر حاجب جانب بداؤن فرستاد تا همانجا در حبس گذشتند. از آن جمله قاضی جلال‌الدین کاشانی را از حکومت لشکر معزول ساخته به قضای بداؤن منصوب گردانیدند و قاضی شمس‌الدین و

قاضی مارهره را به پای فیل انداختند بر این قیاس.

و در سنهٔ تسع و ثلثین و ستمائة (۶۳۹) افواج مغول چنگیزی آمده لاهور را محاصره کردند و ملک قراقش حاکم لاهور نیم شبی گریخته به دهلی آمد و سلطان از سرنو بیعت از امرا گرفته و کنکاش طلبیده نظام‌الملک وزیر راکه در باطن با سلطان صاف نبود به جهت دفع مغول در پنجاب فرستاد. او به مکر و نفاق عریضه به سلطان نوشت و از امرایی که همراه بودند شکایت‌ها نموده سلطان را طلبیده، سلطان مصلحت در رفتن خویش ندیده فرمانی از روی سادگی به وی نوشت که این امرای منافق سزای خود به وقتی خواهند یافت، تو را می‌باید که تا آن زمان با ایشان مدارا بکنی. او همان فرمان را به جنس به امرا نموده با خود متفق ساخت و سلطان معزالدین بهرامشاه خدمت شیخ‌الاسلام خواجهٔ خواجگان قطب‌الدین بختیار اوشی ـ قدس‌الله سره العزیز ـ را برای اصلاح حال و تسکین فتنه نزد امرا فرستاده صورت‌پذیر نشد. شیخ‌الاسلام بازگشته به دهلی آمد و مقارن این حال نظام‌الملک و امرا نیز رسیده سلطان را در دهلی محاصره کردند و او را به دست آورده محبوس ساختند و بعد از چند روز به عالم دیگر فرستادند و دیگری را به جای او نصب کردند.

زمانه دیر شد کین رسم دارد　　　کزین بستاند و با آن سپارد

و مدت سلطنت او دو سال و یک ماه و پانزده روز بود.

سلطان علاءالدین مسعود شاه بن رکن‌الدین فیروزشاه

در آخر سنهٔ مذکور به اتفاق اعمام خویش که سلطان ناصرالدین محمود و سلطان جلال‌الدین اولاد سلطان شمس‌الدین ایلتمش باشند از حبس بر آمده پادشاه شد. بعد از آنکه عزالدین بلبن بزرگ یک روز بر تخت نشسته منادی فرموده بود و هیچ کدام از ملوک و امرا به این معنی راضی نشده رجوع به او نمودند و ملک قطب‌الدین حسن را نایب و ملک مهذب‌الدین نظام‌الملک را وزیر ممالک گردانیده و در سنهٔ اربعین و ستمائة (۶۴۰) امرا سلطان علاءالدین مسعود و نظام‌الملک وزیر را

به قتل رسانیدند، شعر:

نباید تیز دولت بود چون گل که آب تندرو زود افکند پل

وزارت به صدرالملک نجم‌الدین ابوبکر تفویض یافت و ملک غیاث‌الدین بلبن خرد که اول خطاب الغ‌خانی یافت و بعد از آن به سلطانی رسید، امیر حاجب گشت و حکومت ناگور و سند و اجمیر بعده به ملک عزالدین بلبن بزرگ مقرر شد و بداؤن به ملک تاج‌الدین تفویض یافت و در این سال عزالدین طغاخان که از آگره به جانب لکهنوتی رفته بود شرف‌الملک اشعری را نزد سلطان علاءالدین با عریضه فرستاد و سلطان چتر لعل و خلعت خاص مصحوب حاکم اوده برای عزالدین طغاخان در لکهنوتی روانه داشت و هر دو عمّ مذکور خود را از قید بر آورده خطّهٔ قنوج به ملک جلال‌الدین و بهرایچ به ملک ناصرالدین محمود حواله نموده و از ایشان آثار پسندیده در آن دیار به ظهور رسیده و در سنهٔ اثنی و اربعین و ستمائة (۶۴۲) افواج مغول به دیار لکهنوتی رسیدند. قیاس این است که مغولان از راه تبت و خطا آمده باشند و سلطان علاءالدین تیمورخان قرابیگ را به جهت امداد طغاخان در آن دیار فرستاد و مغول هزیمت یافت و میان طغاخان و ملک قیران مخالفت به هم رسانید. طغاخان به دهلی آمد و لکهنوتی بر تیمورخان قرار یافت در این سال لشکر مغول به نواحی اُچه رسیده تاخت آورد و سلطان به سرعت تمام کوچ درکوچ به کنار آب بیاه رسید و مغول دست از محاصرهٔ اُچه باز داشته روی به فرار نهادند و سلطان به دهلی رسیده روش اخذ و قتل پیش گرفت وامرا و اکابر از او برگشته به اتفاق ملک ناصرالدین محمود بن شمس‌الدین را از بهرایچ طلبیدند. چون به دهلی رسیده در سنهٔ اربع و اربعین و ستمائة (۶۴۴) سلطان علاءالدین مسعود شاه را در حبس کشیدند و از آن حبس به زندان خانهٔ جاوید شتافت. بیت:

چنین است آیین گردنده دهر که بخشد به لطف و ستاند به قهر

و مدت سلطنت وی چهار سال و یک ماه بود.

سلطان ناصرالدین محمود بن شمس‌الدین ایلتمش

در سنهٔ اربع و اربعین و ستمائة (۶۴۴) به سلطنت رسید و وزارت بر غیاث‌الدین بلبن خُرد که در معنی بزرگ و بنده و داماد پدر او بود قرار یافت. در وقت جلوس وی نثارهای عظیم واقع شد و شعرا تهنیت نامه‌ها گفتند. از آن جمله است این ابیات، بیت:

آن‌خداوندی‌که حاتم بذل و رستم کوشش است
ناصر دنیا و دین محمود بن ایلتمش است
آن جهانداری که سقف چرخ از ایوان او
در علوّ مرتبت گویی فرودین پوشش است
سکه را ز القاب میمونش چه اندازه‌ست فخر
خطبه را زاسم همایونش چه مایه نازش است

و مآثر عدالت و اخلاق حمیدهٔ او از کتاب *طبقات ناصری* که به نام او تصنیف شده ظاهر است و سلطان جمیع امور سلطنت را به غیاث‌الدین بلبن سپرده و او را خطاب اُلُغ خانی داده فرمود که زمام اختیار جملگی به دست تو نهادم. زنهار! کاری نکنی که فردا در حضرت بی‌نیاز درمانی و مرا و خود را خجل و شرمسارگردانی و خود اکثر اوقات در حجره رفته به عبادت و تلاوت و ذکر حق سبحانه تعالی مشغول می‌بود. در افواه چنان است که او در وقت بارعام سر و پای پادشاهانه در بر می‌انداخت و در خلوت ژنده‌یی کهنه می‌پوشید و این هم می‌گویند که اوقات گذر خویش از وجه مصحفی که می‌نوشت می‌ساخت و خود به خفیه می‌نوشت تاکسی خطّ او را نداند و زیاده از بها نخرد به بازار می‌فروخت و حکایات دیگر غرایب که به احوال خلفای راشدین مشابه باشد از او نقل می‌کنند. از آن جمله نوشته دیدم در کتابی که روزی زوجهٔ او از دست بی‌کنیزکی شکایت کرد و گفت از بس که نان برای شما می‌پزم دست من سوخته و آبله‌ها افتاده، او گریه کرد و گفت دنیا گذراست، چند روزی بر محنت صبر کن که خدای تعالی فردای قیامت، آمنّا و صدّقنا به اجر این مشقّت حوری را به تو برای خدمت خواهد داد، حالا من نمی‌توانم که برای تو

از حصهٔ بیت‌المال کنیزکی بخرم. زوجهٔ او نیز بر این معنی خرسند شد. شعر:

جهان خوابی است نزد چشم بیدار   به خوابی دل نبندد مرد هشیار

و سلطان در ماه رجب از سال جلوس لشکر به جانب ملتان برد و در ذیقعده از آب لاهور گذشته و الغ‌خان را مقدمةالجیش ساخته به جانب کوه جود و اطراف نندنه فرستاد و خود درکنار آب سند توقف نمود و الغ‌خان آن نواحی را مالش داده در ضبط آورد و طایفهٔ کهوکهران و دیگر متمرّدان را تنبیه نموده به سلطان ملحق شد و به دهلی مراجعت فرمود و در سنهٔ خمس و اربعین و ستمائة (۶۴۵) میوات را ضبط نموده به ولایت میان‌دوآب پرداخت و هم در سنهٔ مذکور الغ‌خان را از حدود کره برای دفع و رفع متمرّدان آن نواحی فرستاده با غنایم بسیار به دهلی آمد.

و در سنهٔ ست و اربعین و ستمائة (۶۴۶) بر سر رنتهنبور رفته و مفسدان آن دیار را گوشمال داده مراجعت نمود و در سنهٔ سبع و اربعین و ستمائة (۶۴۷) دختر اُلغ‌خان را در نکاح خود آورد.

و در سنهٔ ثمان و اربعین و ستمائة (۶۴۸) لشکر به طرف ملتان کشید و بعد از چند روز ملک عزالدین بلبن بزرگ حاکم ناگور پای از دایرهٔ اطاعت کشیده عصیان نمود و سلطان آنجا رفت و او امان طلبیده به درگاه پیوست.

و در سنهٔ تسع و اربعین و ستمائة (۶۴۹) به جانب گوالیار و چندیری و مالوه حرکت کرد و جاهردیورای آن دیار با پنج هزار سوار و دو لک پیاده استقبال نموده با سلطان مصاف عظیم داد و شکست یافت و قلعه به زور مفتوح گشت و در این سال شیرخان حاکم ملتان و ملک عزالدین بلبن که از ناگور به کمک او رفته بود. قلعهٔ اُچه را فتح کرده شیرخان در قلعه ماند و ملک عزالدین بلبن به خدمت سلطان آمد و جاگیر او اقطاع بداؤن گشت و کشلوخان خطاب یافت.

و در سنهٔ خمسین و ستمائة (۶۵۰) از دهلی عزیمت لاهور نموده از آنجا به ملتان و اُچه رفت و در این سفر کشلوخان تا آب بیاه همراه سلطان بود.

و در سنهٔ احدی و خمسین و ستمائة (۶۵۱) از دهلی نهضت فرموده بر سر تبرهنده و اُچه و ملتان که از دست شیرخان به در آمده بود و سندیان در تصرف داشتند لشکرها نامزد کرده به ضبط آورده حوالهٔ ارسلان خان نموده بازگشت.

و در سنهٔ اثنی و خمسین و ستمائة (۶۵۲) در حدود کوه‌پایهٔ بجنور لشکر[1] کشیده و از آب گنگ گذر جوالاپور[2] گذشته و دامن کوه گرفته تا لب آب راست رسید و غنیمت و بندی بسیار گرفته به تاراج و اسیر داده ولایت کتیهر را تاخته به بداؤن و از آنجا به اوده رفت و به دارالملک شتافت و بعد از چند گاه خبر رسید که بعضی امرا مثل الغ‌خان اعظم و ارسلان خان و دیگران به اتفاق ملک جلال‌الدین برادر سلطان در نواحی تبرهنده آغاز مخالفت نهاده‌اند. سلطان از دهلی نهضت فرمود و در نواحی تبرهنده و کهرام و کیتهل جمعی از امرا در میان آورده و امرا به صلح قرار دادند و به عهد و سوگند امان طلبیده به ملازمت سلطان آمدند و حکومت لاهور سلطان به ملک جلال‌الدین تفویض نموده به پای تخت رسید.

و در سنهٔ ثلث و خمسین و ستمائة (۶۵۳) مزاج سلطان با والدهٔ خویش ملکهٔ جهان انحراف یافته قتلغ‌خان را که ملکهٔ جهان در حبالهٔ او در آمده بود در آورده جاگیر داد و در اندک آن را تغیر نموده در بهرایج فرستاد. او از آنجا هراس نموده به کوه سرمور در آمد و ملک عزالدین کشلوخان و بعضی از امرای دیگر با او موافقت نموده بنیاد بغی نهادند و سلطان الغ‌خان بلبن را با لشکرهای گران بر سر ایشان نامزد فرمود و چون فریقین قریب به هم رسیدند، شیخ‌الاسلام سید قطب‌الدین و قاضی شمس‌الدین بهرایجی و جمعی دیگر قتلغ‌خان و کشلوخان را ترغیب آمدن در دهلی و در آن ملک کردند و مردم دهلی نیز بر این معنی تحریض می‌نمودند و الغ‌خان این صورت را معروض درگاه سلطان داشت. سلطان فرمود تا آن جماعت هر کدام به جایهای خود متفرق روند و قتلغ‌خان و ملک عزالدین کشلوخان بعد از شکست مسافت صد کروه راه را در دو روز قطع نموده از سامانه به دهلی در آمدند و جماعت را که باعث طلب ایشان بود نیافتند و قتلغ‌خان و کشلوخان نیز متفرق گشتند و الغ‌خان متعاقب ایشان به خدمت سلطان رسید.

و در سنهٔ خمس و خمسین و ستمائة (۶۵۵) سلطان حکم به اخراج اکابر و اعیان شهر دهلی کرد و در آخر این سال مغول در حدود اُچه و ملتان رسید و کشلوخان

---

۱. متن از ترجمهٔ انگلیسی و پاورقی آن اصلاح شد (جلد ۱، ۱۳۰-۱۳۱)
۲. در ترجمهٔ انگلیسی: *Miapar*

بلبن با ایشان به حرب در پیوست و سلطان بر سر ایشان رانده آمد و مغول تاب مقاومت جنگ نیاورده به جانب خراسان برگشت و سلطان نیز لوای مراجعت به جانب تخت‌گاه افراخت و ملک جلال‌الدین جانی را خلعت داده به جانب لکهنوتی رخصت فرمود.

و در سنهٔ ست و خمسین و ستمائة (۶۵۶) ایلچیان از ترکستان نزد سلطان آمدند و ایشان را با انعامات وافر باز فرستاد و در این سال حضرت گنج شکر ـ اصلح الله اعلی ذکره ـ از سرای بعد و حرمان به دارقرب و رضوان خرامید.

و در سنهٔ سبع و خمسین و ستمائة (۶۵۷) پیل و مال بسیار و جواهر و قماش بی‌حد و قیاس از لکهنوتی پیشکش آمد و در رجب این سال ملک عزالدین کشلوخان بلبن از تک و دوِیِ دنیای فانی برآسوده به ملک آخرت شتافت و در این سال غوث‌العالم حضرت شیخ بهاءالدین زکریای ملتانی ـ قدّس سرّه ـ خیمهٔ وصال در جوار قرب ذوالجلال عزّ شأنه افراخت و عزیزی این مصرع در تاریخ گفته:

ز تیر عشق ربانی یکی زخمی دگر خون شد

و در سنهٔ ثمان و خمسین و ستمائة (۶۵۸) سلطان ناصرالدین محمود ولایت میوات و غیر آن را تنبیه داد و چون کار ملک به او قرارگرفت در سنهٔ اربع و ستین و ستمائة (۶۶۴) بیمار شده و چشم از عالم خواب و خیال پوشیده به ملک باقی خرامید و از او وارثی نماند. مدت ملک او نوزده سال و سه ماه و چند روز بود. قبر او در دهلی مشهور است، چنانکه هر سال در او جمعی عظیم می‌شود.

بیا و نیک نظر اعتبار کن در خاک … که خاک تکیه‌گه خسروان معتبر است

و از جمعی که در عهد ناصری کوس شاعری نواخته به درجهٔ ملک‌العلامی رسیده بود، یکی شمس‌الدین دبیر است که آثار فضایل و کمالات او از حدّ بیان و توصیف و تعریف مستغنی است و میرخسرو ـ قدّس الله سرّه ـ عیار اشعار خود را بر محک قبول طبع او زده به آن مباهات فرموده و در دیباچه *غرّة‌الکمال* و در آخر هشت بهشت کلام خود را به ذکر محامد و نشر مناقب او زیور تمام بخشید و سلطان غیاث‌الدین بلبن درآخر حال او را منشی مملکت بنگاله وکامرود ساخته درملازمت پسر بزرگ خویش نصیرالدین بغراخان گذاشته بود و این چند بیت از قصیدهٔ اوست:

ای همه کار دلم از تو به نادانی خام　　داده‌ای دوش مرا وعدهٔ مهمانی خام
پخته کردم همه شب چشم ندانستم کان　　طمعی بود از آن گونه که می‌دانی خام
پخته دارم دل از اندیشهٔ رویت که چراست　　رنگ تو پخته همین نقرهٔ پیشانی خام
سست می‌دارم و هر چند قوی می‌کندم　　ریسمانی است ز من تا به پریشانی خام
مکن از عیش خودم پخته چو مهمان توام　　که ثوابی است قوی دادن قربانی خام
گفتیم هیچ مسلمان نخورد خام ببین　　غم تو می‌خوردم اینت مسلمانی خام
خام می‌خوانیم ار سینهٔ تو بشکافم　　پخته بنمایم آن دل که تو می‌خوانی خام
بس که در حسن تو و فرّ ملک حیرانم　　کار ناپخته من مانده ز حیرانی خام
چون ملک خسرو ثانی است نماند هرگز　　کارم از دولت خسرو ملک ثانی خام
ناصر دنیی و دین آنکه به پیش ملکش　　شد ز شاهان هوس ملک سلیمانی خام
شاه محمود شه آن سلطان کز فرّ پدر　　دیگ در آرزویش نیست ز سلطانی خام
آفتاب کرمش گر سوی بستان تابد　　ناید از شاخ برون میوهٔ بستانی خام
چه کند چرخ اگر بار وقارت نکشد　　چه کشد بار گران مرکب پالانی خام
دشمنت لایق آنست که در خام کشی　　به که در کالبد خام چه پیشانی خام
غسل خصم است به‌خون جای زره پیراهن　　در گلو می‌کشدش هر دم زندانی خام
همه کار تو ز زر پخته و بد خواه ترا　　کار بر هرزه و مصداق پشیمانی خام
خصمت‌آن غول برهنه است‌که از کلّ جهان　　پوستی دارد و آن نیز چو بستانی خام
خلق را گر نکشی مایده هرروز دو وقت　　دانه خایند چو دست آس زبی‌نانی خام
خصم اگر گردد پر باد چه باک است ارچه　　کرد چون شیر علم حمله ز کشخانی خام
سحر فرعون چه آرد چه فرو خواهد برد　　اژدهای علمی از دم ثعبانی خام
خسروا شمس دبیرست قوی پخته سخن　　نیست چون دفتریان سوخته دیوانی خام
هست‌او پخته وشعرش‌چو زر پخته‌ونیست　　سخنش چون سخن پختهٔ خاقانی خام
پخته گر دست فلک بهر تو ملکت یارب　　پختهٔ او بـه‌کـرم باز نگردانی خام

و ملک الملک و الکلام امیر فخرالدین عمید نونکی می‌فرماید در قصیده‌یی که مطلعش این است، بیت:

چو پردازد نگارم چنگ بندد زخمه بـرناخن
زند ناهید را صد زخم غیرت بر جگـر نـاخن
ز رشک چنگ او ناهید را تب گیرد آن ساعت
کبودش گردد از تأثیر آن تب سربه‌سر نـاخن
حنا بر ناخنش خونی شمر کز وقت رگ جستن
ز چنگ خشک نی ناگه بجست وکرد تر ناخن
به‌بازی ناخن من گر لبت را خست ازین مشکن
که بهر چاشنی دارند گـه گـه در شکـر نـاخن
سر ناخن چو غمزه تیز دار ای‌جان که چنگی را
بر انگشتان نباشد جز به تـیزی مـعتبر نـاخن
بیاورده به‌لطف ای مهر دلداری کـه بـا رویت
عروس ماه خون دل ز رشک آورده در نـاخن
مي چون خون خرگوشم به یاد مجلس شـاهی
کـه قـهر او بکـند از پـنجهٔ شـیران نـر نـاخن
شهنشه ناصر دنیا و دین مـحمود کـز عـدلش
بـه مـنقار افکـند تـیهو ز بـاز تـیز پـر نـاخن
ز جور چرخ کار خصمش آمد در ضرر شـاید
که از حجّام تا استاد بـاشد در ضـرر نـاخن
سرش بر ذروهٔ قطع است بـا تـیغ سـرانـدازان
چو اندر معرض تقلیم بـر حکـم خـبر نـاخن
سزد کز هیبت شاهین عدلش در گریز اکـنون
چـو بـر نـاخن بـینداز‌د عـقاب نـیشتر نـاخن
چـــنان پـندار از بـی نـاخنی و تـنگی طـعمه
که ناخن عاریت خواهد ز کبک محتضر ناخن
برای آنکه پیش قدرش از غیرت سری خـارد
فلک هر مـاه زان بـنماید از جـرم قـمر نـاخن

به جنب عنبرین گرد سمندش کرد در نافه
شده بیقدر چون گردی که باشد زیر هر ناخن
خدنگش گویی انگشتیست بر دست ظفر کو را
ز روی صورت آمد برگ بید جان شکر ناخن
چه انگشتی که گر خواهد به حکم نیزهٔ هندی
نشاند در ضمیر آهن و در قلب حجر ناخن
نهاده تیغ قهرش بر رخ دشمن چنان داغی
که می‌ماند به روی مادر از سوز پسر ناخن
به‌کین جان خصم بد نژادش تیز کرده بین
گرازان قضا دندان و شیران قدر ناخن
جهان قدرا سر تیغ تو بر دلها چو بخراشد
برد از پنجهٔ جور سپهر سنگ‌سر ناخن
عدویت‌کی‌شود چون‌تو به‌خنجر کی‌رسد گرچه
چو خنجر می‌کند پیدا که آن گاهی گهر ناخن
خیالش گر زند ره کو نهد انگشت بر حرفت
به دست او هبا گردد سر انگشت و هدر ناخن
پناه روی عالم شد دم تیغ تو خوش نبود
پس پشت سرانگشتان اگر نبود سپر ناخن
حسود از ناخن جرأت اگر کین تو می‌سازد
مگر مسکین نمی‌داند که باشد زهرگر ناخن
شها مگذار تا از بهر چنگ روزگار من
زند بر همدگر هر لحظه چرخ کینه ور ناخن
ردیف ناخن آوردم درین شعری که سحر آمد
بلی در سحر کار آید به سان موی سر ناخن

چون ذکر عمید که مستوفی جمیع ممالک هندوستان بود در میان آمد چیزی از اشعار او را که عزیزالوجود است ایراد نمودن ضروری بود:

برخیز عمید ار نه فسردست دل تو
بگذر ز غزل حمد خداوند جهان گو
مدّاحی درگاه خدا کن که برافراشت
بی زحمت آلات بسی گنبد مینو
دو شاه روان کرد برین طارم ارزق
پس داده ز سیاره شان خیل ز هر سو (کذا)
صد شاهد اختر به‌گه شام نموده
مشاطهٔ صنعش ز پس پردهٔ نه تو
فرموده به خاتون جهان از شب و از روز
دو خادم چالاک لقب رومی و هندو
بی هیچ دکاندار به دکّانچهٔ گردون
آویخته یک گوشه به دو کفّه ترازو
صنعش به سر کوه برویانده شقایق
در باغ دوانده کرمش سوری و راهو
گاه از سر پرگار کرم نقش دهن بست
گاه از قلم لطف نگاریده دو ابرو
روز از کرمش گشته همه رخ به سفیدی
شب نیز ز صنعش به سیاهی همه گیسو
شاهان مجازی ز سر بندگی و عجز
مالیده پی آب به خاک درِ او رو
هر ماه به میدان فلک دارد مه را
گه چون خم چوگان و گهی بر صفت گو
آن دادگری کو به‌گه داد همیشه
نازردگهی شخص کس از ظلم سر مو
او را که زخون دل انگور غذا دید
فرداش سیه روی کند چون رخ آلو

تیهو به سرپنجه به صد باز در آید
گر چند سر مور دهد زور به تیهو
بخشید نسیم سحر از لطف عمیمش
هر چین و خطا را شرف از نافهٔ آهو
بشنو ز من ای یار چو توحید شنیدی
پندی که ازو باز شود گوش من و تو
هان تا ندهی گوش به آواز رگ چنگ
هان تا نکنی رای صراحی گل آجو
آنان که بدینسان سرخوش داشته با یار
امثال تو زان جمله نگویی که یکی کو
خود هر سحری بین‌که بدین‌لطف‌گواه است
بر شاخ چمن فاخته از گفتن کوکو
بر خاک فکن چشم که تا ریخته بینی
بس یار نکو روی بسی دلبر خوش خو
شو باز عمیدا به سر رشتهٔ توحید
در عقد مناجات در آویز چو لولو
ای داور دلدار جهان دار که هستی
بی‌روح ابد زنده و بی‌کام سخن‌گو
از حکم تو پیدا شده از نعش سه دختر
بی زحمت درد زه و بی واسطهٔ شو
با حکم قدیم تو چه کسری و چه قیصر
در پیش قضای تو چه خاقان چه هلاکو
بی امر تو یک مور بعمدا نزند دم
بی علم تو یک خفته نگرداند پهلو
گرچه صفت چنگ شوم کوز و نگونسار
در بزم امید تو زنم پردهٔ یاهو

آن روز کـه از هـیبت تـو جـمله در آیـند
ارکـــان نـــبوت ز ســـر پـا بـه دو زانــو
یــارب بــه‌کــرم بــر مـن بـیچاره ببخشای
کــز مـعصیت آلوده‌ام و غــرقه بــه هـر سـو

ولـه فی نعت النبی صلّی الله علیه و سلّم

سـخنی طـرازم اکـنون کـه طـراز آسـتینش
ز طـراز جـان بـجوید چـو طـراز آفـرینش
ره طـرز نـو گـزینم ز طـراز نـعت یک ره
کـه دو کـون شـد کـتابه ز طـراز آسـتینش
گـل روضـهٔ نـبوّت کـه ز سـنبلش بـه مـاچین
تـحفی بـرون ز نـافه نبرد صـبا ز چـینش
سـر کـاینات عـالم کـه بـه پـای هـمت او
چـو صـدف نثار بـرده فـلک از دُر ثـمینش
فلکش ز پنج نـوبت دو عـلم سـه پـایه کـرده
ز تـنورهٔ مسـدس بـه حـصار هـفتمینش
به نگین جـم نـدیده ز سـرکرشمه جـز عشـق
که ز ماه تـا بـه مـاهی شـده مهر بـر نگـینش
قـدر و قـضاش راعـی، اجـل و امـل مـوافـق
زمن و زمـانش داعـی مـلک و فـلک رهـینش
لبش انگبین و گل رخ چـه مـفید عـالمی شـد
خـفتگان مـعصیت را مـدد گـل انگـبینش
دهـن صـدف پـر از دُر ز کـلام دُر مـزاجش
کـمر افـق مـرصع ز درازی یـقینش
کـف مـعشر یـقین را هـمه یسـر در یسـارش
رخ سـالکان دیـن را هـمه یـمن در یـمینش

صفحات‌هفت‌گردون نقطیست از وجودش
دو جهان به جوی همت عرقیست از جبینش
به زبان سوسمارش رقمی بُد از سجلش
ز نسیج عنکبوتی تتقی بد از قرینش
به سپهر مه گریبان نظرش به یک اشارت
چو فواره زد دو نیمه دل ماه نازنینش
به وفا نطاق بسته ز وحوش تا طیورش
به درود لب گشاده ز شیوخ تا جنینش
گل و خار در ریاحین ثمری ز مهر و لطفش
شکر و شرنگ هر دو اثری ز مهر و کینش
چمن از نثار خلقش چو بنفشه رخ شخوده
اثر کبودی اینک به عذار یاسمینش
تن او ز روح قدسی که شفای روح انسی
نرسد به طینت او که ز نور شد عجینش
چو براق برق سرعت به رکاب او درآمد
به عنان چرخ برزد چو هلال عطف زینش
رخ رقعهٔ زمین را چو سپرده ره نوردش
به مثابه‌یی قدم زد که شد آسمان زمینش
قدمش یکی به اقصیٰ ز سرای اُمِّ هانی
قدم دوم به سدره چو فرشته از زمینش
کرهٔ سپهر توسن به جنیبتش روان شد
ز هلال نعل داغی زده ماه بر سرینش
کرم جبلّیش بین که ز بهر ما به عقبیٰ
شده امتی سرایان دل زین قبل حزینش
خرد از چه ضلالت به عنایتش بر آید
به طناب حبل عصمت که خطاب شد متینش

دل حاسدان سگ‌جان چو زبان سگ کشیده
به سنان آب داده اسدالله از غرینش
گرهی چو مور صفصف به رهی چو موی پویان
به مثال برق لامع ز فروغ شمع دینش
گرهی چو موی رفته به خمیر آتش از پل
که میان چو مور بسته ز مخالفت به‌کینش
به رخ بساط صدقش ز وغا که بر زند سر
که ز چرخ باز ماند به مراد کعبتینش
طبقات آسمان را که به قطب شد مسمر
شده هفت رکن ثابت به چهار همنشینش
هم ازین چهارنجمش چو قران هر دو سعدین
مه و مشتری مقارن به قران هر قرینش
به دو گوش چار عنصر چه خوشست گوشوارم
ز دو قرط هشت جنت به دو نور چشم بینش
رصد عمید گشته سر چار سوی نعتش
که مگر رواج گیرد سخن غث و سمینش
به نسب چه نازم اینجا که نیازمندم از دل
به شفیع روز محشر که گزید حق بدینش
ز طراز نعت سحرم چه حلال می‌نماید
چو میی که حرف صفوت ز پیاله شد معینش
ز طبرزد حدیثش لب طوطیان شکر چین
چو ز خوانچهٔ فصاحت خردست ریزه چینش
چه کسم چه طوطیم من که کنم سخن سرایی
من و آنگهی ثنایش مگسی و بس طنینش
دم طوطیان جانم نفسی مباد خالی
ز ترنم ثنایش ز نوای آفرینش

قصیدهٔ دیگر

ای ز نهیب حکم تو خم زده قامت فلک
خطبهٔ کبریای تو وحدکَ لا شریکَ لک
ملک تو ملک ثابتست ملک تو ملک راستین
ملک نه ملک منقلب ملک نه ملک مشترک
پرتو نور قدس تو چهره گشای مهر و مه
گوشه‌نشین ملک تو اوج سماک تا سمک
گاه تذرو روز را بال و پر آتشین دهی
گاه در آبگون قفس مهدم شب کنی غلک[1]
طاسک مه شکسته‌ای در سر و پای هر مهی
غور محیط بسته‌ای گرد ستارهٔ پرک
قدرت تست باغبان ربیع زمینش مزرعه
فیض بحور سبعه را ساخته گرد او بلک
از جگر تنور شرق امر تو می بر آورد
قرصهٔ زرّ مغربی از پس سیمگون خپک
در چمن از صنایعت دست مشاطهٔ صبا
غازهٔ لطف می‌کشد برگ[2] مثال بر خجک[3]
گل که به نقش هندوش کرد ز غنچه منظری
چون رخ ترک مه گه اردی[4] نماید از فلک
بر سر عرض نو بهار از در آفرینشت
لاله نشسته با سپر بید ستاده با نجک
سنبل و گل دهد برون از لب و چهره صنع تو
در شکر طبرزدین لطف تو پرورد نمک

---

۱. در نسخه: ملک.
۲. در نسخه: ترک.
۳. در نسخه: محک.
۴. در هر سه نسخه به پای تحتانی است و در وزن یا ساقط است.

جـز قـدم تـو کـی کشد قـافلهٔ حـدوث را

کحل به دیدهٔ یقین میل به چشم شرک و شک

هـر که موافـق رهت نـقش نگـینش قـدنجا

وانکـه مـخالف درت داغ جـبینش قـدهلک

در شرف قبول تـو کـی بـه حـیل رسـد کـسی

هـر شـجری کـجا کشد ازهٔ نـوح بـن مـلک

طوطی جان به ذکر تو مانده مصون ز داغ[1] غم

چون به محیط مشتری حوت مسلّم از شـبک

چـون حـبشی و رومـیی بـرده ز آسـتان تـو

روز قبای زر چکن شب سلب فـلک[2] کـلک

جرعه‌یی از رعایتت هست ظهور چند صـف

ذره‌یـی از عـنایتت اهـل جـرید چـند لک

تـا چـو سـر رسـن کسی روی نـتابد از درت

در رسـن مـجرّه بـه گـردن چـنبر فـلک

بـاد سـر حـباب را قـهر تـو مـی‌کند بـرون

از سـر نـیش پشـه‌یی نـی بـه طـلیعهٔ یـزک

قطرهٔ فیض تـرب تـو گـر چکـدم بـه‌کـام دل

ابـر نـیاز گـو مبار اشک امـید گـو مـچک

مـمتلیم ز فـیض تـو در غشـیان گـهر صـفت

نی چو قنینه کز پری خویش بر آیـد از کـلک

پـایگه سـخنوری یـافتم از قـبول تـو

خود ز ازل به عون تو دست مراست این خمک

چند کشم صـدای غـم گـرد بسـاط خسـروان

کـز درتست عـالمی رزق پـذیر بـی کـمک

---

۱. در نسخه: دام.

۲. نسخه: کلک کلک، کل کلک.

باده که درد سر دهد خاک به است مطرحش
مفرش اگر حریر شد سوختنی است از خسک
یارب از آن گل کرم کز نفحات خلق او
خشک بماند مشک چین نزد مشام تو ملک
تازه کنم مشام جان تا لب خاک هر نفس
خاک ازو چو گلشنی دور ز شرکت خسک
مایهٔ صدق و محض عدل اصل حیا و سر حق
خانهٔ دین بدین همه هم به سجل و هم به چک
بر فلک رسالتش راهروان شرع را
هر یک ازین چهار رکن آیتی از تمر فرک
هر نفسی ز جان من باد درود و آفرین
تا نفس سپیده دم تحفه به روح یک به یک
مردم این دو دیده را چار شمر ز دوستی
ورنه بماندی از درج ساخته‌ای در درک
رفض چه فایده کند چون علی از تو شد بری
زر چه عیار بر دهد هر چه نتابدش محک
کاس رباب را چه نقص ار گسلد به زخمه[1] در
تار بریشمی برد یا به سر آیدش خرک
رو سر نامهٔ رسول از سر صدق باز کن
تا شود از ضمیر تو ماحی شبهت فدک
و آنکه چو بوم شوم دم لاف زند ز خارجی
محرم غار ازو چنانک آیت روز و شب پرک
عزم خروج فسخ کن جز به ادب نفس مزن
با قزل ارسلان کجا خیره سری کند کپک

---

۱. در نسخه: بنغمه.

فرق صحابهٔ نبی چون رسدت کز ابلهی
کور صفت طلب کنی نرمی قاقم از فنک
دامن وقت پاک به زین فرق بلا به فن
پیش که این ندا رسد در سقرت که ما سلک
یارب اگرچه پیش ازین بود مرا دل و جگر
خستهٔ دلبر چگل بستهٔ گلرخ یمک
در سر نون و دال عمر از پس خا و نون و ها
شکر که مرغ همتم رست به جهد زین شرک
دست فشانده‌ام برین پای گشاده‌ام از آن
جسته ز هر دو دامگه چون گل خاره از تفک
بر در تست بعد ازین تُبتُ الیک ورد من
ناز و نیاز من به تو سرّ و علانیه معک
فضل کنی در آن زمن کز دبهٔ اجل شود
هم ذقنم فسرده‌ای در سکرات هم حنک
چون هلکی شود نفس بستهٔ منجنیق تن
سنگ عرارهٔ اجل بشکندش برو کرک
وجه ضیافتم تو ساز از سر خوان مغفرت
در نفسی که گویدم قابض جان قنق گرک
با اثر شکستگی بنده حمید می‌کند
نظم ثنا به حضرتت نثر به قدر ما ملک
این دوسه حرف‌مختصر زین سگ پیر کن قبول
کین سگ خام پوستین در ره تست منسلک
حمد تو ثبت بر دلم نعت رسول بر اثر
هر رقمی کزین گذشت آن ز ضمیر باد حک

قصیده در مدح

ای از بنفشه بر سمنت صد هزار بند وز لعل تست بر گهر آبدار بند

زلفت زره‌گریست که هر دم در آورد / بر سوسنت ز سلسلهٔ مشکبار بند
سوسن به زیر حلقهٔ سنبل نکوترست / گو جانبش صبا ز گلت بر مدار بند
درغنچه‌یی‌که خنده همی‌زد دهان تو بست[1] / زان غنچه واگشای هم از نوک خار بند
گل برگ تست ساخته در بند مشک ناب / جز بر گلت که دید چنین سازوار بند
گفتی مگر هم از گل و لاله است در نظر / خط معنبر تو برآن لاله زار بند
مشرف نبود عارضت از خط چرا کشد / چون من به دور دولت این شهریار بند
شاه جهان گشای نصیرالحق آنکه هست / بر دست و پای بخل ز جودش هزار بند
والا محمّد بلبن کز کمند قهر / بر سرکشان نهد به‌گه کارزار بند
ای خسرو زمان که به یمن تو بر گشاد / گنجور قدرت از صدف کان یسار بند
در زیر زین عنصر خصم تو روز رزم / از یک لگام و زین تو شد شصت و چار بند
افیون فتنه جوی بداندیش بد کنون / افیونش کو بماند در کوکنار بند
تا بر گرفت لخلخهٔ طیب خلق تو / از روی چین نافهٔ مشک تتار بند
هم عنبر از نسیم سرش بوی تر گرفت / هم غنچه را گشاده شد از نو بهار بند
مستان جام لطف ترا هر که افکند / بر سدهٔ دماغ سپهر از خمار بند
جوییست دولت تو ز سر چشمهٔ مراد / امن و نشاط و عیش درین جویبار بند
اسباب فتح را ره عدل آنچنان گشای / کز عدل تو نباشد جز زلف یار بند
دیدی کسی که عون ستم کرده در نفس / در کار او نهاده قضا بیشمار بند
نوشیروان صفت چو در عدل می‌زنی / بر نیک و بد نداشته‌ای استوار بند
در عهد تو سزد که نبیند کسی به عمر / جز ساق سرو و پنجهٔ دست چنار بند
بندیست عقدهٔ ذنب و رأس در فلک / هین واگشای از فلک بیقرار بند
تا مهر و ماه کم شود از زحمت کسوف / در عقدهٔ ذنب چو من اضطرار بند
فرموده ای که بند نهند اهل فضل را / هی هی بر اهل فضل منه زینهار بند
تعظیم کن ز حیله و از درج خاطرم / بر نوعروس مدح دُر شاهوار بند
هرگز کس از ملوک بر اهل سخن نهاد / روزی ز راه سلطنت و گیرودار بند
من طوطی سخنورم آخر نه جرّه باز / در پای طوطیان غلط آمد شکار بند

---

۱. در نسخه: دهان تست.

بسندم چه می‌کنی که ز راه نهانیم مستحکم است بر در حصن آشکار بند
بگشای بند ما وز بهر گشاد حصن دل بر امید فضل در کردگار بند
بودم نگار سینه ز جور و جفای چرخ ساقم چو سینه می‌کند اکنون فگار بند
در بند من ندید کسی نیم دانگ زر در دیده بهر آن نکنم اختیار بند
در چشم من عزیز نبودست کی نهم بر زر دیده دوازده چون سود خوار بند
دارم چو آب زر سخن و زر کسی دگر اینجا گشای پنجه و آنجا گمار بند
چندین مدارم از پی تخلیص منتظر خونم چو آب کرد درین انتظار بند
باری به تیغ قهر کش این بیگناه را بسندم منه که می‌کندم زار زار بند
نامم ز شرق و غرب گذشت از سخنوری واجب کند به پای چنین نامدار بند
می‌گفت پیش ازین به نصیحت مرا خرد خود را بر آستان شه کامکار بند
بودم بر این امید که خود شاه لطف کرد چون خونیان نهاد برین سوگوار بند
جایی که مهر گنج به همت گشاده بود آنجا یقین بدان که نیاید به کار بند
بستی نخست باز گشاده زهی کرم بردم به حضرت از در تو یادگار بند
تیغ ملوک بود که از فضل ذوالمنن ورنه بر آوریده بد از من دمار بند
گر پیش تخت شاه ببستی کمر عمید از پاس او گشاده بدی روزگار بند
تا نوخطان شوخ علیٰ رغم عاشقان عمدا نهاده‌اند ز خط بر عذار بند
صد راه بسته باد در بخت بر عدو وز تیغ تو گشاده ز هر دو حصار بند

قصیده

مراست دیده محیط و خیال جان کشتی بر آب دیده ز غم می‌کند روان کشتی
در آب دیده شب و روزم و چگونه بود فراز و شیب زخون موج و در میان کشتی
مراد دل چه طمع دارم از جهان خسیس چگونه رانم بر روی ناودان کشتی
درین محیطم اگرچه روان و ساکن هست ز چار لنگر و زین هفت بادبان کشتی
چه سود داردم آن بادبان و آن لنگر چو شد ز موج اجل غرق ناگهان کشتی
وفا ز اهل جفا خواستم درین ایام که دیده بر سر جیحون به مهرگان کشتی
ز پیش پنجهٔ خرچنگ و دور نه گردون چهار لنگر بگشاد و بس روان کشتی
نهنگ حرص روان باز گردد ورنه توان کشید به تمویه بر کران کشتی

بـدون اهـل بـصر سوی حـاصل عـقبی — کـجا بـرند ز گـرداب ایـن جـهان کشـتی
بر آبنوس جـهان دل منه کـه غـرق شـود — ز آبـنوس دریـن بـحر خـاکـدان کشـتی
به زیر حـمل تـفاخر طـریق امـن مـجوی — که بشکند سبک از حمل بس گران کشتی
امان ز بحر غم آنگه طلب که دانی ساخت — چـو مـن ز لوح مـدیح خـدایگـان کشـتی
مـدار مـملکت بـرّ و بـحر تـاج الحـق — که بهر قلزم غـم سـاخت از امـان کشـتی
سپهر مرتبه سـنجر کـه فـتنه زو یـله کـرد — بـه سـوی مـعبر دریـای قـیروان کشـتی
بـرون دهـد ز نسـیم تـبسمش در بـحر — ز چوب خشک همه شاخ زعـفران کشـتی
چـو عـزم بـحر کـند مـقدم هـمایونش — صـدف مـثال ز دریـا دهـد نشـان کشـتی
به نردبانی پـیش آیـدش فـلک چـو شـود — بـه نـزد سـاحل مـحتاج نـردبان کشـتی
دران زمـان کـه زخـون دلاوران گـردد — روانـه بـر سـر خـوناب ارغـوان کشـتی
چـنان نـماید در بـافته کـه عـبره کـند — بر آب خشک به ره خنجر و سنان کشـتی
ز تـیر بـند شکـافش حیات را دشـمن — چو دام دیده هـمه رخت آن زمـان کشـتی
ز یـمن پـیش قـدومت بـه سینه پیموده — ز پشـت مـوج سـر اوج فـرقدان کشـتی
گشاده خـنجر تـو سینهٔ حسـود چـنانک — ز روی پشت گشـاید لب و دهـان کشـتی
به قصد مالش دشمن در آن زمان که شود — گران رکـاب صـبا و سـبک عـنان کشـتی
ازیـن غـدیر طـلب کـرد کشتی خسـرو — که هست لایق این لجـه مـر فـلان کشـتی
کشـیدمش ز سـر طـوع پـیش آن دریـا — اگـرچـه در خـور دریـا نـبود آن کشـتی
چو بحر خاطر من موج می‌زد از مـدحت — ردیـف سـاختم از بـهر امـتحان کشـتی
مرا نخواندی جز بحر فضل و کان سـخن — چو ماهی ارنبدی ز اصل بی زبـان کشـتی
کس از بحور افاضل به از عمید کـه رانـد — ز نـیل فـضل دریـن قـلزم بـیان کشـتی
هـمیشه تـا کـه ز جـرم هـلال هـر مـه نـو — پـدید مـی‌شود از بـحر آسـمان کشـتی
تـرا زیـادهٔ چـون آفـتاب و آتش تـر — بـر آب عـیش روان بـاد جـاودان کشـتی

قصیده

زهی ز نـرگس مست تـو پـر خـمار آهـو — ز بـند نـافهٔ مشک تـو شـرمسار آهـو
بـه حـیرتست در آن چشـم دیـدهٔ نـرگس — بـه غـیرتست در آن زلف مشکـبار آهـو
به‌گرد بستان صـدره چـو دایـره بـرگشت — ندید چـون خـط تـو یک بـنفشه زار آهـو

چه صنعت است درآن نرگسش که آن غمزه   درونش صید دلست و برون شکار آهو
ز رشک نقطهٔ مشکین که بر گل تو چکد   مدام دارد در سینه خار خار آهو
ضرورت است که با این دو صورت مفتون   کند حمایت زلف تو اختیار آهو
حدیث عنبر زلف تو تا رسیده به در   فکنند قصهٔ نافه در اختصار آهو
ز چشم مست تو بودش خمار و می شکند   ز جام بزم جهان پهلوان خمار آهو
خجسته شیر کمین تاج دین حق سنجر   که شرزهٔ فلکش هست در شمار آهو
صواب دید که سوی خطا ز خاک درش   برد شمامهٔ کافور یادگار آهو
مگر به خاک جنابش که دید[1] زینش خور   که بر وحوش شد از نافه کامکار آهو
زهی شهاب خدنگی که از تو دیو دلان   حذر کنند که از ضیغم الحذار آهو
مخالفی که به چنگت در اوفتاد نرست   ز چنگ شیر که دیدست رستگار آهو
چو فخر کرد به جنگ تکاورت این دم   مسلم از تک خود داشتست عار آهو
به وقت حمله غباری که خیزد از سم او   کجا رسد به تکلف در آن غبار آهو
عجب مدار گر از غایت عنایت او   پیاده یوز رود زین سپس سوار آهو
به جنب لخلخهٔ خلق تو چه باز کنند   به خون سوختهٔ ناف در تتار آهو
ز عون لفظ چو تریاک تو ندارم باک   اگرچه زنگ غذا خور شود ز مار آهو
غذاش ارقم و پس چون گوزن جز تریاک   به عرض نافه کند هر طرف نثار آهو
به عرصه‌یی که تویی از وفور انصافت   ضمین نشسته درو یوز و غمگسار آهو
به روز عزم تو ننمود جز که شانهٔ راست   چو از یمین صَفَت راند بر یسار آهو
به اعتماد تو گر پرورد عجب نبود   ز مشفقی بچهٔ شیر در کنار آهو
چه پای دارد با کبر تو دو صد دشمن   به چشم یوز چه سنجد صف هزار آهو
عدو به رزم تو وقتی رسد که با شرزه   میان کنند به سر شاخ کارزار آهو
به مرتع کرم تو سرین و پهلوی آن   ندیده هرگز چون ساق خود نزار آهو
جهان گشایا بستم به امتحان چو شتر   به گرد مدح تو بر سی و سه قطار آهو
ردیف مدح تو صد باره زیبد آهوی مشک   ز مکرمت چو فرستاده‌ام دوبار آهو
به نافه داشت ازین پیش کار و بار اکنون   ز فر مدح تو دارد رواج کار آهو

---

۱. دو نسخه: که بدر پیش.

گشاده نافهٔ حکمت عمید در مدحت | چو نافه‌یی که بر آن کرد افتخار آهو
همیشه تا که سر[1] ناف بر زمین جستن | ز خاصیت ننهد هیچ نافه دار آهو
کمال عدل تو جایی رسیده باد مدام | که یوز را شود از طنز ناف خار آهو
به باغ بخت گذارنده باش و نازنده | چو در بهار در اطراف مرغزار آهو

وله

قد چو نارونش کرد خیزران روزه | ز ارغوانش برون داده زعفران روزه
چه زعفران که نخندم از آن و از گریه | زریر کرد رخ و اشکم ارغوان روزه
چه لاله بود که خیریش می‌دهد گونه | چه سرو بود که می‌داردش نوان روزه
چونال‌نارونش خم گرفت وکس دیدست | ز قدّ نارون و سرو بوستان روزه
گل شکفتهٔ او تا به غنچه باز نشد | یقین نشد که گرفتست گلستان روزه
مه دو هفتهٔ او تا نشد هلاک که دید | درست بر مه و خورشید آسمان روزه
شکسته ناوک غم در دلم که قامت او | ز شکل تیر بر آورد چون کمان روزه
دو روز شد که شکر تنگ تنگ می‌بینم | به یک نفس که زدش مهر بر دهان روزه
درین تعجبم از پستهٔ شکرگر او | شکر به تنگ در اطراف و در میان روزه
ز عشق اوست کم از ذره‌یی و بل کمتر | به نیم ذره توان داشت زوگمان روزه
شگفت بین به چه صنعت نگاه می‌دارد | میان ذرهٔ لعل شکرفشان روزه
به غمزه خون دلم می‌خورد چه پندارد | که از تجرع خون بشکند عیان روزه
مگر به موشک سیمینش افگند تعلیق | خرد چو گربهٔ صایم گرفت از آن روزه
در آرزوی لب اوست این دلم بیمار | درین هوس که گشاید به ناردان روزه
زبان چو روزه شدم خشک در نصیحت او | که شکل تست گل تازه و خزان روزه
چو غنچه گر چه لب از روزه بسته بگشایی | چو من ز خوان مدیح خدایگان روزه
محیط فیض نصیرالحق آنکه بگشادند | ز گرد سفره اکرامش انس و جان روزه
قضا طلیعه محمد که بند نیزهٔ او | به خون خصم گشاد از سر سنان روزه
سفندیار یمینی که از یسار کفش | گشاده است برین روی هفت خوان روزه
ز جود بر دلش از غایت تهی‌دستی | شمرد بر دل خود فرض بحر و کان روزه

---

۱. نسخه: گه ناف.

زهی شهی که گرفت از برای حفظ رمه / به دور معدلتت گرگ چون شبان روزه
تویی چو[1] وسطی سبابه هم رکاب فلک / چو بارکاب[2] نماز است هم عنان روزه
وجود تست که با ملک توامان آمد / چو با زکوة حج و عمره توامان روزه
نسیم خلق تو چون طیب مشکبوی خلوف / به تحفه برد سوی روضهٔ جنان روزه
رسوم جور برافکندی از ممالک دهر / چو از خراب خراج و ز ناتوان روزه
ز رنگ و بوی اباهات روح انسانی / بسی شکست طبیعت صفت بنان روزه
درین عهود کس از عهد جم ندارد یاد / فراز مایده مثل تو میزبان روزه
وجوب یافته بر خود به بوی خوان کفت / به بزم رزم وز هر جنس میهمان روزه
گشاده مرغ خدنگت چو پشهٔ نمرود / ز مغز خصم تو در کاسهٔ دخان روزه
جوان و پیر گرفته ثبات ملک ترا / ز کاینات هم از پیر و هم جوان روزه
گرفت ذکر جمیل تو دور این شش طاق / چو هفت رکن جوارح برین جنان روزه
به همتی که چو روحانیان بنگشایند / به عمر بر سر این خاک خاکیان روزه
چو روزه‌پیش‌تویستم‌میان‌به صدق‌که‌نیست / زمانه[3] بر نی و پیدا و نی نهان روزه
مروت از سر همت شمار برد که گفت / که فرض کن به سر خامه و بنان روزه
دواعی کرمت بود مضطر[4] وقتم / و گرنه بر سخن افکندمی روان روزه
اگر نه مدح تو بودی غذای ناطقه‌ام / کجا به نظم گشادی سر زبان روزه
چو طوطی از شکر شکر تو بود سحرم / نه چون همای گشایم به استخوان روزه
برین مثال که آرد گشاد وقت ردیف / به از عمید به جلاب امتحان روزه
گشاده بر پر مرغ دعا که هست کنون / ز بهر مرغ دعا بهتر آشیان روزه
همیشه تا که مثوبات فیض و رحمت حق / دفینه آرد صد گنج شایگان روزه
فسانهٔ کرم و لطف باش در گیتی / که سوی خلد برین می‌دهد نشان روزه

وله

من که چون سیمرغ در یک گوشه مسکن کرده‌ام / ماورای مرکز خاکی نشیمن کرده‌ام

---

۱. نسخه: که.
۲. نسخه: بازکوة.
۳. نسخه: زبانه، زبا یزید نه پیدا.
۴. نسخه: مقطر.

ننگ هر مرغی درین بوم از چه معنی می‌کشم
رفته‌ام عنقا صفت در کوه مسکن کرده‌ام

مرغ همت تا نگردد خرمن سفلی گرای
خرمن چرخش ز انجم پر ز ارزن کرده‌ام

مه چه خرمن می‌زند چون دانه ننماید به‌کس
من به جوسنگ[1] مروت چند خرمن کرده‌ام

نوعروس یکسر معنی را به نور معرفت
در شبستان خرد چون روز روشن کرده‌ام

سیر اجرام سپهر از جدول تقویم کن
برد رنج (؟) ناطقه یک یک مبرهن کرده‌ام

در لگام چار حلقه کان ستام عنصریست
بس ریاضتها که من بر نفس توسن کرده‌ام

طوطی جان راکه قالب گلخن مستوحش است
هر نفس دستان سرای سیر گلشن کرده‌ام

شد به‌گلشن طوطی و زاغ هوا را بر اثر
گرد بر گرد طبیعت وقف گلخن کرده‌ام

در بسی فن اهل حکمت را گران رغبت نبود
من در آن صدگونه ره چون مرد یک فن کرده‌ام

گنج حکمت را ضمیر من چراغ افروز شد
در فتیلش[2] تا ز نور عقل روغن کرده‌ام

گوهر اسرار معنی شد چنان حاصل که من
خاطر از گنجینهٔ اسرار مخزن کرده‌ام

روزی از راه رعونت در گلستان هوا
جلوهٔ حکمت چو طاووس ملوّن کرده‌ام

---

۱. نسخه: بجوشنگ.
۲. نسخه: مغیلش.

شاهباز غیرت حق از کمین زد پنجه‌یی
زان کبوتروار در یک گوشه مسکن کرده‌ام
ره دریـن یک بـرج بی روزن نمودندم ولی
من به همت ره برون از هفت روزن کرده‌ام
برجی آنگه چون دلم یل کز دل من تنگ تر
رشته‌ام گویی مکان در چشم سوزن کرده‌ام
برج قوس است این ومن خورشیدسان‌برعالمی
نـو بـهاری را ز آه سـرد بـهمن کـرده‌ام
ایـن نـه بس آهنگر آوردم نـوید بـخت بـد
گفتمش بر گردن ار خونی به‌گردن کرده‌ام
مسند خورشید زریـن تـخت مـی‌زیبد مـرا
حـال را مـن تکیه بـر کـرسیّ آهـن کرده‌ام
در گریبان سـر فـرو بـرد اژدهـای هـفت سر
تا من این مـار دو سر در زیـر دامـن کـرده‌ام
بـند بـیزن مـی‌کنندم عـرض در چـاه سـتم
نـی مـنیزه دیـدم و نـی جـرم بـیزن کـرده‌ام
صـبر بـازوی تـهمتن دارد از روی قـیاس
قـوت مـخلص بـه بـازوی تـهمتن کـرده‌ام
همدمانم هر یکی در شغل و من در بند حبس
حاش لله زیـن سـخن تـنها گـنه مـن کـرده‌ام
کار بر عکس است ورنه خود که روز بد کشد
شغل اشراقی که من بـر وجـه احسـن کـرده‌ام
نـاوک چـرخ سـتمگر بگـذرد روشـن ز پشت
گرچه روی صبر را از سینه جوشن کـرده‌ام
تن غذا خواهست در بـند غـم و مـن راتـبش
شربت از خون و کـباب از دل مـعیّن کـرده‌ام

یک زمان[1] بودم چو لاله در شکایت بعد ازین
خویشتن را بعد ازین (؟) مانند سوسن کرده‌ام
چون بنفشه سر به پیش افکنده از قحطِ کرام
همچو سوسن ده زبان از مدحت الکن کرده‌ام
کیفر لب می‌برم کز گفتن مدح دروغ
هر گدایی را شه و اشهب ز لادن کرده‌ام
گه سها را بر فروغ ماه رجحان داده‌ام
گاه دریا را کم از فیض غریزن کرده‌ام
دوستی با حرص کردم چون عمید از آز خون
زان قناعت را به روی خویش دشمن کرده‌ام
طبع آتش‌پای را از دست بی آبیِ چرخ
زیر حمل محنت اکنون بین چه کودن کرده‌ام
خاطر معنی طراز و طبع گوهرزای را
گرچه دیری شد که بی‌قطران سترون کرده‌ام
هستم این یک شعر دیوانی و صد درج گهر
بلکه هر بیتش به از شعر ملوّن کرده‌ام
حبس برمن شیون آوردست و از لطف سخن
سور دیدستی که من در عین شیون کرده‌ام
یارب از نخل کرم برگ و نوای من بده
مرغ جان را چون به توحیدت نوازن کرده‌ام
خلعت امنم کرامت کن که ما را درگهت
مأمن اصلیست اینک قصد مأمن کرده‌ام
دور دار از ظلمت شرک و نفاق و حقد و کین
باطنی کز نور اخلاصت مزیّن کرده‌ام

---

۱. در هر سه نسخه: «زمان» است احتمالاً باید «زبان» باشد.

آفـــتاب مـــعرفت در ســـینه‌ام تـــابنده دار
چون گـهرهای یـقین را سینه مـعدن کـرده‌ام

سلطان غیاث‌الدین بلبن خُرد

که خطاب الغ‌خانی داشت در سنهٔ اربع و ستین و ستمائة (۶۶۴) به اتفاق ملوک و امرا در قصر سفید تخت سلطنت را به جلوس خویش آرایش نمود و او از جملهٔ بندگان چهل‌گانی سلطان شمس‌الدین بود که هر کدام از ایشان بـه مـرتبهٔ امـارت رسیده‌اند. چون در ایام خانی نیز زمام مملکت به دست او بود کار مملکت بر او زود قرار گرفت و او اراذل را در کارها اصلاً دخل ندادی. گویند فخر نام رئیس بـازاری سالها خدمت کرده و به یکی از مقرّبان التجا آورده تقبّل بسیار نموده که اگر سلطان غیاث‌الدین بلبن یکبار به او هم‌زبانی فرماید این همه نقد و جنس کرامند پیشکش سازد، و چون این معنی به عرض سلطان رسید قبول نفرمود و گفت که هم‌زبانی با اسافل واراذل موجب نقصان مهابت است و به‌ظلم اصلاً راضی نبوده ودراوایل حال جلوس چندی را از امرای خود به‌سبب ظلمی که از ایشان به‌رعایا واقع شد، سیاست فرمود و یک دویی را[1] به مدعیان داد تا به قصاص رسانند و بعد از آنکه آن امرا دیت دادند تا آخر عمر از شرمندگی از خانه نتوانستند بر آمدن تا آنکه از عالم درگذشتند. بیت:

نـــامداری بـــه عـــدل و داد بـــود ظـــلم و شـاهی چـراغ و بـاد بـود

و سایر اوصاف حمیدهٔ او از اینجا قیاس توان کرد که هرگز بی‌طهارت نبودی و در مجالس وعظ رفته رقّت و گریه بسیار کردی و در باب اهل بغی و طغیان کمال جباری و قهاری را کار فرمودی. نظم:

فـــرّ کـــیخسروی ازیـــنجا خـــواست که جـهان را بـه عـلم و عـدل آراست
روز خـــــلوت گـــلیم پـــوشیدی بـــــه نـــماز و نـــیاز کـــوشیدی
روی پر ریگ و دل چو دیگ به جوش دل ســخن گســتر و زبــان خـاموش
تـــا بـــدیدی دلش بـــه دیـدهٔ راز دیـــدنیهای ایـــن نشـیب و فـــراز

---

۱. نسخه: را بسته به مدعیان.

و هم در این سال جلوس تاتارخان پسر ارسلان خان از لکهنوتی شصت و سه فیل پیشکش فرستاد و در این سال سلطان تا بیتالی و کنپله رفته حصار بیتالی و کنپله و بهوج پور و دیگر قلعه‌ها بنا کرد و با پنج هزار سوار به بهانهٔ استعداد سفرکوه جود از آب گنگ گذشته از دهلی دو شب در میان ولایت کانتهر در آمده مرد معنی را تا هشت ساله نیز به قتل رسانید و زنان را بند کرد و چنان تنبیه داد که تا عهد جلالی ولایت بداؤن و امروهه از شرّ کانتهریان ایمن بود و راه‌های بهار و جونپور و تمام راه‌های شرق رویهٔ هند را که مسدود بود مفتوح گردانید. ولایت میوات میان‌دوآب را به سرداران زیر دست داد تا متمردان را به قتل رسانیدند و بندی ساختند و بر سمت کوه‌پایهٔ سنتور تاخت و در آن حدود قلعه بنا کرد و حصار نو نهاده به کوه جود رفت و لشکر به جانب لاهور کشید و حصار لاهور را که در عهد سلطان معزالدین بهرام‌شاه از دست مغولان خراب شده بود از سر نو بنا فرمود و اینجا بیمار شد و خبر ناخوشی به سرحد لکهنوتی رسید و طغرل نایب امین‌خان که بعد از شیرخان در آن دیار منصوب بود بنیاد طغیان نهاد و با صاحب خود امین خان جنگ کرد و غالب آمد و او را اسیر ساخته اسباب شوکت پادشاهی به هم رسانید و سلطان معزالدین خطاب خود کرد و چند فوج سلطانی که به جنگ او رفته بودند همه را شکست داد و سلطان غیاث‌الدین لشکر بر سر طغرل کشیده او در بحرهٔ سرو نشسته به طرف جاجنکر و تارکیله رفت و ملک اختیارالدین بیگ برلاس را حکم به تعاقب او شد رای سنار نام و هنوج نام سلطان را ملازمت کرده متعهد آوردن طغرل گشت و ملک اختیارالدین به ایلغار رفته طغرل که در جنگلی گریخته می‌گشت، غافل یافت و به قتل رسانیده سر او را به درگاه فرستاد و سلطان آن ملک را به پسر خُرد خویش بغراخان حاکم سامانه که آخر سلطان ناصرالدین خطاب یافت با چتر و دورباش داده به تختگاه رسید. چون بعد از وفات شیرخان که عم زادهٔ سلطان و از بنده‌های چهل‌گانی سلطان شمس‌الدین و حاکم لاهور و دیپالپور در غزنین خطبه به نام سلطان ناصرالدین خوانده بود و مغول در ایام حکومت او به هندوستان روی آمدن نداشت، راه آمد و شد بر مغول وا نشده بود، سلطان بلبن به جهت تدارک این فتنه پسر بزرگ خود سلطان محمد را که مشهور به خان شهید و قاآن ملک است چتر

و دورباش و اسباب و علامات سلطنت داده ولی‌عهد گردانیده و سند را با توابع و مضافات به او مفوّض داشته به استعداد تمام جانب ملتان روانه گردانید و راست تا تهته و کنار دریای شور در تصرف او بود و امیر خسرو و امیرحسن دهلوی تا پنج سال در ملتان به خدمت او قیام داشتند و در سلک ندیمان داخل بودند. دو نوبت زر بسیار از ملتان به شیراز فرستاده التماس قدوم شیخ سعدی ـ رحمة‌الله علیه ـ نمود و شیخ به عذر پیری نیامد، اما به تربیت میرخسرو، سلطان را وصیت فرمود و سفارش او فوق‌الحد نوشته سفینهٔ[1] اشعار به خط خود ارسال داشت و سلطان محمد هر سال به شهر ملتان به دیدن سلطان بلبن می‌آمد و با خلعت و سایر انعامات و تشریفات ممتاز گشته مراجعت می‌نمود و مرتبهٔ اخیر که بعد از آن ملاقات میسر نشد، سلطان او را در خلوت نصایح بلیغ و مواعظ دلپذیر که در کتب تواریخ دهلی مذکور است فرمود و رخصت داده به ملتان فرستاد و همان سال اینمر مغول با سی هزار سوار آب راوی را از گذر لاهور گذشته فتنهٔ عظیم در آن دیار انگیخت و حاکم لاهور عریضه‌یی مشتمل بر این مضمون به خان شهید فرستاد. او در مجلس خویش سی هزار را سه هزار خوانده به استعداد تمام به کوچ‌های متواتر در حدود باغ سبز[2] برکرانهٔ آب لاهور آمده با کفار جنگ کرده به درجهٔ شهادت رسید و این واقعه در ذی‌حجّهٔ سنهٔ شش صد و هشتاد و سه (۶۸۳) روی نمود و میرحسن دهلوی مرثیهٔ نثر انشا نموده به دهلی فرستاد و در اینجا به جنس نقل کرده می‌شود:

مرثیهٔ میرحسن

دیر باز است تا سپهر ستمگر اگرچه مدتی عقد موافقت می‌بندد و عهد مصادقت می‌پیوندد برمی‌گردد، و روزگار ناسازگار اگرچه رسم رضا می‌نهد و وعدهٔ وفا می‌دهد در می‌گذرد. آسمان شوخ چشم که مردمک مردمی او به خس خساست معیوب است، اگرچه اول چون مستان بی‌آنکه هیچ کرمی باعث باشد چیزی می‌بخشد ولیکن آخر چون طفلان بی‌آنکه هیچ خیانتی مانع آید باز می‌ستاند.

---

۱. نسخه: گلستان و بوستان و سفینهٔ اشعار.
۲. در متن فارسی: «باغ سریر».

عادات و معهودات زمانهٔ جافی هم براین منوال، چه به تجارب و چه به تسامع دیده و شنیده آمده است که هرکه را چون ماه برآمده می‌بیند می‌خواهد که روی کمال او را به داغ نقصان سیاه کند و هرکه را چون ابر بر سر آمده می‌یابد در آن می‌کوشد که جوهر او را پاره پاره در اطراف آفاق پراکنده کند. در این باغ حیرت و بستان حسرت، چنانکه هیچ گلی بی‌خار نرست، هیچ دلی از خارخار نرست، ای بسا سبزهٔ نورسته که از خزان آفت در مقام لطافت زرد روی مانده و ای بسا نهال نوخاسته که از تند باد اجل در خاک زمین پهلو نهاده. بیت:

در باد خزان بین که چه حد سردی کرد   بر سرو[1] جوان چه ناجوانمردی کرد

یکی از امثال این تمثیل واقعهٔ خسرو ماضی قاآن ملک غازی است ـ انارالله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه ـ روز آدینه سلخ ماه ذی‌حجّهٔ سنهٔ ثلث و ثمانین و ستمائة (۶۸۳) که ماه چون مهر در دل کافر هیچ جا پدید نبود آفتاب به مصاحبت لشکر اسلام تیغ زنان بر آمد و شاهزادهٔ اعظم که آفتاب آسمان ملک بود نورانیت غزا در غرّهٔ غرّای او لایح و جهد افراط جهاد در ضمیر منیر او ثابت، پای مبارک در رکاب آورد، شبانه بر رای مشکل‌گشای عرض داشتند که ایتمر با تمامی لشکر به سه فرسنگی فرود آمده است. چون بامداد شد بر عزیمت کوچ از آن مقام نهضت فرمود و به یک فرسنگی آن ملاعین پیش باز آمده به موضع مصاف در حدود باغ سریر کرانهٔ آب لاهور اختیارکرد، چنانچه متصل آب دیهی بزرگ بود آن را حصن حصین ساخت و صورت بست که چون کفار مقابل شوند هر دو آب در عقب لشکر باشد تا نه از این جمله کسی رو به فرار تواند نهاد و نه از آن مخاذیل ساقهٔ لشکر را آفتی تواند رسید والحق آن اختیار از غایت حزم و نهایت کاردانی آن خان جهان‌ستان بود، اما چون قضای بد می‌رسد، سررشتهٔ همهٔ مصالح در تاب می‌رود و سلک همه تدبیرها از انتظام می‌شود. شعر:

هر کرا از بخت بد راه اوفتد   کار او در کام بد خواه اوفتد
بخت چون دیوانه از ره گم شود   عقل چون شب کور در چاه اوفتد

قضا را آن روز ماه و آفتاب که نسبت به ملوک دارند نشانهٔ ماهی آویخته بودند، و

---

۱. در نسخه: پیرو.

مریخ که سرخرویی او همه از خون اعیان مملکت است همه از ترکش آن برج خدنگ خذلان و طعانهٔ طغیان می‌گشاد خان جوزا کمر را که اسدی بود از برج آبی خانهٔ خوف و خرابی و دلایل فتن و مخایل فتور بر این نوع ظاهر و باهرو رمز و اشارات جاءالقضا ضاق‌الفضا در سیاق اوراق تحریر افتاد.

القصه نیم روز است که سوار چرخ در ولایت نیمروز رسید و روز آن شاه گیتی فروز را وقت زوال نزدیک شد. ناگاه گروهی از سمت آن کفره پدید آمد خان غازی همان زمان سوار شد و مثال داد که تمامی خیل و خدم و حاشیه و حشم او بر قضیهٔ **اُقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً** صفی صد بار قوی‌تر از سدّ سکندر برکشیدند. بعد از ترتیب میمنه و ترکیب میسره به ذات عالی صفات در قلب گاه چون در جمع کواکب ماه به جهاد ایستاد و کفار تتار ـ علیهم الخذلان و الخسران ـ از آب لهاور عبره کردند و مقابل صف اسلامیان در آمدند. از این وحشیان خرابی دوست بیابان زاده پرهای بوم بر سر شوم خود نهاده و غزات اسلام از ملوک ترک و خلج و معارف هندوستان و سایر سپاهی در نمازگاه معرکه از آن جهت که مصطفی ـ علیه الصلوة والسلام ـ جهاد را با صلوة نسبت فرمود که **رَجَعْنَا مِنَ الْجِهادِ الاصْغَرِ إِلَى الْجِهادِ الْأَكْبَرِ** تکبیر گویان دست بر آوردند و در اول حمله چندین زبردستان را از خیل مغول زیر تیغ گذرانیدند و نیزهٔ ملوک درگاه در اعضای اعدا چنان می‌نشست که نیزه‌وار از بالای هر یک خون بر می‌خاست و شست ترکان خاص تیر دریافته چنان می‌بود که جامهٔ پود بر اهل تتار تار تار می‌شد. بیت:

در اول تک خدنگ شه جست گشتند تتاریان همه پست

خدایگان شیردل شمشیرزن با شمشیری چون عقیدهٔ خود صاف از میان مصاف هر بار که حمله می‌آورد شمشیر گویی در آن حرب‌گاه بر شمایل آن شاه می‌لرزید و همه تن زبان شده به او می‌گفت که امروز دفع این ملاعین به بندگان دولت حواله کن و به نفس نفیس خود حرکت مفرمای که شمشیر دو رویه است و تیغ اجل را زخمی بی‌محابا نتوان دانست که از تقدیر قادر بر کمال به که رسد من از عین‌الکمال چشم می‌زنم. شعر:

مرو تا خاک تو بر چشم بندم مکن کز چشم بد اندیشه بندم

فلک رویِ چنان روشن ندیدست من از دیده بر آن آتش سپندم

تا زمانی که در میدان سبر غزا و رسوم هیجا به اقامت می‌رسانید، هر یک از اسلحه به زبان حال در مقال آمده، نیزه می‌گفت که شاها امروز دست از من کوتاه کن که زبان سنان من از بسیاری جدال و قتال کند شده و مرا در روی خصم مجال طعن نمانده، مبادا که برجهم و حرکت پریشان از من به ظهور آید، و تیر می‌گفت ای عقد شست تو عقدهٔ جوزهر گشاده به قصد این فسده پیش مرو، من خود در رفتن مهلکه خاک بر سر می‌کنم نباید تنگ چشم فلک که بر بام پنجم است و بر در خانهٔ هشتم در گوشهٔ کمین از کمان کید و کین بر سبیل جسارت و جفا بر تو خدنگ خطا روان کند، و کمند می‌گفت که امروز سر رشتهٔ تدبیر از دست تفکر نمی‌باید داد که من از این جنگ بی‌درنگ و رزم بی‌حزم تو بر خود می‌پیچم، ساعتی توقف کن که اسلام و اسلامیان چون طناب بر بسته خیمهٔ نعم تواند، الله الله با این طایفه رسم طناب اندازی را چندین اطناب مده. شعر:

من به رغبت پیش تو سر بر طناب آورده‌ام تو کمند از زلف اندازی کمند انداز من

فی‌الجمله، آن شاه دین پناه کفرکاه به همه قلب سپاه به این گروه گمراه از نیم روز تا شامگاه غزوی بی‌اجبار و اکراه می‌کرد، غوغای وغا و غلیان طالبان سر غرهٔ غزاگوش گیتی و اسماع سما کر کرده زبان‌های آتشین که از سر نیزهٔ غزا مغز می‌خواست و زبان‌های تیغ که درگزاردن پیغام اجل یک حرف خطا نمی‌کرد، در آن قیامت همه بدین آیه روان بود که **یَوْمَ یَفِرُّالمَرْءُ مِنْ اَخِیه** پشت زمین چون چشم پیران بصر به باد داده پرخون، و روی آسمان چون فرق پسران پدر کشته پر گرد. شعر:

آهن شمشیر چون آتش چه تابی ای پدر یا مرا داغ[1] یتیمی بر جگر خواهی نهاد

هم در عین این عنا و اثنای این آشوب و بلا ناگاه تیری از شست قضا بر بال آن شهباز فضا فرا رسید و مرغ روح از قفس قالب آن حضرت به جانب گلشن و روضهٔ رضوان نقل کرد، **انّا للّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون**، همان زمان پشت دین محمدی ـ صلی الله علیه و سلم ـ چون دل یتیمان زار بشکست و سدّ ملت احمدی ـ صلی الله علیه و

---

۱. در متن: داغی.

سلم ـ چون گور غریبان پست بیفتاد و اعتضادی که بازوی ملک را بود از دست بشد و اعتمادی که بیضهٔ اسلام داشت از جای برفت. راست وقت غروب آفتاب عمر آن شاه که آفتابش زرد شده بود به مغرب فنا فرو رفت و گردون بر شعار سوگواران جامه در نیل زده و اشک سیّاره بر اطراف رخساره روان گردیدن گرفت، زحل بر وقف قضای وفا و شرط عزا کسوت سیاه گردانید و از مرگ او بر اهل هندوستان نوحه می‌کرد، و مشتری بر دریغ آن اندام گرداندود قبای خون‌آلود درّاعه چاک می‌کرد و دستار بر خاک می‌زد، و مرّیخ که دست قوّت او چون چشم ترکان و روی معیشت او چون جعد زنگیان تنگ و تاریک باد، از تأسف آن خار خار که در دل خون انگیخت چون حوت در پیش آفتاب و چون حمل در قبضهٔ قصّاب می‌تپید، و آفتاب از شرم آنکه چرا در دفع این حادثه و قمع این واقعه نکوشید بر نیامد و در زمین فرو شد، و زهره چون دید که اجرام از چنگ ایام چه زحمت یافتند زاد فی‌الطنبور نغمهٔ دف را ورق بگردانید و سماع در پردهٔ دیگر آغاز کرد و بر وفات آن شاه بنده نواز خود به جای سار نالیدن گرفت، و عطارد که در غزوات و فتوحات بر موافقت کاتب فتح‌نامه‌ها در قلم می‌آورد در آن نظم از سواد دوات خود روی سیاه می‌کرد و از اوراق دفتر خویش پیراهن کاغذین می‌پرداخت، و ماه حالی در صورت هلالی با قامت منحنی در آن قیامت زمین سر بر دیوار و در افق می‌زد و مراتب مراثی نگاه می‌داشت. نظم:

روی به خاک می‌نهی وه که چنین نخواهمت
ماه زمانهٔ مرا زیر زمین نخواهمت
گر به شکار می‌روی جان منست خاک تو
خلوت خاک خوش بود جان من این نخواهمت

حق تعالی و تبارک، روح مطهّر و مطیّب آن شاهزادهٔ غازی را به مدارج اعلی و مراتب والا برساند و دم‌به‌دم جام مالامال تجلی جمال و جلال خویش بخشاد و هر شفقت و مرحمت و عاطفت و تربیت که در حقّ این شکستهٔ بی‌کس داشت سبب مزید درجات و محو خطیّات او گرداناد، آمین رب العالمین. و میر خسرو نیز در آن روز در بند لاهوری نوکر مغول افتاده بود و بار توبره و جل بر سر داشت و از آن

حالت یاد می‌دهد و می‌گوید، بیت:

**من که بر سر نمی‌نهادم گل		بار بر سر نهاد و گفتا جل**

و در مرثیهٔ ترکیب‌بند که در دیوان *غرةالکمال* مسطور است به نظم آورده در دهلی فرستاد و تا یک ماه کم و بیش آن ترکیب‌بندها را مردم می‌خواندند و برکشتگان خویش خانه به خانه نوحه می‌کردند و یکی این است، نظم:

واقعه است این یا بلا از آسمان آمد پدید
آفت است این یا قیامت در جهان آمد پدید
راه در بنیاد عالم داد سیل فتنه را
رخنه‌یی کامسال در هندوستان آمد پدید
مجلس یاران پریشان شد چو برگ گل ز باد
برگ‌ریزی گویی اندر بوستان آمد پدید
هر مژه بی دیدن ایشان سنانی شد به چشم
نیزه بالا خون زهر نوک سنان آمد پدید
دل بپیچد چون زمانه رشتهٔ صحبت گسست
دُر بریزد چون خلل در ریسمان آمد پدید
بس که آب چشم خلقی شد روان از چار سوی
پنج آب دیگر اندر مولتان آمد پدید
خواستم تا زآتش دل بر زبان آرم سخن
صد زبان آتشینم در دهان آمد پدید
سینهٔ خالی بکندم گریه بگشاد از دو چشم
چون زمین کاریده شد آب روان آمد پدید
گریه هم بی‌پوست رویی می‌کند با من کزو
پوست از رویم برفت و استخوان آمد پدید
جمع شد سیاره در چشمم مگر طوفان شود
چون به برج آبی انجم را قران آمد پدید

من نخواهم جز همان جمعیت و این کی شود
خود محالست این بنات‌النعش پروین کی شود

تا چه ساعت[1] بد که شاه از مولتان لشکر کشید
تیغ کافرکش برای کشتن کافر کشید
آنچه حاضر بود لشکر لشکری دیگر نجست
زانکه رستم را نشاید منت لشکر کشید
چون خبرکردندش از دشمن بدان قوت که داشت
بی‌محابا خشم در سر کرد و رایت بر کشید
یک کشش از مولتانش تا به لاهور اوفتاد
یعنی اندر عهد من کافر تواند سرکشید
من نه آن شیرم که شمشیر چو آب و آتشم
از کشش هر سال شان درخاک وخاکستر کشید
بس که برگل خون ایشان را روان کردم چو آب
همچو بط بر آب کرکس بر سر خون برکشید
آنچنان رنگین کنم امسال خاک از خون نشان
کز زمین باید شفق را گونهٔ احمر کشید
او درین تدبیر و آگه نه که تقدیر فلک
صفحهٔ تدبیر را خطّ مشیّت در کشید
زاختران چشمش رسید اردست باشد چون شهاب
میل باید تافت اندر چشم هفت اختر کشید
غرهٔ مه شد[2] محرم نی برو بر کلّ خلق
چون به سلخ اندر گلوی دشمنان خنجر کشید
تا شود عاشوره در صفّ غزا شد چون حسین
گرد چنگش سرمه در چشم مه انور کشید

---

۱. در نسخه: طالع.
۲. متن بالا از ترجمهٔ انگلیسی و پاورقی آن اصلاح شد.

تا[1] چه ساعت بد که کافر بر سر لشکر رسید
جوق جوق از آب بگذشتند و ناگه در رسید
جنگ[2] شه دیدی و بر گردون غبار انگیختن
بادپا بر کافران خاکسار انگیختن
غلغله در انجم از جوش سپاه انداختن
زلزله در عالم از سیر سوار انگیختن
از خروش کوس و بانگ اسب و آواز سوار
لرزه در صحرا و دشت و کوهسار انگیختن
نعل در آتش نهادن توسنان گرم را
وز سم قهر آتشین نعلی شرار انگیختن
آن چه حیرت بود گاه کارزار انداختن
وین چه هیبت بود گاه گیر و دار انگیختن
از فروغ تیغ در سر تفّ و تاب انداختن
وز خیال نیزه[3] در دل خار خار انگیختن
پر دلان در حمله از بهر مخالف سوختن
بیدلان در حیله از بهر فرار انگیختن
ضربتی مردانه در پهلوی نامردان زدن
شعلهٔ آتش ز تیغ آبدار انگیختن
دیوبندی را علم جمشیدوار افراختن
ملکگیری را فرس خورشیدوار انگیختن
آسمان اندر تضرّع زان فزع برداشتن
آفتاب اندر تیمّم زان غبار انگیختن
تا چه ساعت بد که کافر بر سرش لشکر کشید
جوق جوق از آب بگذشتند و ناگه در رسید

۱. نسخه: آن چه ساعت بد که کافر بر سرش لشکر کشید.
۲. نسخه: جنگ. ۳. نسخه: تیر.

روز را تاریکی آمد چون به هم بر بافتند
زرد شد خورشید چون خنجر به خنجر بافتند
روز نزدیک فرو رفتن شده از رزم تیغ
آسمانی بر سر خورشید لشکر بافتند
شانه را زانست[1] آن صفهای تیغ از هر دو سو
سرکشان چون موی در مو یکدگر بر بافتند
آبگون شد خاک چون جوشن به جوشن دوختند
گلستان شد دشت چون اسپر در اسپر بافتند
آسمان پسر می‌کشد[2] گویی که بگریزد ز تیر
تیرها بالای سر زان پسر که در پر بافتند
صاف گشت از تیغ چون نیمی سر کافر تمام
کافران هر صف که چون مرغول کافر بافتند
از سرشک خون همه یاقوت سرخ تیغ جست
تا مکلل شد علمهایی که در زر بافتند
هم یکان سر شد دوکان شمشیر چون بر هم زدند
هم دوکان سر شد یکان سرها چو درسربافتند
کشتگان افتاده در اطراف آن صحرای سبز[3]
همچو صورت‌ها که در دیبای اخضر بافتند
پیش ازین کوشش بود کز چاشتگه تا وقت شام
رویه‌رو و مو[4] به‌مو و سو به‌سو بر بافتند
خواست شه تانطع نصرت گسترد لیکن چه سود
کز فلک آن نطع را بر شکل دیگر بافتند
اندر آن میدان که فرق از مرد تا نامرد بود
ای بسا کس را که لبها خشک روها زرد بود

---

۱. نسخه: مانند. ۲. نسخه: پر می‌کند.
۳. مصراع عیناً از پاورقی جلد ۱، ص ۲۰۳ انگلیسی نقل شد.
۴. نسخه: سربسو.

یا رب آن خون بود کاندر روی صحرا می‌دوید
یا به سوی تشنگان موجی ز دریا می‌دوید

آب در غربال ریزی چون فرو ریزد به زیر
خستگان را خون بر آن گونه[1] ز اعضا می‌دوید

کشته اندر خاک جان می‌کند بر خود می‌تپید
در گلویش موج می‌زد خون و بالا می‌دوید

این به دوزخ برد آب و آن به جنت برد جوی
گرچه خون گبر و مؤمن هر دو یکجا می‌دوید

توسنان در خیز و سرهای سواران می‌فتاد
مرد را سر می‌دوید و اسب را پا می‌دوید

هر کرا از قوّت دل بازو اندر کار بود
راست کرده تیر سوی قلب اعدا می‌دوید

وانکه از ضعف درونی دست و پا گم کرده بود
گه به سوی آب و گاهی سوی صحرا می‌دوید

تیر کشتیهای تن می‌راند بر دریای خون
بیلکی می‌زد به تندی و گذارا می‌دوید

از وجود مرد هر خونی که آن از تیر جست
چون کسی از خاک بجهد بی‌محابا می‌دوید

شاه لشکرکش به ترتیب صف و آیین جنگ
می‌درانید اشهب اقبال را تا می‌دوید

پای پس می‌برد گردون مو گرفته فتح را
فتح هر چند از ملاعین جانب ما می‌دوید

یک زمان شمشیر فتانش نیاسود از قتال
از زوال روز تا شب اندران روز زوال

---

۱. نسخه: بر.

تا چه شب بود آنکه از چرخ آفتاب افتاده بود
دیو آتش در جهان می‌زد شهاب افتاده بود
گر حسین کربلا را ره به بی‌آبی فتاد
او محمد بد که در آبش مآب افتاده بود
روز چون باقی نبود آن آفتاب تخت را
روز باقی بود چیزی کافتاب افتاده بود
دام ماهی شد دل مردم که از دستان دیو
دست جسم را خاتم شاهی در آب افتاده بود
کافر اندر خون چو خر در پارگین غلتیده بود
مؤمن اندر گل چو گوهر در خلاب افتاده بود
فوجی اندر آب طوفان بلا را می‌گذشت
فوج دیگر تشنه در راه سراب افتاده بود
هر یکی در تختهٔ خاکی فرو شد بهر آنک
کارشان با دفتر یوم‌الحساب افتاده بود
جوز هندی بد منقّش کرده از شنگرف تر
کاسه‌های سر که اندر خون ناب افتاده بود
از وداع جان جراحت‌های دل خون می‌گریست
وز فراق زندگانی تن خراب افتاده بود
ای بسا زنده که از هیبت میان کشتگان
تن به خون آلوده و دیده به خواب افتاده بود
فعل این گرگ کهن بنگر که از دست سگان
شیر در زنجیر و فیل اندر طناب افتاده بود
کافر اندر انتظار شب که تا بیرون شود
ناگهان میزان ما را پله دیگر گون شود

دایـــرات آســـمانی گـــردشی[1] بـر کـار کـرد
مـرکز اسـلام را سـرگشته چـون پـرگار کـرد
ذره را دیـدی کـه آب چشـمهٔ خـورشید بـود
سـنگ را دیـدی کـه کـار لولوی شـهوار کـرد
تا شه اندر کهف عـصمت شـد شکست آن آدمی
کـو نـه ز افـغان خـفتگان کـهف را بـیدار کـرد
گر به غار غیب رفت از پیش دشمن عیب نیست
مـصطفی از رزم دشـمن عـزم سـوی غـار کـرد
ور شـــراری آمـدش از تـیر مـژگان مـرهمت
خشـم نـمرود آخـر ابـراهیم را در نـار کـرد
ور بـه دار قـدس رفت از تـنگنا دل بـد مکـن
عـیسی از جـور نـصارا سـر فـدای دار کـرد
ور سگـان روبـه فـنی کـردند بـا او هـم بـخوان
زانـچه سگ سـاری بـه روی حـیدر کـرّار کـرد
ور ز دیوانش گـذشت آب از سـر آخـر یاد کـرد
زانـچه دیـوی تَـهمْتن را غـرق دریـا بـار کـرد
بـا مـغل هـر سـال بهر دیـن سـر وکـاریش بـود
عـاقبت جـان گـرامـی در سـر آن کـار کـرد
دست تقدیرست گه خون ریـزد و گـه جـان بـرد
نـاتوانـانیم نـتوان کـینه بـا قـهّار کـرد
شیر نر از نیش موری صـد خروش صـعب زد
پـیل مست از نـوک خـاری صـد فـغان زار کـرد
بـی‌فزع بـود آن قـیامت را مـعین دیده‌ام
گـر قـیامت را نشـان اینست پس من دیده‌ام
مـهر و مـه بـر روی آن فـرّخ لقـا بگـریستند
روز و شب بـر سـال آن انـدک بـقا بگـریستند

۱. در هر سه نسخه: گردش پرگار بدون یای تحتانی است.

همچو فرمانش روان شد شرق تا غرب آب چشم

بسته فرمانان که بی‌فرمان روا بگریستند

بس که اندر عهد او ماهی و مرغ آسوده بود

ماهیان در آب و مرغان در هوا بگریستند

آسمانها با هزاران دیده بر اهل زمین

همچو باران بهاری بر گیا بگریستند

شبنمی کز آسمان هر صبح می‌ریزد به خاک

اشک انجم دان که از اوج سما بگریستند

خلق ملتان مرد و زن مویه کنان و موکنان

کوبه‌کو و سوبه‌سو و جابه‌جا بگریستند

از خروش گریه و بانگ دهل شب کس نخفت

بس که در هر خانه‌یی اهل عزا بگریستند

هم به آب چشم خود کردند ترتیب وضو

مغفرت جویان که در وقت دعا بگریستند

دیده خون افشاند بر گل چون گلوی تشنگان

بس که هر کس کشتگان خویش را بگریستند

شد زبان از ناله چون پای اسیران آبله

بس که از بهر اسیران بلا بگریستند

ور از آن بند بلا ناگه اسیری بازگشت

روی او دیدند هر کس بی‌ریا بگریستند

جمعه بود و سلخ ذی‌حجّه که بود آن کارزار

آخر هشتاد و سه آغاز هشتاد و چهار

دست مالم یا خود از دندان کنم بازو کبود

یا بپوشم جامه زین مینای چون مینو کبود

هر کسی نامی زند سوزن به هر بازو[1] و من
نام شه خیزد چو از دندان کنم بازو کبود
وه که از چرخ کبود او خفته پهلوی زمین
در زمین خفتن همه آفاق شد پهلو کبود
هم سیاهی شد ز هندو هم سفیدی شد ز ترک
بس که می‌پوشد کنون هم ترک و هم هندو کبود
مصر جامع[2] را به هر کویی روان شد رود نیل
شسته شد از گریه چندان جامه از هر سو کبود
نیلگر را خود عروسی شد به خانه بس که شد
بر مثال نو عروسی در عزای شو کبود
نیل پوشیدن کنون چون رسم شد زین پس رواست
گر کنند اسفیدبافان رشته در ماکو کبود
خوبرویان را که پیشانی زدند و خون گریست
زیر ابرو سرخ شد بالا تر از ابرو کبود
نیل حاجت نیست خوبان را زسرخی بعد ازین
چون ز کندن سرخ شد رخ وز زدن شد رو کبود
بس که می‌کندند مو از فرق تارک سربه‌سر
شد ز آزار چنان کندن ته هر مو کبود
گریه چندان شد که موج دیده از جیحون گذشت
حال من این بود حال دیگران تا چون گذشت
وه که دل یکبارگی خون شد برای دوستان
آه از آن جمعیت راحت فزای دوستان
دیده بهر دوستان شد آشنای آب و خون
تا میان آب و خون شد آشنای دوستان

۱. نسخه: بازوی من.
۲. در هر سه نسخه چنین است.

بس که خون بی‌بها خوردست خاک از دوستان
واجب است از خاک جستن خونبهای دوستان
خفتگان خاک را گر خاستن ممکن بود
عمر باقی می‌کنم وقف بقای دوستان
حیف باشد مردمان از چشم و چشم از مردمان
دیگران را چون توان دیدن به جای دوستان
خاکشان در دیده می‌آرم ور انصافی بود
این چنین بی‌قدر باشد خاک پای دوستان
دوستان رفتند غیری را چه گیرم در کنار
چون کشم بر قامت هر کس قبای دوستان
در هوای دوستان گر از سرم بیرون کنند
از سرم بیرون نخواهد شد هوای دوستان
خسروا هر بار می‌گویی فرا خواهم درید
جامهٔ جان تا به دامن در عزای دوستان
جان که صد جا پاره شد از غم کجا باشد روا
پاره‌یی را پاره کردن از برای دوستان
دوستان رفتند از بهر که می‌گویی سخن
ختم مطلق کن سخن را از برای دوستان
موی سر تا چند ازین غم‌زار و گریان برکنم
این تن چون موی باری از سر جان برکنم
یارب آن خورشید رحمت نور در جان یادشان
جان ز فیض نور چون خورشید تابان یادشان
بودشان در روز هیجا خان اعظم پیشوا
پیشوای جنة‌الفردوس هم‌خان یادشان
در هوایی کان فلک آنجا پرد گردد مگس
پرّطاووسان فردوسی مگس ران یادشان

فیض رحمت آب حیوان است از ظلمات گور
یارب اندر ظلمت گور آب حیوان بادشان
چون زدیوان سیاست نامه‌شان بر کف نهند
از کتاباً بالیمین در نامه عنوان بادشان
قطرهٔ خونی که گشت از حلق ایشان ریخته
بهترین لعلی برای تاج غفران بادشان
تشنگیی را که جانهاشان ز بی آبی برفت
بر سر از ابر کرم هر لحظه باران بادشان
بستگانی را که دشواری بر ایشان دیر ماند
یارب امید رهایی زود آسان بادشان
رستگان بند را رنجی که اندر بند بود
موجب از بهر نجات آخرت آن بادشان
وانچه باقی مانده‌اند و زان بلا باز آمده
فضل یزدان بادشان احسان سلطان بادشان
چون محمد رفت شه را عاقبت محمود باد
کیقبادش اسعد و کیخسروش مسعود باد

و مطلع مرثیهٔ دیگر این است، بیت:
ای دل به غم نشین که ز شادی نشان نماند
وی غم جهان ستان که طرب در جهان نماند
و در آن قصیده نیز اشارت به آن واقعه می‌کند. قصیده:
همین بدان که ز امسال در حد ملتان — شکسته میمنهٔ مؤمن از صف کفّار
چگونه شرح توان داد آن قیامت را — کز آن فزع ملک‌الموت خواستی زنهار
چه بگویم آن صفت حمله کردن غازی — به روی خیبریان همچو حیدر کرّار
ولی چه چاره توان کرد حکم محکم را — که گشت نامزد از کارخانهٔ قهار
زمین رزم که شد بازگشت بود همه — بسا که ریخته شد خون همدمان شد یار

چو جرعه خون شهیدان به‌گل سرشته تمام — چو گل گلوی اسیران به رشته بسته قطار
دوال بازی سر در شکنجهٔ فتراک — شکنجه کاری گردن به رشتهٔ افشار
مرا اگرچه سر از آن دوال بازی رست — همم نرست گلو زان شکنجهٔ آزار
اسیر گشتم و از بیم آنکه خون ریزند — نمی‌نماند ز خون در تن نحیف و نزار
چو آب بی سر و پا می‌دویدم و چو حباب — هزار آبله در پا ز رفتن بسیار
ز پای‌های من از آبله جدا شد پوست — چنانکه باز شود درزهای پاافزار
ز رنج سخت شده جان چو قبضهٔ شمشیر — ز ضعف چوب شده تن چو دستهٔ چتمار
دمی بماند زبانم ز بودن تشنه — دمی شده شکم من ز ماندن ناهار
برهنه مانده تهی چون درخت گاه خزان — هزار پاره چو گل از خراش خار آزار
به‌گریه مردمک دیده قطره‌ها می‌ریخت — چنانکه بگسلد از گردن عروسی هار
قرونه‌یی که مرا پیش کرده ره می‌برد — نشسته بر فرسی چون پلنگ بر کهسار
گشاده از دهنش نکهتی چو بوی بغل — فتاده بر زنخش سنبلی چو موی زهار
زماندگی قدمی ماندمی اگر پستر — گهی طغانه کشیدی به خشم و گه تخمار
همی زدم دم سرد و به دل همی گفتم — کزین بلا نتوانم که جان برم زنهار
هزار شکر خداوند را که داد خلاص — نه دل ز تیر شکاف و نه تن ز تیغ فگار
چو خواست کالبدم خشت گور راست کند — ز سر شد آب و گلم قصر عمر را معمار
ولی چه سود مرا از خلاص آن رشته — گسسته گشت چو سلک مهاجر و انصار
بریخت آن همه روهای همچو گل در خاک — ز تندباد حوادث خزانست این نه بهار
نماند هیچ کس از دوستان پار امسال — معاینه است که امسال نیز گردد پار
تو نیز همچو من ای ابر نوبهار کنون — زآب دست بشوی وز دیده خون می‌بار
جهان پر از گل و مجلس تهی ز گل‌بویان — چگونه خون نشود دل چو غنچه از تیمار
پیاله‌یی بدهیدم که از سر حسرت — تهی کنم ز می و پر کنم ز گریهٔ زار
کنون‌که شش صدوهشتاد و چار شد تاریخ — مرا به سی و سه آید نوید سی و چهار
نه سی و چار که گر سی هزار سال بود — چو در حساب فنا شد نه سی شمر نه هزار
نه شاعر ارچه که جادوگرم هم آنگه خاک — نه خسرو ارچه که کیخسروم هم آنگه غار

و در دیباچهٔ *غرة‌الکمال* نیز اشعاری به طریق اجمال از آن سرگذشت می‌فرماید که خلاصهٔ چاشنی آنکه طغرل را پرکم کردند و شاهزاده که به دعا و زاری در حضرت خیرالناصرین می‌گفت وَ اجْعَلْ لي مِنْ لَدُنْکَ سُلْطاناً نصیراً به اقطاع لکهنوتی و چترلعل چنان سربلند شد که فرق فرقدسای او به پردهٔ اطلس رسید و ملک شمس‌الدین دبیر و قاضی اثیر خواستند که به لباس ماتم دامن گیری کنند، اما فراق عزیزانم گریبان گیربود، ضرورت یوسف‌وار از آن چاه زندان سوی مصر جامع روان گشتم و در سایهٔ علم ظلّ اللّهی در شهر پیوستم، هم در آن شهورخان بزرگ قاآن ملک از فتح دمریله در رسید و آوازه رسید که سخنم بدو رسیده بود تا از میوهٔ پختهٔ سخنم پرسید، خام پخته چندان که بود پیش بردم و به مجلس خانهٔ خاص قبول افتاد و به شرف تشریف و صله مشرف گشتم و کمر بندگی بر میان بستم و کلاه ندیمی بر سر نهاده و پنج سال دیگر پنجاب و ملتان را از بحور لطایف حالی آب دادم تا ناگاه از حکم محکم حکیم آن اختر شرف را با مریخ نحس مقابله افتاد وقت زوال رسیده بود که کوکبهٔ منحوس مریخیان در رسید و به وقت غروب آفتاب مشرق[1] ازگردش چرخ فروشد جهانی پردلان سهم خورده افتاده بودند و طبق زمین پر از کاسه‌های شکسته شده و اجل خود در آن میان کاسه کجا نهم و کوزه کجا برم می‌گفت آسمان خاک می‌خورد و آفتاب طشت خون فرو می‌برد. شعر:

چگونه شرح توان داد آن قیامت را   کز آن فزع ملک الموت خواستی زنهار

در آن کانون بلا مرا نیز رشتهٔ کفار گلوگیر شد، اما چون خدای تعالی رشتهٔ عمرم دراز داده بود خلاص یافتم و آن شاهراه بلا را لا زدم و به تماشای قبة‌الاسلام آمدم و زیر قدم مادر بهشتی شدم، او را خود حالی که چشمها بر من افتاد جوی شیرش از اشفاق روان شد. شعر:

بهشت زیر قدم‌های مادرست مدام   دو جوی شیر ازو بین روان به سان[2] بهشت

و چندگاه به دیدار عزیز مادر و عزیزان دیگر در قلعهٔ مؤمن پور عرف پتیالی بر لب آب گنگ روزگاری خوش کناره می‌کردم انتهیٰ.

القصّه، چون خبر این حادثهٔ جانکاه به سمع سلطان رسید چند روز شرط عزا به

---

۱. نسخه: مشرف.   ۲. نسخه: نشان.

جا آورده شکستی عظیم در کار او افتاد، چنانکه دیگر کمر نتوانست بست و خود را به هر چیزی مشغول می‌داشت و فرمانی به نام بغراخان که سلطان ناصرالدین خطاب یافته به لکهنوتی فرستاد که چون برادر تو را این چنین حادثهٔ صعب پیش آمد می‌خواهم که تو به جای او نعم‌البدل باشی تا غم‌های او را به دیدن لقای تو فراموش توانم ساخت. نصیرالدین را حکومت آن دیار من حیث‌الاستقلال و الانفراد دست داده بود، در آمدن تعطّل بسیار روی نمود و بعد از آنکه به قدغن تمام آمد، در دهلی نتوانست قرار گرفت و فیل را هندوستان به یاد آمد و از مهر پدری و فرزندی و برادری فراموش کرده از هوای آن دیار بی‌قرار بود تا روزی به رخصت پدر با مقرّبی چند به بهانهٔ شکار برآمده به ایلغار خود را به لکهنوتی رسانید و بر سر کار خود رفت. نظم:

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم / چرا نه خاک کف پای یار خود باشم
غم غریبی و غربت نمی‌توانم دید / به شهر خود روم و شهریار خود باشم

و سلطان بلبن که از آن واقعه بسیار محزون و ملول گشته و روز به روز ضعف او قوّت گرفته و بر بستر بیماری افتاده و سن او نیز از هشتاد گذشته بود، پسر بزرگ خان شهید را که کیخسرو نام داشت، خطاب خسروخانی و اسباب سلطنت برای او ترتیب داد و ملتان حوالهٔ او شد و ولی‌عهد گردانید و وصیت کرد که کیقباد بغراخان را در لکهنوتی پیش پدر بفرستند و بعد از فراغ خاطر از مهمات ولی‌عهدی کیخسرو و دیگر وصایای جهانداری به سه روز کرده، رخت هستی از این جهان به جهان دیگر بست و این واقعه در سنهٔ ست و ثمانین و ستمائه (۶۸۶) روی نموده و مدت ملک او بیست و دو سال و چند ماه بود. شعر:

ای دل جهان محلّ ثبات و قرار نیست / دست ازجهان بدارکه بس‌پایدار نیست

سلطان‌معزالدین کیقباد بن‌سلطان ناصرالدین بن‌سلطان غیاث‌الدین بلبن

در سن هژده سالگی بعد از جدّ خویش به اهتمام ملک کچهن[1] که ایتمر نام

۱. نسخه: تکین.

داشت و دیگر امرایی که با خان شهید انحراف مزاج داشتند بر سریر سلطنت استقرار گرفت و خسروخان را با خیل و تبع او اقطاع ملتان داده به حیله روان گردانیدند و هواخواهان او را جلای وطن کردند و بعد از استقرار سلطنت جمله اهل حلّ و عقد را به دستور سابق بر اشغال مملکت مقرر داشت و ملک نظام‌الدین علاقه دادبیگی یافت و به خواجه خطیرالدین خواجه جهانی و به ملک شاهک امیر حاجب خطاب وزیرخانی دادند و ملک قیام‌الملک علاقه وکیل در شد و بعد از شش ماه از دهلی رفته قصر کیلوگهری را که الحال نزدیک به گذر خواجه خضر به کنار آب جون ویران است آبادان ساخت و بارعام داد و مغولان نو مسلمانان را به حیله به دست آورده اکثری را به قتل رسانید و جمعی را جلای وطن کرد و پیشتر بانی و باعث این امر ملک نظام‌الدین وزیر بود (این نظام‌الدین علاقه همان است که کتاب *جامع‌الحکایات* و *تذکرةالشعرای* محمد عوفی به نام او تصنیف شد) و ملک چهجو را (که آخر مقطع کوره و مانگپور شد و میرخسرو در *قران السعدین* تعریف او کرده:

خانکره چهجوی کشورگشای   کز لب خانان گره بسته به پای)

اقطاع سامانه تفویض نموده دختر او در حبالهٔ نکاح سلطان معزالدین کیقباد درآمد. در آخر ماه ذی‌حجهٔ سنهٔ مذکور خبر کفار تتار که اینمر سردار ایشان بود رسید که لاهور و حدود ملتان را تاخته‌اند. سلطان شاهک باربک را با سی هزار سوار نامزد ساخته و خان‌جهانی خطاب داده فرستاد. او تعاقب تتاریان کرده تا کوه‌پایهٔ جود رفت و بیشتر ایشان را به قتل و اسر دفع کرده به درگاه آمد و چون سلطان کیقباد را در زمان حیات سلطان بلبن آرزوهای دل میسر نبود و معلمان مؤدب بر او گماشته بودند، این زمان که به سلطنت رسید خلیع‌العذار بوده به استیفای لذات و شهوات مشغول شد و اکثر خلایق نیز به مقتضای خرّمی آن عهد به عیش و عشرت روزگار می‌گذرانیدند و ارباب لهو و لعب و مسخرگان و مطربان و بازیگران برخلاف دور جدّش تقرّب تمام یافتند و بازار علم و زهد و صلاح شکست یافت و ملک نظام‌الدین علاقهٔ سلطان را مستغرق نشاط و انبساط دیده و از کار ملک غافل یافته دست تطاول دراز کرده، پای از حدّ گلیم بیرون نهاد و طمع خام سلطنت در دل او

افتاده در پی استیصال خاندان غیاثی شده، اول حال سلطان معزالدین را باعث بر قتل کیخسرو ولد سلطان محمد شهید شده او را از ملتان طلبیده در قصبهٔ رُهتَک به درجهٔ شهادت رسانیده به پدرش ملحق گردانید و همچنین خواجه جهان را به‌گناهی نابوده متهم ساخته تشهیر نمود و امرا و ملوک بلبنی را که با امرای مغول نومسلمان قرابت داشتند محبوس ساخت و در قلعه‌های دور فرستاد و رونق درگاه معزّی بشکست و سلطان ناصرالدین بغراخان چون خرابی احوال پسر خویش در لکهنوتی شنید، مکتوبی کنایت‌آمیز به رمز و اشارت به سلطان معزالدین نوشته او را بر داعیهٔ فاسد نظام‌الملک آگاه ساخت. سلطان معزالدین به غرور جوانی پند پدر را کار نفرمود و بعد از رسل و رسایل قرار یافت که سلطان ناصرالدین از لکهنوتی و سلطان معزالدین از دهلی روانه گردیده در اوده با یکدگر ملاقات نمایند و از فحوای عبارت میرخسرو ـ علیه‌الرحمه ـ که در *قران‌السعدین* واقع شده و از *تاریخ مبارک‌شاهی* نیز چنین مفهوم می‌شود که بغراخان چون بر مسند بنگاله نشست و ناصرالدین خطاب یافت با جمعی انبوه به قصد دهلی می‌آمد و سلطان معزالدین نیز لشکرها از اطراف جمع آورده در مقابل او به سمت اوده روان شد و چون آب سَرْو در میان بود پسر این طرف آب و پدر آن طرف فرود آمد و هیچ کدام عبور نمی‌توانستند کرد و امرا و ملوک غیاثی در میان آمده قرار به صلاح و صلح دادند و سلطان ناصرالدین با جمعی از خواصّ خود از آب گذشته چنانکه قرار یافته بود که پسر بر تخت و پدر پایین تخت ایستاده به شرایط آداب سلطنت و تعظیمات لایق او را به جا آورد و سلطان معزالدین را آن قرارداد از بسیاری شوق به خاطر نماند و به مجرد افتادن نظر به جمال پدر از تخت فرو آمده پای برهنه دویده می‌خواست که در پای او افتد. پدر به این معنی رضا نداد و هر دو یکدیگر را کنار گرفته تا دیری گریه‌ها کردند و هر چند پدر خواست که پایین بایستد پسر به زور دست او را گرفته بالای تخت برد و بنشاند، آنگاه خود هم نشست و بعد از زمانی دراز سلطان ناصرالدین به منزل خود رجوع کرد و فیلان نامی بسیار و تنسوقات و تحف لایق فراوان و نفایس قیمتی از دیار لکهنوتی برای پسر پیشکش ساخت و پسر نیز همچنان اسبان عراقی و دیگر امتعه و اقمشه و افراد و اجناس فاخر که محاسب وهم از شمار آن عاجز آید،

برای پدر فرستاد و انواع خرّمی و کامرانی برروی امرای غیاثی و ناصری و معزّی و خاص و عام هر دو سپاه گشود و ملوک با یکدیگر آمد و رفت می‌نمودند و میرخسرو ذکر این صحبتها را به تفصیل در *قران‌السعدین* ایراد فرموده و جای دیگر در قصیده می‌گوید، نظم:

زهی ملک خوش چون دو سلطان یکی شد — زهی عهد خوش چون دو پیمان یکی شد
پسر پادشاهی پدر نیز سلطان — کنون ملک بین چون دو سلطان یکی شد
ز بهر جهانداری و پادشاهی — جهان را دو شاه جهانبان یکی شد
یکی ناصر عهد محمود سلطان — که فرمانش در چار ارکان یکی شد
دگر شه معزّ جهان کیقبادی — که در ضبطش ایران و توران یکی شد

وله

سلطان معز دنیی و دین کیقباد شاه — یک دیدهٔ دو مردمک چار پادشاه

و روز آخرین که سلطان ناصرالدین به وداع آمد، سلطان معزالدین را به حضور ملک نظام‌الملک و قوام‌الملک که هر دو عاقله و علاقهٔ سلطنت بودند از هر باب نصیحتهای سودمند به اشباع و شرح و بسط کرد و اولاً بر افراط شراب و کثرت جماع. آن‌گاه بر بی‌پروایی از امور ملکی و کشتن برادر خود کیخسرو و دیگر امرای نامدار و ملوک غیاثی را سرزنش بسیار نموده و ترغیب بر دوام نماز و روزهٔ ماه رمضان و سایر ارکان مسلمانی کرده چندی از ضوابط و قوانین ضروری مملکت آموخت و در وقت کنارگرفتن آهسته به سرگوشی گفت که نظام‌الملک علاقه را زود از میان برداری که اگر او فرصت می‌یابد تو را فرصت نمی‌دهد، این بگفت و به وحشتی تمام یکدیگر را وداع نمودند و سلطان معزالدین چند روز پاس سخنان پدر داشته گرد عیش و عشرت نمی‌گشت و چون منزلی چند قطع نمود، نازنینان لولی‌وش و سایر اقسام مطربان دلکش و بازیگران جادو فریب زهدشکن پر فن از هر طرف هجوم آورده به انواع ناز و کرشمه و حرکات و سکنات هوش‌ربای پای صبر و ثبات سلطان را از جای ببردند. شعر:

پند تلخ پدران در دل او جا نگرفت — زانکه دل مایل شیرین پسرانست او را

و فیل هندوستان را به خواب دید و توبهٔ ضروری او که حکم نسج عنکبوت

داشت به یک اشارت بشکست و می‌گفت کدام پند و چه نصیحت. شعر:

ما عشرت امروز به فردا ندهیم فردا که شود هر چه شود می‌شو گو

و بر خلاف این مضمون که نظم:

نشاید پادشه را مست بودن نه در عشق و هوس پیوست بودن
بود شه پاسبان خلق پیوست خطا باشد که باشد پاسبان مست
شبان چون شد خراب از بادهٔ ناب رمه در معدهٔ گرگان کند خواب

رطلهای گران با ساقیان سبک‌جان می‌پیمود و بهره از عمر دو روزهٔ کوته خویش می‌گرفت و در آن حال روزگار کین‌گذار با او این نکته می‌سرود، رباعی:

ای عهد تو عهد دوستان سر پل از مهر تو کین خیزد و از عز تو ذل
پر مشغله و میان تهی همچو دهل ای یکشبه همچو شمع و یک روزه چو گل

با این حال عشرت منوال در سنهٔ تسع و ثمانین و ستمائه (۶۸۹) به دهلی رسید و بعضی از امرای نامدار از او متوهّم شده سر به دامن کوه کشیدند، از آن جمله شیرخان پشیمان شده بازگشت و در زندان افتاد و از همانجا به زندان خانهٔ خاک رفت و دیگران به سیاست رسیدند و فیروزخان بن یغرش خلجی را که آخر حال سلطان جلال‌الدین خطاب یافت شایسته خان لقب کردند و اقطاع برنی به او تفویض نموده و او ملک ایتمرکچهن را که به غدر قصد کشتن او کرده بود به لطایف الحیل به دست آورده به قصاص فعلی که به وجود نیامده، رسانید و سرّ مَنْ حَفَر بئراً لاخیهِ فَقَدْ وَقَعَ فیهِ، ظاهر شد.

تو چاهی کنده‌ای در ره که خلقی را براندازی
نمی‌ترسی از آن روزی که خود را در میان بینی

و سلطان معزالدین کاری که کرد این بود که نظام‌الملک علاقه را به موجب وصیت پدر خواست که از میان بردارد، اول او را به جانب ملتان نامزد ساخت. او این معنی را دریافته تعلّل در رفتن می‌ورزید و بعضی مقرّبان به اشارت سلطان چیزی درکاسهٔ او کرده او را به ملک عدم فرستادند. اتفاقاً این معنی نیز بیشتر باعث خلل در ملک گشت و در این حالت سلطان را از افراط و تفریط در شراب و جماع باد لقوه حادث شد و دیگر زحمتهای مهلکه و امراض مزمنه بر ملک وجود او استیلا

یافت و طبیعت از مقاومت با علت عاجز آمد و قویٰ در مقام سقوط افتاده اکثری از امرا و ملوک دولت‌خواه پسرش را که کیکاوس نام داشت و طفلی بود خردسال شمس‌الدین خطاب داده به پادشاهی برداشتند.

و در سنهٔ ثمان و ثمانین و ستمائه (۶۸۸) با شایسته خان که او را عدیلی نمانده بود پیوستند، او تمامی اقربا و حشم خود را که از برن طلبیده بود و آن طرف آب مسلح و مکمل ایستاده انتظار می‌بردند، فرمود تا از آب جون گذشته آمادهٔ جنگ مخالفان باشند و بعضی از امرای غیاثی و معزی با فیلان و جمعیت انبوه در مقابله آمده سلطان معزالدین را که از ضعیفی و نحیفی خیالی شده بود، چون شبحی و مثالی نمودارکرده و چتری بر سر او برداشته از دور بالای قصر کیلوگهری نمودند و حرکةالمذبوحی می‌کردند و در این میان ملک چهجو برادر زادهٔ سلطان غیاث‌الدین که کشلی‌خان خطاب یافته بود فریاد زدکه ما می‌خواهیم که سلطان معزالدین را به کشتی نشانده به لکهنوتی نزد پدر فرستاده در خدمت سلطان شمس‌الدین کیکاوس باشیم و با وجود این خاص و عام دهلی به مدد سلطان شمس‌الدین آمده و پیش دروازه بداؤن جمعیت نموده در مقابلهٔ شایسته خان به حرب ایستاده‌اند و چون پسران ملک‌الامرا فخرالدین کوتوال در جنگ شایسته خان اسیر شده بودند و ملک ایتمر سرخه که با بندگان غیاثی اتفاق کشتن شایسته خان و بردن سلطان شمس‌الدین کیکاوس کرده بود به دست اختیارالدین ولد شایسته خان کشته شد، لاجرم ملک‌الامرا را از آن ازدحام منع نموده تا آنکه مردم شایسته خان سلطان شمس‌الدین کیکاوس را به زور از تخت برداشته در بهاپور جایی که شایسته خان بود بردند و کسی راکه سلطان معزالدین پدر او کشته بود فرمود که تا در قصر کیلوگهری رفته در حالتی که از سلطان رمقی بیش نمانده بود لگدی چند بر سر او زد و در آب‌جون سرداد و سلطنت از خاندان غوری و پادشاهی از دودمان غیاثی برافتاد و این واقعه در اواسط محرم سنهٔ تسع و ثمانین و ستمائه (۶۸۹) روی نموده و مدت سلطنت سلطان معزالدین سه سال و چند ماه بود. بیت:

بدین گونه گردد همین چرخ پیر	گهی چون کمان است و گاهی چو تیر
گهی مهر نوش و گهی کینه زهر	بدین سان بود چرخ گردنده دهر

و از تاریخ مبارک‌شاهی چنین مفهوم می‌شود که سلطان معزالدین را در آن هجوم عام بعد از دست آوردن شاهزاده وقتی که در بارگاه نشسته بود بستند، چنانچه همانجا به گرسنگی و تشنگی هلاک شد و در آن حالت این رباعی گفت. رباعی:

اسب هنرم بر سر میدان ماندست دست کرمم در ته سندان ماندست
چشمم که زرکان و گهر کم دیدی امروز برای نان چه حیران ماندست

و چون غوغای ملک ایتمرسرخه و خلق دهلی فرو نشست و شایسته خان به کام دل شاهزاده را بر تخت نشانده کار ملک سر کرده، روز دوم سلطان معزالدین این جهان فانی ناپایدار را بدرود نمود و آن همه عیش و عشرت را خوابی و خیالی انگاشت. رباعی:

با یار گر آرمیده باشی همه عمر لذات جهان چشیده باشی همه عمر
هم آخر کار مرگ باشد وانگاه خوابی باشد که دیده باشی همه عمر

سلطان شمس‌الدین کیکاوس

ابن معزالدین کیقباد در سنهٔ مذکور به اتفاق شایسته خان و ملک چهجو از برای نام بر تخت در بهاپور نشست و عمّ شایسته خان ملک حسین نام که در ایام هرج و مرج در قصبهٔ کیلوگهری به محافظت سلطان معزالدین قیام داشت اعتباری تمام یافته و شایسته خان ملک چهجو کشلی‌خان را تکلیف نیابت ملک نموده و شاهزاده را به او سپرده از برای خود اقطاع تبرهنده و دیپالپور و ملتان التماس کرده رخصت به جانب آن ولایت طلبید و ملک نیابت وزارت را در عهدهٔ او گذاشته اقطاع کره برای خود درخواست و شایسته‌خان ملتمس او را در ساعت قبول نموده و خلعت داده بعد از چند روز به جانب کره روانه گردانید و ملک‌الامرا فخرالدین کوتوال شایسته‌خان را تهنیت مناصب عالیه و دولت فراوان داده باعث بر رخصت ملک چهجو بود و شایسته‌خان شاهزاده را در بارگاه آورده خود به درگاه می‌نشست و انتظام مهمات ملکی می‌داد و بعد از یک دو ماهی سلطان شمس‌الدین را سوار ساخته در قصر کیلوگهری آورده محبوس گردانید و با مقیمان زندان خانهٔ خاک

همخوابگی[1] داده در پیغولهٔ عدم فرستاد و مدت ملک شمس‌الدین کیکاوس سه ماه و چند روز بود. شعر:

نوش فلک بی‌نمک نیش نیست　　　شغل جهان شعبده‌یی بیش نیست

سلطان جلال‌الدین بن یغرش خلجی

که ملک فیروز نام و شایسته‌خان خطاب داشت در سنهٔ تسع و ثمانین و ستمائه (۶۸۹) به اتفاق ملک چهجو کشلی‌خان، چنانچه گذشت، تخت سلطنت را آرایش داد و چون قبل از این نایب و ضابط ملک بود مهمات ملکی بر او قرارگرفت. مخفی نماند که اگرچه شهاب‌الدین حکیم کرمانی جونپوری صاحب *تاریخ طبقات محمودشاهی* نسب سلطان جلال‌الدین و سلطان محمود مالوی را از نسل قالج خان داماد چنگیزخان درست کرده، در این باب قصه دارد مُطنَب، اما ظاهر آن است که این معنی وقوعی نداشته باشد و صاحب طبع سلیم را به اندک تأملی فساد دعوی او معلوم می‌شود و نیز در میان قالج و خلج هیچ نسبتی نیست با آنکه قالج به زبان ترکی ملایمتی ندارد و اگر باشد قلج باشد به معنی شمشیر[2] و در بعضی تاریخ آورده‌اند که خلج نام یکی از فرزندان یافث بن نوح علیه‌السلام است و خلجیان منسوب به اویند. والله اعلم.

فی‌الجمله، سلطان جلال‌الدین بیشتر مناصب ارجمند را بر فرزندان و برادران خویش تقسیم نموده پسر بزرگ را خانخانان و میانگی را ارکلیخان و خُرد را قدرخان و ملک حسین عمّ خود را تاج‌الملک مخاطب ساخت، بر این قیاس دیگران را خطاب‌ها داده جایگیر مقرر فرمود و درکنار آب جون در مقابل قصر معزی باغی نو و شهری نو بنا نهاده و حصارش سنگین فرمود. چون مرتب گشت به شهر نو منسوب گردید و در شعبان سال دوم از جلوس ملک چهجو کشلی‌خان درکره رفته سر از

---

۱. نسخه: همخانگی.

۲. این نزاع لفظی بیش نیست چه قالج و قلج هر دو یکی است و الف در اولین به جای فتحهٔ قاف دومین است به حسب رسم خط الفاظ ترکی کما تقرر فی موضعه وقاف به جای خا به زبان متاخران عجم شایع است.

اطاعت پیچیده وامرای غیاثی که در آن حدود جاگیر داشتند با او متفق شده به بداؤن آمده و آب گنگ را از گذر بجلانه گذشته عزیمت دهلی مصمم ساختند و راه ملک چهجو می‌دیدند که از راه کره[1] بیاید. سلطان جلال‌الدین خانخانان را در دهلی گذاشته متوجه دفع ایشان شد و لشکر خود را دو فوج گردانیده خود از راه کول به بداؤن[2] رسید و ارکلیخان را به جانب امروهه به مقابلهٔ ملک چهجو فرستاد و ارکلیخان در کنارهٔ آب رهب چند روز با مخالفان جنگهای مردانه کرد. در این اثنا کسان بیرمدیو راجهٔ کوله که آن را کویله نیز می‌گفتند، ملک چهجو را از تعاقب سلطان جلال‌الدین خبردار ساختند و رعبی عظیم در دل او انداخته ترغیب به گریختن کردند و او از هیبت سلطانی سر را از پا نشناخته شباشب روی به فرار نهاد. عاقبت به دست کواران[3] افتاد و ارکلیخان از آب رهب عبره کرده بیرمدیو را به جهنم فرستاد و تعاقب ملک چهجو نموده او را و بعضی از امرای دیگر غیاثی را اسیر گرفته به جانب بهاری و کسم کور که شمساباد باشد رفت و چون ملک چهجو و دیگر امرای اسیر بلبنی را به بند وغل نزد سلطان بردند در حال نسبت قدیمی ایشان را به یاد آورده از بند برکشید و به حمام فرستاده و خلعت‌های فاخر پوشانیده با خود هم پیاله ساخت و ملک چهجو را به حرمت تمام به ملتان فرستاد و ملک علاءالدین که برادرزاده و داماد و سلطان بود از بداؤن به اقطاع کره نامزد شد و الماس بیگ برادر علاءالدین که بعد از الغ‌خان منصب آخور بیگی یافت. در این اثنا خانخانان را امری که ناگزیر همه است در رسید و سلطان را از مصیبت او دلتنگی بسیار روی نمود و میرخسرو این مرثیه به نام او گفت، مرثیه:

چه روز است اینکه من خورشید تابان را نمی‌بینم
وگر شب شد چرا ماه درخشان را نمی‌بینم
دو روزی هست کاندر ابر مانده آفتاب من
که اندر چشمها جز ابر و باران را نمی‌بینم

---

۱. نسخه: کابر. ۲. نسخه: و بداؤن.
۳. نسخه: تورانیان.

به هندوستان خطایی گشت پیدا و به هر رویی
همی بینم هزاران چین و خاقان را نمی‌بینم
نگین خاتم شاهی به‌کان سنگ پنهان شد
دلم چون لعل خون شد زان سبب کان را نمی‌بینم
شه اینک بر سر تخت و بزرگان صف زده هر سو
همه هستند ولیکن خانخانان را نمی‌بینم
چو دولت کور دیدم گفتمش خواهی بصر گفتا
چه خواهم کرد چون محمود سلطان را نمی‌بینم

و در سال دیگر ارکلیخان از ملتان به دهلی آمد و سلطان او را در دهلی گذاشته به جانب منداور عزیمت فرمود و بعد از رسیدن در آن منزل به واسطهٔ شنیدن خبر غدر، از بعضی امرای غیاثی اندیشیده ملک مغلتی را اقطاع بداؤن داده در ساعت رخصت نمود و ملک مبارک را تبرهنده داده بعد از فتح قلعهٔ منداور به کوچهای متواتر به دهلی آمد و در آن ایام سیدی مرتاضی مجردی صاحب تصرفی با ادبی به چندین فضایل و کمالات آراسته، سیدی موله نامی اول از ولایت عجم در اجودهن به ملازمت حضرت قطب الاولیا مخدوم شیخ فرید گنج شکر ـ قدس‌الله سره ـ رسیده رخصت رفتن به شرق رویهٔ هند طلبید. ایشان فرمودند زنهار از هجوم مردم و اختلاط با ملوک اجتناب نمای و چون به دهلی رسید، خانخانان پسر بزرگ سلطان نسبت به وی ارادت و اعتقاد بی‌حد پیدا کرده بود. همچنین اکثر ملوک و امرای معزول بلبنی که روزی هر دو وقت بر سر سفرهٔ آن درویش که از هیچ‌کس چیزی قبول نمی‌کرد و مردم گمان کیمیاگری بر او داشتند حاضر می‌شدند و هزار من میده و پانصد من مسلوخ و سه صد من شکر خرج بومی شیخ بود که در لنگر به کار می‌رفت و سیدی مشارٌالیه اگرچه نماز پنج وقتی می‌کرد، اما به نماز جمعه حاضر نمی‌شد و به شرایط جماعت، چنانچه از سلف معمول است تقید نداشت و قاضی جلال‌الدین کاشی و قاضی اردو و مردم نامی و سرداران معتبر و سایر خواص و عوام پیوسته ملازم خانقاه او بودندی. چون این خبر به سلطان رسید، می‌گویند که شبی به لباس نشناس در خانقاه او رفته تصرف او را از آنچه شنیده بود زیاده یافت و روز

دیگر مجلسی‌هایی ساخته سیدی موله را با قاضی و دیگر امرای معتقد او به انواع اهانت در اغلال و سلاسل مقید طلبیده، صورت ماجرا و داعیهٔ سلطنت او را از هر کدام پرسید. سیدی مشارٌالیه انکار آورد و سوگند یاد کرد، فایده نداد. آنگاه سلطان قاضی جلال‌الدین را در معرض خطاب و عتاب داشت. او نیز منکر شد و قاضی را معزول ساخته به قضای بداؤن نامزد گردانید و از برای تصدیق شرف سیادت و امتحان کرامت سیدی آتش نمرودی بلند افروخته می‌خواست که سیدی موله را در آن آتشکده بیندازد. علمای وقت به نامشروعیت این امر فتویٰ داده خاطرنشان سلطان کردند که جوهر آتش محرق به ذات است و کسی از آن به سلامت به در نمی‌آید. سلطان از آن امتحان باز آمده، اکثری از آن ملوک را هم در آن مجلس سیاست فرمود و بعضی را جلای وطن ساخت و چون جواب‌های سیدی موله همه معقول بود و از راه شرع و عقل گناهی بر او متوجه نبود، سلطان ملزم شد به یکبارگی روی به ابوبکر طوسی حیدری که سر حلقهٔ قلندران بی‌باک بود آورده گفت درویشان چرا داد من از این ظالم نمی‌ستانید؟ از آن میان قلندری برجست و استرهٔ چندی بر سیّدی بیچاره زده مجروح ساخت و محاسن او را به کاردی تا زنخ فرود آورده و سوزنهای جوالقیان به پهلوی او زدند و به فرمودهٔ ارکلیخان پسر میانگی سلطان، فیل‌بانی فیل مست را بر سر سیدی مظلوم رانده به انواع عقوبت شهید ساختند ـ رحمة‌الله علیه ـ و می‌گویند که سیدی مذکور پیش از این واقعه به یک ماه اکثر اوقات این دو بیت می‌خواند و می‌خندید، رباعی:

در مطبخ عشق جز نکو را نکشند — لاغر صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز — مردار بود هر آنچه او را نکشند

و مقارن این حال در روز قتل او باد سیاه برخاست و عالم تاریک شد و باران در آن سال کم بارید و قحطی چنان واقع شد که هندوان از غایت گرسنگی و مخمصه جماعه جماعه دستهای یکدگر راگرفته خود را در آب جون انداخته طعمهٔ نهنگ فنا می‌شدند و مسلمانان نیز به آتش گرسنگی سوخته غریق بحر عدم می‌بودند و اهل عالم ظهور این وقایع را دلیل حقیقت سیدی و برهان صدق او می‌داشتند، اگرچه بر این طور چیزها مدار هم نتوان نهاد که شاید از جملهٔ اتفاقیات باشد و ما را نیز امثال

این امور معاینه و مشاهده شده، چنانچه به محل خود مذکور خواهد شد، ان‌شاءالله تعالیٰ.

هیچ قومی را خدا لعنت نکرد　　　تا دل صاحبدلی نامد به درد

و باقی تهمت زدگان به وسیلهٔ شفاعت ارکلیخان از خطر جانی و سیاست سلطانی خلاص یافتند. و هم در این سال سلطان به مرتبهٔ دوم به جانب رنتهنبور نهضت فرموده و نواحی آن را نابود ساخته بتها و بتخانه‌ها را برانداخته و به فتح قلعه مقید ناشده بازگشت و ارکلیخان بی‌رخصت او به ملتان رفت و سلطان بسیار دلگیر شد و در سنهٔ احدی و تسعین و ستمائه (۶۹۱) مغولان چنگیزی با لشکرهای گران به هندوستان روی نهادند و با افواج قاهرهٔ سلطان در نواحی سنام محاربهٔ عظیم نموده و از لشکر هندوستان حساب گرفته سخن صلح در میان در آوردند و سلطان سردار ایشان راکه قرابت قریب به هلاکوخان داشت و پسر او سلطان را پدر خوانده و یکدیگر را دیده و تحف و هدایا از جانبین درکار شده هرکدام به ولایت خویش بازگشتند و الغو نبسهٔ چنگیزخان به شرف اسلام پیوست و چند هزار مغول نیز تبعیت او نموده کلمهٔ طیبهٔ مبارک بر زبان رانده خدمت درگاه اختیارکردند و الغو به دامادی سلطان اختصاص یافت و در غیاث‌پور مسکن گرفتند که حالا روضهٔ متبرّکهٔ سلطان المشایخ نظام‌الاولیا ـ قدس‌الله سره ـ در آنجاست و اشتهار به مغول پور دارد و آن مغولان را نو مسلمان خواندند و آخر همین سال سلطان بر سر قلعهٔ منداور رفته حوالی آن را نهب و غارت فرموده بازگشت و علاءالدین حاکم کره در این سال رخصت به جانب بهیکه[1] گرفته و آن ولایت را تاخته غنایم بسیار به خدمت سلطان آورد و بت معبود معهود هندوان را در پیش دروازهٔ بداؤن پی سپر خلایق گردانید و این خدمات از علاءالدین مستحسن افتاد و سرکار اوده نیز اضافهٔ جایگیر او شد و چون علاءالدین ازکوچ سلطان که خوش‌دامن او باشد و دختر سلطان دلی پر غصه و جگری پرخون داشت که از وی همیشه به سلطان بدی می‌گفتند، به هر بهانه می‌خواست که از قلمرو سلطان دورتر رفته گریزگاهی برای خود پیدا سازد و نوکر جدید نگاه داشته به لباس و تعبیه نواحی چندیری را از سلطان طلبیده از دهلی به

۱. این کلمه را در ترجمه انگلیسی: *Bhilsa* نقل کرده است.

کره آمد و از آنجا به بهانهٔ تاختن چندیری از راه ایلچپور گذشته متوجه سرحدّ دیوگیر شد و ملک علاءالملک را که یکی از مخلصان او بود در کره به نیابت گذاشته و او را به دار و مدار با سلطان رهنمونی کرده به جایی رفت که کس نشان ندهد و چون مدتی مدید خبر ملک علاءالدین منقطع بود، سلطان از جانب او دل نگرانی بسیار داشت و به یک بار خبر آمد که علاءالدین رفته به دیوگیر سرکشیده و آن نواحی را تا اقصیٰ ولایت دکهن گشاده خزاین و اموال و فیلان و چند هزار اسب و امتعه و اقمشه و جواهر افزون از حدّ قیاس به دست آورده به جانب کره می‌آید و این معنی موجب مسرت خاطر سلطان شد و دانایان روزگار به قیاس و قرینه به یقین می‌دانستند که علاءالدین که بی‌رخصت سلطان به آن ولایت رفته و آزار بسیار از ملکهٔ جهان که حرم سلطان باشد و از حرم خود کشیده سر در جهان نهاده دایماً در دل اندیشهٔ فاسد داشت و حالا که اسباب عصیان او را به وجه کمال به هم رسیده به درگاه آمدنی نیست، عجب است که سلطان فکری به حال او ندارد و هیچ کس این معنی را به عرض سلطان نمی‌توانست رسانید و سلطان اصلاً و قطعاً بر محنتی که علاءالدین از مادر زن و زن خود داشت مطلع نبود و اگر ایشان احیاناً سخنی از بغی و خروج علاءالدین می‌کردند حمل بر غرض نموده تمرّد و طغیان او را هیچ‌گونه به دل خود راه نمی‌توانست داد.

القصّه، در زمانی که سلطان به نواحی گوالیار بود از امرای خویش در باب علاءالدین کنکاش طلبیده گفت علاءالدین که با چندین اسباب شوکت می‌آید به قیاس شما او چه معامله کند و ما را چه باید کرد، آیا به راه چندیری پیشواز او برویم یا همین جا باشیم یا به دهلی مراجعت نماییم؟ ملک احمد چپ که وزیر صاحب‌رای و تجربه کار بود و دولتخواه قوی، هر چند سلطان را به دلایل عقلی و مقدمات نقلی خاطر نشان ساخته و فتنه‌گری ملک چهجو و بغی مردم کره را که به تازگی گذشته بود گواه حال آورده ترغیب بر استقبال به جانب علاءالدین و برهم‌زدن مواد حشمت و شوکت و گرفتن فیل و مال اسباب و اشیای کارآمدنی از او نمود معقول سلطان نیفتاد و علاءالدین را تعریف بسیار کرده گفت خاطر من به جمیع وجوه از جانب او جمع است که پروردهٔ نمک و برآوردهٔ من است با من هرگز

بدی نخواهد اندیشید. ملک فخرالدین و امرای دیگر نیز مداهنه نموده به جانب سلطان رفتند و دلایل واهی از هر جنس بر موافقت مزاج سلطان و تمثیلات ضعیف آورده باعث بر مراجعت سلطان جانب دهلی شدند و ملک احمد چپ به غضب از آن مجلس برخاست و همین سخن می‌گفت که اگر ملک علاءالدین با این اسباب شوکت و سلطنت به کره رسید و از آب سرو گذشته قصد لکهنوتی کرد، من نمی‌دانم که از عهدهٔ او که می‌تواند بر آمد و تأسف بسیار بر حال سلطان می‌خورد و می‌گفت، بیت:

عدو را به کوچک نباید شمرد   که کوه کلان دیدم از سنگ خرد

و سلطان از گوالیار به دهلی آمد و علاءالدین به کره رسید و عرایض حیله‌انگیز پرکار به درگاه نوشته سلطان را به پیشکش ساختن فیل و مال بی‌حد خام طمع ساخت و فرمان بشارت آمیز مشتمل بر طلب خود نیز التماس نموده در پی استعداد رفتن به لکهنوتی می‌بود و برادر خُرد خود ظفرخان را در اوده فرستاده فرمود تا کشتیها در آب سرو مهیا دارند. سلطان جلال‌الدین ساده لوح فرمانی موافق مدّعای او به خطّ خود نوشته به دست دو مقرب محرم خویش که یکی عمادالملک و دیگر ضیاءالدین نام داشت فرستاده اینها آمده از طرح و وضع او چنان معلوم کردند که ورق دیگر گون شده و علاءالدین آش سلطان را طیار ساخته و موقوف بر اشارتی مانده و علاءالدین آن دو نفر را به موکّلان سپرده تا به جایی نگاه دارند که پرنده نزد آنها پر نتواند زد و خطّی به الماس بیگ برادر خود که همراه سلطان بود نوشته در دهلی فرستاد که چون از من در این سفر جرأت گونه‌یی ظاهر شد که بی‌فرمان سلطان به دیوگیر رفتم، بنابر آن بعضی مردم در دل من وهمی و رعبی انداخته‌اند. چون من سلطان را بنده و فرزندم، اگر جریده ایلغار فرموده بیایند و دست مرا گرفته ببرند از بندگی چاره ندارم و اگر چنانچه گفتهٔ ابنای روزگار صدقی دارد و مزاج سلطان به تحقیق از من منحرف شده به ضرورت سر خود گرفته از عالم گم خواهم شد. چون الماس بیگ مضمون نامه را به عرض رسانید، سلطان در ساعت او را برای تسلی علاءالدین رخصت فرموده و وعده کرده که من نیز از عقب می‌رسم و الماس بیگ در کشتی نشسته چون باد به روی آب روانه شد. هفتم روز به ملک

علاءالدین پیوست و او را به رفتن به لکهنوتی تحریض نموده و بعضی دانایان دوراندیش از مقربان علاءالدین گفتند که چه احتیاج به رفتن لکهنوتی داریم؟ سلطان از ممرّ شوم طمعی مال دیوگیر و فیلان و اسبان آن دیار در عین بشکال جریده نزد ما خواهد آمد، آن زمان هر اندیشه که می‌باید می‌اندیشیم و هر چه کردنی است برای آن وقت ذخیره داریم و کار او را همین جا تمام می‌سازیم و چون سلطان جلال‌الدین را پیمانهٔ عمر پر شد و دل به هوس و حرص مال موهوم و شوم مالامال گشته و قضا او را کور و کر ساخته بود، از این مفاسد هیچ کدام به نظر او در نیامد. نظم:

قضا چون ز گردون فرو هشت پر　　　همه عاقلان کور گردند و کر

و سخن دولت‌خواهان را پشت پا زده با چندی از خواص و یک هزار سوار در کشتی نشسته، سرعت از باد و تعجیل از آب استعاره کرده روانه کره شد و ملک احمد چپ وزیر را با لشکر و حشم از راه خشکی روانه ساخت و ملک احمد چپ گریبان چاک می‌کرد و سود نداشت. بیت:

نیوشنده چون گوش ننهد به پند　　　خورد گوشمال از سپهر بلند

و سلطان که کشتی عمر او از باد مخالف تباه شده به ساحل فنا رسیده بود، در هفدهم ماه مبارک رمضان به کره رسید و علاءالدین که لشکر خود را مستعد ساخته مابین کره و مانکپور از آب گنگ گذشته فرود آمده بود، الماس بیگ را به قدغن نزد سلطان با جواهری چند نفیس فرستاد تا به هر نوعی که داند و به هر حیلتی که تواند سلطان را از لشکر خود جدا ساخته بیارد. آن حریف در ملازمت سلطان رفته به انواع مکر و فریب و عجز و نیاز عرض کرد اگر من نمی‌آمدم و علاءالدین بالکلّ آواره شده از دست رفته بود و از بس که غرض‌گویان او را از سخنان بی‌التفاتانهٔ پادشاهی پر ساخته رعبی در دل او انداخته‌اند، حالا هم ترس و وهم به تمام از خاطر او مرتفع نشده و آن احتمال هنوز باقی است، مگر آنکه کرم و لطف پادشاهی او را دریابد و تسلی بخشد و تنها به ذات شریف خود رفته و دست او را گرفته بیارد و سلطان خون گرفته سخنان او را راست دانسته، سوارانی را که همراه داشت فرمود تا همان جا توقف نمایند و خود با چندی معدود که مسلح و مستعد بودند پارهٔ راهی طی نموده

پیشواز اجل رفت و الماس بیگ غدّار باز عرض نموده که برادر ما را کمال دهشت و هیبت سلطان دریافته و سرتاپای او لرزه گرفته، این چند کس را که خواهد دید بیشتر رم خواهد خورد و از رحمت سلطان مأیوس خواهد شد. سلطان فرمود تا این مقربان سلاحها از خود جدا کردند و نزدیکان پادشاهی از این رای رکیک خون‌ها می‌خوردند و سلطان از منع ایشان ممتنع نشد، چون نزدیک به کنار آب رسیدند، لشکر علاءالدین را که پسال بسته ایستاده بود عیان دیدند که مسلح و مکمل شده انتظار جنگ می‌برند. ملک خورم وکیل در به الماس بیگ گفت که ما به گفتهٔ تو لشکر خود را گذاشتیم و سلاح‌ها را جدا کردیم، این چیست که لشکری مستعد جنگ در نظر می‌آید؟ او گفت که برادر من می‌خواهد که عرض لشکر نماید و مجرای خویش کرده بیان واجب در نظر سلطان در آورد تا روزی به کار آید و سلطان به حکم إذا جاءَ القَضٰا ضٰاقَ ألفضٰا، هنوز هم پی به مکر دشمن نبرده به پای خود گام به کام اژدها می‌سپرد. بیت:

چـو تـیره شـود مـرد را روزگـار هـمه آن کـند کش نـیاید بـه‌کـار

و به الماس بیگ سنگدل گفت که من با وجود پیری و ضعف روزه این قدر راه آمده‌ام، هنوز هم دل برادر بی‌مهر تو نمی‌کند که به زورقی نشیند و نزدیک من بیاید. الماس‌بیگ گفت برادرم نمی‌خواهد که تهی دست و خشک و خالی سلطان را ببیند.

دست تـهی گر بـر شیخی روی بـــار نـــیابی و نـــیابی نـــظر

او در پی انتخاب فیل و مال و اسباب پیشکش است و ما به خدمت مشغول و طعام افطار و نزول مهمانی مهیا ساخته، انتظار مقدم شریف سلطانی می‌برد تا به این دولت مشرف گردیده در میان اقران ممتاز شود و سلطان در این حالت به تلاوت مصحف مجید اشتغال داشت تا وقت عصر به کنار آب رسیده در جایی که برای نشستن سلطان مهیا ساخته بودند بنشست و علاءالدین کار خود پخته ساخته و در ملازمت سلطان با جمعیت انبوه آمده در پای افتاده، سلطان تبسم‌کنان از روی شفقت و مهربانی و محبت طپانچهٔ سبکی بر رخسار او زده اظهار نوازش و مرحمت و دلگرمی بسیار فرموده و مقدمات وعظ و نصیحت‌انگیز و سخنان شوق و محبت‌آمیز به او می‌گفت و به انواع تسلی می‌داد و دست ملک علاءالدین گرفته به

جانب خود می‌کشید. در این اثنا که سلطان محاسن او را گرفته و بوسیده خصوصیت اظهار می‌کرد، دست به دست وی داده بود، علاءالدین پنجهٔ سلطان را مضبوط گرفته بیفشرد و به جماعتی که متعهد و متکفل قتل سلطان شده بودند اشارت نمود تا محمود سالم که از اجلاف سامانه بود، شمشیری بر سلطان انداخته زخمی ساخت. سلطان به آن زخم به جانب کشتی دویده گفت که علاءالدین بدبخت چه کردی؟ در این هنگام اختیارالدین نامی که پروردهٔ نعمت سلطان بود از عقب در آمده زخمی دیگر زد و کار او را تمام ساخته و سر سلطان را بریده نزد علاءالدین آورده، علاءالدین فرمود تا سر آن سلطان مظلوم شهید را بر نیزه برداشته در کره و مانکپور گردانیدند و از آنجا به اوده بردند و مخصوصان سلطان که در کشتی بودند همه به قتل رسیدند و جمعی خود را به آب زدند و غریق بحر فنا شدند. ملک فخرالدین کوچی زنده به دست آمد و به عقوبت رسید. ملک احمد چپ اردوی سلطانی را اسیر کرده به دهلی آورد تا آمدن ارکلیخان از ملتان که پسر رشید سلطان و قابل سلطنت بود توقف نموده، قدرخان پسر خُرد سلطان را رکن‌الدین ابراهیم خطاب داده به پادشاهی بر تخت دهلی به سعی ملکهٔ جهان برداشتند و ملوک و امرای جلالی به تمام در بیعت او در آمدند و تا یک ماه نام پادشاهی داشت و ملک علاءالدین هم فرصت نداده در روز قتل سلطان آثار و علامات سلطنت ظاهر ساخته و چتر سلطنت بر سر خود کشیده به سلطنت موسوم شد. در عین بشکال به کوچ‌های متواتر جانب دارالملک دهلی رانده و دینار و دراهم را چون باران بر سر خلایق ریخته و زرها در عراده و منجنیق در رهگذر خاص و عام روزگار افشانده به کنار آب جون در باغ خود رسیده نزول کرد و امرای جلالی روز به روز به او پیوسته و عهدها گرفته در بیعت می‌آمدند و به امید زر سرخ کینهٔ سلطان جلال‌الدین از دلهای سیاه ایشان به تمام شسته شد.

سخاوت مس عیب را کیمیاست   سخاوت همه دردها را دواست

می‌گویند که روزی که سلطان علاءالدین در بداؤن رسید، شصت هزار سوار در قلم آمده بود. ملک رکن‌الدین ابراهیم چون طاقت مقاومت نداشت با چندی از امرای مخصوص بعد از حرکة‌المذبوحی در ملتان نزد ارکلیخان رفت و جهان یکسر

به کام علاءالدین گشت، اَلْمُلکُ للّه و اَلعَظَمَةُ لِلّهِ و واقعهٔ سلطان جلال‌الدین در هفدهم ماه رمضان سنهٔ اربع و تسعین و ستمائة (۶۹۴) روی نمود و مدت ملکش هفت سال و چند ماه بود. نظم:

دیدی چه کرد چرخ ستمکار و اخترش — نامش مبر چه چرخ نه چرخ و نه چنبرش
در خاک اوفکنده چه خورشید ملک را — گردون که خاک بر سر خورشید انورش

سلطان جلال‌الدین طبع نظم داشت و امیرخسرو بعد وفات معزالدین کیقباد در خدمت سلطان جلال‌الدین رسیده به شرف ندیمی اختصاص یافته و مصحف او را نگاه می‌داشت و خلعت‌هایی که خاصهٔ امرای سلطان بود و امتیاز تمام و اعتبار کلی داشت هر سال بدو می‌رسید و همچنین امیر حسن و مؤیّد جاجرمی و امیرارسلان کاتبی و سعد منطقی و باقی[1] خطیب و قاضی مغیث هانسوی که از جملهٔ فضلای روزگار جلالی است و غزلی گفته نوزده بحری و این مطلع از آن است. شعر:

دو در گوش و قد خوش دو خد خوب و خط تر
فر تو فری[2] پری و پری و با تو کر و فر(؟)

و دیگر فضلا پیوسته مجلس سلطان را به زیور اشعار و نکات علمی و حکمی آراسته و پیراسته می‌داشتند و این چند بیت نتیجهٔ طبع سلطان است، بیت:

آن زلف پریشانت ژولیده نمی‌خواهم
و آن روی چو گلنارت تفسیده نمی‌خواهم
بی‌پیرهنت خواهم یک شب به‌کنار آیی
هان بانگ بلندست این پوشیده نمی‌خواهم

و زمانی که گوالیار را در محاصره داشت صفهٔ بزرگ و گنبد عالی بنا کرده این رباعی فرمود تا کتابهٔ آن عمارت سازند، رباعی:

ما را که قدم بر سر گردون ساید — از تودهٔ سنگ و گل چه قدر افزاید
این سنگ شکسته زان نهادیم درست — باشد که دل شکسته‌یی آساید

و سعد منطقی و دیگر شعرا و فضلا را فرمود که عیب و هنر این شعر را بگویید، همه تحسین بسیار نموده گفتند که هیچ عیب ندارد و گفت شما رعایت خاطر من

۱. نسخه: قاضی.
۲. نسخه: فریری و باتو.

می‌کنید عیب آن را در این رباعی ظاهر می‌سازم. رباعی:

باشد که درین جا گذر کس باشد   کش خرقه ردای چرخ اطلس باشد
شاید که ز یمن قدم میمونش   یک ذرّه به ما رسد همان بس باشد

سلطان علاءالدین خلجی

در بیست و دوم ذی حجّهٔ سنهٔ خمس و تسعین و ستمائه (۶۹۵) به اتفاق برادر خویش الماس بیگ لوای سلطنت دهلی برافراشت. او را الغ بیگ خان و سنجر خسر پورهٔ خود را که میر مجلس بود البخان و ملک نصرت جلیسری را نصرتخان و ملک بدرالدین را ظفرخان خطاب داده در صحرای سیری نزول نموده لشکرگاه ساخت و بارعام داده امرا و اکابر و اصاغر را از نعمات وافره محظوظ گردانیده و خطبه به نام خود آراست و مناصب و القاب بر امرا داشته و جاگیرها قسمت نموده اول از همه دفع و رفع پسران سلطان جلال‌الدین که در ملتان بودند پیش دید همت ساخت. نظم:

سر وارث ملک تا بر تن است   تن ملک را فتنه پیراهن است

و در محرم سنهٔ ست و تسعین و ستمائهٔ (۶۹۶) الغ‌خان و الب خان را بر سر ارکلیخان و سلطان رکن‌الدین نامزد کرد و این هر دو برادر در حصار ملتان مُحْصَر شدند و اهل شهر و کوتوال امان طلبیده در صلح زدند و سلطان زاده‌ها به وسیلهٔ شیخ رکن‌الدین قریشی ـ قدس‌الله سره العزیز ـ برآمده به الغ‌خان ملاقات نمودند و اوبه تعظیم تمام ایشان را دریافته فتحنامه به دهلی فرستاد و خیل و تبار جلالی را گرفته متوجه دهلی شد و نزدیک به بوهر نام موضعی از نواحی هانسی نصرت‌خان فرمانی آورد تا هر دو سلطان جلال‌الدین را با الغو مغول داماد سلطان و ملک احمد چپ را میل در چشم کشیده سلطان زاده‌ها را تسلیم کوتوال هانسی نمودند و با دو پسر ارکلیخان شهید گردانیدند و حرمهای سلطانی و باقی فرزندان او را در دهلی مقید داشتند و احمد چپ و الغو مغول را در قلعهٔ گوالیار فرستادند و جمعی دیگر را نیز مکحول ساخته به هر جانب پریشان ساختند و به سیاست رسانیدند و خیلی از

خاندان‌های قدیم را بر انداختند و باطن سیدی موله مرحوم زود ظاهر شد و خون او دیر نکشید، در اندک فرصت باعث خون‌ریزی سلطان جلال‌الدین و تبارش و چندین هزار خون‌های دیگر خلایق گشت. بیت:

گنج قارون که فرو می‌رود از قهر هنوز خوانده باشی‌که‌هم‌ازغیرت درویشان است

و در سنهٔ سبع و تسعین و ستمائة (۶۹۷) نصرت‌خان به عهدهٔ وزارت منصوب شد و در بازیافت زرهایی که سلطان علاءالدین در اوایل حال به جهت استجلاب قلوب به مردم بخشیده بود مبالغه بسیار نموده و مبالغ بی‌شمار مسترد ساخته واصل خزانه گردانید و علاءالملک عم ضیای برنی صاحب *تاریخ فیروزشاهی* راکه سلطان علاءالدین ازکوتوالی دهلی به حکومت و ایالت کره رسانیده و نصرت خان را منصب کوتوالی داده بود ازکره طلبیده باز عهدهٔ قدیم به او مفوّض شد و ملتان را به الب‌خان دادند و در سنهٔ ثمان و تسعین و ستمائة (۶۹۸) چتلدی[1] نام سرلشکر مغول از آب سند گذشته روی به هند آورد و الغ‌خان و تغلق‌خان حاکم دیپالپور که غازی ملک باشد به دفع آن فتنه نامزد شده در حدود جارن منجهور به ایشان مصاف قوی دادند و شکست بر لشکر مغول افتاده بعضی کشته و دیگران اسیر شدند و لشکر سلطان علاءالدین با غنایم بسیار مظفر بازگشت. مرتبه دوم قتلغ خواجه ولد داود از ماوراءالنهر به جمعیت بی‌شمار به قصد تسخیر ولایت هندوستان تا ظاهر دهلی در آمده[2] رسید و به پرگنات هیچ تعرض نرسانید. در دهلی گرانی غلّه شد و بر مردم شهر حال تنگ گشت و سلطان علاءالدین الغ‌خان و ظفرخان را مقدمه ساخته با عساکر بی‌شمار به محاربهٔ لشکر مغول فرستاد و در حد گیلی جنگی عظیم واقع شد و ظفرخان مقتول گشت و صرفهٔ سلطان نیز در این بود و قتلغ خواجه هزیمت یافته راه خراسان پیش گرفت و در آن جایگاه به دار فنا رفت.

مرتبهٔ سوم ترغی مغل که یکی از مرکنان، یعنی تیراندازان بی‌خطای آن دیار بود با یک لک پیاده و بیست هزار سوار دلیر و نامدار دامن کوه گرفته و آن ولایت را به تصرف آورده تا قصبهٔ برن رسید و ملک فخرالدین امیر داد حاکم آنجا حصاری شد و

---

۱. در ترجمه انگلیسی: *Saldī* و در پاورقی: صلدی و نیز چتلدی آورده است (ج ۱ ص ۲۴۹).

۲. در انگلیسی: *penetrated as far as Delhi*؛ در اصل: در آره رسید و....

ملک تغلق و غازی ملک از درگاه نشانی شده به جهت دفع آن فتنه نامزد گشت و ملک فخرالدین از حصار بیرون برآمده و به ملک تغلق جمع شده به اتفاق شبخون بر مغول زدند و شکست بر آن لشکر افتاده ترغی اسیر گشت و ملک تغلق او را در حضرت آورد. مرتبهٔ چهارم محمد ترتاق[1] و علی بیگ مغول که پادشاه‌زاده‌های خراسان بودند، لشکر بسیار جرار جمع آورده دو فوج شدند، یکی به جانب ناگور تاخت برد، دوم دامن کوه سرمور را گرفته تا حد آب بیاه که آن را کالی می‌گویند متصرف گشت. سلطان علاءالدین ملک مانک بندهٔ خود که کافور نایب هزار دیناری باشد و ملک تغلق حاکم دیپالپوررا به جانب امروهه نامزد ساخت و زمانی که لشکر مغول اموال و مواشی فراوان غنیمت گرفته به کنار آب رهب می‌رفت، ملک مانک از عقب رسید و جنگی عظیم پیوست و هر دو پادشاه‌زاده‌های مغول داد مردانگی داده عاقبت اسیر شدند و به قتل رسیدند و بیشتری از آن ملاعین علف تیغ کین گشتند و بقیة السیف پریشان به دیار خود فرار نمودند و سرهای آن هر دو سردار را بر کنگرهٔ حصار بداؤن برده آویختند و این رباعی یکی از فضلای آن عصر گفته به دروازهٔ جنوبی آن شهر کتابه نوشته، رباعی:

ای حصن که تأیید خدا یار تو باد فتح و ظفر شاه علمدار تو باد
از نو ملک زمانه معمار تو شد ترغی چو علابیگ گرفتار تو باد

و میرخسرو ـ علیه الرحمة ـ قصّهٔ جنگ ملک مانک راکه ملک نایب خطاب یافته بود در *تاریخ خزاین‌الفتوح* به عبارتی آورده که معجزه است و طاقت بشری از اتیان به مثل آن به عجز قایل و معترف، اگرچه تمام کلام آن خسرو شاعران از این نمط است و تعریف و فرق نهادن دیگری فضول و غلط. شعر:

اِذا مــاٰ جَــلَّ شَـیئٌ عَـنْ خَـیالٍ یَــدُقّ عَــنِ اَلاحـاطَةِ و اَلْمِثاٰلِ

مرتبهٔ پنجم اقبال مند و کپک مغل لشکرها جمع آورده به انتقام محمد ترقاق و علی بیگ در سرحد ملتان تاختند و سلطان این مرتبه نیز ملک نایب و ملک تغلق را نامزد فرمود و ایشان به وقت بازگشت مغل به ایلغار رفته تعاقب کردند و کپک در جنگ گرفتار شد و اسیران و غنایم بسیار که به دست کفار تاتار افتاده بودند به عوض

---

۱. متن فارسی: «ترباق» چند سطر پایین‌تر «ترناق»، ترجمهٔ انگلیسی: ترماق (جلد ۱، ص ۲۵۰).

کپک باز خریدند و از آن روز مغل را هوس هندوستان بر دل سرد شد و دندان طمع کند گشت و بعد از این فتوحات شبی سلطان به خاطر جمع با حریفان مجلس شراب داشته، رطلهای گران می‌پیمود و شب چون دور پیاله به آخر رسیده بود، ناگاه بعضی از اهل مجلس به دست و چشم و ابرو یکدیگر [را به] برخاستن اشارت کردند. نظر سلطان بر آن افتاد و بدگمان شده فریاد برآورد که غدر غدر، و هم در آن حالت حکم به کشتن قاضی بهار که از جملهٔ ندما و ظرفا بود فرمود و دیگران متفرق شدند. صباح چون پرده از روی کار برگرفت، سلطان[1] چون روز روشن شد که گمان غلط بود. بیت:

باش تا پرده براندازد جهان از روی کار　　وآنچه امشب کرده‌ای فردات گردد آشکار

و طلب قاضی بهار نمود، عرض داشتند که او خود همان زمان به هزار ساله‌ها پیوست. سلطان از این ادا نادم و خجل شده از شراب توبه کرد و منادی گردانید که شراب به یک قلم از ممالک محروسه برطرف باشد و خم‌های شراب بر درگاه ریخته جویی از آن روان گردانیدند و هرکه را مست می‌یافتند به زندان کشیده تعزیر مالی و بدنی می‌نمودند و بازار توبه و زهد رواج یافت و خانهٔ شراب و خرابات خراب و دکان محتسبان گرم شد و احتیاج به خریدن سرکه نماند و می‌خوران به زبان حال این بیت گویان بودند، بیت:

گه نمک ریزد به خم گه بشکند پیمانه را　　محتسب تا چند درشور آورد میخانه را

و در سنهٔ سبع و تسعین و ستمائة (۶۹۷) سلطان بر نو مسلمانان مغول بدگمان شده داعیهٔ قتل و استیصال ایشان نمود و این جماعه نیز به سبب سخت‌گیری ارباب دخل و شدّت مطالبهٔ اموال مسترد قصد غدری در وقت شکار سلطان و پرانیدن جانوران داشتند. یکی از منهیان این معنی را به سلطان رسانید و فرامین پنهانی به حکام ولایت نوشتند که در فلان ماه و فلان روز نومسلمانان مغول را به یک اتفاق هر جاکه یابند به قتل رسانند. بنابرآن بر سر میعاد چندان مغول غریب و نامراد را به تیغ بیداد مسافر ملک عدم ساختند که عقل از شمار آن عاجز باشد و در هند نام مغول نماند، اما این رسم غریب‌کشی از آن وقت باز ماند و در اوایل حال چند فتحی که

---

۱. هر سه نسخه چنین است. احتمالاً کلمهٔ «را» بعد از سلطان ساقط شده است.

متواتر روی داد، داعیهٔ فاسد به خاطر سلطان راه یافت: یکی احداث دینی مجدّد به مدد این چهار کس: الغ‌خان و نصرت‌خان و ظفرخان و الب خان و قیاس حال خود بر پیغمبر علیه‌السلام و یاران او رضی‌الله عنهم اجمعین، و دوم تسخیر اقالیم ربع مسکون، چون سکندر و لهذا در خطبه و سکه نام خود سکندر ثانی ثبت نمود و چون مشورت از علاءالملک کوتوال دهلی پرسید، او سلطان را از این هر دو داعیه باز داشته گفت که دین از پیش خود اختراع نمی‌توان کرد تا مؤیّد من عندالله نباشد و معجزات صادر نشود و این معنی به زور ملک و مال و حشم و خدم صورت نمی‌تواند بست و در این صورت انواع فتنه و فسادهای عظیم متوقع، بلکه متحقّق است و کاری از پیش نمی‌رود و پشیمانی باقی است و داعیهٔ ملک ستانی پسندیده است ولیکن آن را استعداد تمام می‌باید و هم عهدی درست و وزیری چون ارسطو و اینجا همه منتفی است و سلطان اگر قلاع هندوستان را از کفره و نواحی دهلی را از متمردان پاک سازد، کم از جهانگیری سکندر نیست. سلطان را بعد از تأمل وافی این دلایل عقلی و نقلی او بسیار خوش آمد و او را خلعت داده انعامات وافر بخشید و از هر دو داعیه باز آمد و امرایی که از جهت درشتی مزاج سلطان سخن بر آمد نمی‌توانستند گفت هر کدام برای علاءالملک تحفه‌ها و اسبان و اشیای نفیس فرستاده و آفرین‌ها گفته. بیت:

به نزد من آن کس نکو خواه تست　　　که گوید فلان خار در راه تست

و در این سال سلطان به دیوگیر رفته فتح مجدد نموده غنایم مثنّی گرفت. شعر:

وآنچه از آن پس برید تیغ مثنّی برید　　　وآنچه‌ازین‌پس‌شکست گرز مکرّر شکست

و در سنهٔ ثمان و تسعین و ستمائة (۶۹۸) الغ‌خان را با عساکر قاهره در ولایت گجرات بر سر رای کرن که سی هزار سوار و هشتاد هزار پیاده و سی زنجیر پیل داشت، تعین فرمود و الغ‌خان نهرواله را بعد از هزیمت یافتن رای کرن نهب و غارت کرده تعاقب او نموده و رای کرن در پناه رای بیرمدیو[۱] که والی دیوگیر بود از ولایت دکن پیوست و اهل و عیال رای کرن و خزانه و پیل و هر چه داشت به دست غازیان اسلام افتاده و از جملهٔ حرمخانهٔ او دیولرانی بود که خضرخان ولد سلطان

---

۱. نسخه: رامدیو.

علاءالدین آخر حال بر او عاشق شد و قصهٔ عشق بازی خود را به امیرخسرو گفت تا به نظم آرد و کتاب خضرخان و دیولرانی که به عشیقه مشهور است به نام اوست و الغ‌خان بتی را از نهرواله به عوض بت سومنات که سلطان محمود آن را در غزنین برده و هندوان معبود خود ساخته بودند، در دهلی برده پی سپر خلایق گردانید و تعاقب رای کرن تا سومنات کرد و بتخانهٔ سومنات را مجدداً خراب ساخت و مسجدی برآورده بازگشت و نصرت‌خان به کهنبایت که بندری است مشهور رفته از آنجا[1] اموال و لعل و جواهر بی‌قیاس غنیمت گرفته و کافور هزار دیناری که به آخر سلطان علاءالدین به او تعلق خاطری پیدا کرده نایب ملک ساخت از جملهٔ این غنایم بود و الغ‌خان چون در حد الور رسید به تحقیق اموال و اسبابی که به دست مردم در جنگها افتاده بود مقید گشت و شدت از حد گذرانیده بازیافت می‌نمود و جماعتی از مغلان را که همراه او بودند این معنی دشوار آمده قصد غدر اندیشیدند و عاقبت پریشان شده بعضی نزد رای همیردیو در جهاین که نزدیک رنتهنبور واقع است رفتند و بعضی به جای دیگر و الغ‌خان به کوچ متواتر به حضرت دهلی رفت و از اینجا معلوم می‌شود که قصهٔ غریب‌کشی بعد از آمدن الغ‌خان از گجرات روی نموده و ارباب تاریخ تقدیم و تأخیر را منظور نداشته‌اند، واللّه اعلم، و در سنهٔ تسع و تسعین و ستمائة (۶۹۹) الغ‌خان به جانب قلعهٔ رنتهنبور و جهاین که مشهور به نوشهر است نامزد شد و رای همیردیو نبیرهٔ رای پتهورا که ده هزار سوار و پیادهٔ بی‌شمار و پیلان نامدار داشت، جنگی کرده و هزیمت یافته به استعداد قلعه داری تمام پناه به قلعهٔ رنتهنبور آورده الغ‌خان صورت حال را به درگاه عرض نمود، سلطان را بر تسخیر آن قلعه ترغیب کرد و سلطان لشکرها را جمع آورده به رنتهنبور رفت و آن قلعه را به جدّ درست و عزم‌الملوک تمام در اندک فرصت به قهر و غلبه گرفته همیردیو را به دوزخ فرستاد و اموال و خزاین و دفاین بی‌شمار به دست آورده کوتوالی برای حراست آن قلعه تعین فرمود و ولایت جهاین در تصرف الغ‌خان سپرده قصد چیتور نمود و آن را نیز در ایامی معدود گشاده خضرآباد نام نهاده و چتری لعل به خضرخان مذکور مرحمت نموده در قبضهٔ اقتدار او باز گذاشت و از

---

۱. نسخه: تجار.

جملهٔ وقایعی که در این یورش روی داد یکی آن بود که نصرت‌خان به کمک الغ‌خان کره به رنتهنبور آمده بود. پیش از آنکه سلطان به آنجا رسد در ایام محاصره روزی سنگی بر سر او رسید و به عالم دیگر شتافت و یک بازوی سلطان که عبارت از ظفرخان باشد خود در جنگ قتلغ خواجه شکسته بود، بازوی دوم نیز حالا شکست. دیگر چون نزول لشکر در نواحی قصبهٔ پنهیت[1] واقع شد، روزی سلطان شکار قمرغه فرموده شب در صحرا مانده و صباح پگاه سپاه خویش را به هر جانب تعین نموده خود با جمعی معدود بر سر بلندیی تماشا می‌کرد و در این اثنا برادرزادهٔ سلطان اکتخان با جمعی از مغولان نومسلم که به عهدهٔ وکیل دری مشغول بودند بی‌محابا سرزده در آمده سلطان را به تیر گرفتند و بازوی او را مجروح ساختند. چون هوای زمستان بود و سلطان دگله[2] پر پنبه پوشیده بود زخمها کارگر نیفتاد و اکتخان خواست که از اسب فرود آمده سر او را از تن جدا سازد و پایگی چند به لباس موافقت و متابعت[3] او در آمده فریاد زدند که کار سلطان تمام شد و اکتخان به سخن آنها خرسند گشته به تعجیل تمام به لشکرگاه رفته سواره به بارگاه سلطانی در آمده بر تخت نشست و چتر بر سر کشیده و امرا به دستور قدیم به توره و تزک سلطانی به بیعت او در آمده هیچ انکاری ظاهر نساختند و اکتخان بی‌حوصله مغلوب شهوت شده، همان ساعت قصد اهل حرم خاص نموده و ملک دینار حرمی که با جماعت خویش مسلح و مکمل بر در حرم پاس می‌داشت، گفت تا سر سلطان را نمی‌نمایی نمی‌گذارم که قدم در این سرا پرده توانی نهاد و سلطان علاءالدین چون از آن تهلکه اندکی به هوش آمده زخمها را بر بست و به خود یقین کرد که اکتخان به اتفاق امرا که از من برگشته‌اند جرأت بدین حرکت شنیع کرده و اگر نه او خود تنها مرد این کار نبود. بنابراین خواست با پنجاه و شصت نفری که نزد او مانده بود به انداز الغ‌خان راه جهاین پیش گیرد تا او چه راه نماید. یک دو مقربی از مقربانش سخافت این رای روشن کرده او را ترغیب بر رفتن در سراپردهٔ سلطنت و بارجای دولت نمودند و تا رسیدن به بارگاه پنجاه سوار به هم رسیدند و اکتخان راه افغان‌پور پیش گرفت و

---

۱. نسخه: سون پت. ۲. نسخه: کله.
۳. نسخه: مبایعت.

جماعتی که به ایلغار متعاقب او رفته بودند او را دستگیر ساخته به ملازمت سلطان فرستادند و هر جاکه خویش و تبار او بود مستأصل گردانیدند و قتلغ‌خان نام برادر او نیز در آن میان تلف شد. ع:

رخنه گر ملک سرافکنده به

و در همان ایام عمرخان و منگوخان دو برادر زادهٔ سلطان در بداؤن سر بغی کشیدند و امرایی چند از درگاه رفته گرفته آوردند تا میل در چشم آنها کشیدند. نظم:

با ولی‌نعمت ار بیرون آیی گر سپهری که سرنگون آیی

دیگر آنکه در ایام محاصرهٔ سلطان قلعهٔ رنتهنبور را حاجی مولا[1] نام شخصی از خیلان ملک‌الامرا کوتوال مفسدی چند به هم رسانیده در دهلی فرمان لباسی ظاهر ساخته و از دروازهٔ بداؤن به شهر در آمده ترمذی نام کوتوال را طلبید و در ساعت سرش از تن جداکرد و دروازه‌ها را بر بست و کس به علاءالملک صاحب خویش که کوتوال حصار نو بود فرستاد که فرمانی از سلطان آمده بیا و بخوان. علاءالملک از سر آگاه شد به طلب او نرفت و حاجی مولا مفتن به کوشک لعل رفته و بندیان را هم از زندان برآورده به هر کدام اسب و اسلحه و خرجی و افراز خزانه داده جمعیت بسیار به هم رسانید و سید زادهٔ علوی شاه تلبنه[2] نامی را که از جانب مادر نسبش به سلطان شمس‌الدین التمش می‌رسد به حضور اکابر و صدور به زور طلبیده بر در کوشک لعل بر تخت اجلاس نمود و خواهی نخواهی از اعیان شهر برای او بیعت گرفت و سلطان این خبر را شنیده فاش نساخت و از جای در نیامد تا به حدی فوق‌الحد و الغایه فتح قلعه دست داده یک هفته از معاملهٔ حاجی مولا[3] نگذشته بود که ملک حمیدالدین که میرکوبی داشت با پسران خود که به شجاعت اشتهار داشتند و جمعی از سواران ظفرخان که از امروهه به جهت عرض محلی آمده بودند با حاجی مولا جنگ کرده و کار او را تمام ساخته آن سید زادهٔ نامراد را نیز به قتل رسانیده و سرها را به رنتهنبور فرستادند و سلطان الغ‌خان را به دهلی نامزد فرمود تا جماعتی را که در این فتنه متفق بودند پیروی نموده به معرض تلف در آورد و

---

۱. نسخه: مولانا.
۲. نسخه و در متن انگلیسی: نبسه.
۳. نسخه: مغل.

خانمان ملک‌الامرا و خویشان او را به گمان این که حاجی مولا بی‌اشارت ایشان شروع در این امر نموده باشد از بیخ بر انداخت و سلطان قلعهٔ رنتهنبور را با ولایت در جایگیر او مقرر فرموده بازگشت و او در همان روز در راه بیمار شد و رخت از این جهان برد و رنتهنبور نسبت به او حکم بهشت شداد پیدا کرده بود، دیگر آنکه جماعتی از باغیان جالوری که میرمحمد شه نامی سردار ایشان بود، بعد از فتح رنتهنبور در آن قلعه به دست افتادند و چون سلطان از محمد شاه که زخمی بود پرسید که اگر جان بخشی نموده تو را معالجه فرمایم و از این مهلکه نجات یابی مِن‌بعد با من چگونه سلوک می‌کنی؟ او گفت که اگر مرا صحت شود و دست یابم تو را به قتل رسانیده پسر همیردیو را به پادشاهی بردارم. سلطان از این معنی متحیّر و متعجّب مانده از امرای صاحب رای و تدبیر سبب برگشتگی خلایق و روی گردانی از او و فتنه‌انگیزی‌های متواتر و فسادهای متوالی پرسید و چارهٔ دفع آن حوادث از ایشان خواست. راهی چند نمودند که مآل آن به چهار چیز منجر می‌شد: اول خبردار بودن پادشاه به ذات خود از معاملات نیک و بد که در مملکت می‌گذرد، دوم قطع مادهٔ شراب‌خواری که خوی‌های زشت از آن متولد می‌شود، سوم ترک آمد و رفت ملوک به خانه‌های یکدیگر و کنکاش نمودن باهم، چهارم بازیافت نمودن زرهای زیادتی از هر که باشد، خواه سپاه، خواه رعیت که سرمایهٔ هر فتنه و فساد از اوست، خصوصاً نوکیسه‌های سفله و در اندک مدت این ضوابط به استصواب پسندیده رایان از قوه به فعل در آمد، چنانچه سابقاً سمت گزارش یافت. سلطان شراب را برانداخت و دیگر ضوابط نیز به عمل در آورد و قانونی چند از خود احداث کرد که در زمان هیچ پادشاهی نه قبل از آن نه بعد از آن کسی نشان ندهد، خواه موافق شریعت بودی خواه نی و از آن جمله است ارزانی غله و پارچه و اسب و سایر مایحتاج الیه ضروری سپاه و رعیت و وصول انعامات و خیرات به عام و خاص که تفصیل آن در تاریخ ضیای برنی مشرّح و مفصّل است و آن بر بست از نوادر و عجایب امور بود و ارزانی اشیاء از معظمات اسباب رفاهیت عامهٔ خلق شد و سدی عظیم گشت از برای در آمدن مغل و چون در ذکر بعضی از این وقایع و سوانح از کتاب اصل ترتیب سنوات ساقط است و ایراد آن بر سبیل استطراد تقریبی

است اینجا نیز به همان طریق مذکور شد.

در سنهٔ سبعمائة (۷۰۰) عین‌الملک شهاب ملتانی را به جانب مالوه با لشکر بسیار نامزد فرمود و کوکا نام رانی که چهل هزار سوار و یک لک پیاده داشت به او تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و عین‌الملک آن ولایت را نهب و تاراج داده با فتوح و غنایم بی‌حد و حساب بازگشت و خسرو شاعران در این باب می‌فرماید در عشیقه، بیت:

به عین الملک اشارت کرد ز ابرو	کـه تـا آرد بـه سـوی مـالوه روی
ز بینایی کـه عـین الـملک را بـود	به دیده در پـذیرفت آنـچه فـرمود
روان شد با سپاهی صـف کشیده	به‌گردش همچو مژگان کـرد دیـده

و در سنهٔ مذکور سلطان به طریق شکار به جانب سورته نهضت فرموده وستلدیو نام مفسدی راکه به انبوهی گران در آن حصار پناه جسته و لشکر سلطانی را فتح آن میسر نبود به دست آورده به جهنم فرستاد و در سنهٔ احدی و سبعمائة (۷۰۱) قلعهٔ جالور به دست کمال‌الدین کرک فتح شد و کنهردیو متمردی سخت را به درکهٔ اسفل روانه گردانید.

و در سنهٔ اثنی و سبعمائة (۷۰۲) ملک نایب کافور را با لشکر گران و استعداد فراوان به جانب تلنگ و مرهت نامزد ساخت و عالم عالم گنجها و فیل و اسب و جواهر و اقمشه به غنیمت به دست غازیان افتاد.

و در سنهٔ تسع و سبعمائة (۷۰۹) ملک نایب کافور دیگر باره به ارنکل رفته خزاین بسیار و چند زنجیر فیل نامی و هفت هزار اسب از رای لدر دیو حاکم ارنکل پیشکش گرفته خراجی معین قرار داد.

و در سنهٔ عشر و سبعمائة (۷۱۰) ولایات معبر تا دهور سمندر در حوزهٔ تصرف اهل اسلام در آمد.

و در سنهٔ احدی عشر و سبعمائة (۷۱۱) ملک نایب با سیصد و دوازده فیل و بیست هزار اسب و نود و شش هزار من طلا و صندوقهای جواهر و مروارید و دیگر غنایم از اندازهٔ حساب افزون به درگاه آمده گذرانید و امیرخسرو که در آن لشکر بود خصوصیات این احوال در *خزاین‌الفتوح* نوشته و این فتوحات را بعضی حمل بر

استدراج و بعضی بر کرامات سلطان علاءالدین می‌کردند و بعضی امن و امان آن عـهد را از بـرکات بـی‌نهایات سـلطان المشایخ نـظام‌الاولیا ـقـدس‌اللـه سـره ـ می‌دانستند. فی‌الجمله، چون خاطر سلطان از ضبط و ربط مهمات و اشغال ملکی فراغ یافت همت بر امر خیر پسران خویش گماشته و هر کدام را به ناحیت ملکی نامزد نموده اقطاعات برای ایشان جدا ساخت و از آن جمله کدخدایی خضرخان است با دیولرانی و آن چه کرای ذکر می‌کند، همان است که با دامان قیامت دامان بسته و اهل ذوق آن را درکتاب عشیقه خواهند خواند و سلطان خضرخان را چتر و دورباش داده ولی‌عهد ساخته به جانب هتناپور و دامن کوه رخصت فرمود. چون کارها قرارگرفت و چرخ از آن بی‌وفایی که در طبیعت او مرکوز است آغازکرد و آن بدخویی آشکارساختن گرفت و پیری بـر مـزاج سـلطان اسـتیلا یـافت دلهـا از او برگشت. بیت:

جهان پادشا چون شود دیـر سـال پـرستنده را زو بگـیرد مـلال
سـری کـو سـزاوار بـاشد به تـاج سرین گاه او مشک بـاید نـه عـاج

و امراض گوناگون بر او عارض شده، علت دق که موجب درشتی و بدگمانی و انحراف مزاج است از جادهٔ اعتدال بر مملکت بدنش غـالب آمـد و چـون انـدک صحت که حکم خانه روشن‌کردن چراغ داشت روی نمود، خضرخان به مـوجب نذری که کرده بود به حسن نیت و خلوص ذهن از هتناپور برهنه پای به زیارت پیران حضرت دهلی رفت و شکرانهٔ صحت پدر به جای آورد و [از جملهٔ غرایب اینکه اصلاً به ملازمت سلطان المشایخ و الاولیاء]. نظم:

شـیخ امـم قـطب طـریقت نـظام خضر و مسیح از دم یحیی العظام

که دست انابت و تولا بدیشان داشت، نرفت و ملک نایب آمدن خضرخان را به صد آب و تاب به سلطان باز نموده گفت که البخان خالوی خضرخان که از گـجرات آمده به تدبیر و دوراندیشی درکار ملک و طمع نیابت و وکالت خود خواهرزاده را طلبیده و اگر این فکر خام و سودای ناتمام در متخیّلهٔ خضرخان جا نکرده باشد چرا بی‌طلب به درگاه آمده؟ سلطان را که مزاجش آشفته و دماغش پریشان و خرافت دریافته بود به موجب آنکه إذا ساءَ حالُ ألمرءِساءَتْ ظُنُونُه از غایت بی‌شعوری این

معنی را واقع و این سخنان را راست شمرده در حال به سیاست الب‌خان حکم فرمود و آن بیچاره را ملک نایب و ملک کمال‌الدین گرگ چون گوسپند سلیم گرفته اندرون قصر پادشاهی پاره‌پاره کردند. بعد از آن ملک نایب سلطان را بر این داشت که خضرخان چون از کشتن خال خودش هراس یافته مناسب نیست که به جای خود برود. فرمان شد تا به جهت اصلاح امور ملکی چند روز به جانب امروهه رفته به سر برد تا آنکه فرمان طلب به نام او صادر شود به شکار مشغول باشد و چتر و دورباش و سایر اسباب سلطنت را به درگاه باز فرستد. خضرخان با دلی متردّد و خاطری پریشان به موجب فرمان عمل نموده بعد از چند گاهی از حسن ظنّی و خلوص اعتقادی که به خاطر داشت چنان به عرض رسانید که از من خیانتی صادر نشده که موجب چندین گرانی خاطر سلطان باشد، بی‌اختیار از امروهه به عزم پابوس به درگاه رسید. در این مرتبه رگ مهر پدری سلطان در حرکت آمد و پسر را در کنار گرفت و بوسه‌ها بر پیشانی او داد و اشارت به دیدن والدهٔ او کرد. خضرخان آنجا رفت و ملک نایب از روی حرامزادگی باز همان ساعت گوش سلطان را از سخنان غیرواقع پر کرد و گفت خضرخان دوم مرتبه است که به قصد بداندیشی بی‌حکم به درگاه می‌آید و سلطان از این معنی غافل است. سلطان در این مرتبه حکم فرمود که خضرخان و شادی خان هر دو برادر را در قلعهٔ گوالیار فرستند و ملک نایب بعد از فرستادن این دو وارث، ملک شهاب‌الدین پسر سلطان که از مادر دیگر و خردسال بود سر راست شده و او را ولیعهد ساخته از او عهد گرفت و بعد از دو سه روز سلطان را زحمت وجود مزاحم شد و می‌خواست که دمی را به عالمی بخرد نمی‌دادند. نظم:

سکندر که بر عالمی حکم داشت　　در آن دم که می‌رفت عالم گذاشت
میسر نبودش کزو عالمی　　ستانند و مهلت دهندش دمی

تا کارخانهٔ هستی را از نقد حیات پرداخت و این واقعه در سنهٔ ست عشر و سبعمائة (۷۱۶) روی نمود و مدت ملک سلطان علاءالدین بیست و یک سال بود. نظم:

علاءالدین که از مهر علایی سکّه بر زر زد
جهان بگرفت زیر زر کف دست زر افشانش
ز دور چرخ‌گشت‌آن سکه دیگرگون ولی آن زر
همانسان ماند در عالم که بینی دست گردانش

ذکر امیر خسرو و میرحسن رحمة‌الله علیهما

از جملهٔ شاعران که زمان سلطان علاءالدین به وجود ایشان مزیّن و مشرّف بود یکی خسرو شاعران است ـ علیه‌الرحمة و الرضوان ـ که آفاق کران تا کران از نظم و نثر وی مملو و مشحون است و خمسه را در سنهٔ (۶۹۸) شش صد و نود و هشت به نام سلطان علاءالدین در مدت دو سال تمام ساخته و از آن جمله *مطلع‌الانوار* را در دو هفته گفته، چنانچه می‌فرماید، نظم:

سال کزین چرخ کهن گشته بود — از پس ششصد نود و هشت بود
از اثر اختر گردون خرام — شد به دو هفته مه کامل تمام

در کتاب *نفحات* از سلطان‌المشایخ نظام‌الاولیاء ـ قدس‌الله سره العزیز ـ نقل می‌کنند که روز قیامت هر کسی به چیزی نازد و ناز من به سوز سینهٔ این ترک الله است و میرخسرو غالباً به این معنی اشارت می‌فرماید، بیت:

خسرو من کوش به راه صواب — تات شود ترک خدایی خطاب

دیگر میرحسن دهلوی است که دیوان او نیز شرق و غرب عالم را گرفته و در آن عهد اگرچه شعرای دیگر صاحب دواوین بوده‌اند، اما با وجود این دو بزرگوار ذکر آنها خوش نمی‌آید. مصرع:

چو آفتاب بر آید ستاره‌ها عدم است

وفات میرخسرو در سنهٔ خمس و عشرین و سبعمائة (۷۲۵) است و در دهلی پایان قبر متبرک پیر خود ـ رحمة‌الله علیهما ـ مدفون است و مولانا شهاب معمایی در تاریخ آن قطعه‌یی گفته بر تخته سنگی نقش فرموده بالای مزار میر نصب ساخته و قطعه این است. نظم:

میرخسرو خسرو ملک سخن — آن محیط فضل و دریای کمال
نثر او دلکش تر از ماء معین — نظم او صافی تر از آب زلال
بلبل دستان سرای بی‌قرین — طوطی شکر مقال بی‌مثال
از پی تاریخ سال فوت او — چون نهادم سر به زانوی خیال
شد عدیم المثل یک تاریخ او — دیگری شد طوطی شکر مقال

و میرحسن در سالی که سلطان محمد دهلی را ویران کرده دولت آباد دکن را تعمیر فرموده آباد ساخت، در آن دیار وفات یافت و در شهر دولت‌آباد مدفون شد و قبر وی مشهور است که به تبرّک زیارت کرده می‌شود و عارف جامی ـ قدس سره ـ می‌فرماید، نظم:

آن دو طوطی که به نوخیزی شان — بود در هند شکرریزی شان
عاقبت سخرهٔ افلاک شدند — خامشان قفس خاک شدند

سلطان شهاب‌الدین بن علاءالدین خلجی

که طفل بود به طریق نمونه در ماه شوال سنهٔ خمس عشر و سبعمائة (۷۱۵) به سعی و اتفاق ملک نایب بر تخت سلطنت نشست و به این لقب ملقّب شد و ملک اختیارالدین سنبل را در قلعهٔ گوالیار فرستاد تا چشم خضرخان و شادی خان را میل کشید و مادر خضرخان ملکهٔ جهان را مقید گردانیده هر چه داشت از وی گرفتند و شاهزاده را که مبارک خان نام داشت در حبس کشیده داعیهٔ میل کشیدن نمود و تقدیر موافق تدبیر او نیامد و چون قصد استیصال دودمان علایی از او مشاهده می‌شد مبشر و بشیر نام دو سردار با جمعی از پایگان محافظ قصر هزار ستون اتفاق نموده شبی ملک نایب را به قتل رسانیدند. نظم:

اگر بد کنی چشم نیکی مدار — که هرگز نیارد گز انگور بار
نپندارم ای در خزان کشته جو — که گندم ستانی به وقت درو

و شاهزاده مبارک خان را از حبس برآورده به جای ملک نایب به نیابت سلطان شهاب‌الدین منصوب گردانید و مبارک‌خان تا یک دو ماه دیگر کار و بار ملک روان

ساخت و امرا و ملوک را از خود راضی گردانید و سلطان شهاب‌الدین را به قلعهٔ گوالیار فرستاد تا در سنهٔ عشر و سبعمائة (۷۱۰) همانجا درگذشت. نظم:

کس بوی وفایی نشنیدست ز ایام | هر کس که ز ایام وفا جست خطا کرد

و سرداران پایگان را به قتل رسانید و دیگران را در اطراف متفرق ساخت. نظم:

نکو را نیک و بد را بد شمارست | به پاداش عمل گیتی به‌کارست

و مدت حکومت شهاب‌الدین سه ماه و چند روز بود.

سلطان قطب‌الدین مبارک شاه بن علاءالدین خلجی

به‌اتفاق امرا و وزرا بر تخت دهلی در اوایل سنهٔ سبع عشر و سبعمائة (۷۱۷) جلوس فرمود و مناصب و جایگیرهای لایق به امرای مقرب خویش تقسیم کرده، حسن نام براوربچه[1] را که حسن تمام داشت و از مالوه اسیر شده و پروردهٔ ملک شادی نایب خاص و حاجب سلطان علاءالدین بود، به اختصاص خودش سرفراز گردانیده خطاب خسروخانی داد و طایفهٔ براوربچه در گجرات به منزلهٔ خدمتیه‌اند حالا در ملک دهلی، سلطان از بس که واله و شیفتهٔ روی او شده عهدهٔ وزارت را با وجود بی استعدادی به او مفوّض ساخت. بیت:

گسرت مملکت باید آراسته | مده کار اعظم به نوخاسته
نخواهی که ضایع شود روزگار | به ناکار دیده مفرمای کار

سلطان قطب‌الدین چون محنت زندان کشیده بود روز اول تمام زندانیان را آزاد گردانید و ملک فخرالدین جونا پسر غازی ملک را که آخر به سلطان محمد عادل ملقب شد، میرآخور ساخت و در سال اول از جلوس داعیهٔ تسخیر دیوگیر عرف دولت‌آباد کرد، امرا مانع آمدند. نظم:

پسندیده نبود ز فرهنگ و رای | جهان پادشا را خرامش ز جای
که داند که در پرده بدخواه کیست | به صدق اندرون مخلص شاه کیست

---

۱. در متن فارسی بروار بچه؛ گاهی برادر بچه ضبط شده باتوجه به توضیحات ترجمه انگلیسی همه موارد اصلاح شد. م.

و در سنهٔ ثمان عشر و سبعمائة (۷۱۸) سلطان قطب‌الدین سر سلاحی کوتوال را فرستاد تا درگوالیار رفته خضرخان و شادی خان را به درجهٔ شهادت رسانید و دیولرانی را طلبیده داخل حرم ساخت و میرخسرو در این باب می‌فرماید. بیت:

مع القصّه نهانی دان این راز ز گنج راز زینسان در کند باز
که چون سلطان مبارکشاه بی‌مهر ز تلخی گشت بر خویشان ترش‌چهر
صلاح ملک در خونریزشان دید سزاواری به تیغ تیزشان دید
بران شد تا کند از کین‌سگالی ز انبازان ملک اقلیم خالی
نهان سوی خضرخان کس فرستاد نموداری به غدر از دل برون داد
که ای شمعی ز مجلس دور مانده تنت بیتاب و رخ بی‌نور مانده
تو می‌دانی که از من نیست این کار ستمکش ماند و یکسو شد ستمکار
گرت بندیست از گیتی خداوند چو وقت آید همو بگشاید این بند
نمی‌شاید درین اندیشه تعجیل به هنجار از وحل بیرون رود پیل
کنون ما هم درین هنجار کاریم که با هنجار زان بندت بر آریم
چو در خوردی که باشی مسند آرای بر اقلیمی کنیمت کارفرمای
ولی مهر کسی کاندر دلت رست نه در خورد علوّ همت تست
دولرانی که در پیشت کنیزیست کنیز ار مه بود هم سهل چیزیست[1]
شنیدم کان چنان گشت ارجمندت که شد پابوس او سرو بلندت
نه بس زیبا بود کز چشم کوتاه پرستار پرستاری بود شاه
کدو در صحن بستان کیست باری که جوید سربلندی با چناری
خسی کو بر کف دریا نهد پای برد بادش به زخم سیلی از جای
تمنای دل ما می‌کند خواست که زان زانونشین بربایدت خاست[2]
چو زینجا رفت باز اینجا فرستش به پایین گاه تخت ما فرستش
چو سودای دلت کم گشت چیزی دهیمت باز تا باشد کنیزی
چو شد پیغام گوی و برد پیغام خضرخان را نماند اندر دل آرام

۱. نسخه: خیزیست.
۲. این بیت در هیچ یک از سه نسخهٔ بداؤنی نیامده است، از عشیقه نقل شد.

نخست از دیده لب را جوش خون داد   پس آلوده به خون پاسخ برون داد
که شه را ملک‌رانی چون وفا کرد   دولرانی به من باید رها کرد
ورین دولت هم از من دور خواهی   مرا بی‌دولت و بی نور خواهی
چو با من همسرست این یار جانی   سر من دور کن، زان پس تو دانی
پیام‌آور چو زان جان غم اندود   به برج شاه برد آن آتشین دود
شهنشه گرم گشت از پای تا فرق   به‌گرمی خیره خندی کرد چون برق
برآمد شعلهٔ کین را زبانه   بهانه‌جوی را نو شد بهانه
به تندی سرسلاحی را طلب کرد   که باید صد کروه امروز شب کرد
رو اندر گالیر این دم نه پس دیر   سر شیران ملک افکن به شمشیر
که من ایمن شوم زانبازی ملک   که هست این فتنه کمتر بازی ملک
به فرمان شد روان مردی ستمکار   کبوتر پای هند و جرّه ناهار
شباروزی برید آن چند فرسنگ   رسید و بر زبر کرد از ته آهنگ
رسانید آنچه فرمان بودش از تخت   شد اهل قلعه در کاری چنان سخت
درون رفتند سرهنگان بی‌باک   به بی‌باکی[۱] دران عصمت‌گه پاک
بر آن پوشیدگان هویی در افتاد   کزان هو لرزه بر بام و در افتاد
در آن برج از شغب هر تیر شد قوس   قیامت میهمان آمد به فردوس
ز کنج حجره‌ها با صد نژندی   برون جستند نر شیران[۲] به تندی
ز بازو زور وز تن تاب رفته   توان مرده[۳] خورد و خواب رفته
شد اندر غصّه شادی خان والا   مدد جست از پناه حق تعالی
سبک در کوتوال آویخت تا دیر   بیفکند و به‌کشتن جست شمشیر
چو شمشیر ظفر گم گشته بودش   از آن نیروی بی‌حاصل چه سودش
عوانان در دویدند از چپ و راست   در افتادند و آن افتاده برخاست
به هر یک شیر[۴] ده‌گان سگ در آویخت   نگرسگ را که بر شیران غضب ریخت
زهی سگساری چرخ زبون گیر   که شیران را سگان سازند نخجیر

۱. نسخه: آبی.   ۲. نسخه: بر شیران هندی.
۳. در هر نسخهٔ بداونی و یک نسخهٔ عشیقه چنین است، احتمالاً «مرد و» با واو ربط صحیح است.
۴. نسخه: شرزه.

چو بستند آن دو دولتمند را سخت / زمانه بست دست دولت و بخت
فتادند آن شگرفان در زبونی / برآمد سو به‌سو شمشیر خونی
چو جست آواز بی‌رحمی ز خنجر / در آمد خونی بی‌رحمت از در
جهانی[1] مایهٔ غم شادیش نام / مخالف چون خط[2] مهر و غم دام
به فن دجّال را معزول کرده / به شکل ابلیس را مشغول کرده
به هر یک جانب از رو جسته میغی / زهر یک موی او بر رسته تیغی
نهیبی تند چون سکّین جلاد / نگاهی تند چون میتین فرهاد
دهانش از خشمناکی گشته خندان / گرفته خشم لبهایش به دندان
همه قهر و سیاست رغبت و رای / همه نفرین و نفرت فرق تا پای
اشارت کرد هر سو راندن تیغ / نشد برق کسی در جنبش از میغ
معاذالله بر چنان روهای چون ماه / کسی چون برکشد شمشیر کین‌خواه
کرا در دل نیاید سوز جانی / ز افسوس چنان عمر و جوانی
فلک را باد یارب سینه صد چاک / کزینسان ارجمندان را کند خاک
به خون قصّاب را رحمت چه جویی / که خواهد تیغ خود را سرخ‌رویی
چو گل بندد به سر جلاد خون ریز / ز اندام چو گل نبود به پرهیز
غرض کس را برایشان چون نشد رای / که گردد تیغ خود را کار فرمای
بجنبید از میان چون تند بادی / فروتر نسبتی هندونژادی
ستنبه صورتی اهریمن آثار / هزار اهریمن از رویش به زنهار
غم‌افزایی چو عیش تنگ حالان / کج اندیشی چو عقل خردسالان
چو بوم نو به دیدن شوم‌چهری / چو صبح دی به غزنین سردمهری
چو شام غم جبینی محنت آمیز / چو خوی بد طریقی[3] لعنت انگیز
لبی چو پاشنای جفت‌رانان / رخی چون بوسه جای کج‌دهانان
در آن ناخوش دهانی چون غراره / تبسم گونه‌یی چون کفش پاره
درازش سبلتی پیچیده بر گوش / زسبلت کرده خود را حلقه در گوش

---

۱. نسخه: جمادی.
۲. نسخه: خط و مهر و غم و دام.
۳. نسخه: طبیعت.

سبک‌زان[1] صف‌سرهنگان‌برون جست — توگویی خواهدازوی‌موج‌خون جست[2]
ز راه قـهر دامـن در کشـیده — بـه خـونریز آستینها بـر کشـیده
ز فـرمان بـنده تـیغ گـوهرین جست — کشـید و کـرد دامـان قـبا چست
شهادت خواست از خضر اندر آن کاخ — چـو تسبیح درخت از سبزی شـاخ
سـیاست رافـلک زاری هـمی‌کرد — شـهادت را مـلک یـاری هـمی‌کرد
در فـردوس رضـوان بـاز کـرده — هـمه حـوران درود آغـاز کـرده
از آن بـانگ شـهادت کـامد از شاه — شهادت گوی شد هم مهر و هم ماه
چو بر شد خنجر و شه جعد برداشت — در آن مـنزل فـغان رعـد بـرداشت
سپر می‌کرد خورشید از تن خـویش — ولی تـقدیر یکسـو کـرده از پـیش
کـند تـیغ قـضا چـون قطع امّید — نه مه داند سپر گشتن نه خورشید
بـه یک ضـربت کـه آن نـامهربان کـرد — سـر شـه در کـنارش مـیهمان کـرد
به خون شستن بر آن شد چرخ دولاب — کـه سـازد چشـمهٔ خورشید را آب
ولی چون در تـن از جـان دم نـبودش — برون جانب ز خون شستن چه سودش
دولرانـی کـه بـا فـرخـندگی بـود — خـضر خـان را زلال زنـدگی بـود
چو خضر چرخ با او در کمین گشت — هـمان آب حـیاتش تـیغ کـین گشت
چـو دیدم اندرین شیشه به تمییز — بسی هست آب حیوان خضرکش نیز
بـرآمـد جـان عـاشق خـون فشانان — ولی مـی‌گشت گـرداگـرد جـانان
گـلی کز وی چکیدی قطره خـونی — فشـاندی خـون صـد رویی بـه رویـی
به جای آب از آن گـل خـون کشیدند — نگـه کـن تـا گـلابش چـون کشیدند

و چون بنیاد این استیصال در خاندان علایی افتاد یکی از مجذوبی پرسید که این چه می‌شود؟ گفت چون علاءالدین آتش در خان و مان عمّ ولی‌نعمت خود زد، بر خانمان او نیز همان معامله می‌رود. بیت:

دریـن پـر صـدا گـنبد مـانوی — سخن هر چه گویی همان بشنوی

به هر تقدیر بعد از تسلط سلطان قطب‌الدین جمیع ضوابط و قوانین علایی که هر

---

۱. نسخه: سگی‌زان.
۲. از این مصراع تا مصراع: ز فرمان بنده تیغ... در سه نسخهٔ بداؤنی نیامده، از عشیقه نقل شد.

یک متضمّن حکمتی و مصلحتی بود بر هم خورد و جور و عصیان و تمرّد و طغیان در دور سلطان قطب‌الدین از سرنو احیا یافت و در عیش و کامرانی به روی خلق بگشود و چون ملک کمال‌الدین گرگ بعد از طلب الب خان و به سیاست رسیدن او به گجرات رفته به درجهٔ شهادت رسیده بود، عین‌الملک ملتانی از درگاه نامزد شده و آن فتنه را فرو نشانده، نهرواله و سایر بلاد گجرات را باز در ضبط آورده، سلطان قطب‌الدین دختر ملک دینار را به حبالهٔ خود آورده، خطاب ظفرخانی داده به گجرات فرستاد و او مهمات آن ملک را بهتر و خوب‌تر از عین‌الملک سرکرد و هم در سال ثمان عشر و سبعمائة (۷۱۸) سلطان قطب‌الدین با سپاه گران به جانب دیوگیر متوجه شد و رایان آن دیار تاب مقاومت نیاوردند و هرپال دیو راکه در مدت فترات بعد از رام دیو که سر از اطاعت کشیده بود پوست از سر کند و ولایت مرهت نیز در تصرف قطبی در آمد و خسروخان را چتر و دورباش داده جانب معبر نامزد گردانید و یک لکهی را در دیوگیر به نیابت گذاشته به جانب دهلی معاودت نمود و به نزدیک بدرهٔ ساکون ملک اسدالدین بن یغرش خان راکه ملک خموش نام داشت و عم‌زادهٔ سلطان علاءالدین بود داعیهٔ سروری در سر افتاده، غدری به سلطان اندیشید و سلطان را یکی از هواخواهان خبردار کرد. سلطان فرمود تا ملک اسدالدین را همانجا به قتل رسانند و بیست نفر را از خویشان یغرش‌خان که از این واقعه خبر نداشتند و بعضی اطفال بودند فرمان فرستاده حکم سیاست کرد و چون به جهاین رسید شادی کنان[1] سر سلاح دار را به گوالیار فرستاد تا اهل و عیال خضرخان و شادی خان مقتول را با بقیهٔ اهل حرم علایی بعد از کشتن سلطان شهاب‌الدین به دهلی آورد و سلطان قطب‌الدین به تقریب آنکه خضرخان مرید سلطان المشایخ نظام الاولیا ـ قدس الله سره العزیز ـ بود با حضرت شیخ نسبت بی‌اعتقادی داشت و بر رغم حضرت او شیخ رکن‌الدین را از ملتان طلب نمود و شیخ‌زادهٔ جام راکه از منکران شیخ بود به خود اختصاص داد. بیت:

چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد / طعنش اندر سیرت پاکان برد
ور خدا خواهد که پوشد عیب کس / کم زند از عیب معیوبان نفس

---

۱. نسخه: کنه پسر.

و اخلاق او بسیار تغیر یافت و در وادی خونریزی مانند پدر دلیر شده جویها از خون روان گردانیدن گرفت و ظفرخان والی گجرات را بی‌موجب به سیاست رسانید و در این اثنا یک لکهی در دیوگیر بنیاد سرکشی کرده علامات پادشاهی برای خود ترتیب داد. آخر چون خسروخان به دیوگیر رسید، مردم لشکری که در دیوگیر نامزد بودند یک لکهی راگرفته به خسروخان سپردند و او را مقیّد ساخته در دهلی فرستاد و به سیاست رسید و ملک شاهین راکه به خطاب وفا ملک مخاطب بود، سلطان به سخن غرض‌گویان بی‌جهت به قتل رسانید و در آن ایام سلطان اکثر اوقات خود را به لباس زنان و زر و زیور ایشان آراسته در مجلس حاضر می‌شد و شراب‌خواری و دیگر اقسام فسق علانیه می‌کرد و مذکّر و مؤنّث نسبت به وی یکسان بود. نظم:

چو دال ونون همه قدّ الف‌قدان خم شد ز بس که کرد الف در شکاف کاف همه

و هزّالان و مسخره‌ها را می‌فرمود تا امرای معتبر و نامدار مثل عین‌الملک ملتانی و قرابیگ راکه چهارده شغل داشت و دیگران را بالای کوشک هزار ستون به طریق هزل و مطایبه اهانتها می‌رسانیدند و تقلیدها می‌کردند و عریان شده حرکات قبیح و شنیع آورده بول بر جامه‌های امرای محتشم انداختند و اسباب زوال همه مهیا کردند، مصرعه:

گل بود به سبزه نیز آراسته شد

و دولت به زبان حال می‌گفت، رباعی:

شاها ز می گران چه بر خواهد خاست وز مستی بیکران چه بر خواهد خاست
شه‌مست وجهان خراب ودشمن‌پس‌وپیش پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست

و بعد از قتل ظفرخان، حسام‌الدین راکه برادر اخیانی[1] خسروخان بود، سردار هم چشم ظاهرخان اعتبارکرده به جانب گجرات نامزد گردانید و حسام‌الدین طایفهٔ براوریچه را از آن ولایت جمع ساخته داعیهٔ طغیان در سر پیدا کرد و امرای ظفرخانی او را بند کرده در دهلی فرستادند. سلطان به جهت خاطر خسروخان هیچ متعرّض او نشده در ساعت خلاص گردانید و تربیت او فوق‌الحدّ نمود و ملک وحیدالدین قریشی را به جای حسام‌الدین به جانب گجرات نامزد گردانید که باعث

---

۱. نسخه: اعیانی.

گرفتاری یکلکهی[1] او بود و خسروخان در حدود تلنگ رسیده رای آنجا را در حصاری محصر ساخته صد و چند زنجیر فیل و خزاین و دفاین و نفایس نامعدود و نامحدود از او پیشکش گرفته به جانب دیار میتهیلی حرکت نموده و نهصد و بیست فیل و یک قطعه الماس به وزن شش درم به دست آورده به ولایت معبر در آمد و به قوت اموال داعیهٔ طغیان و عصیان پیداکرده خواست تا همانجا بماند و امرایی چند راکه همراه داشت به قتل رسانید. ملک تلبغهٔ یغده و ملک تلبغهٔ ناگوری و ملک حاجی نایب و دیگر امرای سلطانی از سرّ باطن او آگاه گشته او را به زور در محفّه نشانده و به ایلغار و سرعت تمام در هفت روز از دیوگیر در دهلی برده اندیشهٔ فاسد او را به عرض سلطان رسانیدند و خسروخان در محل خلوت که با سلطان صحبت خاص داشت دل سلطان را به لطایف‌الحیل به دست آورده بدی‌های امرا به وجوه خاطرنشان سلطان ساخت و سلطان سخن او را نصّ قاطع دانسته از بس شکفتگی و ربودگی که به او داشت از امرا رنجید و اعتراضها به ایشان کرد و اهانتها رسانید و هر چند آنها گواهان صادق‌القول بر طبق مدعای خویش گذرانیدند فایده نکرد و گواهان بیچاره به سیاست رسیدند و آن سخن فرزدق شاعر راست آمد که چون با زن خویش مرافعه به دارالخلافهٔ بغداد برده، او جعفر برمکی را شفیع ساخت و زن او زبیده خاتون را وسیله گردانید و هارون خلیفه رعایت خاطر زبیده کرده حکم بر وفق مدّعای زن فرزدق فرمود، فرزدق این بیت گفت، شعر:

لیس الشفیعُ الذی یأتیکَ مُـتَّزرا　　　مثلَ الشفیع الذی یأتیک عُـریانا[2]

یعنی شفیعی که نزد تو ازار پوشیده بیاید مانند آن شفیع نخواهد بود که برهنه بیاید و این مثل از آن روز در عرب مشهور شد و بعد از آنکه خاطر خسروخان از سلطان به جمیع وجوه جمع گشت حکم به هم رسانیدن قوم خویش از گجرات و

---

۱. متن: ولکهی». از متن انگلیسی باتوجه به پاورقی اصلاح شد.

۲. در تاریخ ابن خلکان مذکور است که نوار زوجهٔ فرزدق خولهٔ بنت منظور بن زبان را که زوجهٔ عبدالله‌زبیر بوده است شفیع خود ساخت و فرزدق حمزة بن عبدالله بن زبیر راکه از خولهٔ مذکوره بود و این مرافعه پیش حضرت عبدالله بن زبیر بوده است نه بر هارون خلیفه و فرزدق نیز قبل از آن زمان بوده است. و مطلع شعرش این است:

اما بنوه فلم تنجح شفاعتهم　　　و شفّعت بنت منظور بن ربانا

آوردن ایشان در خدمت سلطان گرفت و سلطان اعتماد تمام بر وی و قبیلهٔ او نموده زمام کار و بار سلطنت را به کف کفایت او بازگذاشته خود به فسق و فجور مشغول گشت. نظم:

مصحف و شمشیر بر انداخته　　　جام و صراحی عوضش ساخته

و مقرّبان دولتخواه صمّ و بکم شده به ضرورت زمانه‌سازی خود را در پناه خسروخان گرفتند. بیت:

اگر زمانه به‌گرگی دهد زمام مراد　　　برای روز سلامت سلام باید کرد

و درگاه سلطان را به تمام الوس براوربچه فروگرفته در منزل خسروخان شب و روز اجتماع نموده کنکاش فتنه‌انگیزی و غدراندیشی در حق سلطان می‌کردند و چون قاضی ضیاءالدین المخاطب به قاضی‌خان این معنی را به عرض رسانید سلطان مغلوب شهوت همان زمان خسروخان را طلبیده باز این سخن در میان نهاد. خسروخان گفت چون مردم عنایت سلطان را در بارهٔ من از اندازه افزون می‌بینند از روی حسد تهمت بر من می‌کنند. سلطان تصدیق او کرده کلیدهای دولتخانه و دیگر کارخانه‌ها را نیز به او سپرده خان این معنی را دلیل بر فتح باب خود دانسته فال خوب برای خود زد. نظم:

چو فیروز دید آنچنان حال را　　　دلیل ظفر دید آن فال را

از آن فال فرخ دل خسروی　　　چو کوه قوی داشت پشت قوی

تا شبی سلطان با خسروخان مجلس شراب داشت و امرای چوکیدار از نوبت خویش بازگشتند و قاضی خان از بام هزار ستون فرود آمده تفحص حال دروازه‌ها و پاسبانان می‌نمود و در این اثنا رازهول[1] نام عمّ خسروخان با جماعتی از براوران که خنجرها زیر بغل پنهان داشتند به قاضی خان رسیده و او را به حرف و حکایت مشغول داشته و غافل ساخته زخمی بر او زدند و شهید گردانیدند تا مظهر «قاضی فی‌الجنه» گشت و غوغا بلند شد و سلطان که غیر از خسروخان با خود ندیمی دیگر در آن وقت نداشت، پرسید چه غوغاست؟ خسروخان از پیش او برخاسته و تحریک خویشان بر قتل سلطان کرده باز آمد و گفت اسبان طویله وا شده با هم

---

۱. در متن فارسی: «مدهول»، از روی ترجمه اصلاح شد.

جنگ می‌کنند. در این وقت جاهریا نام خال خسروخان با جمعی متوجه قصر هزار ستون شده ابراهیم و اسحاق راکه محافظت قصر به عهدهٔ ایشان بود به قتل رسانیده قصد سلطان کردند و سلطان در آن نیم مستی برخاست و جانب حرم دوید. خسروخان موی سر او را از عقب کشید و سلطان با او در تلاش خلاص بود که جاهریا رسید و زخمی بر پهلوی سلطان زد و سر او به دشنه بریده از بالای قصر پایین انداخت. بیت:

شد خار خار بسترآن‌شخص نازنین　　　کازار می‌رسید ز دیبای بسترش

خلایق چون آن حال را دیدند هرکدام خود را به گوشه‌یی کشیدند و هر طرف سنگ تفرقه افتاد و چندی را از امرا بر در قصر به قتل رسانیده و با برادران در حرم سلطانی در آمده فریدخان و منکوخان پسران خردسال سلطان علاءالدین را از کنار مادران جدا کرده سرها بریدند و دست تعدی گشاده هر چه خواستند کردند و آن همه ننگ و ناموس علایی و قطبی را در یک لحظه به باد دادند. نظم:

به‌یک ساعت به‌یک‌لحظه به‌یک دم　　　دگـر گـون مـی‌شود احـوال عـالم

و چون خاطر از قتل و نهب فارغ ساختند، چندی از امرای مال عین‌الملک ملتانی و ملک فخرالدین جوناکه عبارت از سلطان محمد بن تغلق شاه باشد و ملک وحیدالدّین قریشی و پسران قرابیگ و دیگر امرای کبار را شباشب طلبیده بر بام هزار ستون تا صبح نگاه داشتند. چون روز شد از علما و اکابر شهر بیعت به نام خسروخان گرفتند و خطبه به نام او خواندند و جمعی را که گمان مخالفت از ایشان داشته به حیله و تدبیر به دست آورده به عالم عدم فرستادند و خانمان قاضی ضیاءالدین و قاضی خان را به غیر از زن او که گریخته بود به رازهول مذکور سپردند و حسام‌الدین برادر مادری خسروخان خطاب خان‌خانانی یافت و رازهول رای رایان شد و حرم‌های سلطان قطب‌الدین و دیگر شهزادگان و مقربان را میان یکدیگر تقسیم نمودند و حرم محترم سلطان را خسروخان در حبالهٔ نکاح خود در آورد و این واقعه در سنهٔ عشرین و سبعمائة (۷۲۰) روی نمود و مدت ملک سلطان قطب‌الدین چهارسال و چند ماه بود. بیت:

تا جهان بود چنین بود و چنین خواهد بود　　　همه را عـاقبت کـار چـنین خـواهـد بـود

ناصرالدین خسروخان

که نام او اول حسن براوریچه بود و در سنهٔ مذکور به اتفاق قبیلهٔ خویش بر تخت علایی و قطبی جلوس نمود و امرایی که قبل از این مذکور شدند خواهی نخواهی سر به اطاعت او در آورده او را مخاطب به این خطاب ساختند و شعار اسلام روی به تنزل نهاد و رسوم هندوی و عادات کفر رواج یافت و بت‌پرستی و تخریب مسجد شایع شد و خسروخان برای تألیف قلوب اگرچه زرریزی‌ها و بخششهای وافر نمود و اکثر خزاین علایی و اموال جمع آورده قطبی را در اندک فرصت به معرض تلف نهاد. مصراع:

الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود

اما دلهای خواص و عوام از این حرام نمکی و بی‌دینی او به طوری نرمیده بود که به دست توان آورد.

و در سنهٔ احدی و عشرین و سبعمائة (۷۲۱) خسروخان چندی از اولاد سلطان علاءالدین مثل ابوبکرخان و علی‌خان و بهادرخان[۱] را میل در چشم کشید و بعضی از امرا مثل عین‌الملک و دیگران را متفرق گردانیده هنود و رنود بر اغلب دیار کامیاب و کامکار شدند و سیل خرابی بر اهل اسلام شبخون آورده عرض و مال ایشان را درربود و خانمان‌ها به باد فنا در داد و واقعهٔ غزان که در زمان سلطان سنجری روی نموده بود از یاد رفت و این بیت حسب حال مردم بود، بیت:

شاد الاّ به در مرگ نبینی مردم   بکر جز در شکم خاک[۲] نیابی دختر

و خسرو خان فرامین به اطراف فرستاده خلق را به جانب خویش استدعا کرد. یوسف صوفی براوریچه را صوفی‌خان و اختیارالدین سنبل را حاتم‌خان خطاب کرد و کمال‌الدین صوفی را وکیل دری و پسر قره قمار را عارض الملکی داد و ملک فخرالدین جونا پسر غازی ملک را بر آخر بیگی مقرر داشت و دل او را از همه بیشتر به دست می‌آورد تا باشد که به تقریب او غازی ملک نیز که از امرای کبار علایی در

---

۱. در متن فارسی پهارخان. باتوجه به ترجمه انگلیسی تصحیح شد.
۲. نسخه: مام.

مقابلهٔ مغول نشسته بود از سرحد دیپالپور بیاید و در دام افتد، آن زمان هرچه داند از قوه به فعل آرد و عین‌الملک ملتانی را چند روزی عالم خانی خطاب داد آخر او به غازی ملک یکی شده مکتوبی به او نوشته مشتمل بر یک جهتی خود و فرارنمودن در روز معرکه از دهلی به دیار خویش که مالوه باشد و آمدن بعد از اقرار گرفتن مواهب[1] و امرای دیگر بعضی به طمع مناصب و جایگیرها رجوع به خسروخان می‌کردند و بعضی دیگر سرکشی می‌نمودند غازی ملک را بعد از شنیدن این اخبار موحش عرق غیرت اسلام و حمیت ناموس ولی نعمت خویش در حرکت آمد و کمر همت بر انتقام گرفتن بر میان جان بست و نامه‌ها به ملوک اطراف بلاد فرستاده استمداد بر استیصال آن کافر نعمت نمود و ملک فخرالدین مکتوبی به طریق خفیه مشتمل بر فرار خویش از دهلی و طلب اسبان الاغ که به زبان هندی آن را داک چوکی می‌گویند و تعین کردن سواران بدرقه در راه هرکجا به جانب پدر فرستاد و شبی به اتفاق پسر بهرام‌الله[2] حاکم ملتان و آچه از دهلی با چندی از سواران به ایلغار بر سمت راه دیپالپور شتافت. بیت:

نشسته بر آن تازیانی براق　　همی راند یک رویه با اتفاق

و غازی ملک خود پیش از آن در قلعهٔ سرستی دویست سوار فرستاده بود. چون خسروخان از خواب غفلت بیدار شد، رفتن ملک فخرالدین جونا را دلیلی قوی به زوال نعمت دولت خود دانست و پسر قره قمار راکه عارض ممالک ساخته بود به تعاقب او فرستاد و او تا قصبهٔ سرستی رسیده و بر مقصود خود دست نیافته بازگشت و خسروخان را اطلاع بر حقیقت حال داد و غازی ملک بعد از آمدن پسر خوشحالی بسیار اظهار نمود و عزم‌الملوک را کار فرموده در امضای عزیمت جهاد داد تردد و مردانگی داده به صوب دهلی روانه گردید و خسروخان، خان‌خانان برادر خود را چتر و دور باش داده و صوفی خان را با دیگر امرای اسافل و اراذل بر سر غازی ملک که سالهای بسیار در معارک مغول شمشیرهای نمایان زده و همه جا مظفر و منصور بازگشته بود فرستاد و ملک بهرام‌الله حاکم ملتان و آچه نیز به مدد غازی‌ملک رسید و فریقین در حوض تهانیسر جای مصاف اختیار کردند و در اول

---

۱. نسخه: مزاهب.　　۲. نسخه: ایبه.

حمله نسیم ظفر بر لشکر اسلام وزید و علم کفار نگون‌سار شد و خسرو خانیان فیلان و اسبان و اسباب و علامات پادشاهی به باد داده روی فرار به جانب دهلی نهادند و غازی ملک به سرعت تمام تعاقب کافر نعمتان کرده و رانده به کوچ متواتر به دهلی رسید و خسروخان لشکرهای پراکنده خاطر از اطراف جمع آورده و درِ خزاین گشاده مواجب سه ساله و چهارساله با انعامات وافر و امیدواری مناصب و ولایات به لشکر می‌داد در این حالت بقیه از شاهزادگان علایی راکه مکحول ساخته بود از حرم برآورده مقتول گردانید و به استعداد و جمعیت تمام به طالع نحس از شهر بر آمد و بر سر حوض خاص دیره کرد و منتهای خیمه‌های اردوی او از حوض خاص تا اندرپت بود و غازی‌ملک نزول در حوالی حظیرهٔ سلطان رضیه نمود و در این حین عین‌الملک از لشکر نامظفر خسروخان به موجب قرارداد طرح داده فرار نموده جانب دهار و اُجین شتافته و این معنی باعث دل شکستگی خسرو خانیان شد. در روز دیگر معرکهٔ کارزار منتظم گشت و اهل حق با فرقهٔ باطل دست و گریبان شده دمار از روزگار مدبران حرام‌خوار برآوردند. اول بار لشکر خسروخان غالب آمد و شکست بر مردم غازی‌ملک افتاد و غازی‌ملک پای ثبات افشرده رستمانه در آمد و با سیصد سوار مرد کارآزمای که در گوشه‌یی کمین کرده بودند جمعیت کافر را زیر و زبر ساخت و ملک تلبغه[1] ناگوری و پسر قره‌قمار و دیگر ارکان دولت آن بی‌دولت در این حمله چون روباه دورنگی علف تیغ بی‌دریغ شدند و خسروخان کمال تهوّر و مردانگی با آن نامردانگی به کار برده تا آخر روز جنگ کرد. آخرالامر تاب مقاومت با شیران جنگی نیاورده و پشت به هزیمت نهاده به جانب تلپته فرار نمود و چتر و علم و حشم عاریتی او به دست غازی ملک افتاد و خسروخان از تلپتهه بازگشته در حظیرهٔ ملک شادی آمده که صاحب اول وی بود تنها و سراسیمه و مدهوش پنهان شد و روز دیگر او را به اقبح حال گرفته نزد غازی ملک آوردند تا به جزای اعمال شنیعه و افعال قبیحهٔ خود رسید. بیت:

درختی که پروردی آمد به بار ببینی هم اکنون برش در کنار
گرش بار خارست خود کشته‌ای وگر پرنیان است خود رشته‌ای

---

۱. نسخه: قلتغه.

و روز دیگر غازی ملک از تلپتهه سوار شده در کوشک سبزی فرود آمد و اکابر و اصاغر به استقبال آمده زبان تهنیت گشادند و روز دیگر به شهر دهلی در آمد و خبر رسانیدند که خان‌خانان حرام‌خور درگوشهٔ باغی خزیده و ملک فخرالدین به حکم غازی ملک رفته اول او را مثله ساخته در شهر گردانیدند آن‌گاه به سیاست پیوست و این واقعه در سنهٔ عشرین و سبعمائة (۷۲۰) روی نمود و مدت ملک خسروخان چهار ماه و چند روز بود. بیت:

آنچه کنی باز نشانت دهند   آنچه دهی باز همانت دهند

غیاث‌الدین تغلق‌شاه

که غازی ملک باشد در سنهٔ عشرین و سبعمائة (۷۲۰) به اتفاق امرا و اعیان بر سریر سلطنت جلوس فرمود و به این خطاب مخاطب شد و مهمات ملکی را در یک هفته چنان تنظیم و ترتیب داد که دیگران در سالها نتوانند داد[1] و اقربای خویش را مناصب معین مقرر فرمود و امرای علایی و بعضی از ملوک قطبی را نوازش‌ها نموده اقطاعات داد و همت بر تعمیر قلعهٔ تغلق‌آباد و سایر عمارات عالی گماشته مسرت‌ها در آن نمود و بدر شاعر شاشی تاریخ اتمام قلعه را «فادخلوها» یافت و جمعی را راکه در عقد حلیلهٔ سلطان قطب‌الدین با خسروخان متفق بودند و امداد و معاونت طایفهٔ رنود و اوباش نمودند به سیاست رسانید و ملک فخرالدین پسر خود جونا راکه آثار رشد و فرّ سلطنت از ناصیهٔ او ظاهر بود، الغ‌خان خطاب فرموده و چتر و لوازم سلطنت داده ولی‌عهد ساخت و بهرام‌الله[2] راکه سلطان تغلق شاه برادر خوانده بود به کشلوخانی مخاطب ساخته اقطاع ملتان و تمام سند به او مفوّض داشت و چهار پسر دیگر خود را بهرام‌خان و ظفرخان و محمودخان و نصرت‌خان خطاب داد.

و در سنهٔ احدی و عشرین و سبعمائة (۷۲۱) الغ‌خان را با عساکر چندیری و بداؤن و اقطاع دیگر از شرق رویهٔ هند به جانب دیوگیر و تلنگ نامزد فرمود و

---

۱. «نتوانند داد» در یک نسخه آمده است.   ۲. نسخه: ابیه.

الغ‌خان لشکر دیوگیر را همراه گرفته قلعهٔ ارنکل راکه از هفت صد سال باز دارالملک رای سدر[1] مهادیو و آبا و اجداد او بود محاصره نمود و حصار گلین بیرونی گرفته نزدیک بود که حصار سنگین درونی را نیز بگشاید، در این اثنا عبید شاعر مفتن معارض میرخسرو ـ علیه‌الرحمة ـ که این بیت از آن بدبخت شهرت دارد. بیت:

غلط افتاد خسرو را ز خامی   که سکبا پخت در دیگ نظامی

و میر در اکثر تصانیف از دست او و سعد فلسفی شکایتها کرده و شیخ‌زادهٔ دمشقی به تقریب دیر رسیدن داک چوکی از دهلی به دروغ آوازه در انداختند که سلطان تغلق نماند و فتوری عظیم در اهل اسلام رفت و عبید امرا را از الغ‌خان ترسانید و کفار بر آمده بسیاری را از لشکر مردم به قتل رسانیدند و ملک تکین و دیگر امرای واقعه طلب در حق الغ‌خان غدری اندیشیدند و او با پنجاه سوار به ایلغار به درگاه آمد و امرا هرکدام به اقطاعات رفتند و ملک تکین که در نواحی مابین ملتان و جیسلمیر[2] رفته بود با اهل و عیال اسیر شد و تاج‌الدین طالقانی داماد ملک تکین که از بندی خانه گریخته بود در کنار آب سرو گرفتار شد و عبید شاعر نیز همچنان منکوب به دست آمد و این جماعت را با خیل و تبار زیرپای فیل انداختند و باقی‌مانده هر جا که رفتند کشته شدند.

و در سنهٔ ثلث و عشرین و سبعمائة (۷۲۳) الغ‌خان بار دوم به جانب تلنگ رفت و رای سدر مهادیو باز حصاری شد و الغ‌خان حصار بیرونی آن را به قهر و غلبه گرفته رای را با خیل و تبع به دست آورد و عمال در آنجا گماشته لشکر به جاجنگر و بیدر کشید و فیل و مال بسیار و جواهر و نفایس افزون از قیاس به غنیمت گرفته سوی حضرت دهلی فرستاد و رای لدهر را نیز روانه درگاه گردانید و ارنکل را سلطان‌پور نام نهاده به دهلی مراجعت نمود.

و در سنهٔ اربع و عشرین و سبعمائة (۷۲۴) سلطان غیاث‌الدین تغلق شاه به تقریب بد سلوکی حکام بنگاله الغ‌خان را به نیابت خویش در دارالملک تغلق‌آباد که در مدت سه سال وکسری تعمیر یافته بود گذاشته و مهمات ملکی و مالی به رأی

---

۱. متن فارسی: لدر.

۲. متن فارسی: جلیمز از ترجمه متن انگلیسی اصلاح شد.

صائب او مفوض گردانیده به جانب لکهنوتی عزیمت مصمم فرمود و سلطان ناصرالدین ضابط لکهنوتی و رایان نامدار آن دیار به استقبال سلطان شتافته سر در ربقهٔ اطاعت در آوردند و سلطان تغلق‌شاه چتر و دورباش با سایر لوازم و اسباب سلطنت به سلطان ناصرالدین داده لکهنوتی را از سر نو بر او مقرر داشته فتح‌نامه در دهلی فرستاد و تاتارخان پسر خواندهٔ خود حاکم ظفرآباد را پیشتر روانه گردانید تا بهادرشاه عرف توده حاکم سنارگانو[1] را که دم از استقلال می‌زد زنجیر در گردن انداخته با جمیع فیلان او به خدمت درگاه پیوست و سلطان تغلق شاه بهادر شاه را همراه گرفته مظفر و منصور به جانب دهلی بازگشت و دو منزل را یکی ساخته به طریق ایلغار می‌آمد. الغ‌خان به شنیدن این خبر فرمود تا قریب به افغان‌پور که سه کروهی تغلق‌آباد است، قصری رفیع و عالی در سه روز طیار ساختند تا سلطان تغلق شاه در آنجا فرود آید و شب گذرانیده و آسایش گرفته در ساعت سعد از آنجا به تغلق‌آباد نزول فرماید. سلطان در آنجا رسید و الغ‌خان با سایر اکابر و اعیان به استقبال رفته طعام مهمانی کشید و سلطان تغلق فرمود تا فیلانی که از بنگاله همراه آمده بودند دوانیدند و چون بنیاد قصر نو تازه و بی‌استحکام بود از زلزلهٔ فیلان در تذبذب و تزلزل آمد و مردم چون دانسته بودند که سلطان به سرعت سوار می‌شود دست ناشسته از آن خانه بر آمدند و سلطان تغلق به تقریب دست ناشستن از آن خانه بر نیامد تا دست از حیات شست و قصر بر سر او افتاد. مخفی نماند که از ساختن این چنین قصری که هیچ ضروری نبود بوی آن می‌آید که الغ‌خان قصداً مجوّف ساخته باشد، چنانچه مشهور در عوام است، اما صاحب *تاریخ فیروزشاهی* ننوشته، اگرچه احتمال خوش آمد و ملاحظهٔ خاطر فیروزشاه هم دارد و این واقعه در سنهٔ خمس و عشرین و سبعمائة (۷۲۵) روی نمود و مدت سلطنت سلطان غیاث‌الدین تغلق‌شاه چهار سال و چند ماه بود. نظم:

جهان گر کنی در ته پای خویش　　　نخسپی سرانجام بر جای خویش

و در میان اهل هند مشهور است که سلطان غیاث‌الدین تغلق با سلطان المشایخ چون سوءمزاج داشت از راه لکهنوتی پیغام به شیخ فرستاد که بعد از آنکه من به

---

۱. متن فارسی: سنارگانون.

دهلی رسم یا شیخ آنجا باشد یا من. شیخ فرمود هنوز دهلی دور است و این سخن از آن روز ضرب‌المثل گشته شهرت یافت و *تغلق‌نامهٔ* میرخسرو که آخرین تصانیف اوست به نام سلطان به موجب حکم او منظوم گشته و وفات سلطان المشایخ و میرخسرو نیز چنانچه گذشت در همین سال بود.

سلطان محمد عادل بن تغلق‌شاه

که الغ‌خان باشد در سنهٔ خمس و عشرین و سبعمائة (۷۲۵) به اتفاق امرا و ارکان دولت بر مسند سلطنت نشست و بعد از اقامت مراسم عزا به چهل روز در شهر به دولتخانهٔ پادشاهان سلف رفته نثارهای فوق‌الحد و القیاس فرمود و مناصب و اشغال بر امرا تقسیم نموده، ملک فیروز عم‌زادهٔ خود را که سلطان فیروز باشد نایب گردانید و براین قیاس پایهٔ مقربان خویش افزود و حمیدلویکی مشرف شد و ملک سرتیز عمادالملک و ملک خورم ظهیر الجیوش و ملک پندار خلجی قدرخان و ملک عزالدین یحیی اعظم‌الملک خطاب یافت و اقطاع ستگانو[1] بر او مقرر شد.

و در سنهٔ سبع و عشرین و سبعمائة (۷۲۷) سلطان عزیمت دیوگیر کرده از دهلی تا به آنجا در راه بر سر هر کروهی دهاوه، یعنی پایکان خبردار نشانده و در هر منزلی کوشکی و خانقاهی بنا فرمود و شیخی نصب کرد و طعام و شراب و تنبول و سایر مصالح مهمانی مهیا می‌داشتند و از هر دو طرف راه باتان را حکم کرد تا مسافر ایذا نکشد واثرهای آن تا سالهای دراز باقی بود و دیوگیر را دولت‌آباد نام نهاده و میانهٔ ولایت خود تصور کرده آن را دارالملک ساخت و مخدومهٔ جهان والدهٔ خود را با جمیع اهل و عیال امرا و ملوک و معارف و حشم و خدم و خزاین و دفاین به دولت‌آباد برد و به تبعیت مخدومهٔ جهان سادات و مشایخ و علما نیز همه آنجا رفتند و انعامات و ادرارات هر یکی اضعاف مضاعف شد و به موجب اَلْجَلاءُ اَشَدُّالبَلاءِ وَ اَلْغُرْبَةُ اَصْعَبُ اَلْكُرْبَة در این ویرانی دهلی و انتقال از آن مزاحمت بسیار به حال مردم راه یافت و اکثری از ضعفا و بیوه‌ها و عجزه و مساکین در راه تلف شدند

---

۱. متن فارسی: سنگانون. از ترجمهٔ متن انگلیسی اصلاح شد.

و آنان که برسیدند هم قرار نتوانستند گرفت و در آخر سنهٔ مذکوره ملک بهادر گرشاسب عارض لشکر در شهر دهلی خروج کرده فتنه انگیخت و ملک احمد ایاز که خواجهٔ جهان خطاب داشت با بهادر جنگ کرده او را شکست داد و بهادر اسیر شد و نزد سلطان برده[1] به سیاست پیوست. بعد از آن ملک بهرام ابیه برادر خواندهٔ سلطان تغلق در ملتان باغی شده و علی خططی راکه به طلب او از درگاه رفته بود به قتل رسانید و سلطان به عزم دفع شر او از دولت‌آباد به دهلی و از آنجا به کوچ متواتر به ملتان رسید و بهرام به مقابله آمد و مقاتله نمود و منهزم گشته آخر به قتل رسید و سر او را نزد سلطان آوردند. و سلطان خواست که به گناه وی جویهای خون از ملتانیان روان سازد. شیخ‌الاسلام قطب العالم شیخ رکن‌الحق و الدین قریشی ـ قدس‌الله سره العزیز ـ سر مبارک خویش بر درگاه سلطان برهنه کرده در مقام شفاعت ایستاد. او گناه آن جماعت بدیشان بخشید. نظم:

ز ابتدای دور آدم تا زمان پادشاه   از بزرگان عفو بوده و از فرودستان گناه

و سلطان ملتان را به قوام‌الملک مقبول داده بازگشت و بعد از چند روز از او تغیر داده بهزاد را فرستاد و شاهو لودی افغانان بهزاد راکشته سر بغی و طغیان برکشید و سلطان چون به دیپالپور رسید شاهو گریخته در کوه‌پایه رفت و سلطان بازگشت.

و در سنهٔ تسع و عشرین و سبعمائة (۷۲۹) نرمه شیرین مغول برادر قتلغ خواجه مغول پادشاه خراسان که سابقاً به هندوستان آمده بود با لشکرهای انبوه در ولایت دهلی آمد و بیشتر حصارها بگشاد و از لاهور و سامانه و اندری تا حد بداؤن به قتل و اسر گرفت و چون عساکر منصورهٔ اسلام بر سر او رسیدند، همچنان بازگشت و سلطان تا حد کلانور تعاقب او نموده شکست و ریخت آن حصار را به عهدهٔ مجیرالدین ابورجا بازگذاشته بر سمت دهلی بازگشت و در این ایام رای سلطان چنان اقتضا کرد که از بس که رعایای میان‌دوآب سرکشی دارند خراج آن ولایت ده بیست مقرر سازند و گاوشماری و خانه شماری و رسوم بدعت‌های دیگر نیز پیدا کرد که موجب خرابی و ویرانی آن ولایت بالکلیه گردید و ضعیفان نابود شدند و اقویا بنیاد فساد نهادند و سلطان حکم فرمود تا بقیهٔ ساکنان دهلی و قصبات جوار را

---

۱. در هر سه نسخه چنین است.

قافله برقافله روانه سازند و به دولت‌آباد برند و خانه‌ها را از متوطنان بخرند و بهای آن را نقد از خزانه دهند و انعامات وافر علی‌حده باشد و دولت‌آباد به این طریق معمور و دهلی چنان خراب شد که سگ و گربه هم در آن نماند و این بیت حسب حال آن بود، بیت:

جایی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان

شد گرگ و روبه را مکان شد گرگ و کرکس را وطن

و این معنی باعث کمی خزینه نیز گشت و از جملهٔ اسباب نقصان خزاین اینکه سلطان حکم فرمود تا مهر مس را برابر مهر نقره صرف کنند و هر که در ستدن آن تأمل می‌کرد او را فی‌الحال به سیاست می‌رسانیدند و مفاسد بسیار در ملک از این رهگذر لازم آمد و مفسدان و متمردان بی‌مواسا هر جا در مواضع خویش دارالضرب پیداکرده بر فلوس مس سکه می‌زدند و در شهرها برده بدان نقره و اسب و اسلحه و نفایس می‌خریدند و قوّت و شوکت عظیم به هم رسانیدند و چون در جاهای دور دست سکهٔ مس رواج نداشت و یک تنکهٔ زر به پنجاه شصت سکهٔ مس رسید و کساد آن بر سلطان ظاهر شد، حکم فرمود تا هر که را تنکهٔ مس در خانه باشد به خزانهٔ عامره آورده تنکه‌های زر برابر آن ببرد و خلایق را از این ممر دستگاه عظیم به هم رسید و آخر مس مس و نقره نقره بود و آن تنکه‌های مس پشته پشته تا زمان سلطان مبارک شاهی به قول صاحب *تاریخ مبارک شاهی* مانده در تغلق‌آباد حکم سنگ داشت، و الله اعلم.

و در سال ثمان و ثلثین و سبعمائة (۷۳۸) هشتاد هزار سوار با سرداران نامی برای تسخیر کوه هماچل که میان ولایت چین و هندوستان حایل است و آن را قراچل هم می‌گویند، نامزد فرموده حکم کرد که هر جا هر جا محافظان بگذارند تا راه آمد و رفت رسد غله مفتوح باشد و بازگشتن مردم به آسانی روی دهد. بعد از درآمدن این لشکر بنا بر خاصیت طبیعت آن کوه که به سبب آواز مردم و فریاد ایشان و شیههٔ اسبان ابر و باران بسیار می‌بارد و تنگی راه و کمی علف راهداران نتوانستند قرار گرفت و کوهیان غالب آمده آن افواج را برداشتند و عقب لشکر را گرفته به تیرهای زهرآلود و سنگ باران هلاک ساختند و اکثری را به عالم باقی فرستاده به درجهٔ

شهادت رسانیدند و بقیه را اسیر گردانیدند تا مدتی در آنجاها سراسیمه می‌گشتند و آنان را که به صد تشویش خلاص یافتند سلطان به سیاست رسانید و بعد از این واقعه آن چنان لشکری بر سلطان جمع نیامد و آن زرهای مواجب همه سوخت.

و در سنهٔ تسع و ثلثین و سبعمائة (۷۳۹) بهرام‌خان حاکم سنارگانو وفات یافت و ملک فخرالدین سلاحدار سر به طغیان بر آورده خود را خطاب سلطانی داد و باقدرخان ضابط لکهنوتی به اتفاق ملک حسام‌الدین ابورجا مستوفی و عزالدین یحیی اعظم‌الملک جنگ کرده شکست یافت و اسباب تجمل و خزینه و حشم او بر دست قدرخان افتاد و چون بشکال رسیده بود و اسبان قدرخان سقط گشته و او روپیه و مال بسیار جمع کرده توده توده به نیت پیشکش سلطان در منزل خویش نهاده بود. هر چند حسام‌الدین ابورجا او را از جمع اموال و طمع بستن مردم در او و منجر به فتنه شدن منع می‌کرد قدرخان نشنود، آخرالامر همان طور شد که حسام‌الدین گفته بود و ملک فخرالدین باز آمد و سپاهیان قدرخان به او یار شده صاحب خود را کشتند و زر نصیب فخرالدین گشت و حکومت سنارگانو به یک قلم او را مسلم شد و مخلص، غلام خود را بر لکهنوتی نامزد کرد و علی مبارک عارض لشکر قدرخان مخلص را کشته دم از استقلال زد و عرایض مصلحت‌آمیز به درگاه سلطان نوشت و سلطان، ملک یوسف را نامزد کرد و او در راه فوت شد و سلطان را شغل دیگر در پیش آمده کسی دیگر را بدان جانب نفرستاد. در این مرتبه علی مبارک به جهت عداوت فخرالدین علامات پادشاهی ظاهر ساخته خود را به سلطان علاءالدین مخاطب گردانید و ملک الیاس حاجی که صاحب قبیله و حشم بود بعد از چند روز به اتفاق بعضی از امرا و ملوک لکهنوتی، علاءالدین را به قتل رسانیده خود را سلطان شمس‌الدین خطاب کرد.

و در سنهٔ احدی و اربعین و سبعمائة (۷۴۱) سلطان محمد به قصد تسخیر سنارگانو رفته فخرالدین را به اسیری گرفته در لکهنوتی آورد و به قتل رسانیده بازگشت و شمس‌الدین پادشاه به استقلال در آن دیار شد و حکومت و سلطنت آن ملک تا مدتی مدید و عهد بعید در عهدهٔ او و فرزندان او بود و دیگر در قبض سلطان محمد عادل نیامد.

و در سنهٔ اثنی و اربعین و سبعمائة (۷۴۲) سید حسن کیتهلی پدر ملک ابراهیم خریطه‌دار سلطان که به حسن کانگو مشهور است و آخرکار سلطنت دکن بر او قرار یافته، مخاطب به علاءالدین بهمن شاه گشته در معبر به جهت ضوابط صعب سلطانی و قوانین اختراعی و قتل عام او سری به طغیان و عصیان برآورد و اکثر از حشم دهلی راکه در آن حدود نامزد بودند به خود کشید و سرداران مخالف را به قتل رسانید. سلطان به جهت دفع آن فتنه از لکهنوتی به دیوگیر رفت و چون به تلنگ رسید بیمار شد و بازگشته به کوچ متواتر به دهلی آمد و قتلغ‌خان را در دولت‌آباد گذاشت و فتنهٔ معبر همچنان قایم ماند و کار حسن بالاگرفت.

و در سنهٔ ثلث و اربعین و سبعمائة (۷۴۳) ملک هلاجون و کل چندر کهوگهر و ملک تتار خُرد حاکم لاهور را به غدر کشتند و چون خواجهٔ جهان بر سر ایشان نامزد شد به جنگ پیش آمدند و مفسدان مالش خوب یافته منهزم گشتند.

و در سنهٔ اربع و اربعین و سبعمائة (۷۴۴) سلطان از میان سنام و سامانه گذشته سادات کیتهل و سایر اهل اسلام را به رغم حسن کانگو حکم به قتل عام فرمود و مقدمان آن دیار را به جای ایشان رعایت کرده در حوالی شهر برد و دیهات و اقطاعات معین ساخت و خلعت‌های فاخر و کمرهای زر داده همانجا ساکن گردانید و چون قحط عام بود فرمان داد تا هرکس خواهد به جانب شرق رویهٔ هند رفته ایام گرانی و تنگی را بگذراند و کسی مانع نشود و همچنین اگر کسی ترک سکونت دولت‌آباد خواسته به دهلی بازگردد تعرض به او نرسانند و در آن سال چندان مردم از ولایت خراسان و عراق و سمرقند به امید بخشش سلطان در هند آمدند که در این دیار به غیر از ایشان طایفهٔ دیگر کم به نظر می‌آمد و در این سال حاجی سعید مصری از مصر منشور خلافت و لوا و خلعت و خطاب ناصر امیرالمؤمنین از خلیفهٔ عباسی که مانده بود آورده و سلطان آیین بندی در شهر فرموده با تمام مشایخ و سادات و مقربان به استقبال رفت و پیاده شده پای حاجی سعید در بوسیده در جلو او روان شد، نمازجمعه و عید راکه در این مدت موقوف بر حکم خلیفه و اجازت او داشته بود اقامت فرمود و خطبه به نام خلیفه خواند و نام پادشاهانی که اجازت از دارالخلافه نداشتند بر انداخت غیر از سلطان محمود و زرهای بسیار و نفایس

قیمتی چندان ایثار کرد که خزینه خالی شد و یک گوهر نفیس که مثل آن در خزینه نبود، همراه حاجی برقعی با دیگر تحف و هدایا به مصر فرستاد و در زعم خود خلیفهٔ برحق شده مصحف و مشارق[1] و منشور خلیفه را همیشه پیش خود نهاده حکم اولوالامری می‌راند و می‌گفت که خلیفه چنین و چنان می‌فرماید و بیعت از مردم برای خلیفه می‌گرفت و در سرکدواری که در نواحی شمس‌آباد است رفت و دو سه مرتبهٔ دیگر نیز در بروج و کنبهایت مناشیر خلیفه آمد و مرتبهٔ دیگر مخدوم زادهٔ بغدادی آمد و سلطان تا پالم پیاده به استقبال او رفت و او هرگاه او را از دور می‌دید پیشواز رفته بر تخت همراه خود می‌نشاند و شهر کیلی و باغ و قصر و سایر امکنه در تصرف او بازگذاشته.

و در سنهٔ خمس و اربعین و سبعمائة (۷۴۵) ملک نظام‌الملک حاکم کره فتنه انگیخت و شهرالله برادر عین‌الملک از اوده لشکر بر سر او آورده دستگیر ساخت و فتنه فرو نشست و شهاب‌الدین سلطان در بیدر تمرد نمود و قتلغ‌خان بدان جانب نامزد شد و شهاب‌الدین با پسر به جنگ پیش آمده در حصار محصر گشت و قتلغ‌خان او را به امان برآورده به حضرت فرستاد.

و در سنهٔ ست و اربعین و سبعمائة (۷۴۶) علی شیر خواهرزادهٔ ظفرخان علایی با جمعیت تمام متصرف گلبرگه شده و ضابط بیدر را به قتل رسانیده و اموال و اسباب فراوان به دست آورده با قتلغ‌خان محاربه نمود و هزیمت یافته در حصار بیدر متحصن شد و قتلغ‌خان او را نیز اسیر ساخته در سرکدواری که لشکرگاه سلطان بود فرستاد و سلطان اول آن اسیران را به جانب غزنین جلا فرمود بعد از آن طلبیده همه را به سیاست رسانید.

و در سنهٔ سبع و اربعین و سبعمائة (۷۴۷) زمانی که سلطان سرکدواری را معسکر ساخته بود، عین‌الملک از ظفرآباد و اوده اموال و نفایس دیگر پیشکش آورده به درگاه آمد و مصلحت سلطان بر این قرار یافت که قتلغ‌خان را از دکن طلبیده عین‌الملک را به جای او فرستد. عین‌الملک وهمی به خاطر راه داده شباشب از سرکدواری گریخت و از آب گنگ گذشته به اوده متوجه گشت و برادر او شهرالله

---

۱. چنین است در هر سه نسخه.

بعضی از فیلان و اسبان پادشاهی را که برای چرا گذاشته بودند دست‌اندازی کرده بود و سلطان تعاقب ایشان نموده تا قنوج رفت و عین‌الملک به اغوای برادران و طایفه‌یی از تابعین ملک فیروز نایب باربک که بر فیلان و اسبان موکل بودند از آب گنگ گذشته و این جانب آمده بر لشکر سلطان زد و به طریق دزدان و گواران هند در جنگل در آمده پیاده به جنگ پیوستند و از پیش پیلان پادشاهی و تیراندازان تاب نیاورده فرار نمود و شهر الله و برادر دیگر وی و اکثری از سرداران عین‌الملک در آب فرو رفتند و بقیه طعمهٔ شمشیر سپاهیان و گریختگان اسیر گواران گشتند و عین‌الملک را زنده بر لاشه برداشته سر برهنه به درگاه آورده چند روز موقوف داشتند و سلطان نسبت خدمات شایستهٔ او را منظور داشته خلاص داد و به دستور سابق در تربیت او افزوده ولایت سپرده به دهلی مراجعت نمود و قتلغ‌خان را از دکن طلب داشت و چون قتلغ‌خان آن ولایت را نیکو ضبط کرده و مردم از او آسوده بودند تغیر او باعث فتور و قصور بسیار شده و عزیز خمار که از اراذل بود در مالوه رفته امیر صدهٔ بسیار را که عبارت از یوزباشی باشد بر حسب اشارت سلطان کشت و فتنه‌ها سرکشید.

و در سنهٔ ثمان و اربعین و سبعمائة (۷۴۸) امیران صده در گجرات فتنه و فساد انگیخته بر مقبل بندهٔ خواجهٔ جهان که نایب وزیر گجرات بود و خزانه به درگاه می‌آورد شبخون زدند و خزینه و اسبان و اسباب پادشاهی را به دست آوردند و سلطان به دفع این فتنه متوجه شده به گجرات رسید و بعضی امرای معتبر چون ملک علی سر جاندار و احمد لاچین را در دولت‌آباد فرستاد تا میرصدهای آنجا را بسته به درگاه آرند. ملک احمد لاچین چون در درهٔ مانک گنج رسید میرصدها از ترس جان خودش با هم اتفاق کرده ملک احمد لاچین را به قتل رسانیدند و عزیز خمار که به دفع میرصدهای دبهویی و برودہ از گجرات متوجه شده بود و چون روبه‌روی باغیان شد دست و پا گم کرده از اسب افتاد و گرفتار گشت و این خبر به سلطان رسید و بیشتر باعث غضب او گردید و بعد از هزیمت مقبل و قتل عزیز میر صدها دلیر شده از هر جا قبایل و خویشان را طلبیده به میر سلطان مطلقاً یک رویه شدند و قلعهٔ دولت‌آباد را از ضابطان ملک عالم گرفته به تصرف در آوردند.

اسماعیل فتح نامی را به پادشاهی برداشته سلطان ناصرالدین خطاب دادند. بعد از آن میرصدهای دبهویی و برووده که سلطان بر سر ایشان امرا نامزد فرموده بود از فوج مقابل خود شکست یافته با میرصدهای دولت‌آباد پیوستند. چون سلطان به دولت‌آباد رفت، اسماعیل فتح جنگ مصاف داد و هزیمت یافته در حصار دهارانگر که عبارت از ارگ دولت‌آباد است متحصن شده مسلمانان بسیار از دولت‌آباد در این فتنه به قتل رسیدند و اسیر شدند و ملک عنایت عمادالملک سرتیز متعاقب گریختگان امیر صدها به طرف بیدر نامزد شد. در همین اثنا خبر طغیان ملک طغی در گجرات رسید که ملک مظفر حاکم آنجا را کشته اسبان و اموال موفوره در تصرف او درآمد. سلطان ملک جوهر و خداوند زاده قوام‌الدین و شیخ برهان الدین بلارامی[1] را در دهارانگر گذاشته متوجه دفع فتنهٔ ملک طغی شد و لشکر گریخته دولت‌آباد[2] که حسن کانکو سردار ایشان بود از کمین برآمده بر ملک عمادالملک سر تیز زد و عمادالملک کشته شد و لشکر او گریخته به دولت‌آباد پناه بردند و ملک جوهر و خداوند زاده قوام‌الدین و امرای دیگر طاقت مقاومت با حسن در دولت‌آباد نیاورده و آن دیار را خالی گذاشته روی به داهارانگر نهادند و حسن کانکو تعاقب ایشان نموده به دولت‌آباد در آمده و اسماعیل فتح را رانده سلطان علاءالدین خطاب خود کرد و به پادشاهی نشست و از آن باز سلطنت اقطاع دولت‌آباد و حکومت آن ملک در خاندان او ماند و تاریخ *فتوح‌السلاطین* به نام او منظوم شد و طغی طاغی بعد از رسیدن سلطان به گجرات دوبار جنگ صف کرد و شکست یافت و خود را به قزاقی قرار داده جا به جا می‌گشت و سلطان نیز دست از تعاقب او باز نمی‌کشید و هر جا که او می‌رفت، می‌رفت و سلطان در این مهم ملک فیروز را از دهلی طلبیده تا به درگاه پیوست. در این سال ملک گیر پسر ملک قبول خلیفتی که سلطان تمام مهمات خود بر او گذاشته و خطی از جانب او به بندگی خلیفهٔ مصری عباسی نوشته به دست حاجی برقعی فرستاده بود فوت کرد و احمد ایاز که خواجهٔ جهان باشد و ملک قبول قوام‌الملک در دهلی تمشیت مهمات می‌نمودند و در آخر عهد سلطان محمد چندان بغی و عصیان و خلل و فتنه روزبه‌روز ظهور کرد که اگر به

---

۱. نسخه: بلگرامی. ۲. نسخه: در دولت آباد.

تدارک یکی مشغول می‌شد دیگری از دست می‌رفت وکار از صلاح گذشته بود و آن آرامش ملک و امان و آبادانی ولایت به عکس تبدیل یافت و ظلم به جای عدل و کفر به جای اسلام فروگرفت و این معنی را اسباب بسیار بود و هیأت مجموعی آن باعث خلل و تفرقه و زوال ملک گشت و تفصیل آن در تواریخ[1] اصل *فیروزشاهی* و *مبارک‌شاهی* مسطور است و مآل آن به طریق اجمال به هفت امر عاید می‌شود: اول آنکه بیشتر خلق و رعایای بلاد و دیار از تاراج ترمه شیرین خراب شد و دیگر روی به آبادانی ننهاد، دوم خراج میان‌دوآب که از معظمات بلاد هند است یکی بـه ده بیست قرار یافت وگاوشماری و خانه شماری و دیگر اخراجات علاوهٔ این شد به این طریق ضعفای رعایا اموال و مواشی گذاشته به اقویا پیوستند و اقویا تـمرد و فساد بنیاد نهاده قطع طریق و تخریب ولایت می‌کردند و به هر حال محصول کم شدن گرفت و میان‌دوآب خراب شد، سوم قحط عام وگرانی غله هفت سال چنان شد که قطره‌یی از آسمان نبارید و مخفی نماند که این عبارت از مبارکشاهی به جنس نقل نموده شد و معلوم نیست که صاحب آن غلوّ در اغراق کرده یا در واقع همین طور باشد، چهارم ویرانی دهلی و معموری دولت‌آباد است که بعد از تخریب دهلی مردم را از قصبات و مواضع در آن شهر آورده آبادان ساختند و باز کـوچانیده بـه دولت‌آباد بردند و ضیاع موروثی و عقار ملکی و اسباب و اشیایی که داشتند همه ضایع و تلف شد و دیگر روی سامان ندیدند، پنجم به قتل رسیدن هشتاد هزار سوار تمام درکوه هماچل به یک بارگی و ویران شدن خان و مان ایشان، ششم فتنه‌گری و بغی هر روزه در هر جاکه مردم از ترس جان خویش می‌کردند و بعضی در جنگ و اکثری با خان و مان به تهمتی کشته می‌شدند و به هر حال آن دیار و بلاد خراب می‌شد، هفتم کثرت خونریزی سلطان و سیاست عام اوکه سادات و علما و مشایخ و اسافل و اراذل و متحرفه[2] و مزارع و سپاهی نسبت به او یکسان بودند و پیوسته پیش سراپردهٔ سلطانی و درگاه دیوانی او ازکشته پشته و از مرده توده بود وکناسان و جلادان ازکشیدن وکشتن انبوه به ستوه آمده بودند، نه خلق از فتنه و نه سلطان از سیاست بس می‌کرد. عاقبت سلطان در این کار و بار حیران شد و با وجود آن نه پای

---

۱. نسخه: در اصل تاریخ. ۲. نسخه: محترفه.

او از رکاب ماند و نه تیغ از سیاست و هیچ فایده نداشت تا سیلاب فتنه تند و ارکان ملک به تدریج سست شد و مرض بر طبیعت غالب آمد و سلطان از خلق و خلق از سلطان خلاصی یافت. بیت:

این همه خلق جهان گرچه از آن — اکثری بی‌ره و کمتر به رهند
تو چنان زی که چو میری برهی — نه چنان چونکه بمیری برهند

و از نوادر حکایات و اوضاع غیرمکرر سلطان می‌آرند که در امور سیاستی چندان اهتمام داشت که چهار مفتی را درون محوطهٔ قصر خود جای داده بود و در منازل معین نگاه داشته تا هر که را به تهمتی می‌گرفت اولاً در باب سیاست او به مفتیان رد و بدل حتی‌المقدور می‌کرد و گفته بود که شما در گفتن کلمةالحق از جانب خود به تقصیر راضی مباشید که اگر کسی به ناحق کشته شود و فروگذاشت از جانب شما خواهد بود خون آن کس در گردن شماست و بعد از مباحثهٔ بسیار اگر ایشان ملزم می‌شدند هر چند نیم شب هم می‌شد حکم به کشتن آن متهم می‌کرد و اگر خود را ملزم می‌یافت به مجلس دیگر می‌انداخت. برای دفع سخن ایشان جوابی اندیشیده آمده تقریر می‌کرد و بعد از آنکه مفتیان را مجال حجت نمی‌ماند همان زمان او را به قتل می‌رسانید و الا در ساعت خلاص می‌داد.

حکایت

می‌گویند که روزی سلطان محمد کفش پوشیده پیاده در محکمهٔ قاضی کمال‌الدین صدر جهان رفت و گفت که شیخ‌زادهٔ جامی مرا ظالم گفته است. او را بطلبید که ظلم بر من ثابت کند و اگر نه اجرای حدّ شرعی هر چه لازم آید بر او نمایند. شیخ‌زاده بعد از احضار اقرار کرد و سلطان بیان خواست. او گفت هر که را سیاست می‌کنی حق یا ناحق و العهدة علیک، اما این که زن و فرزندان او را به جلادان می‌سپاری تا هر چه خواهند کنند این در کدام مذهب و کدام شریعت آمده است؟ سلطان خاموش بوده از مجلس قاضی برخاست و فرمود که شیخ‌زاده را مقید ساخته در قفس آهنین نگاهداشتند و در سفر دولت‌آباد او را به همان حالت

بالای فیل برداشته برده بود. چون مراجعت نموده به دهلی آمد از پیش همان محکمهٔ قضا گذشته و از قفس برآورده آن بیچاره را به حضور خود فرمود تا دو پاره کردند و از اینجا معلوم می‌شود که سلطان جامع اضداد بود، لهذا نام او در افواه، بلکه در بعضی کتب هم به خونی شهرت دارد نه عادل و در این باب حکایات بسیار است که شنیده شد و نوشتن و گفتن آن موجب اطناب و اکثار **فَاعْتَبِروا مِنْهُ یا أُولی الأَبْصار**.

القصه، چون از افراط ظلم و تعدی سلطان که در اعتقاد او عین عدل بود اختلال تمام در احوال مملکت پیدا شد و رخنه‌های قوی افتاد و عقلا از اصلاح او عاجز آمدند و از محن گوناگون و اندیشه‌های فاسد بیماری دق در مزاج سلطان راه یافت و مع‌هذا سر دربی طغی نهاده، به قصد استیصال وی توجه به ملک تهته کرد که طغی پناه آنجا برده بود. در آن یورش قرغن نایب پادشاه خراسان التون بهادر را با پنج هزار سوار به ملازمت سلطان فرستاد و زحمت سلطان اندکی رو به صحت نهاده بود و چون به تهته رسید، روز عاشوره روزه گرفت در عین موسم گرما. بعد از افطار ماهی خورد و زحمت عود کرد و در بیست و یکم ماه محرم سنهٔ اثنی و خمسین و سبعمائة (۷۵۲) سفر آخرت گزیده و مدت ملک او بیست و هفت سال بود. قطعه:

خور آسا دولت عادل چو طالع شد به آسانی
زمین هند[۱] آمد در نگین همچون خراسانش

حصاری‌هفت‌خوان ازهفت‌جوش‌افراشت‌کزرفعت
پریدی نسر طایر بر سر برج چو هرمانش

به دامان قیامت عهد محکم بست و ز دوران
چو بیت عنکبوت آمد خلل‌های فراوانش

نیابی جز صدای بوم بر سرهای دیوارش
نبینی غیر زاغ شوم بر بالای بستانش

بقا و کبریا شاهنشهی را می‌سزد کامد
تعالی ربّنا عمّا یقول الظالمون شانش

---

۱. نسخه: سند.

و از شعرای مشهور در زمان سلطان محمد بدر شاشی مذکور است که *شاهنامه* به نام او گفته قریب به سی هزار بیت و همین که تاریخ منظوم است غنیمت است.

سلطان فیروزشاه بن ملک رجب

که برادرزادهٔ سلطان غیاث‌الدین تغلق و عم زادهٔ سلطان محمد عادل باشد بر حکم ولی‌عهدی سلطان محمد به اتفاق اعیان مشایخ و اکابر امرا و وزرا در سنهٔ مذکور در نواحی تته بر مسند دولت و سلطنت جلوس فرمود و می‌گویند که مخدوم زادهٔ عباسی بغدادی و شیخ نصیرالدین چراغ دهلی ـ قدس‌الله سرهما العزیز ـ باعث سلطان فیروز بر آن بیعت بودند و در افواه چنان مشهور است که مخدوم شیخ نصیرالدین چراغ دهلی ـ قدس‌الله سره ـ ملک فیروز را در مدت غیبت سلطان محمد نهان پادشاه کرده بود. بعضی مفتیان این خبر را به سلطان رسانیدند، حکم فرمود تااین هر دو پیر و مرید را از دهلی مقید ساخته به لشکر بیاورند و ملک فیروز به نوعی دل محافظان را به دست آورده به همان حالت در نواحی هانسی نزد شیخ بدرالدین که از اولاد شیخ جمال‌الدین هانسی ـ قدس الله سره ـ بود رسیده آن بزرگوار گفت سبحان‌الله یکی را مقید گردانیده برای سلطنت می‌برند و او خبر ندارد و چون در نواحی تهته به لشکر سلطان رسیدند و خبر این دو عزیز به سلطان رسید، حکم کرد که به مجرد رسیدن ایشان را به قتل رسانند و معاً در سکرات افتاده و پسری که داشت به شکار رفته بود محافظان چون این حالت دیدند، حضرت شیخ و سلطان را گذاشتند و سلطان فیروز به اتفاق اعیان لوای سلطنت بر افراخته و پسر سلطان را به حیله از هم گذرانیده و بعد از آن مراجعت به دهلی نموده پرگنهٔ چوراسی را از ولایت هانسی نذر خانقاه و لنگر شیخ بدرالدین مذکور گردانید. این بود آنچه شنیده شد، الله اعلم بحقیقة‌الحال. و نیز می‌گویند که[۱] سلطان محمد بن تغلق شاه حضرت شیخ را جامه‌داری فرمود، تا روزی شیخ ـ قدس‌الله سره ـ گرهی بر جامهٔ او زده فرمود نصیرالدین بندد و خدا گشاید و همان روز سلطان مرد. بیت:

---

۱. نسخه: مثل سلطان.

دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال — بی تکلف بشنو دولت درویشان است

به هر تقدیر سلطان فیروز در اول جلوس حکمی که کرد این بود که مغولانی که دست‌برد به مردم لشکر می‌نمودند، جدا از اردو فرود آیند. بعد از آنکه فتنه‌انگیزی ایشان از حد گذشت سلطان خود حراست نموده و مغولان را تنبیه داده دست آنها را از تاخت و باخت بندیان لشکر کوتاه ساخت. بیت:

مغل را بـه غـارت اشـارت دهـی — از آن بـه کـه جـنـت بشارت دهـی

و لشکر را به سلامت به مأمن رسانید و از راه سیوستان به کوچ متواتر متوجه دهلی شد و احمد ایاز مخاطب به خواجهٔ جهان که به غیبت سلطان طفل مجهول نسبتی را به پادشاهی برداشته سلطان غیاث‌الدین محمود شاه خطاب کرده خود را به وکالت قرار داده بود. بعد اللّتیا و اللّتی و رسل و رسایل بسیار از روی عجز و اضطرار به شفاعت اشرف‌الملک و دیگر اعیان و اکابر و اشراف سر برهنه و دستار درگردن انداخته به نواحی هانسی آمده سلطان را دید و سلطان رقم جریمهٔ او را به آب عفو شسته به کوتوال هانسی سپرد و جمعی که به او در آن منازعت و مخالفت شریک بودند هر کدام را به طرفی اخراج نمود و در منزل سرستی خبر ولادت شاهزاده فتح‌خان که پسرش آخر تغلق‌شاه شد رسید و خبر طغی طاغی از گجرات نیز هم آنجا آمد و در دوم ماه رجب سنهٔ مذکوره تخت دهلی را به قدوم خویش زینت داد و مناصب از سر نو تقسیم فرمود.

و در سنهٔ ثلث و خمسین و سبعمائة (۷۵۳) به جانب کوه سرمور به تقریب سیر و شکار رفت و باز آمد و در ماه رجب این سال شاهزاده محمد خان که آخر ناصرالدین محمد شاه خطاب یافت متولد شد.

و در سنهٔ اربع و خمسین و سبعمائة (۷۵۴) به جانب کلانور شکار کرده بازگشت و عمارتی عالی به کنار آب سرستی بنا فرمود و[1] به شیخ بزرگوار شیخ صدرالدین ملتانی ـ قدس‌الله سره ـ شیخ‌الاسلامی داد و ملک قبول نایب وزیر را خان جهان ساخت و در آخر این سال به جانب لکهنوتی به قصد دفع فتنهٔ حاجی الیاس که خود را شمس‌الدین نامیده بود متوجه گشت و او در قلعهٔ اکداله که محکم‌ترین قلاع

۱. از اینجا تا «شیخ‌الاسلامی داد» تنها در یک نسخه آمده است.

بنگاله است، التجا برده و حرکةالمذبوحی نموده، اندک جنگ کرده فیلان و اسبان سلطنت و حشم و خدم را به باد داد و همهٔ آن به دست سلطان آمد و سلطان به جهت بشکال با وی صلح کرده بازگشت.

و در سنهٔ خمس و خمسین و سبعمائة (۷۵۵) از گذر مانکپور گذشته به دهلی رسید و بنای فیروزآباد بر کنارهٔ جون فرمود.

و در سنهٔ ست و خمسین و سبعمائة (۷۵۶) به جانب دیپالپور رفت و جویی از آب ستلج برآورده به جهجرکه چهل و هشت کروه از آنجا بود برد.

در سنهٔ سبع و خمسین و سبعمائة (۷۵۷) نهری از آب جون از حوالی مندوی[۱] و سرور کشیده و هفت نهر دیگر به او جمع کرده به هانسی و از آنجا به راس رسانید و در آنجا قلعه‌یی بنا فرمود و حصار فیروز نام نهاده زیر قصر آن قلعه حوضی وسیع کرد و آن را از آب نهر پر ساخت و جویی دیگر از نهر گهگر کشیده زیر حصار سرستی برد و از آنجا تا برنی[۲] کهره و در این مابین حصاری بنا نهاده فیروزآباد نام نهاده و در آخر این سال در روز عید اضحیٰ خلعت و منشور خلیفه الحاکم بامر الله ابی الفتح ابی بکر بن ابی الربیع سلیمان از دارالخلافهٔ مصر متضمن[۳] تفویض جمیع ممالک هندوستان به سلطان رسید. هم در این سال رسولان از حاجی الیاس حاکم لکهنوتی با نفایس تحف و هدایا رسیده به مراحم و عواطف بی‌حد مخصوص گشته بازگشتند و حکم شد که به جای این امتعه فیلان خوب می‌فرستاده باشد و تمامی بلاد هند در تصرف سلطان فیروز بود غیر از لکهنوتی که در تصرف حاجی الیاس بود و به سلطان مصالحه داشت و غیر از دکن که بعد از فوت سلطان محمد حسن کانکو متصرف شده بود.

و در سنهٔ ثمان و خمسین و سبعمائة (۷۵۸) ظفرخان فارسی از سنارگانو با دو زنجیر فیل به درگاه پیوست و نیابت وزارت یافت.

و در سنهٔ تسع و خمسین و سبعمائة (۷۵۹) به جانب سامانه رفته ملک قبول سربردار را بر لشکر مغول که به حدود دیپالپور رسیده بود نامزد ساخت و مغول

---

۱. نسخه: مندای.

۲. متن فارسی: هرنی. از ترجمهٔ متن انگلیسی اصلاح شد.

۳. از اینجا تا «به سلطان» در یک نسخه آمده است.

به شنیدن آوازهٔ لشکر سلطان بازگشته به ولایت رفت و سلطان به دهلی مراجعت فرمود و در این سال سلطان اسبان تازی و میوه‌های ولایتی و سایر تحف و نفایس به همراهی رسولان سلطان شمس‌الدین لکهنوتی که با هدایای بسیار به درگاه آمده بودند روانه گردانید و در بهار خبر شنیدند که سلطان شمس‌الدین فوت کرد و سلطان سکندر پسر او به جای پدر نشست و اسبان را حسب فرمان به حشم بهار رسانیدند و رسولان را درکره باز آوردند.

و در سنهٔ ستین و سبعمائة (۷۶۰) سلطان با لشکرهای انبوه عزیمت لکهنوتی مصمم ساخته و خان جهان را در دهلی گذاشته و تاتارخان را که ملک تتار بود از غزنین تا ملتان سپرده روانه شد و بشکال در ظفرآباد گذرانید و در این منزل اعظم ملک شیخ‌زادهٔ بسطامی با ملک احمد ایاز که در مدت غیبت اتفاق ورزیده آخر به حکم سلطانی اخراج یافته بود از دارالخلافهٔ مصر خلعتی برای سلطان آورد و اعظم‌خان خطاب یافت و سید رسول دار را با رسولان لکهنوتی[1] نزد سلطان سکندر به لکهنوتی فرستاد و سکندر پنج فیل نامی با نفایس و تحف دیگر به درگاه روانه گردانید و سلطان بعد از بشکال از ظفرآباد به جانب لکهنوتی عطف عنان نمود و در راه اسباب ملک‌داری و فیلان و فراش خانهٔ لعل که اعتبار تمام در آن زمان داشت برای شاهزاده فتح‌خان معین شد و سکه به نام او زدند. چون به حدود پندوه رسید سلطان سکندر در حصار اکداله به جایی که پدر او متحصن شده بود تحصن جست و بعد از آنکه سلطان محاصره فرمود، سلطان سکندر امان طلبیده سی و هفت فیل و نفایس دیگر خدمتی فرستاد.

و در سنهٔ احدی و ستین و سبعمائة (۷۶۱) سلطان به کوچ متواتر از راه پندوه به جونپور آمد و بشکال آنجا گذرانید و در آخر این سال از راه بهار سبک بار به جانب جاجنگر عزیمت فرمود و فیلان و بنگاه را درکره فرستاد و به کوچ متواتر به ستگهره رسید و رای آنجا به گوشه‌یی رفت و از آنجا به شهر بارانسی که مسکن رای بزرگ بود رسیده از آب مهندری عبور کرد و رای بارانسی فرار نموده به تلنگ شتافت و سلطان پاره‌یی راه تعاقب او کرده بازگشته شکارکنان به ولایت رای پریهان دیو رسید او سی

۱. در دو نسخه بعد از این لفظ «یافته بود» آمده است.

و دو فیل و خدمتی دیگر نفیس فرستاد و از آنجا سلطان در پدماوتی و پرم تلا که مرغزار فیلان قوی هیکل بود آمده شکار فرمود و دو پیل را کشت و باقی سه پیل[1] زنده گرفتند و در این باب ملک ضیاءالملک رباعی گفته. بیت:

شاهی که ز حق دولت پاینده گرفت — اطراف جهان چو مهر تابنده گرفت

از بهر شکار فیل در جاجنگر — آمد دو بکشت و سی و سه زنده گرفت

و از آنجا به راه کره به سرعت تمام‌تر مراجعت فرمود.

و در سنهٔ اثنی و ستین و سبعمائة (۷۶۲) مظفر و منصور به دهلی در آمد و بعد از چندگاه جانب نهر سلیمه نام سواری فرمود و آن آبی است که از میان پشته ریگی بزرگ آمده در نهر ستلج که آن را ستلذ نیز گویند می‌افتد و آن را سرستی می‌گویند و این نهر مشتمل است بر دو جوی بزرگ که همیشه جاری است و میان این هر دو جوی پشتهٔ بلند واقع است که اگر آن را بکاوند آب سرستی در این جوی در آید و به سهرند و منصورپور و سامانه رود. سلطان فرمود تا پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته به کندن آن مشغول شوند و از آن پشته استخوان‌های پیلان و آدمیان ظاهر شد که هر استخوان دست آدمی سه گز بود. پاره‌یی سنگ شده و پارهٔ دیگر همان طور استخوان مانده و آن جوی کنده نشد. در این اثنا سهرند را تا ده کروهی خارج جمع ساخته به حوالهٔ ضیاءالملک شمس‌الدین ابورجا فرمود تا حصاری بر آورد، فیروز پور نام نهاد که سهرند باشد و سلطان از آنجا به نگرکوت رفت و راجهٔ آنجا بعد از محاصره و محاربه آمده ملازمت کرده نوازش خسروانه یافت و نگرکوت را سلطان به نام سلطان محمد مرحوم، محمدآباد نام نهاد و چون برف در آن دامن کوه به سلطان آوردند، فرمود وقتی که سلطان محمد مرحوم که خداوند من بود به اینجا رسید شربت برف برای او آوردند. چون من حاضر نبودم از آن[2] شربت میل نکرد. بنا بر آن چند فیل و شتر بار نبات را که همراه سلطان فیروز بود شربت برف ساختند و فرمود که به روح سلطان محمد ختم قرآن بکنند و آن را به تمام اهل لشکر تقسیم نمایند و در این حال به عرض رسانیدند که وقتی که سلطان سکندر ذوالقرنین به

---

۱. «باقی سه پیل زنده گرفتند» در یک نسخه آمده است و در رباعی «سی و سه زنده گرفت». احتمالاً هر دو جا سی و سه بوده است.

۲. در هر سه نسخه چنین است. مصححان آن را «در آن» نقل کرده‌اند.

اینجا رسید از آن وقت باز مردم این شهر صورت نوشابه ساخته در خانه داشته‌اند و معبود ایشان است و یک هزار و سیصد کتاب از برهمنان سابق در این بتخانه است که به جوالامکهی اشتهار دارد و همیشه آتشی سر به فلک کشیده از آنجا می‌افروزد و به هزاران مشک آب هم فرو نمی‌نشیند. سلطان براهمه را طلبیده، بعضی از آن کتب را فرمود تا مترجمان به زبان فارسی ترجمه نمایند از آن جمله عزالدین خالد خافی که از شعرا و منشیان عصر فیروزی بود کتابی در بیان هبوط و صعود سیارات سبعه و سعادت و نحوست آنها و تفاؤل و شگون به نظم آورده و *دلایل فیروزی* نام نهاد و فقیر جامع این منتخب در لاهور در سنهٔ الف (۱۰۰۰) آن را از اول تا آخر دیده خالی هم نیست و تعریفی هم نی و چند کتابی دیگر قبل از این هم به نظر فقیر رسیده که به نام سلطان فیروز ترجمه شده بعضی از آن در علم پنکل، یعنی فن موسیقی و اقسام اکهاره که آن را پاتربازی می‌گویند و بعضی در غیر آن و اکثر آن را بی ماحصل یافت. غالباً بی‌مزگی آن از جهت دناءت مطلب یا صعوبت تعبیر خواهد بود، چنانچه ظاهر است و سلطان از آنجا به تهته رفته و جام که لقب حاکم تهته است متحصن شد و سلطان به جهت کلانی آب و زور بشکال و گرانی غله ترک محاصره نموده به گجرات شتافت و آن ولایت را به ظفرخان تفویض نموده نظام‌الملک را معزول ساخته و نایب وزارت دهلی گردانیده باز به تهته آمد و در این مرتبه جام امان طلبیده سلطان را دید و با سایر زمین‌داران تا دهلی هم رکاب بود و از آنجا نوازش یافته و حکومت تهته به دستور سابق بدو مقرر شده رخصت یافت.

و در سنهٔ اثنی و سبعین و سبعمائة (۷۷۲) خان جهان وزیر وفات یافت و پسرش جونا شه نام به همان خطاب مخاطب گشت و کتاب چنداین را که مثنویی است به زبان هندوی در بیان عشق لورک و چاندا نام عاشق و معشوق و الحق خیلی حالت‌بخش است، مولانا داود به نام او نظم کرده و از نهایت شهرت در این دیار احتیاج به تعریف ندارد. و مخدوم شیخ تقی‌الدین واعظ ربانی در دهلی بعضی ابیات تقریبی او را بر منبر می‌خواند و مردم را از استماع آن حالت غریبه روی می‌داد. چون بعضی افاضل آن عهد شیخ را پرسیدند که سبب اختیار این مثنوی هندوی چیست جواب داد که تمام آن حقایق و معانی ذوقی است و موافق به

وجدان اهل شوق و عشق و مطابق به تفسیر بعضی از آیات قرآنی و خوش آوازان هند حالا هم به سوادخوانی آن صید دلها می‌نمایند.

و در سنهٔ ثلث و سبعین و سبعمائة (۷۷۳) ظفرخان درگذشت و شغل آن اقطاع بر پسرش مقررگشت.

و در سنهٔ ست و سبعین و سبعمائة (۷۷۶) شاهزاده فتح خان را واقعهٔ ناگزیر خلایق در رسید و در این سال شمس‌الدین دامغانی کمربند زرد و چودول نقره که محفهٔ مخصوص است یافته به حکومت گجرات از جانب ظفرخان نامزد شد و چون به گزاف قبول نموده رفته بود که هر سال صد فیل نامی و دویست اسب تازی و چهارصد برده از مقدم زاده‌ها و حبشیان با اموال و نقد دیگر به درگاه می‌فرستم و از آنجا به وصول نتوانست رسانید به ضرورت باغی شد.

و در سنهٔ ثمان و سبعین و سبعمائة (۷۷۸) میرصدهای گجرات او را کشته، سر او به درگاه فرستادند و آن فتنه فرو نشست و گجرات بعد از آن به عهدهٔ فرحت‌الملک عرف ملک مفرح سلطانی تفویض یافت.

و در سنهٔ تسع و سبعین و سبعمائة (۷۷۹) به جانب اتاوه و اکچک نهضت نمود و رایان آن دیار را با خیل و تبار به دهلی فرستاده حصارها در آن حدود بنا کرد و فیروزپور و بتلاهی به حوالهٔ پسر ملک تاج‌الدین ترک نموده و اکچک را به ملک افغان داده به دهلی بازگشت و در این سال ملک نظام‌الدین حاکم اوده که در رکاب سلطان بود درگذشت و حکومت آن دیار تعلق به ملک سیف‌الدین پسر بزرگ او گرفت.

و در سنهٔ احدی و ثمانین و سبعمائة (۷۸۱) به سامانه رفت و از میانهٔ شاه‌آباد و انباله گذشته درکوه‌پایهٔ سنتور در آمد و پیشکش بسیار از رایان و حکام و عمال گرفته به تخت‌گاه رسید و ملک‌الشرق مروان دولت را که نصیرخان خطاب داشت از اقطاع کره و مهوبه طلبیده برای سدّ باب فتنهٔ مغول به اطراف ملتان نامزدگردانید و مهوبه را با سایر توابع و مضافات بر پسر ملک‌الشرق سلیمان ولد ملک مروان مقرر داشت و سید خضرخان جد سلطان علاءالدین بداؤنی که عاقبت به حکومت دهلی رسیده پسر خواندهٔ او بود و در سنهٔ اثنی و ثمانین و سبعمائة (۷۸۲) به قصد انتقام رای

کهوگهر مقدم کیتهل[1] که سید محمد و سید علاءالدین هر دو برادران را که حاکم بداؤن بودند به غدر طلبیده کشته بود، بدان جانب لوای عزیمت برافراخت و کهوگهر مفسد به جانب کوه گماون فرار نمود. ولایت[2] او را به تمام نهب و غارت داده و ملک خطاب افغان را در ولایت سنبل به تدارک فتنهٔ کهوگهر گذاشته و بداؤن را به ملک قبول سپرده بازگشت و قبول پوره که حالا در بداؤن بیرون قلعه محله‌یی است مشهور به نام اوست و هر سال به طریق شکار آمده ولایت کیتهل را نابود مطلق می‌ساخت.

و در سنهٔ سبع و ثمانین و سبعمائة (۷۸۷) در موضع ببولی که هفت کروهی بداؤن است و مواس[3] مشهور است، حصاری بنا نهاده فیروزپور نام آن گذاشته و چون بعد از آن حصار از سلطان عمارتی دیگر بنا نیافت به آخرین پور شهرت گرفت و در این ایام اگرچه اثری از آن بنا باقی نیست. اما از خشتهای کهنه و طرح و وضع آن زمین بلند معلوم می‌شود که وقتی از اوقات عمارتی در آن زمین بود و چون عمر سلطان قریب به نود سال رسید و ما صدق این ابیات گشته بود ابیات:

به هشتاد و نود چون در رسیدی ... بسا سختی که از گیتی کشیدی
وز آنجا چون به صد منزل رسانی ... بود مرگی به صورت زندگانی

خان جهان وزیر که تصرف تمام در امور مملکت پیدا کرده در مقام برانداختن مخالفان جاه خویش بود، به اشارت سلطان جمعی را ضایع ساخت و جمعی را مقتول گردانید و سخنان ساختگی از شاهزاده محمدخان و بعضی ملوک دیگر که با او یگانه بودند گفته، مزاج سلطان را از او منحرف ساخت و خاطرنشان او گردانید که اینها در پی برداشتن شاهزاده‌اند بر تخت پادشاهی و سلطان به دفع و استیصال آن امرا راضی شد و شاهزاده بعد از آنکه روزی چند هراس گرفته بود و ترک ملازمت سلطان کرده، روزی به خلوت در ملازمت سلطان رسیده حقیقت حال با دولت‌خواهی و غدراندیشی خان جهان را به عرض رسانید و قضیه منعکس شده، او از جانب سلطان رخصت گونه به جهت دفع و استیصال خان جهان یافته و امرای

---

۱. نسخه: کیتهر.
۲. از اینجا تا «ولایت» در یک نسخه آمده است.
۳. نسخه: مواسای.

فیروزی و عوام‌الناس را با خود متفق ساخته در ماه رجب سنهٔ تسع و ثمانین و سبعمائة (۷۸۹) به استعداد تمام بر سر خان جهان رفته و او را زخمی ساخته خان و مان او را به غارت داد و خان جهان به جانب میوات با چند کس گریخته به کوکا زمیندار آنجا پناه برد و شاهزاده چندی را از امرا که موافق خان جهان بودند مستأصل ساخت و بعد از این واقعهٔ شاهزاده وزیر مطلق‌العنان گردید و سلطان هم اسباب ملک‌داری از فیلان و اسبان و حشم و علامات پادشاهی او ساخته و ناصرالدین و الدنیا محمد شاه خطاب داده در ماه شعبان سنهٔ مذکوره او را جلوس فرمود و خود به عبادت و طاعت حق تعالیٰ مشغول شد تا در خطبهٔ جمعه نام هر دو پادشاه خوانده می‌شد و سلطان محمد مناصب و مواجب امرا از سر نو بخش کرد و ولایت مقرر ساخته و ملک یعقوب را سکندر خانی داده بر سر خان جهان در میوات نامزد کردو کوکا چوهان زمیندار میوات خان جهان را بسته نزدیک سکندرخان فرستاد و سکندرخان او را به قتل آورده سرش را تحفهٔ درگاه محمد شاه گردانیده به جانب گجرات روان شد.

در سنهٔ تسعین و سبعمائة (۷۹۰) محمد شاه به شکارکوه سرمور برآمد و ملک مفرح درگجرات به اتفاق میرصدها سکندرخان راکشت و لشکر او به تمام به غارت رفته همراه سپه‌سالار به دهلی آمدند و محمد شاه ازکره بازگشته از نهایت بی‌پروایی که لازمهٔ جوانی است فکر انتقام سکندرخان نکرده در عیش و عشرت مشغول شد و فتنه‌یی عظیم درکار ملک افتاد و لشکریان سلطان به جهت حسد و کینهٔ سماءالدین وکمال‌الدین که تربیت کرده‌های محمد شاه بودند سر به مخالفت برداشته در میدانی وسیع مجتمع شدند و ملک ظهیرالدین لاهوری راکه شاهزاده به نصیحت ایشان فرستاده بود به سنگ مجروح ساختند و او به آن حال نزد محمد شاه آمده آگاه گردانید و شاهزاده جمعیت نموده به جنگ آن فریق رفت و لشکر شاهزاده اول غالب آمده لشکر سلطان را برداشت و این جماعت پناه به سلطان فیروز بردند و تا دو روز جنگ صعب روی نمود. چون کار بر غلامان سلطان تنگ آمد سلطان را که شبیهی و مثالی بیش نمانده بود به جنگ گاه برده نمودار ساختند و چون لشکر محمد شاه و فیلبانان او را نظر بر سلطان فیروز افتاد ترک جنگ کرده نزد سلطان

آمدند و محمد شاه با جمعی قلیلی که مانده بود به جانب کوه سرمور رفت و لشکر سلطان که قریب به یک لک سوار و پیاده بود در منازل محمد شاه و مختصان او سر زده به غارت داده پاک روفتند و سلطان به گفتهٔ ارباب غرض رنجیده محمد شاه را از ولایت عهد معزول ساخت و تغلق خان بن فتح خان نبیرهٔ خود را خطاب تغلق شاهی داده به ولی‌عهدی برداشت و تغلق شاه میر حسن داماد سلطان را که مخصوص محمد شاه بود گردن زد و غالب خان حاکم سامانه را جلای وطن کرده به ولایت بهار فرستاد و به تاریخ هیجدهم شهر رمضان سنهٔ تسعین و سبعمائة (۷۹۰) سلطان فیروز از زحمت وجود خلاص یافته به عالم بقا شتافت و در کنار حوض خاص مدفون شد و بر مزار او گنبد عالی بنا یافت که مشهور است. «وفات فیروز» و «نقل فیروزشاه» در تاریخ او یافتند و ثانی به یک عدد کم است و مدت ملک او سی و هشت[1] سال و چند ماه بود. مثنوی:

همه سروری تا به خاک است و بس — کسی نیست درخاک بهتر ز کس
چو قطره به دریا در انداختند — دگر قطره را باز نشناختند
فلک را سرانداختن شد سرشت — نشاید کشیدن سر از سرنوشت
که داند که این خاک انگیخته — به خون چه دلها شد آمیخته
همه راه گر نیست بیننده کور — ادیم گوزن است و کیمخت گور

و از شعرای عصر فیروزشاهی و ندمای او ملک احمد ولد امیر خسرو است ـ علیه‌الرحمه ـ و اگر چه دیوانی از او مشهور نیست، اما دخلهایی که در کلام متقدمین نموده در رسایل ارباب فضایل مسطور و مشهور است، از آن جمله در این بیت ظهیر دخل نموده که، بیت:

زهی ربوده ز رفعت کلاه گوشهٔ تو — کلاه گوشهٔ گردون ز روی عیاری[2]

و گفته که مصراع اول چنین بایستی. ع:

---

۱. نسخه: لفظ «هشت» در یک نسخه آمده است.

۲. جباری. شعر ظهیر به همین اسلوب در هر سه نسخهٔ بداونی مرقوم است و بیان دخل خلاف آن و در دیوان ظهیر فاریابی بدین نهج، شعر:

کلاه گوشهٔ حکم تو از طریق نفاذ — ربوده از سر گردون کلاه جباری

و بیان دخل مطابق این کما لا یخفی.

زهی طپانچهٔ قهر تو از طریق نفاذ

و به جای ربوده در مصراع اخیره فگنده بایستی گفت. دیگر در این بیت، شعر:

این سهل سهل بود که گوگرد سرخ خواست   گرنان خواجه خواستی آن را چه کردمی

چنین گفته که، ع:

این سهل سهل بود که آب حیات خواست

دیگر در این بیت، شعر:

گر مشک خواند خاک درت را فلک مرنج   نرخ گهر به طعن خریدار نشکند

گفته که، ع:

گر لعل خواند سنگ درت مشتری مرنج

و بعضی اشعار او نیز به نظر در آمده، اما به خاطر نمانده و چون ملک احمد خلف صدق و یادگار امیر بود، این دخلهای او را پادشاه و ندما و فضلای زمانه بسیار پسندیده‌اند و غنیمت دانسته. دیگری مولانای مطهره[1] کره است که اولادش حالا در بلدهٔ لکهنوتی ساکن‌اند و اباًعن جدٍّ معزّز و محترم آمده‌اند و او را دیوانی است مشتمل بر پانزده شانزده هزار بیت و چون ملایی او بر شاعری غالب است نقد شعرش چندانی در بازار فضل رواج ندارد، با آنکه اگر بکاوند چیزهای خوب بر سبیل ندرت پیدا می‌شود. و دیگری قاضی عابد است که این قطعه از اوست، بیت:

دوستان گویند عابد با چنین طبع لطیف
چیست کاشعار و غزل از تو فراوان بر نخاست

ما کرا شعر و غزل گوییم چون در عهد ما
شاهد موزون و ممدوح زرافشان بر نخاست

و این قطعه ترجمهٔ شعر عربی است، شعر:

قالوا ترکت الشعر قلت ضرورةً   باب الدواعی و البواعث مغلق
خلت الدیار فلا کریم یرتجیٰ   عنه النوال و لا ملیح یعشق
و من العجایب انه لا یشتریٰ   و مع الکسادیخان فیه و یسرق

---

۱. نسخه: مطهر.

سلطان تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز

در سنهٔ تسعین و سبعمائة (۷۹۰) به حکم وصیت جد خویش به اتفاق امرا بر مسند حکومت و سلطنت جلوس نمود و خود را غیاث‌الدین تغلق شاه خطاب کرد و امرای نامدار بر سر محمد شاه به جانب دامن کوه نامزد فرمود و محمد شاه اندک جنگی کرده خود را به نگرکوت رسانید و لشکر تغلق شاه از ممر صعوبت راه باز گشته آمد و ابوبکرخان بن ظفرخان بن فتح خان که برادرزادهٔ او باشد، ترس و هراس گرفته به جای پدر رفته ملک رکن‌الدین چنده وزیر به اتفاق امرای دیگر با ابوبکر خان یار شده ملک مبارک[1] کبیر را در فیروز آباد بر در سرای تغلق‌شاه کشت و در وقت گریز تغلق‌شاه و خان جهان وزیر را تعاقب نموده و کشته سرهای ایشان بر دروازهٔ شهر آویختند و این واقعه در سنهٔ احدیٰ و تسعین و سبعمائة (۷۹۱) روی نمود و مدت حکومت تغلق‌شاه پنج ماه و هیجده روز بود. بیت:

در خاک ریخت آن گل دولت که باغ ملک   با صد هزار ناز بپرورد در برش

ابوبکر شاه بن ظفرخان بن فتح خان بن فیروز شاه

بعد از شهادت تغلق‌شاه به اتفاق امرای بی‌رای به پادشاهی نشسته به این خطاب مخاطب شد و در اوایل جلوس مناصب بر امرا تقسیم نموده رکن‌الدین چنده[2] را به منصب وزارت سرفراز ساخت و بالاخره چون شنید که رکن‌الدین به اتفاق بعضی از امرا خیال غدر و طمع سلطنت در سر دارد او را به آن جماعت از میان برداشت و پیلان و خزانه به دست آورده دهلی را متصرف شد و روز به روز قوت گرفت و در این اثنا میرصدهای سامانه ملک سلطان شه خوش‌دل امیر سامانه راکه بر سلطان محمد شاه در دامن کوه نامزد شده بود، بر سر حوض سامانه پاره پاره کرده و خانهٔ او را به غارت داده، سرش در نگرکوت نزد شاهزاده محمد شاه فرستاده او را طلبیدند و محمد شاه به کوچ متواتر از نگرکوت به راه جلندهر در سامانه آمده و

---

۱. لفظ «مبارک» در یک نسخه آمده است. ۲. نسخه: بنده.

اسباب‌شأن و تجمل سلطنت به هم رسانیده بار دوم در ماه ربیع‌الاول سنهٔ احدی و تسعین و سبعمائة (۷۹۱) لوای پادشاهی برافراخت و در ماه ربیع‌الاخر سنهٔ مذکور با پنجاه هزار کس متوجه تسخیر دهلی شده در قصر جهان‌نما نزول نموده امرا را مناصب مناسب داد، ملک سرورالملک را خواجهٔ جهانی و ملک‌الشرق نصیرالملک حاکم ملتان را خضرخانی داد و ابوبکر شاه به تقویت[1] بهادر ناهرخان زادهٔ میواتی صف‌آرایی کرده به تاریخ جمیدالاول سنهٔ مذکور در میدان فیروزآباد با محمد شاه جنگ کرده فیروز گشت و محمد شاه را دو هزار سوار از آب جون گذشته در میان‌دوآب آمده و همایون خان پسر میانگی خود را به سامانه فرستاده و از آنجا جمعیت بسیار و لوازم سلطنت به هم رسانیده و امرای هند را با پنجاه هزار سوار همراه گرفته بار دیگر لوای عزیمت به جانب دهلی افراخته با ابوبکر شاه اتفاق محاربه افتاد و باز شکست یافت و ابوبکر شاه پاره‌یی راه تعاقب نموده مراجعت را غنیمت شمرد و محمد شاه در چیتر[2] که قصبه‌یی است بر کنار گنگ رسیده و حشم به باد داده باز قصد جنگ نمود.

و در محرم سنهٔ اثنی و تسعین و سبعمائة (۷۹۲) شهزاده همایون خان از حدود سامانه امرای بسیار به کمک طلبیده و حوالی دهلی را خراب کرده از نواحی پانی‌پته با عمادالملک که از جانب ابوبکر شاه با چهار هزار سوار به قصد پیکار آمده بود محاربه نمود و هزیمت یافته به جانب سامانه رفت و در ماه جمیدالاول مذکوره ابوبکر شاه به جهت دفع محمد شاه با غلبهٔ تمام به جانب چیتر روان شده در بیست کروهی دهلی فرود آمده بود که محمد شاه با چهار هزار کس چپ غلط کرده از راه دیگر خود را در دهلی رسانیده در قصر همایون نزول فرمود وضیع و شریف شهر به او پیوستند و ابوبکر شاه تعاقب نموده آمد و ملک بهاءالدین جنگی را که محمد شاه به جهت محافظت دروازه گذاشته بود به قتل رسانیده بی تحاشی متوجه قصر همایون شد و محمد شاه که غافل بود تاب نیاورده از راه دروازهٔ حوض خاص باز به جانب چیتر که مقرّ اصلی او بود شتافت و خیلی از امرای نامی و خدمتکاران مقرب او کشته شدند و اگرچه سلطان محمد شاه را طاقت مقاومت با ابوبکر شاه نماند، اما

---

۱. نسخه: به تقریب.
۲. نسخه: چترگیر.

دلهای سپاهیان و رعایا از ابوبکر شاه رمیده بود و در ماه رمضان سنهٔ مذکوره مبشر چپ و بعضی از بندگان فیروز شاهی که به درجهٔ امارت رسیده و به سببی از اسباب از ابوبکر شاه رنجیده بودند پنهانی خطها به محمد شاه نوشته او را استدعا نموده و ابوبکر شاه بعد از وقوف بر آن حال بی‌دست و پا شده به تقریب استمداد از بهادر ناهر روی به جانب کوتلهٔ میوات نهاد و ملک شاهین و عمادالملک و ملک بحری و صفدرخان را در دهلی گذاشته رفت و محمد شاه به موجب طلب امرا بار سوم با حشمت تمام آمده در دهلی به قصر فیروزآباد بر تخت سلطنت جلوس نمود و مبشر چپ خطاب اسلام خانی یافته به درجهٔ وزارت رسید و بعد از چندگاه از فیروزآباد بر قصر همایون جهان‌نما رفت و حکم به قتل بندگان فیروزی که در زمان هرج و مرج باعث فتنه‌انگیزی بودند به طریق عموم کرد و خیلی از احرار نیز از ولایت شرق رویهٔ هند به تقریب خامی زبان ایشان غلام دانسته زیر تیغ گذرانیدند و ابوبکر شاه بعد از این حادثه کمر نتوانست بست و هم در این کوتله بود تا آنکه به کوچ متواتر بر سر ابوبکر شاه رفت و بهادر ناهر میواتی و ابوبکر شاه که پناه به او برده بود بعد از جنگ بسیار امان خواسته سلطان محمد شاه را دیدند و بهادر ناهر خلعت و نوازش یافت و ابوبکر شاه را در قلعهٔ میرتهه محبوس ساختند تا به همان حبس از حبس خانهٔ دنیا رست و این واقعه در سنهٔ ثلث و تسعین و سبعمائهٔ (۷۹۳) روی نمود و مدت حکومت ابوبکر شاه یک و نیم سال بود. نظم:

دمی چند بشمرد و ناچیز شد زمانه بخندید کو نیز شد

قطعه

این جهان بر مثال مرداریست کرکسان اندرو هزار هزار
آن مر این را همی زند مخلب این مر او را همی زند منقار
آخرالامر بر پرند همه وز همه باز ماند این مردار

سلطان محمد بن فیروزشاه

بعد از وفات برادرزادهٔ خود ابوبکر در سنهٔ مذکور به اتفاق اعیان دولت و ارکان

مملکت بر سریر سلطنت دهلی دم از استقلال زد و او را منازعی در ملک نماند و هم در این سال مفرح سلطانی حاکم گجرات تمرد ورزید و ظفرخان بن وجیه[1] الملک بدان جانب نامزد شد.

و در سنهٔ اربع و تسعین و سبعمائة (۷۹۴) زمینداران مواس[2] میان‌دوآب فتنه انگیخته قصبهٔ بلارام را تاختند و اسلام‌خان بر سر هرسنگ‌رای نامزد شده شکست داد و سلطان تا قنوج و اتاوه رفته و کفار آن دیار را مالش داده و اتاوه را خراب ساخته بازگشته به چیتره که جای مألوف و مأنوس او بود آمده شهر محمد آباد بنا نهاد و در این سال اسلام‌خان را به تهمت ارادهٔ بغی سیاست فرمود.

و در سنهٔ خمس و تسعین و سبعمائة (۷۹۵) ملک مقرب‌الملک را بر سر متمردان ولایت اتاوه نامزد کرده تا او قول و قرار کرده باغیان را طلبیده و در قنوج برده به قتل رسانیده به محمدآباد مراجعت نمود و در ماه شوال این سال چون سلطان را بیماری طاری شد، بهادرناهر بعضی مواضع را از نواحی دهلی تاخت و سلطان با وجود ضعف در کوتله رفت و بهادر جنگی کرد و گریخت و سلطان مظفر به محمدآباد معاودت نموده اهتمام در عمارت فرمود که بیماری عود کرد.

و در سنهٔ ست و تسعین و سبعمائة (۷۹۶) شاهزاده همایون خان را بر سر شیخا کهوگهر که بغی ورزیده لاهور را متصرف شده بود نامزد فرمود و هنوز شاهزاده در شهر متوقف بود که سلطان از شهرستان وجود به صحرای عدم‌آباد خرامید و در حظیرهٔ پدر به کنار حوض خاص مدفون شد و مدت حکومت او شش سال و هفت ماه بود. نظم:

چیست دنیا سرای آفت و شر   خانهٔ محنت و مکان ضرر
نیست در وی وفا و یاری یار   دیده‌ام آزموده‌ام بسیار[3]

---

۱. نسخه: حمید.   ۲. نسخه: و مواسیان.
۳. نسخه: دیده و آزموده‌ای صدبار.

سلطان علاءالدین سکندرشاه بن محمد شاه بن فیروز شاه

که همایون خان نام داشت به تاریخ نوزدهم ربیع‌الاول سنهٔ خمس و تسعین و سبعمائة (۷۹۵) به حکم ولی‌عهدی بر تخت سلطنت نشست و بعد از یک ماه و شانزده روز این سرای مستعار را بدرود کرد به سرای باقی رخت کشید. بیت:

تا جهان بود چنین بود و چنین خواهد بود   همه را عاقبت کار همین خواهد بود

و فاضلی در زمان شاهزادگی *مقامات* حریری را جواب داده به نام او تصنیف کرده و مقامه‌یی از آن به نظر آمده.

سلطان محمود شاه بن محمد شاه

که پسر خُرد او بود بر حکم تبعیت امرا به تاریخ بیستم جمادی‌الاولیٰ سنهٔ مذکور بر تخت سلطنت نشست و سلطان ناصرالدین محمود خطاب یافت و مقرب‌الملک را به مقرب خانی مخاطب ساخته ولی‌عهد گردانید و مناصب و خطابات و ولایات بر امرا مقرر فرمود و به جهت انتظام مهام مملکت که از غلبهٔ کفار نگون‌سار خلل‌پذیر شده بود خواجهٔ جهان را به سلطان‌الشرق مخاطب ساخته، از قنوج تا بهار به عهدهٔ اختیار و قبضهٔ اقتدار او بازگذاشته رخصت به آن جانب فرمود او تا جاجنگر رفته ضبط نمود و فیل و مال بسیار از آن دیار به دست آورد و پادشاه لکهنوتی فیلان را هر سال به دهلی پیشکش فرستادن گرفت و بیشتر قلاعی را که از حدود کره و اوده و سندیله و ملوتا، بهرایج و ترهت کافران خراب ساخته بودند از سر نو تعمیر فرموده و سارنگ خان را در اقطاع دیپالپور به جهت دفع فتنهٔ شیخا کهوگهر روانه گردانید و در ماه ذی‌قعدهٔ این سال شیخا در نواحی موضع ساموتهله دوازده کروهی لاهور محاربهٔ عظیم نموده از پیش سارنگ خان هزیمت یافته به کوه جمون در آمد و سارنگ خان لاهور را به برادر خود عادل خان سپرده بر سمت دیپالپور مراجعت کرد و در ماه شعبان این سال سلطان محمود مقرب خان را به

نیابت در شهر گذاشته و سعادت خان را که به عبدالرشید سلطانی اشتهار داشته همراه گرفته به جانب بیانه وگوالیار نهضت فرمود و مسجد جامع وسیع و سنگین در قصبهٔ بساور که تا الحال موجود است، بنا بر حکم سلطان تعمیر یافت و سلطان چون در نواحی گوالیار رسید ملک علاءالدین دهاروال و ملوخان برادر سارنگ خان و مبارک خان پسر ملک راجو بر سر سعادت‌خان غدر اندیشیدند و او از این معنی خبردار شده ملک علاءالدین و مبارک‌خان را به دست آورده به سیاست رسانید و ملوخان گریخته نزد مقرب‌خان در دهلی رفت و سلطان به تخت گاه مراجعت نموده در سواد شهر فرود آمد و مقرب‌خان از ترس آنکه ملوخان را جای داده بود حصاری شده استعداد جنگ نمود تا مدت سه ماه محصر شد و میان سعادت خان و مقرب‌خان جنگ قایم بود.

و در ماه محرم سنهٔ سبع و تسعین و سبعمائة (۷۹۷) سلطان محمود به فریب بعضی از هواخواهان مقرب‌خان از سعادت خان جدا شده در قلعه رفته با مقرب‌خان پیوست و مقرب‌خان تقویت یافت و روز دیگر مقرب‌خان و سعادت خان در میدان جنگ کردند و مقرب‌خان منهزم شده باز درون قلعه در آمد و سعادت خان در فیروزآباد رفت و به اتفاق بعضی از امرا نصرت‌خان بن فتح خان بن سلطان فیروزشاه را از میوات طلبیده در ماه ربیع‌الاول سنهٔ مذکور بر تخت سلطنت اجلاس داده ناصرالدین نصرت‌شاه خطاب کردند و نصرت شاه نمونه‌یی بیش نبود تمامی کار مملکت را سعادت خان از پیش خود گرفت و بعضی بندگان فیروزشاهی و فیلبانان با سلطان نصرت شاه متفق شده و او را به مکر و حیله بر فیلی برداشته یکایک بر سعادت خان در حالتی که غافل بود به جمعیت تمام بردند و سعادت خان دست و پا نتوانست گشاد، به ضرورت فرار نموده در دهلی رفته التجا به مقرب خان برد و بر دست او به غدر مقتول گشت و امرای نصرت شاهی مثل محمد مظفر وزیر و شهاب ناهر و ملک فضل الله بلخی[1] و بندگان فیروزشاهی به تمام مجدداً بیعت بر سلطان نصرت‌شاه آورده مناصب از سر نو تقسیم نمودند و در دهلی سلطان محمود و در فیروزآباد نصرت شاه اسم پادشاهی داشتند و مقرب‌خان

---

۱. نسخه: بخشی.

حصار دهلی کهنه را حوالهٔ بهادر ناهر میواتی نمود و ملوخان را اقبال خانی داد و هر روز میان این دو پادشاه که چون پادشاه شطرنج بازیچه بودند، جنگ قایم بود و ولایت میان‌دوآب و سنبل و پانی‌پته و رهتک و جهجر در تصرف سلطان نصرت‌شاه ماند و حصاری چند کهنه ویران چون دهلی و سیری و غیر آن در قبض سلطان محمود ماند و این مثل مشهور از آن روز در افواه افتاد که حکم خداوند عالم از دهلی تا پالم و در اطراف هندوستان ملوک طوایف شتّیٰ شدند. شعر:

در شهر بگوی یا تو باشی یا من کاشفته بود کار ولایت بدو تن

و تا مدت سه سال احوال ملک بر این منوال بود و گاهی دهلویان بر فیروزآبادیان غالب می‌آمدند و گاهی بر عکس. مصرع:

چون غلیوازی که شش مه ماده و شش مه نر است

و در سنهٔ ثمان و تسعین و سبعمائة (۷۹۸) در میان مسند عالی خضرخان امیر ملتان و سارنگ خان حاکم دیپالپور محاربه و مجادله بسیار واقع شد و عاقبت به تقریب بی‌وفایی بعضی غلامان ملک مروان که مربی ملک سلیمان پدر خضرخان بود و موافقت نمودن ایشان با سارنگ‌خان، حاکم دیپالپور ملتان از تصرّف خضرخان بر آمد و به دست سارنگ خان رفت و جمعیت او روز به روز تضاعف پذیرفتن گرفت.

و در سنهٔ تسع و تسعین و سبعمائة (۷۹۹) سارنگ‌خان و غالب خان حاکم سامانه و تاتارخان والی پانی‌پته را برداشته تا نواحی دهلی به تصرف آورده و سلطان نصرت‌شاه ملک الماس بندهٔ فیروزشاهی را با پیلان و حشم به مدد تاتارخان نامزد فرمود تا سامانه را از سارنگ خان مستخلص گردانیده به غالب‌خان سپرد.

و در ماه محرم سنهٔ ثمانمائة (۸۰۰) در میان فریقین در نواحی موضع کوتله محاربهٔ عظیم روی داد و شکست بر سارنگ خان افتاد و به سمت ملتان روی نهاد و تاتارخان تا حد تلوندی رفته و کمال‌الدین مبین را به تعاقب سارنگ خان فرستاد، مراجعت نمود و در ماه ربیع‌الاول سنهٔ مذکوره میرزا پیر محمد نبیرهٔ صاحب قران امیرتیمور گورکان پادشاه خراسان و ماوراءالنهر از آب سند گذشته حصار اچه را محاصره کرد و تا یک ماه علی ملک سارنگ‌خانی جنگ قلعه داشت و چون ملک

تاج‌الدین بختیار هزار سوار از سارنگ‌خان گرفته به حصار اچه رسید، میرزا پیر محمد اُچه را گذاشته در کنار آب بیاه به جایی که وطن ملک تاج‌الدین بختیار هزار سوار بود غافل ساخته تاخت و اکثر مردم تاج‌الدین طعمهٔ نهنگ تیغ اجل و بقیةالسیف غرقهٔ سیلاب فناگشتند و میرزا پیر محمد بعد از این فتح به سرعت تمام تعاقب نموده قلعهٔ ملتان را محاصره کرد و سارنگ‌خان تا شش ماه جنگ و جدال داشته، آخرالامر امان طلبیده میرزا را دید و میرزا در ملتان تا آمدن صاحب قرانی توقف نمود و در ماه شوال سنهٔ مذکور اقبال خان مشهور به ملوبا سلطان نصرت شاه سوگندهای غلیظ شدید خورده یگانه شد و سلطان نصرت‌شاه را با پیلان و حشم برداشته در حصار جهان نمای بود و سلطان محمود و مقرب‌خان و بهادر ناهر در دهلی کهنه متحصّن گشتند و روز سوم اقبال خان با جمعیت تمام غافل ساخته بر نصرت شاه راند و نصرت شاه از جهان نما فرار نموده به فیروزآباد آمده و از آنجا آب جون عبره نموده، نزد تاتارخان وزیر خویش در پانی‌پته رفت و تمام حشم و فیل نصرت شاهی به دست اقبال خان مدبر افتاد و تا مدت دو ماه میان مقرب خان و اقبال خان هر روز جنگ و جدال بود و بعضی امرا در میان در آمده این هر دو سردار را با یکدیگر صلح دادند و بعد از چند روزی اقبال خان بر سر مقرب‌خان رفته حوالی او را به یک ناگاه محاصره کرد و امان داده او را به درجهٔ شهادت رسانید و سلطان محمود را به دست آورده نمونه ساخته کار و بار ملکی از پیش خود می‌راند و در ماه ذی‌قعدهٔ سنهٔ مذکوره اقبال خان پانی‌پته را به زور از تصرف کسان تاتارخان برآورده اموال و حشم و فیلان او را تمام قابض گشت و تاتارخان پیش از توجه اقبال‌خان از پانی‌پته به قصد تسخیر حصار دهلی برآمده بود و آنجا خود کاری نتوانست کرد، اما اولکهٔ خود را به باد داده از دهلی با جمعیت انبوه در گجرات نزد پدر خویش رفت و اقبال خان به دهلی آمده ملک نصیرالملک خویش تاتارخان را که به وی پیوسته بود عادل‌خان خطاب داده اقطاع میان‌دوآب حوالهٔ او نمود.

و در ماه صفر سنهٔ احدیٰ و ثمانمائة (۸۰۱) امیر تیمور صاحب قران قصبهٔ تلنبه را تاخته و در ملتان نزول فرموده، تمامی اسیران لشکر سارنگ خان را که میرزا پیر محمد در بند داشت زیر تیغ بی‌دریغ گذرانیده و به کوچ متواتر حصار بهت را نیز فتح

کرد و رای جلجین بهتی را اسیر کرده با خلایق اهل قلعه به قتل رسانید و از آنجا توجه فرموده و سامانه گرفته و جهانی را از گریختگان دیار دیپالپور و اجودهن و سرستی که از ترس به هرجای سراسیمه و سرگردان دست و پا می‌زدند مقتول گردانید و جمعی کثیر را مقید ساخته همراه داشت و طی منازل و مراحل نموده از آب جون عبره کرده و در میان‌دوآب در آمده و بیشتر ولایت را به تندباد نهب و صرصر غارت داده در ظاهر قصبهٔ لونی کنار آب جون نزدیک دهلی نزول واقع شد و در این منزل مقدار پنجاه هزار اسیر را تخمیناً که تا آب گنگ بر دست سپاهیان افتاده بودند علف تیغ ساخت و بعضی از اهل عمایم و ارباب سعادت لشکر نیز که هیچ‌گاه با تیغ آشنایی نداشتند این همه اسیران اهل اسلام هندی را هندو خیال کرده به طمع ثواب غزا و جهاد به دست خود به ملک آخرت رسانیدند و در ماه جمیدالاول سنهٔ احدی و ثمانمائة (۸۰۱) صاحبقران از آب جون گذشته در فیروزآباد نزول فرمود و روز دوم بالای حوض خاص فرود آمد و اقبال خان با فیلان و افواج مستعد بیرون آمده به جنگ در پیوست و در حملهٔ اول شکست یافت. به هزار حیله دست و پای زده پاره‌یی از فیلان در آن هزیمت درون شهر نتوانست برد و در این هزیمت خلقی عظیم کشته شد و چون کوکبهٔ سپاه شب هنگامهٔ روز را شکست، اقبال خان و سلطان محمود اهل و عیال را اسیر دام بی‌ننگی و بی‌ناموسی گذاشته سلطان محمود جانب گجرات بیگ جلو رفت و اقبال خان از آب جون عبره نموده به قصبهٔ برن شتافت و صاحب قرانی روز دیگر اهل شهر را امان داده، مال امانی و پیشکشی از این جماعت گرفت و در این اثنا سپاهی چند را مردم شهر کشتند. روز چهارم حکم بند عام فرمود و همه را به جانب ماوراءالنهر برد تا عاقبت شیخ احمد کتهو که روضهٔ او در سرخیز[1] گجرات قریب به احمدآباد مشهور است، همراه آن لشکر رفته صاحب قرانی را دیده حالت درویشی و فضیلت عام خود را ظاهر ساخت و با علما و فضلای عسکر ماوراءالنهر بحث‌ها کرده الزام داد و شفاعت اسیران نمود و صاحب قرانی را نسبت به او اعتقاد تمام پیدا شد و ملتمس او را قبول کرده، همهٔ بندیان را خلاص داد و این حقّ شیخ بر ذمهٔ اهل هند ماند و

---

۱. نسخه: سرکج، سحر خیز.

تفصیل این احوال در مقامات شیخ مشرح و مبین است و بعد از فتح به چند روز مسند عالی خضرخان و بهادر ناهر میواتی که از ترس در کوهستان میوات پناه برده بودند، به ملازمت امیر صاحب قرانی آمدند و به غیر از خضرخان که ظاهراً سابقهٔ خدمتی داشت حکم به اسیر ساختن آن مردم شد و لوای مراجعت افراخته و دامن کوه سوالک راگرفته و زلزله در آن کوهستان انداخته به لاهور رسید و تواریخ این فتح را «رخا و خار» نیز یافته‌اند و شیخاکهوگهر راکه سابقاً به ملازمت امیر آمده و به حیلهٔ لاهور را از سارنگ خان گرفته متصرف گشته بود، به دست آورد و او را با اهل و عیال مقیّد ساخته، حکم به غارت و بند لاهور شد و خضرخان را دیپالپور و ملتان حواله فرموده بر زبان راند که دهلی راگرفته به تو بخشیدم و از لاهور به کوچ متواتر از راه کابل به دارالملک سمرقند رفت و خضرخان به جاگیر خویش رسید و در این ایام چنان قحطی و وبایی در دهلی افتاد که باعث خرابی تمام گشت و بقیهٔ مردم که مانده بودند در این حادثه به عالم آخرت شتافتند و تا دو ماه در دهلی پرنده پر نمی‌زد و در این فرصت سلطان نصرت شاه که از پیش اقبال خان هزیمت یافته در میان‌دوآب رفته بود میدان خالی دیده به میرتهه و از آنجا به فیروزآباد رسیده شهر دهلی را حراست نمود و عادل‌خان و خلایق دیگر که از دست مغول خلاص یافته بودند از گوشه و کنار آمده براو جمع شدند و بعد از به هم رسیدن جمعیت شهاب‌خان را به جانب برن بر اقبال‌خان نامزد ساخت و در اثنای راه هندویی چند بر شهاب‌خان شبخون زده او را به درجهٔ شهادت رسانیدند و اقبال‌خان پیش‌دستی نموده فیل و حشم او را خاوندی کرد و کار او روز به روز قوت گرفت و مهم نصرت شاه بر هم خورد و اقبال خان از برن به جانب دهلی روانه گردید و نصرت شاه از فیروزآباد راه میوات پیش گرفت و در همان جا به ملک بقا شتافت و طوایف ملوک شتیٰ در چار طرف هندوستان تصرف داشتند.

و در سنهٔ اثنیٰ و ثمانمائة (۸۰۲) اقبال‌خان بر شمس‌خان اوحدی حاکم بیانه حرکت نمود و در نواحی نوه و پتل میان فریقین تلاقی صفّین روی نمود و نسیم اقبال و فیروزی به جانب اقبال‌خان وزید و شمس‌خان به بیانه رفت و اقبال‌خان بر ولایت کیتهر لشکر کشیده از رای‌هرسنگ مال و خدمتی گرفت و هم در این سال

خواجه جهان در جونپور به رحمت حق پیوست. رباعی:

تاکی گویی که ساغر عیش که خورد ... تا کی گویی که گوی اقبال کـه بـرد
اینها چه فسانه است می‌باید رفت ... اینها چه حکایت است می‌باید مرد

و ملک مبارک قرنقل خود را مبارک شاه خطاب داده به جای او بنشست.

و در جمیدالاول سنهٔ ثلث و ثمانمائة (۸۰۳) شمس‌خان بیانه و مبارک خان بن بهادرناهر اقبال خان را دیدند و از ایشان را همراه گرفته در حدود بیتالی کنارهٔ آب سیاه که به کالاپانی مشهور است با رای سیر مقدم آن حدود جنگ صف کرده غالب آمد و تا حد اتاوه تعاقب کفار نمود و چون به قنوج رسید سلطان‌الشرق و هیچ‌کدام نتوانستند عبور کرد و کاری نساخته به ولایت خویش باز کشید و در وقت مراجعت شمس‌خان و مبارک‌خان را اقبال خان به غدر کشت و در این سال ترک بچهٔ سلطانی که داماد غالب خان سامانه بود لشکر انبوه به هم رسانیده در تاریخ نهم رجب سال مذکور در نواحی اجودهن با خضرخان جنگ صف کرده منهزم شده در قصبهٔ بهوهر (؟) رسید و غالب خان و امرای دیگر به اتفاق او را به قتل رسانیدند.

و در سنهٔ اربع و ثمانمائة (۸۰۴) سلطان محمد بن محمد شاه از خطّهٔ دهار به دهلی رسید و اقبال خان اگرچه به استقبال او رفت و به شرایط خدمتکاری و لوازم تعظیم در کوشک جهان نما فرود آورد، اما چون اسباب سلطنت را اقبال‌خان متصرف بود، سلطان محمود کینهٔ او را در دل داشته همراه خود به سمت قنوج برد و در این سال ملک‌الشرق مبارکشاه وفات یافت و برادر خُرد او سلطان ابراهیم قایم مقام او شده به محاربهٔ سلطان محمود و اقبال خان آمد و سلطان محمود پیش از شروع در جنگ و جدال به بهانهٔ شکار از لشکر اقبال‌خان بر آمده با سلطان ابراهیم ملاقات کرد و سلطان ابراهیم با او به استغنا پیش آمد و سلطان محمود شاهزاده فتح‌خان تهوری راکه از جانب مبارک شاه در قنوج متصرف بود برآورده آن قلعه را به قبضهٔ اختیار خود آورد و عامهٔ رعایا و سپاهیان قنوج به سلطان محمود پیوستند و سلطان ابراهیم سمت جونپور و اقبال‌خان به طرف دهلی مراجعت نمود و سلطان محمود تنها بر دیار قنوج قناعت نمود.

و در سنهٔ خمس و ثمانمائة (۸۰۵) اقبال خان نواحی قلعهٔ گوالیار راکه در فترات

مغول رای هرسنگ به غدر از دست مسلمانان گرفته بود تاخته از دست بیرمدیوبن هرسنگ برآورده در ضبط خویش آورد.

در سنهٔ ست و ثمانمائة (۸۰۶) تاتارخان پسر ظفرخان عاق شده پدر را به غدر مقیدکرده در اساول فرستاد و خود را سلطان ناصرالدین محمد شاه خطاب کرد و با لشکرهای انبوه به قصد تسخیر دهلی روانه گردید و در اثنای راه عمّ او شمس‌خان زهر داده تاتار خان را از میان برداشت و ظفرخان را از بند برآورد و لشکر تمام با او پیوست. بیت:

پــــدرکش پــادشاهی را نشــاید وگـر شـاید بـجز شش مـه نـپاید

و در سنهٔ سبع و ثمانمائة (۸۰۷) اقبال‌خان به جانب گوالیار و اتاوه حرکت نمود رایان آن سرحد به تمام در قلعهٔ اتاوه متحصّن شده تا چهار ماه جنگ قایم داشتند. آخر چهار فیل و دیگر پیشکشهای لایق داده در صلح زدنـد و اقـبال‌خان از آنـجا به قنوج رفته با سلطان محمود مـحاربه کـرد و از جـهت اسـتحکام حـصار کـاری نتوانست از پیش برد و بر مطلب خود دست نیافته به دهلی بازگشت.

و در محرم سنهٔ ثمان و ثمانمائة (۸۰۸) به سامانه رفت و از آنجا به روپر آمد و بهرام‌خان ترک‌بچه را که به سارنگ خان مخالف شده بود به حیله به دست آورد و پوست از سر او کشید و از آنجا به جانب ملتان به قصد محاربهٔ خضرخان روانـه گردید و در تلوندی رای کمال‌الدین مبین و دیگر زمینداران را همراه گرفته، نوزدهم ماه جمیدالاول سنهٔ مذکور به نواحی اجودهن در کنار دهنده با خضرخان مصاف داد و چون ادبار به اقبال خان روی آورده بود در حملهٔ اول شکست یافت و اسب او زخمی گشته نتوانست به در برد و لشکریان خضرخان تعاقب نموده سر او را بریده در فتح‌پور از توابع ملتان فرستادند و در ماه جمیدالآخر این سال سلطان محمود به استدعای امرای دهلی از قنوج آمده باز بر تخت دهلی جلوس نمود و مناصب بر امرا مقرّر فرموده خیل و تبار مبارک خان را به جانب کول روانه گردانید.

و در ماه جمیدالاول سنهٔ تسع و ثمانمائة (۸۰۹) سلطان محمود طرف قـنوج سواری فرمود و از آن طرف سلطان ابراهیم آمده و از آب گنگ گذشته و با یکدیگر جنگ ناکرده بازگشتند و سلطان ابراهیم جانب جونپور روان شد و سلطان محمود

عازم دهلی گردید و چون امرای لشکر سلطان محمود هر کدام از اثنای راه به اقطاعات خویش پیوستند، سلطان ابراهیم بازگشته قنوج را محاصره کرد و ملک محمود ترمتی که از جانب سلطان محمود ضابط قنوج بود تا چهار ماه با سلطان ابراهیم مجادله نمود و چون از هیچ جانب مددی به او نرسید، به ضرورت امان طلبیده قنوج را به سلطان داد و سلطان ابراهیم بشکال به قنوج گذرانیده و آن دیار را حوالهٔ اختیارخان نبسهٔ ملک دولت یارکنپله نموده به قصد تسخیر دهلی روان شد.

و در سنهٔ عشر و ثمانمائة (۸۱۰) نصرت‌خان گرگ انداز و تاتار خان پسر سارنگ خان و ملک مرحبا غلام اقبال‌خان از سلطان محمود روی گردان شده به سلطان ابراهیم پیوستند و اسدخان لودی در سنبل متحصن شد و روز دوم حصار سنبل را سلطان ابراهیم فتح کرده و آن را به تاتارخان داده و از آب گنگ گذشته در کنار آب جون به گذرکیچه در حوالی دهلی فرود آمد و خبر یافت که ظفرخان عرصهٔ دهار را تسخیر نموده قصد جونپور دارد و سلطان ابراهیم فتح کرده ملک مرحبا را در برن گذاشته به کوچ متواتر خود را به جونپور رسانید و سلطان محمود تعاقب نموده، ملک مرحبا را در جنگ کشته و سنبل را بی جنگ فتح نموده به دستور سابق به اسدخان گذاشت و تاتارخان به قنوج رفت و سلطان به دهلی آمد. در این سال خضرخان به جمعیت فراوان آمد دولت‌خان را از سامانه برداشت و امرای آن حدود به تمام او را دیدند و تا حوالی دهلی به تصرف او درآمد و در دست سلطان محمود غیر از رهتک و میان‌دوآب نماند.

و در سنهٔ احدیٰ عشر و ثمانمائة (۸۱۱) سلطان محمود تا حصار فیروز رفته آن اقطاع را از قوام‌خان که خضرخان بدو داده بود گرفته متصرف شده و به دهات رته رسیده به دهلی عود کرد و خضرخان با جمعیت انبوه از فتح‌آباد به راه رهتک به جنگ سلطان محمود آمده دهلی را مُحصر کرد و از جهت بلای قحط که در دهلی عام بود در آنجا قرار نتوانست گرفت و میان‌دوآب را متصرف شده به فتح پور باز گشت.

و در سنهٔ اثنی عشر و سبعمائة (۷۱۲)[1] بیرم‌خان ترک‌بچه که بعد از وفات بهرام

---

۱. در هر سه نسخه چنین است و به احتمال قوی، «ثمانمائة» به جای «سبعمائة» است.

خان ترک‌بچه سامانه را قابض شده و با دولت‌خان جنگ کرده شکست یافته و از خضرخان باغی گشته، باز دولت‌خان را دیده بود، خضرخان را ملازمت نمود و پرگنات سابق در وجه جاگیر او مقرر گشت.

و در سنهٔ ثلث عشر و ثمانمائة (۸۱۳) خضرخان تا شش ماه حصار رهتک را محاصره نموده بعد از فتح به فتح‌پور رفت. سلطان محمود در این سال به جانب کیتهر سواری نموده به دارالملک دهلی رسید.

و در سنهٔ اربع عشر و ثمانمائة (۸۱۴) خضرخان به نارنول و میوات آمده و آن ولایت را به تاراج داده و سلطان محمود را در حصار سیری از دهلی و اختیارخان را در فیروزآباد محصر داشته و جنگ‌های عظیم کرده از جهت گرانی غلّه نتوانست قرارگرفت و به راه پانی‌پته گذشته به فتح پور معاودت نمود.

و در سنهٔ خمس عشر و ثمانمائة (۸۱۵) سلطان محمود از عالم درگذشت و سلطنت از خاندان فیروزشاه منقطع شد و مدت ملک او با آن همه تزلزل و انقلاب بیست سال و دو ماه بود و سلطان محمود از پادشاهی به جز نامی نداشت.

بیت:

کیست درین دایرهٔ دیرپای   کو لمن‌الملک زند جز خدای

شعر

سری را که گردون بر آرد بلند   همش باز درگردن آرد کمند
بجز خون شاهان درین طشت نیست   بجز خاک خوبان درین دشت نیست

و از شعرای عهد سلطان محمود قاضی‌ظهیر دهلوی است که دیوانی دارد پر از قصاید مدح و از آن جمله است این ابیات:

وارث سلطنت قاهره سلطان محمود   که جهان خدمت جدّ و پدرش بگزیده
دبران را ز فلک بهر نگین بر می‌داشت   ثور نالید که داریم همین یک دیده
شیر را کرد هم از چاشنی زه بیدار   بعد از آنش به گز خفته بخوابانیده
دم سیری زده آفاق ز خوان کرمت   جز رباب آنکه ز خالی شکمی نالیده
ای که شمشیر جهان گیر تو در ظلمت کفر   برق سوزانش به تاریک شبی رخشیده
گرچه‌چون چشم بتان خصم ترا یک‌چندی   کرده سرمست فلک باز بغلتانیده

بحر را رشک کف جود تو در شور آورد ورنه از باد هوا نیست چنین شوریده

ایضاًله

قهرمانی که برد سجده به سویش افلاک پادشاهی که کند فخر به دورش ایام
قبلهٔ خلق و قیام دل و دین محمود[1] که جماعات سلاطینش گرفتند امام
قاضی چرخ پیاده کند استقبالش حاکم رای مصیبش چو فرستد اعلام
تا شبیخون نزند فتنه همی دارد پاس حزم تو تیغ به‌کف داشته و الناس نیام
تا نسیمی نبرد خصم ز باغ کرمت با تب و درد سرش چرخ فزون داد زکام
چرخ هر تیر ترا قسمت هر سهمی کرد زین نکوتر نتوان کردن تقسیم سهام

ایضاًله

یار بیرون‌رفت بیرون‌رو تو ای جان نیز از آنک
گر برون با یار نایی باشد از یاری برون
شاه محمود آنکه چون آمد برون بر اهل کفر
عیسی آمد از پی دجال پنداری برون
خاصه کاکنون از برای قلع اهل کفر و بغی
شد به صد اقبال رایات جهانداری برون
کرده عهدت فتنه در بند عدم گفتم به چرخ
زینهار این بند سلطان است نگذاری برون

ایضاًله

ماه دی آمد و شد سرد بدان گونه هوا
که نمی‌جنید جز باد خنک کس از جا
گشت آیین جهان سرد هوا زان سردست
آری آری شود از پیر شدن سرد هوا
آتش لاله و گلنار فرو مرد به باغ
چوب گشتند درختان چمن از سرما

---

۱. چنین است در هر سه نسخهٔ بداونی و احتمالاً کلمهٔ «شه» بعد از کلمهٔ «دین» افتاده است.

آب یخ بست ز سرما و به شوخی می‌گفت
بشکنم ار بنهد پای کسی بر سر ما
می‌نیاید به در از صفهٔ چوبین شجر
غنچه را بر سر و تن گرچه کلاه است و قبا
مرغ بربست دهان دید چو تاراج خزان
غارت عام چو شد سود ندارد غوغا
مطلب برگ و نوایی به چمنها کامروز
برگ برباد شد و ماند ته خاک نوا
تا که بر باد بدادست نگاری چون گل
می‌زند هر نفسی چون نفسی سرد صبا
گل چنان رفت که گر مشرق و مغرب جویند
جز به بزم شه آفاق نیابند او را
شاه محمود کز آرایش بزمش دایم
تو بهارست به دی ماه و جهان خلد نما
آنکه از تعبیه صف را چو به بزم آراید
صف بد خواه هم از دیدنش آرد صفرا
دل او مشرق غیبی است وقوفی دارد
که کند سرّ قدر را به نظر استیفا
ای به قانون ممالک وزرا را دستور
جز به دستوری رایت نزده دم وزرا
دفتری گر نه ز اخلاق تو خواهد بنوشت
ورق گل به چمن می‌شکند باد چرا
پیش رایت چو سهایی بنماید خورشید
پیش خورشید گهی گرچه که ننمود سها
قاتل خصمی و ایام به فضلت قایل
ملجا خلقی و بدخواه به دستت ملجا

ساقی بزم ترا جام طرب بر کف دست
قاصد صیت ترا جمله جهان در ته پا
خوان معنی نتوان جز به ثنایت گسترد
همه گر مایده را ختم بود بر حلوا
خسروا گر ز رکاب تو بماندم محروم
نیستم فارغ یک ساعتی از مدح و ثنا
کار من چاکری تست چو زان ماندم باز
جز دعاگویی تو کار دگر نیست مرا
تو سپه رانده بر اعدا و من اندر عقبت
می‌فرستم به مدد شام و سحر فوج دعا
بیش تا باشد شبهای دی از ایامش
بی شتا موسم نوروز همی ناید تا
باد خرم چمن عیش تو چون فصل ربیع
عمر بدخواه تو کوتاه‌تر از روز شتا

وله ایضا

بوی گل جنبید سوی گلستان خیز ای ندیم
بادهٔ کهنه طلب یاد آر از آن یار قدیم
شاخ گل چون نخل عیسی روح پرور شد به باغ
زان همی جنباندش مریم صفت هر دم نسیم
شاخ شد سرسبز بلبل کی شکیبد از کلام
خضر در صحبت تواند صبرکردن چون کلیم
شاخ تر را از هوا گر هست میلی لیک جوی
می‌رود الحمد لله بر صراط المستقیم
باد بر جو حرف کش چون در قلم راندن دبیر
چشم نرگس در هوا چون در رصد بستن حکیم

طوطیان را حله سبز و قمریان جامه سفید
زاغ زین تشریف عاری کو سیه دارد گلیم
زان امم کاندر ته خاک کند گویی[1] نسخه‌یی
نرگس آوردست اینک یک الف دارد دو میم
سنبل‌ونرگس‌زچشم‌وزلف خوبان نسخه‌هاست
زان یکی افتاد مظلم و آن دگر آمد سقیم
غنچه بشکفت از نسیم باغ آری بشکفد
هم به آسیبی کسی کو را دلی باشد سلیم
لاله با داغ سیه کاندر دل از ظلم خزانست
هندویی گویی فرو رفتست است در نار جحیم
تا به یک پا ایستاده داشته بالا دو چشم
حضرت شه را بقا می‌خواهد از ربّ رحیم
آنکه با بخت جوانش آسمان پیر نکوست
وز پی تعلیم رایش عقل کل طفل فهیم
تا زبانی یافته از تیغ تیزش نامیه
خسته‌یی را خصمش اندر خاک می‌سازد دو نیم
کوکب دولت که سوی حضرتت دارد رجوع
استقامت یابد ار گردد به درگاهت مقیم

والحق بعد از قاضی ظهیر، شاعری که شعرش کرای خواندن کند در هندوستان برنخاست و بعد از وفات سلطان محمود امرای کبار هندوستان چون مبارزخان و ملک ادریس که صاحب رهتک بود، با خضرخان منازعت نموده جهت یگانگی به دولت‌خان پیدا کردند و خضرخان در این سال در فتح پور مانده به هیچ جای حرکت نکرد.

و در محرم سنهٔ ست عشر و ثمانة (۸۱۶) دولت‌خان به جانب کیتهر به شکار رفته و رایان آن حدود را به دام آورده به بیتالی رفت و مهابت خان والی بداؤن آمده

---

۱. نسخه: نیلی.

در آنجا به او پیوست و در این سال سلطان ابراهیم قادرخان بن محمود خان را در کالپی محصر ساخت و دولت‌خان از جهت قلت جمعیت تغافل ورزیده مقید به کمک رسانیدن هیچ‌کدام از آنها نشد و خضرخان در ذی‌قعدهٔ این سال در حصار فیروزآباد آمد و امرای آن حدود به او در آمدند و ملک ادریس در رهتک محصر شد و خضرخان از آن راه به میوات رفت و جلال خان میواتی برادرزادهٔ بهادر ناهر را همراه گرفته به سنبل برد و آن را به تاراج حادثات داده در ذی حجهٔ سنهٔ مذکور به قصد دهلی بر دروازهٔ شهر نزول نمود و دولت‌خان تا چهار ماه متحصن گشته آخرالامر به سبب بی‌اتفاقی ملک لونا و دیگر هواخواهان خضرخان به عجز و اضطرار امان طلبیده خضرخان را دید و خضرخان او را در حبس موقوف داشته تسلیم قوام‌خان کرد تا در حصار فیروزه برده کارش تمام ساخت و این واقعه در هفدهم ربیع‌الاول سنهٔ ست عشر و ثمانمائة (۸۱۶) بود. شعر:

هر کرا پرورد گیتی آخرش خونش بریخت

حال آن‌فرزند چون‌باشدکه خصمش مادر است

مسند عالی خضرخان بن ملک‌الشرق بن ملک سلیمان

در سنهٔ مذکوره بعد از فتح دهلی رایات سلطنت برداشته بر مسند ایالت و حکومت متمکن شد و این ملک سلیمان را در اوان طفولیت ملک نصیرالملک مروان دولت فیروزشاهی به پسری برداشته بوده و تربیت کرده و در حقیقت سیدزاده‌یی بود عالی تبار تا آنکه روزی مخدوم جهانیان سیدالسادات منبع‌السعادات شیخ جلال الحق و الشرع والدین البخاری ـ قدس الله روحه ـ به جهت مهمی در خانهٔ ملک مروان دولت تشریف آوردند و طعام کشیدند و ملک سلیمان داشت و آفتابه پیش مخدوم آورده تا آب بردست مبارک ایشان بریزد. مخدوم خطاب به ملک مروان دولت کرده فرمودند که این پسر سیدزاده است و این چنین خدمت به او فرمودن مناسب نیست. از آن روز معلوم شد که ملک سلیمان سید بی‌شبهه است و با وجود این آثار سیادت و سعادت و اخلاق رضیه و صفات

حمیده نیز در ذات مسند عالی سید خضرخان معاین و مشاهد بود. بیت:

سید کسی بود که هویدا شود ازو　　خلق محمد و کرم مرتضیٰ علی

و مجمل احوال ملک مروان دولت آنکه او حاکم ملتان در زمان فیروزشاه بود و بعد از وفات ملک مروان دولت آن اقطاع بر پسر او ملک شیخ مسلم ماند و بعد از فوت ملک شیخ در اندک فرصت بر ملک سلیمان مقرر شد و او نیز در آن نزدیکی عرصهٔ عالم را وداع کرد و ولایت ملتان با مضافات و توابع آن از جانب سلطان فیروزشاه بر سید خضرخان مسلم ماند تا این تاریخ که سید مشارّالیه از امرایی به دولت پادشاهی رسید و اسم پادشاهی بر خود تجویز نکرد. رایات اعلی خطاب یافت و به تاریخ مذکور درکوشک سلطان محمود نزول فرمود و دلهای خاصّ و عام را به انعام عام و اکرام تمام صید ساخت و خطابات و مناصب و ولایات بر مقربان خویش تقسیم کرد و هم در سال جلوس ملک تحو را خطاب تاج‌الملکی داده با جمعیت وافر به جانب شرق رویهٔ هند نامزد فرمود و او ازگذرهای آب گنگ عبره نموده در ولایت کیتهر درآمد و رای هرسنگ و متمردان آن دیار در جنگل آنوله پناه برده مختفی گشت وکیتهر را به نهب و تاراج داد و مهابت خان حاکم بداؤن نیز آمده او را دید و رای هرسنگ بیچاره شده ملازمت کرد و خراج و پیشکش هر ساله قبول نمود و تاج‌الملک و مهابت خان کنارهٔ آب رهب راگرفته و درگذر سرکدواری رسیده و از آب گنگ عبور نموده، کافران کهورکه حالا به شمس‌آباد مشهور است وکنپله و بیتالی راگوشمال داده به قصبهٔ سکیته و پادهم گذشته به راپری رفتند و حسن‌خان و ملک حمزه[1] برادر او که حکومت راپری داشتند و رای سیر حاکم چندوار باکفار گوالیار همه آمده به او پیوستند و محصول قبول کردند و سر در ربقهٔ اطاعت کشیدند و ملک تاج‌الملک از آنجا به قصبهٔ جلیسر آمده و آن را از قبضهٔ اختیار کفار چندوار برآورده به دستور سابق در عهدهٔ تصرف اهل اسلام که از قدیم‌الایام داشتند باز گذاشته از سرنو ترویج دین اسلام نموده وگماشتهٔ خویش تعین کرده وکفار آب سیاه راگرفته وکفار اتاوه را مالش عظیم داده سمت شهر مراجعت نمود.

و در سنهٔ ثمان عشر و ثمانمائة (۸۱۸) سید خضرخان پسر خُرد ملک مبارک را

---

۱. متن انگلیسی: *Hamra*

که فر پادشاهی بر ناصیهٔ او عیان بود خطهٔ فیروزپور و سهرند و تمامی اقطاعات که بیرم‌خان ترک‌بچه داشت داده حل و عقد آن ولایت را به رای و رویّت او گذاشت و فرماندهی سمت غرب رویهٔ هندوستان تعلق به او گرفته ملک سدهو نادره به عهدهٔ نیابت شهزاده منصوب و معین گشت.

و در سنهٔ مذکور شاهزاده مشارٌالیه مهمات آن صوبه را به اتفاق سدهونادره و زیرک خان امیر سامانه و امرا و ملوک و دیگر سامان داده کارها به کفایت رسانیده به دارالملک دهلی مراجعت نمود.

و در سنهٔ تسع عشر و ثمانمائة (۸۱۹) رایات اعلی خضرخان ملک تاج‌الملک را با عساکر قاهره جانب بیانه و گوالیار نامزد فرمود، ملک کریم‌الملک برادر شمس خان اوحدی آمده با او ملاقات کرد و آن نواحی را از خار کفر پاک ساخته مراجعت نمود و در همین سال بعضی ترک‌بچّه‌های بیرم خانی ملک سدهو نادره را که از جانب شاهزاده اقطاع سهرند داشت به غدر گرفته به درجهٔ شهادت رسانیده سهرند را متصرف شدند. خضرخان، زیرک‌خان را برای دفع آن فتنه فرستاد او از آنجا به تعاقب باغیان در کوه‌پایه رفت و تردد بسیار نموده بازگشت و در این سال سلطان احمد ضابط گجرات ناگور را محاصره کرده و به شنیدن آوازهٔ نهضت خضرخان گذاشته رفت و خضرخان در جهاین آمد و الیاس‌خان حاکم جهاین به اطاعت او در آمد و از آنجا به گوالیار رفت و آن قلعه را اگرچه نگشاد، اما محصول و پیشکش گرفت و به بیانه آمد و شمس‌خان اوحدی انقیاد او نمود.

و در سنهٔ عشرین و ثمانمائة (۸۲۰) طوغان رئیس و جماعت او که قاتلان ملک سدهو بودند خروج کردند و زیرک‌خان باز نامزد شد و آن جماعت را متفرق گردانید.

و در سنهٔ احدیٰ و عشرین و ثمانمائة (۸۲۱) خضرخان بر سر کیتهر آمد و هرسنگ دیو مذکور تمام کیتهر را خراب گردانیده در جنگل آنوله که تا بیست و چهار کروه محوّطهٔ آن است در آمد و جنگها کرده، آخر منهزم شده به کوه کماون رفت و تاج‌الملک از آب رهب گذشته تا کره تعاقب او نمود و از آنجا به بداؤن آمد و مهابت‌خان حاکم بداؤن را همراه گرفته درگذر بجلانه از گنگ گذشت و مهابت‌خان

را رخصت داده خود به اتاوه رفت و با غنایم و اموال بسیار به دهلی باز آمد و هم در سنهٔ مذکور خضرخان باز به جانب کیتهر لشکر کشید و از راه کول به بیتالی رسیده و از گنگ گذشته به بداؤن رفت و مهابتخان بداؤنی در این مرتبه از او هراسان شده قلعه بند کرده تا شش ماه به خضرخان جنگ می‌کرد و چون نزدیک رسید که فتح شود، قوام‌خان و اختیارخان و بعضی از امرای محمود شاهی دیگر که از دولت‌خان تخلف نموده به خضرخان پیوسته بودند با خضرخان غدر اندیشیدند. خضرخان از این قصه واقف شده بداؤن راگذاشته به جانب دهلی مراجعت نمود.

و در سنهٔ اثنی و عشرین و ثمانمائة (۸۲۲) در کنار گنگ آن امرای غدّار را به انتقام غدری که کرده بودند بکشت و هم در این سال مردی مجهولی در حدود بجواره خود را به دروغ سارنگ‌خان که پیش از این کشته شده بود نام نهاد و اکثری از واقعه طلبان گرد و پیش او جمع شدند. خضرخان سلطان شه لودی را بر او نامزد ساخت و در نواحی سهرند جنگ عظیم کردند و سارنگ‌خان دروغی گریخته به کوهستان در آمد و سلطان شه در روپرتهانه ساخت و در این سال خضرخان تاج‌الملک را به اتاوه فرستاد و رای سیر در آن حصار محصر شد و امان گرفته به تاج‌الملک مال واجبی را قبول نمود و از آنجا به چندوار در آمد و نهب و تاراج نموده در کیتهر رفته به دهلی آمد و در این سال ملک تاج‌الدین وفات یافت و عهدهٔ وزارت بر پسر بزرگ او ملک سکندر مفوّض گشت و طوغان رئیس باز در سهرند فتنه انگیخته و ملک خیرالدین بر او نامزد شد و شر او به کفایت رسانیده بازگشت.

و در سنهٔ اربع و عشرین و ثمانمائة (۸۲۴) خضرخان در میوات رفته کوتله را گرفته به گوالیار شتافت و مال خدمتی از رای گوالیار گرفت و بازگشت و به اتاوه آمد و رای سیر به دوزخ رفته بود. پسر او اطاعت نمود و بیماری قوی عارض خضرخان گشت و مراجعت به جانب دهلی کرد و در هفدهم ماه جمادی‌الاول سنهٔ مذکوره به شهر رسیده به رحمت حق پیوست و از جهان درگذشت. بیت:

از پی هر شامگهی چاشتی است ‌ ‌ ‌ آخر برداشت فرو داشتی است

و مدت حکومت او هفت سال و چند ماه بود.

سلطان مبارک شاه بن خضرخان بن ملک سلیمان

به موجب ولی‌عهدی در سنهٔ احدی[1] و عشرین و ثمانمائة (۸۲۱) به اتفاق امرا بر تخت نشست و به ضبط امور جهانداری قیام نمود و در این سال جسرت کهوکر بن شیخا کهوکر بغی ورزیده، به این تقریب که سلطان علی پادشاه کشمیر را که به قصد تسخیر تته روان شده بود، جسرت کهوکر غافل ساخته درون کهانتی کوه شکست داده و اموال فراوان به دست او افتاده و به غرور آن فتح بدان اسباب سلطنت قصد گرفتن ملک دهلی نمود و به جمعیت بسیار از آب بیاه و ستلج گذشته تلوندی رای کمال‌الدین مبین را تاخت و رای فیروز از پیش او گریخت جسرت در لدهیانه[2] آمد و تا سرحد روپر کنار آب ستلج را نهب و تاراج کرد و از آن آب گذشته به جالندهر رسید و زیرک‌خان در حصار جالندهر متحصن شد و جسرت کنار آب سرستی فرود آمد و سخن صلح و صلاح در میان شد و به غدر زیرک‌خان را مقید ساخت و سلطان مبارک‌شاه جانب سهرند توجه نمود و به استماع این خبر جسرت بن شیخا زیرک خان را گذاشت و زیرک‌خان در سامانه مبارک‌شاه را ملازمت نمود و سلطان مبارک شاه به لدهیانه رفت و جسرت از آب لدهیانه گذشته در مقابله آمد و تمام کشتیها به دست او بود و لشکر مبارک شاه نمی‌توانست از آب گذشت و بعد از طلوع سهیل آب پایاب شد و سلطان از آب دریا عبره کرد و جسرت گریخت و از آب چهناؤ گذشته به تلهر میان کوه در آمد و افواج مبارک‌شاه او را تعاقب نموده و اکثری از پیاده‌ها و سواران او کشته شدند و مال و اسباب او به غنیمت رفت و رای بهیم مقدم جمون مبارک شاه را ملازمت کرده بدرقهٔ لشکر شد و مبارک شاه از آنجا به لاهور آمد.

و در سنهٔ خمس و عشرین و ثمانمائة (۸۲۵) قریب به یک ماه در کنار آب راوی منزل ساخت و شهر لاهور را که در فترات خراب و ویران شده بود، تعمیر فرموده و شکستگی حصار را به اهتمام تمام مرمت کرده و ملک محمود حسن را که

---

۱. نسخه: اربع.

۲. متن فارسی: کداهنه. از روی ترجمه متن انگلیسی اصلاح شد.

ملک‌الشرق خطاب داشت، آنجاگذاشته به دهلی بازگشت و بعد از پنج ماه جسرت کهوکهر باز در لاهور با جمعیت بسیار در آمد و در مقام شیخ‌المشایخ شیخ حسن زنجانی ـقدس‌الله سره ـ نزول نموده تا یک ماه هر روز به قصد گرفتن شهر حمله می‌کرد و آخرالامر به مقصود نرسیده بازگشته به کلانور رفت و با رای بهیم جنگ کرد و چون جنگ میان فریقین قایم شد به صلح قرار دادند و ملک سکندر تحفه که از دهلی به کمک ملک محمود حسن نامزد شده بود، در گذر پوهی از آب بیاه عبره کرده در لاهور فرود آمد. چون جسرت طاقت مقاومت به ایشان نداشت از آب چهناؤ گذشته در کوه تلواره رفت و لشکر مبارک شاه آن فتنه را دفع کرده باز به دهلی آمد.

و در سنهٔ ست و عشرین و ثمانمائة (۸۲۶) مبارک‌شاه به کیتهر رفت و مهابت‌خان بداونی که با خضرخان باغی شده بود آمده ملازمت نمود و به مراحم مخصوص گشت و از آنجا از آب گنگ گذشته در نواحی کهور عرف شمس‌آباد ولایت پنواران را تاخت و اکثری را علف تیغ گردانیده به نهب و تاراج داد و ملک مبارز و زیرک‌خان و کمال‌خان را برای دفع فتنهٔ متمردان با لشکر بسیار در حصار کنپله گذاشته به دهلی بازگشت و در این سال الب‌خان حاکم دهلی[1] به قصد تنبیه رای گوالیار و عزم تسخیر آن دیار آمد و مبارک‌شاه بعد از شنیدن این خبر به جانب گوالیار رفت. چون نزدیک بیانه آمد پسر اوحدخان اوحدی حاکم بیانه که عموی خود مبارک‌خان را به غدر کشته بود، هراسان شده باغی شده و بیانه را خراب کرده بالای قلعه متحصن شده آخر به اطاعت در آمد و مبارک شاه از آنجا به جانب گوالیار روان شد و الب‌خان کنارهٔ آب چنبل را گرفته نمی‌گذاشت که لشکر مبارک‌شاه بگذرد. لشکریان مبارک شاه از گذر دیگر گذشته لشکر الب‌خان را غارت کردند و منصور بازگشتند و سهم بر صلح قرار یافته و الب خان پیشکشهای وافر فرستاد او به جانب دهار رفته و مبارک‌شاه به دهلی آمد.

و در سنهٔ سبع و عشرین و ثمانمائة (۸۲۷) باز جانب کوه کماون و کیتهر سواری فرمود و از آنجا برگشته میوات را نهب و تاراج گردانید و در آن سال قحط عام در

---

۱. نسخه: دهار.

تمام هندوستان افتاد.

و در سنهٔ تسع و عشرین و ثمانمائة (۸۲۹) باز به جانب میوات رفته قلعهٔ اندور و الور را بگشاد.

و در سنهٔ ثلثین و ثمانمائة (۸۳۰) بیانه را از محمد خان اوحدی گرفت واوحدیان را به کوشک جهان نمای فرستاد تا در آنجا ساکن باشند و بیانه را به ملک مقبل‌خان بندهٔ خویش و سیکری را به ملک خیرالدین تحفه داد و خود به گوالیار لشکر کشید و رایان آن دیار اطاعت او قبول کردند.

و در سنهٔ احدی و ثلثین و ثمانمائة (۸۳۱) ایلچیان قادرخان حاکم کالپی در دهلی رسیدند و خبر رسانیدند که شرقی او را محاصره دارد. مبارک‌شاه در مقابل شرقی روان شد و در این اثنا خبر آمد که شرقی بهون گانون را تاخته در آنجا فرود آمده است و داعیهٔ رفتن در بداؤن دارد و مبارک‌شاه که در گذر نوه پتل از آب جون عبره کرده و موضع جرتولی را تاخته در قصبهٔ اترولی رفت و آنجا خبر رسید که مختص خان برادر شرقی با لشکر و فیل بسیار در حدود اتاوه رسید. مبارک‌شاه ملک‌الشرق محمود حسن را با ده هزار سوار بر مختص‌خان نامزد کرد و مختص‌خان به شرقی پیوست و شرقی کنار آب سیاه عرف کالینی[1] پانی را گرفته، نزدیک قصبهٔ برهان‌آباد که تعلق به اتاوه داشت آمد و مبارک شاه از اترولی کوچ کرده در قصبهٔ کوته فرود آمد و شرقی جنگ ناکرده به جانب قصبهٔ راپری و از آنجا از جون گذشته به بیانه رفت و کنار آب کیتهر مقام ساخت و مبارک شاه از عقب او به چندوار آمد و میان هر دو لشکر مسافت چارکروه ماند و یزکیان یکدیگر نمودار می‌شدند تا بیست روز با هم مقابل بودند. آخر شرقی به استعداد تمام بر آمده از نیم روز تا وقت شام میان فریقین جنگ عظیم واقع شد و جنگ در آن روز قایم ماند. روز دیگر شرقی به جانب ولایت خود بازگشت و مبارک‌شاه بعد از این که جانبین مسلمانان بودند، تعاقب او نکرده به جانب استگانه آمد و تسخیر آن دیار نموده کنار آب چنبل را گرفته در بیانه نزول نمود و محمدخان اوحدی به تقریب آنکه شرقی را دیده بود و هراسان شده در قلعه متحصن گشته بود، باز امان گرفته آمد و مبارک شاه را دید و

۱. در متن فارسی: «کالی پانی» از متن و پاورقی ترجمهٔ انگلیسی اصلاح شد.

مبارک‌شاه بازگشته به دهلی رسید.

و در سنهٔ اثنی و ثلثین و ثمانمائة (۸۳۲) ملک‌الشرق محمود حسن که به نیابت مبارک‌شاه در بیانه مانده بود و مهمات آن حدود را صورت داده و کامرانی را که با محمدخان جمع شده فتنه انگیخته بودند تنبیه داده به درگاه آمد و مراحم بسیار یافت و حصار فیروزه در وجه او مقرر شد و هم در آن سال ملک رجب نادره حاکم ملتان وفات یافت و ملک محمود حسن خطاب عمادالملکی یافت به ملتان رفت.

و در سنهٔ ثلث و ثلثین و ثمانمائة (۸۳۳) مبارک‌شاه از راه بیانه به گوالیار رفته و اقطاع راپری را از پسر حسن خان گرفته به ملک حمزه داد و به شهر مراجعت نمود و در اثنای راه سید سالم که خدمتکار سی سالهٔ خضرخان بود و اقطاع تبرهنده داشت وفات یافت و یک پسر او را سید خان و دیگر را شجاع‌الملک خطاب دادند و فولاد نام غلام ترک‌بچه از غلامان سید سالم مذکور در تبرهنده بغی ورزیده و اموال بسیار و اسباب بی‌شمار را که از سید سالم مانده بود متصرف شد و مبارک‌شاه پسران سید سالم را مقید ساخت و ملک یوسف سرور و رای هنسو بهتی را بر سر او نامزد کرد و فولاد ترک‌بچه شبخون بر ایشان زده لشکرهای ایشان را پریشان ساخت و اموال و غنایم بسیار بر دست او افتاد و مبارک‌شاه لشکر بر سر تبرهنده کشید و غلام ترک‌بچه محصر شده، مبارک شاه عمادالملک را از ملتان طلبیده به وکالت نزد غلام بچه فرستاد، او بعد از طلب امان از حصار بیرون آمد عمادالملک را دید باز اعتماد نکرد و ترسیده به حصار رفت و جنگها کرد و مبارک‌شاه عمادالملک را به ملتان رخصت داده و خود بازگشته به دهلی آمد و غلام تا شش ماه در مدت غیبت مبارک‌شاه با افواج او جنگها کرد. عاقبت نزد شیخ علی مغول که درکابل حاکم بود مبلغها به وجه پیشکش فرستاد و شیخ علی با جمعیت بسیار ازکابل به مدد او آمد و مردم بسیار از حدود پنجاب به او پیوستند. او غلام را با خیل و تبار از تبرهنده به در آورده و همراه خود گرفته مراجعت نمود و از آب بیاه گذشته به لاهور رفت و ملک الشرق ملک اسکندر حاکم لاهورکه هر سال خدمتی به شیخ علی می‌داد گذرانیده از سر خود وا کرد و شیخ علی از آنجا به قصور آمده، قصد دیپالپور نمود و عمادالملک از ملتان به مقابلهٔ او آمد و شیخ علی کنارهٔ آب راوی گرفته نزدیک به طلنبه رفت و از آنجا عنان

گردانیده به خوطپور رسید و با شیخ علی جنگ کرده شکست یافت و ملک سلیمان شه لودی که از جانب عمادالملک طلایه بود، در این جنگ کشته شد و شیخ علی در خسروآباد آمد و مدتی مدید میان او و عمادالملک هر روز جنگ بود.

و در سنهٔ اربع و ثلثین و ثمانمائة (۸۳۴) مبارک‌شاه لشکر انبوه به مدد عمادالملک فرستاد و سردار آن لشکر فتح‌خان بن سلطان مظفرخان گجراتی را گردانید. شیخ علی تاب مقاومت ایشان نتوانست آورد جلو گردانیده شب در حصاری که برگرد لشکر خود ساخته بود در آمد. چون حصار او را گرد کردند، منهزم شده جانب جیلم رفت و از آنجا عبره کرده اکثری از سپاهیان او در آن آب غرق شدند و بعضی کشته و بعضی اسیر گشتند و شیخ علی و امیر مظفر با جمعی معدود در قصبهٔ شیور رفتند و اسباب و اشیای ایشان تمامی به غارت رفت و لشکر عمادالملک تا آنجا تعاقب کردند و امیر مظفر در حصار محصر ماند و شیخ علی به کابل رو نهاد و لشکر مظفر از آنجا برخاسته به دارالملک دهلی آمد و ملتان را از عمادالملک گرفته به ملک خیرالدین خانی دادند و به این تقریب فتنهٔ بسیار در حدود ملتان سر برآورد.

و در سنهٔ خمس و ثلثین و ثمانمائة (۸۳۵) به ملک سکندر حاکم لاهور برای تسکین فتنهٔ جسرت کهوکهر که در دامن کوه انگیخته بود رفت و جسرت او را غافل ساخته با او جنگ کرد و سکندر در نواحی جالندهر به دست جسرت کهوکهر گرفتار شد. جسرت او را گرفته به لاهور رفت و محصر گردانید و سید نجم‌الدین نایب سکندر و ملک خوش‌خبر غلام سکندر با او جنگها می‌کردند در این اثنا شیخ علی جمعیت کرده باز در حدود ملتان آمد و خوطپور را تاخت و بیشتر سکنهٔ مضافات جیلم را اسیر گردانید و طلنبه را گرفت و مردم آن را به تمام دستگیر و نهب و تاراج ساخت و اکثری را بکشت و بقیه را از صغار و کبار به ولایت خود برد و در این اثنا پولاد ترک‌بچهٔ مذکور از تبرهنده ولایت رای فیروز را تاخت و رای فیروز با او جنگ کرده کشته شد و پولاد سر او را به تبرهنده فرستاد و در این سال سلطان لشکر باز به جانب لاهور و ملتان کشید. چون در نواحی سامانه رسید جسرت از نواحی لاهور به جانب کوه‌پایه و شیخ علی نیز به جانب ولایت خود رفت و لاهور و جلندهر از

شمس‌الملک گرفته به نصرت خان گرگ‌انداز دادند و مبارک شاه حکم فرمود تا اهل و عیال شمس‌الملک را از لاهور به دهلی برند و خود بازگشته به دهلی آمد.

و در سنهٔ ست و ثلثین و ثمانمائة (۸۳۶) مبارک شاه باز به تقریب دفع فتنهٔ جسرت به سامانه شتافت چون در پانی‌پته رسید خبر وفات والدهٔ خود که مخدومهٔ جهان نام داشت شنیده بازگشته جریده در دهلی رفت و ده روز را به تقریب عزای او اقامت کرده باز به لشکر پیوست و ملک یوسف سرورالملک را جانب تبرهنده برای دفع شر فولاد نامزد کرد و مبارک‌شاه لاهور و جالندهر را از نصرت‌خان گرفته به ملک‌الهداد کالولودی داد و چون نزدیک به جالندهر رسید، جسرت از آب بیاه عبور کرده در بجواره با الهداد کالو جنگ کرده او را شکست داد و ملک‌الهداد گریخته به کوه‌پایه رفت و سلطان در این سال بر سر جلال‌خان در میوات لشکر کشید و از آنجا فوج به جانب گوالیار و اتاوه نامزد کرده مراجعت نمود و در این سال شیخ علی جانب پنجاب آمده باز خلل انداخت. مبارک شاه عمادالملک را برای کمک امرای آن حدود نامزد فرموده شیخ علی از شبور تا کنارهٔ آب بیاه تاخته مردم بسیار اسیر و تاراج کرده به لاهور رفت و زیرک‌خان و دیگر امرا که در لاهور بودند محصر شدند و با او جنگ می‌کردند تا شبی ساکنان لاهور در پاسبانی و یزکی تساهل ورزیدند و ملک یوسف سرورالملک و ملک اسماعیل شبی اتفاق با زیرک‌خان نموده بیرون آمدند و جنگ کرده منهزم شدند و شیخ علی تعاقب نمود و از گریختگان بعضی به قتل رسیدند و بعضی اسیر شدند. روز دیگر شیخ علی لاهور را گرفت و عام و خاص آنجا را بکشت و اسیر کرده در آنجا اقامت نمود و بعد از چند روز به دیپالپور آمد و ملک یوسف سرورالملک می‌خواست که دیپالپور را نیز گذاشته رود. ملک عمادالملک این خبر را شنیده از تبرهنده ملک‌احمد برادر خود را در حصار دیپالپور برای نگاهبانی فرستاد و شیخ علی به این ملاحظه از آن طرف معاودت نمود و سلطان مبارک شاه به قصد دفع این فتنه و فساد تا ماهانه رفت و از آنجا به تلوندی و از آنجا به گذر پوهی آمده از آب بیاه عبور کرده به دیپالپور رسید و از آنجا در کنار آب راوی نزول نمود و شیخ علی از آب جیلم گذشته و رفت و مبارک شاه تعاقب نموده تا حصار شبور رسید و از آب راوی نزدیک طلنبه عبور کرد و امیر مظفر برادر زادهٔ

شیخ علی که به قوت او محصر شده بود تا یک ماه با پادشاه جنگ کرد و آخرالامر امان طلبید، دختر خود را با اموال و نفایس بسیار به پادشاه‌زاده داد و جماعتی از مردم شیخ علی که در لاهور محصر بودند از شمس‌الملک امان خواسته حصار خالی کردند و مبارک شاه چون از مهم شیور و فتح لاهور فارغ شد، جریده برای زیارت مزارات متبرکهٔ مشایخ ملتان رفت و عن‌قریب از آنجا مراجعت فرموده به دیپالپور آمده چند روز در آنجا اقامت نمود و از ملاحظه شیخ علی اقطاع لاهور و دیپالپور را به ملک‌الشرق عمادالملک داد و اقطاع بیانه را از عمادالملک کشیده به شمس‌الملک تفویض نمود و جریده به ایلغار از آن حدود در روز عید قربان به دهلی رسید و منصب وزارت بر سرورالملک مقرر داشت و ملک کمال‌الملک را که نایب لشکر بود در مهمات ملکی به او شرکت داد و صحبت میان این دو کس به نفاق بود. چون سرورالملک از جهت گرفتن دیپالپور در دل خارخاری داشت و از مبارک شاه رنجیده بود در این هنگام که از او بیشتر ناامید شد، پنهان در مقام غدر و مکر در آمده با پسران کانگو و کجوی کهتری و میران صدر نایب عرض [که از آبا و اجداد پروردهٔ خاندان مبارک شاهی بودند و ولایات و منصب‌های بزرگ داشتند] و با جمعی دیگر ازمسلمانان حرام خور اتفاق نموده قصد استیصال مبارک‌شاه داشت.

در سنهٔ سبع و ثلثین و ثمانمائة (۸۳۷) مبارک‌شاه درکنار آب جون شهری بنا کرد و مبارک‌آباد که در معنی خراب‌آباد بود نام نهاد و در عمارت آن سرگرم بوده اهتمام تمام داشت. در این اثنا خبر فتح قلعهٔ تبرهنده با فولاد[1] غلام بچهٔ ترک به درگاه رسید و مبارک‌شاه از این خوشحالی در پوست نگنجیده به ایلغار به جانب تبرهنده رفت و به زودی از آنجا بازگشته در مبارک‌آباد آمد و در این سال خبر رسید که در میان سلطان ابراهیم شرقی و الب‌خان حاکم کالپی که سلطان هوشنگ خطاب یافته بود محاربه است. مبارک‌شاه فرمانها به اطراف فرستاد تا لشکرها به استعداد کوچ به جانب کالپی جمع شده به درگاه بیایند. در این هنگام مبارک‌شاه بر عادت معهود خویش که گاه بی گاه به سیر عمارت معمورهٔ جدیده می‌رفت، روزی با جمعی معدود بی‌تکلّفانه بدان جانب سوار شده استعداد نمازجمعه می‌کرد. کافران میران

۱. نسخه: سرفولاد.

صدر که به اغوای سرورالملک پیوسته درکمین بوده فرصت وقت می‌جستند. اتفاق کرده در محل مبارک‌شاهی به بهانه در آمدند و سده پال نبیرهٔ کجوی کهتری بدبخت آن پادشاه سعید را شهید ساخت و این واقعه در سنهٔ سبع و ثلثین و ثمانمائة (۸۳۷) روی داد و ایام سلطنت او سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود. قطعه:

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ | ازیـن فسانه هزاران هزار دارد یاد
هر آنچه می‌گذرد دل منه که دجله بسی | پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

سلطان محمد شاه بن فرید خان

برادر زادهٔ مبارک شاه بن خضر خان که مبارک شاه او را به فرزندی برداشته بود در سنهٔ سبع و ثلثین و ثمانمائة (۸۳۷) بعد از مبارک شاه جلوس نمود و سرورالملک که داعیهٔ فاسده در سر داشت، از روی ظاهر بیعت کرد. محمد شاه با وجود این حال او را خطاب خان جهانی داد و خلعت بخشید و میران صدر را معین‌الملک ساخت و از آن کفره هم چند روزی اغماض نمود و ملک الشرق کمال الملک که شریک سرورالملک در وزارت بود، بیرون شهر توطن اختیار نمود و با محمد شاه بیعت کرد. روز دوم از جلوس سرورالملک بعضی بندگان مبارک‌شاهی را به بهانه دستگیر کرده به قتل آورد و در برانداختن خاندان مبارک‌شاهی تقصیری نداشت و ولایات را به سر خود تقسیم می‌کرد و اقطاع بیانه و امروهه و نارنول و کهرام و چند پرگنهٔ میان‌دوآب را به سده پال و سدهارن کهتری که قاتلان مبارک شاه بودند داد و رانون سیه غلام سده پال با جمعی کثیر در بیانه رسیده می‌خواست که درون قلعه درآید، در این اثنا یوسف‌خان اوحدی از هندون آمده به او جنگ کرد و فتح یافت و اکثری از آن کافران حرام‌خور را به جهنم فرستاد و زن و بچهٔ ایشان به دست مسلمانان اسیر شدند وسررانون‌سیه در دروازهٔ قلعه آویخت و چون سرورالملک و کفار دست تغلّب دراز کردند، اسرای خضرخانی و مبارک‌شاهی که در ولایت منتشر بودند، جای به جای سر از اطاعت باز کشیدند و فتنه‌ها قایم شد و سرورالملک در همین تدبیر بود که اختلالی در ملک واقع شود و ملک‌الهداد کالالودی حاکم سنبهل و اهار

و ملک چیمن مقطع بداؤن نبسهٔ خان‌جهان و امیر علی گجراتی و دیگر امرا از برای انتقام مبارک‌شاه جمعیت بسیار سرکرده جانب دهلی روان شدند و ملک‌الشرق کمال‌الملک و سید خان پسر سید سالم که خطاب اعظم خانی از جانب مبارک شاه یافته بود، از درگاه بر سر آن امرا نامزد شدند و ملک یوسف بن سرورالملک و سدهارن و کانگو نیز همراه کمال‌الملک تعیّن یافتند و لشکر دهلی از گذر کیچه گذشته در برن آمدند و ملک الهداد و دیگر امرای نامدار در قصبهٔ اهار رسیده می‌خواستند که جنگ ناکرده از آب گنگ گذشته به هر جانبی روند، اما چون یقین ایشان شده بود که ملک کمال‌الملک از دل و جان خواهان انتقام از سرورالملک است، بر این اعتماد از جای خویش نرفتند و سرورالملک از این معنی واقف شده ملک هشیار، نایب خود را به بهانهٔ کمک کمال‌الملک به طریق جاسوسی در آن لشکر فرستاد و یوسف خان و ملک هشیار و سدهارن کافر از کمال‌الملک متوهّم بوده از لشکر بیرون تاخته به دهلی رفتند و امرای سنبل و بداؤن به کمال‌الملک پیوستند و با جمعیت انبوه درگذرکیچه آمدند و سرورالملک در پی استعداد حصار شد و روز دیگر امرای دولت خواه از آب جون گذشته در باغ خود فرود آمدند و حرام‌خواران و کافران از حصار بیرون آمده به جنگ پیوستند و در حملهٔ اول شکست یافتند و در حصار رفتند و در وقت در آمدن جمعی کثیر به قتل رسیدند و بیشتری اسیر گشتند و روز دیگر بعد از فتح امرای مبارک شاهی نزدیک حصار سیری فرود آمدند. بیشتر امرای اندرونی بر آمده با ایشان پیوستند و تا سه ماه میان فریقین جنگ بود و در آخر این سال زیرک‌خان حاکم سامانه وفات یافت و آن ولایت بر محمدخان پسر او مقرر گشت و محمد شاه اگرچه به ظاهر با سرورالملک دار و مداری می‌کرد، اما در باطن با امرای پدر یگانه بود و سرورالملک بر این معنی اطلاع یافته با وی نیز در مقام غدر آمده انتظار فرصت می‌برد.

و به تاریخ هشتم ماه محرم از سنهٔ ثمان و ثلثین و ثمانمائة (۸۳۸) سرورالملک و پسران میران صدر مکّار یکایک درون سرا پردهٔ پادشاهی سرزده می‌خواستند که آسیبی به او رسانند. در همین اثنا محمد شاه آگاه شد و چابکی نموده کسان نزد کمال‌الملک فرستاد و خدمتکاران نزدیک محمد شاه که مستعد بودند سرورالملک

حرام‌خوار را کشتند و پسران میران صدر را گرفته پیش دربار به سیاست رسانیدند و کافران حرام‌خور در خانه‌های خود محصر شدند و کمال‌الملک و سایر امرا از دروازهٔ بغداد درون حصار در آمدند و سده پال بدبخت آتش در خان و مان خود زد و جوهر [که به زبان هندی مشهور است] کرده خود به جنگ پیوست و علف آتش تیغ بی‌دریغ گشت و جوهر پلید او به جهنم رفت و سد هارن کانگو و دیگر طایفهٔ کهتریان همه اسیر شدند و ایشان را نزدیک به حظیرهٔ مبارک‌شاهی بر دار سیاست کردند. ملک هشیار و مبارک کوتوال را نیز با ایشان ملحق ساختند و روز دیگر کمال‌الملک و دیگر امرای نامدار با محمد شاه از سر نو بیعت نمودند و کمال‌الملک عهدهٔ وزارت و ملک چیمن بداونی خطاب غازی‌الملکی یافت و به دستور قدیم حاکم بداؤن شد و امروهه اضافهٔ او گشت و ملک‌الهداد لودی هیچ خطاب قبول نکرد، اما خطاب دریاخانی از برای برادر خود گرفت و بعد از انتظام مهمات محمد شاه سلطنت به استقلال پیدا کرد و ملک به فراغت می‌راند.

و در سنهٔ اربعین و ثمانمائة (۸۴۰) به عزم ملتان متوجه شد و در مبارک‌پور چند روزی توقف نمود تا امرای اطراف بدو ملحق شوند. چون لشکرهای محمد شاهی در مبارک‌پور جمع آمدند از آنجا متوجه ملتان شد و زیارت مشایخ آنجا کرده به دهلی آمد و در سنهٔ مذکوره به جانب سامانه حرکت نموده فوجی بر شیخا کهوکهر نامزد گردانیده ولایت او را خراب ساخته مراجعت نمودند.

و در سنهٔ احدی و اربعین و ثمانمائة (۸۴۱) خبر رسید که جماعت لنگاه در ولایت ملتان سر کشیده‌اند و هم در این اثنا سلطان ابراهیم شرقی بعضی پرگنات دهلی را متصرف گشت و رای گوالیار و دیگر رایان دست از مال‌گذاری باز داشتند و محمد شاه مساهله ورزید و فتنه جای به جای سر بر زد و در هر سری تمنایی پدید آمد و خان زاده‌های میوات که اجداد حسن خان میواتی باشند، سلطان محمود خلجی را از مالوه برای سلطنت دهلی طلبیدند.

و در سنهٔ اربع و اربعین و ثمانمائة (۸۴۴) سلطان محمود به دهلی رسید و محمد شاه افواج آراسته پسر خود سید علاءالدین را به قصد جنگ او از شهر بیرون فرستاد و ملک بهلول لودی را مقدمهٔ لشکر ساخت و سلطان محمود نیز پسران خود

غیاث‌الدین و مددخان را به مقابلهٔ ایشان تعیین کرد و جنگ عظیم نموده، آخر به صلح قرار دادند و سلطان محمود این معنی را غنیمت دانسته و خواب دیدن خرابی ملک مالوه را بهانه ساخته شبا شب جریده به جانب مالوه کوچ کرد و ملک بهلول تعاقب نموده پاره‌یی از پرتال و اسباب و اشیای او را غنیمت گرفت و سلطان محمد از این تردد که از بهلول لودی ظاهر شد او را خوانده ولایت لاهور و دیپالپور را بدو ارزانی داشت.

و در سنهٔ خمس و اربعین و ثمانمائة (۸۴۵) به سامانه رفت و بهلول را به دفع جسرت کهوکهر فرستاده به دهلی بازگشت و جسرت به ملک بهلول صلح نموده او را به بشارت سلطنت دهلی مبشر ساخت تا بهلول افغانان را از اطراف و جوانب طلبیدن گرفت و خیلی پرگنات را به تغلب متصرف گشت و بی‌سبب ظاهری از محمد شاه رنجیده و بر او باغی شده لشکر بر سر دهلی کشید و سلطان محمد را مدتی در محاصره داشت و کاری نتوانست ساخت و بی‌نیل مقصود بازگشت در این اثنا محمد شاه به زحمت صعب مبتلا شده، امرایی که در بیست کروهی دهلی بودند سر از اطاعت او پیچیدند و پسر خود علاءالدین را که در بداؤن جایگیر داشت و از آنجا به شکار دامن کوه رفته بود طلبیده ولی‌عهد ساخت.

و در سنهٔ سبع و اربعین و ثمانمائة (۸۴۷) درگذشت و مدت ملک او چهارده سال و چند ماه تخمیناً بود. بیت:

بیا و یک نظر اعتبار کن در خاک — که خاک تکیه‌گه خسروان معتبر است

سلطان علاءالدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن خضرخان

به موجب وصیت بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و ملک بهلول با امرای دیگر در بیعت او در آمد و چون سستی سلطان علاءالدین را از پدر بیشتر دید، طمع ملک در متخلیهٔ بهلول بیشتر از پیشتر در حرکت آمد و سلطان علاءالدین در سنهٔ خمسین و ثمانمائة (۸۵۰) به جانب بیانه سواری کرده در راه خبر دروغ شنید که پادشاه جونپور به قصد دهلی می‌آید و تحقیق ناکرده به سرعت به دهلی بازگشت.

در سنهٔ احدیٰ و خمسین و ثمانمائة (۸۵۱) به بداؤن رفت و آنجا را برای سکونت اختیار کرده در آنجا طرح عمارت انداخته به پای تخت دهلی آمد.

و در سنهٔ اثنیٰ و خمسین و ثمانمائة (۸۵۲) دو خسرپورهٔ خود را شحنهٔ شهر و میرکوی ساخته باز به بداؤن رفت و از آن دو برادر فتنه سر بر زد تا هر دو به دست مردم شهر به قتل رسیدند و حسام‌خان که عمدةالملک و هواخواه سلطان بود و گاه‌گاهی سخن حق در برآمد مهمات ملکی با سلطان می‌گفت، از این معنی از دل سلطان افتاده و معزول گشته بود و حمیدخان وزیر مملکت که از ترس سیاست سلطانی و قصد قتل او به دهلی در آمده بود، هر دو به اتفاق ملک بهلول را طلب نموده به سلطنت برداشتند و او در مدت غیبت سلطان به سرهند رفته خطاب سلطانی به خود قرار داده خطبه بخواند و بار دیگر به جمعیت تمام آمده دهلی را قابض شده و نائب خود را گذاشته به جانب دیپالپور رفت و در پی گرفتن لشکر گشت و به سلطان علاءالدین عرضه داشتِ نفاق‌آمیز نوشت که من بندهٔ فرمانبردارم و این تردد از برای دولت‌خواهی می‌نمایم. سلطان در جواب نوشت که پادشاه مرحوم سلطان محمد شاه تو را فرزند خوانده بود و مرا سر و برگ پادشاهی نیست. تنها به بداؤن قناعت کرده سلطنت را به تو بازگذاشتم و سلطان بهلول از دیپالپور آمده بی‌جنگ و نزاع در دهلی بر تخت سلطنت نشست و سلطان علاءالدین بداؤن را با پرگنات آن طرف آب گنگ تا خیرآباد و دامن کوه به حکم سلطان بهلول متصرف بود و خطبه به نام خود در آن دیار می‌خواند تا آنکه بعد از چندگاه در سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمائة (۸۵۵) این عالم را بدرود کرد و مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود. بیت:

سرانجام گیتی همین است و بس وفایی نکرده است با هیچ‌کس

سلطان بهلول بن کالا لودی

که در زمان سلطان محمد شاه خطاب خان خانانی یافته در سنهٔ خمس و خمسین و ثمانمائة (۸۵۵) به اتفاق حمیدخان وزیر که بعد از کشته‌شدن حسام‌خان

از دست سلطان علاءالدین در دهلی بر اهل و عیال سلطان علاءالدین استیلا یافته و کلید حصار را آورده به سلطان بهلول سپرده بود، بر تخت سلطنت جلوس نمود و به تدریج حمیدخان را در بند کشید و هم در آن سال به جهت سرانجام ولایت ملتان رفت.

و در سنهٔ ست و خمسین و ثمانمائة (۸۵۶) سلطان محمود شرقی به اغوای بعضی امرای سلطان علاءالدین با لشکر عظیم آمده دهلی را محاصره نمود و بعد از جنگ و تردد بسیار به دست آورد و فتح‌خان هروی که از امرای معتبر سلطان محمود بود کشته شد و سلطان محمود تاب نیاورده به جونپور رفت و سال دیگر در همان نزدیکی از جونپور تا اتاوه آمد و بر این معنی که آنچه از ملک دهلی در قبض مبارک‌شاه بود به سلطان بهلول و آنچه در تصرف سلطان ابراهیم شرقی بود به سلطان محمود تعلق داشته باشد، صلح نموده و شمس‌آباد را که جوناخان نایب سلطان محمود داشت بعد از بشکال به سلطان بهلول وعده کرده، هرکدام به ولایت خویش رفتند و سلطان بهلول به موجب میعاد بر شمس‌آباد رفته متصرف شد و آن را به رای کرن حاکم بهون گائون داد و سلطان محمود این معنی را نپسندیده باز به حدود شمس‌آباد آمده با سلطان بهلول محاربه داشت. در این اثنا سلطان محمود رخت هستی به دار بقا کشید و محمد شاه پسر سلطان محمود به جای پدر به سلطنت جونپور موسوم گشت و به موجب صلحی که قبل از این در میان سلطان محمود و سلطان بهلول واقع شده بود، آشتی کرده به جونپور رفت و به تقریب اینکه قطب‌خان عموزادهٔ سلطان بهلول در بند محمدشاه افتاده بود، سلطان بهلول باز بر سر محمد شاه نقض عهد نموده لشکر کشید و او نیز از جونپور به شمس‌آباد آمده و آن را از دست هندوان برآورده گرفت و در حدود راپری با سلطان بهلول مقاتله نمود و محمد شاه هزیمت یافته به جانب قنوج راهی شد و سلطان بهلول تعاقب وی کرده و در سنهٔ مذکور سلطان حسین شرقی بن سلطان محمود بر برادر خود محمد شاه خروج کرده به اتفاق امرا بر تخت مملکت جونپور جلوس نمود و لشکری گران بر سر محمد شاه نامزد فرمود تا در کنار آب گنگ در سواد راج گر او را به قتل رسانیدند و سلطان حسین نیز با سلطان بهلول صلح کرد و قطب خان لودی را که در

بند بود از جونپور طلبیده اسب و خلعت داده پیش سلطان بهلول فرستاد و از جونپور به جانب قنوج رجعت نمود و سلطان بهلول نیز برادر او جلال‌خان را که در بند خویش به‌عوض قطب‌خان داشت اعزاز و اکرام کرده به جانب سلطان حسین روانه گردانید و بعد از چند سال سلطان حسین در حدود چندوار آمده با سلطان بهلول مصاف داد و تا سه سال صلح قرار داده باز به ولایت خویش مراجعت نمودند و در این نوبت احمدخان جلوانی حاکم بیانه خطبه به نام سلطان حسین خواند و سلطان حسین بعد ازگذشتن مدت صلح مقرری با یک لک سوار و هزار فیل متوجه دهلی گشت و در حدود موضع بهتواره مقابل شدند و قرار به صلح داده سلطان حسین در اتاوه اقامت نمود و سلطان بهلول به دهلی آمد و بودن این دو پادشاه در مسافت هفت روزه راه خالی از مضحکیت نبود. بیت:

جای دو شمشیر نیامی که دید تخت دو جمشید مقامی که دید

و در این سال سلطان علاءالدین که دختر او ملکهٔ جهان در حبالهٔ سلطان حسین بود، در بداؤن درگذشت، چنانچه گذشت و ملک را به سلطان بهلول و سلطان حسین گذاشت. قطعه:

گرفتم آنکه رسیدی به آنچه می‌خواهی گرفتم آنکه شدی آن چنانکه می‌بایی

نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان نه هر چه داد ستد باز چرخ مینایی

و سلطان حسین از اتاوه به تقریب او در بداؤن آمد و آن اقطاع را از پسران سلطان علاءالدین کشیده خود متصرف شد و از آنجا به سنبل آمد و تاتارخان حاکم آنجا را مقید ساخته به سارن[1] فرستاد و با لشکر عظیم و همان قدر فیل که مذکور شد در ماه ذی‌حجهٔ سنهٔ ثمانین و ثمانمائة (۸۸۰) به دهلی آمده کنار آب جون قریب گذرکیچه نزول نمود و سلطان بهلول از سرهند آمده، حسین‌خان پسر خان جهان را از ولایت میرت طلبیده برای محاربهٔ سلطان حسین روانه گردانید و خود در دهلی با او مقابله داشت و به سعی قطب‌خان در این نوبت نیز سلطان حسین قرار صلح داده آن طرف آب گنگ را به تمام برای خود گرفت و این طرف را به سلطان بهلول گذاشته مراجعت نمود و سلطان بهلول فرصت یافته وقت کوچ سلطان حسین از آب جون

---

۱. نسخه: شاران.

گذشت و پرتال و بعضی اسباب و اشیا راکه سلطان حسین به اعتماد صلح در منزل گذاشته بود تاراج نمود و پاره‌یی از خزاین نیز که بر سر پیلان و اسبان بار بود بـه دست سلطان بهلول افتاد و تا چهل امرای نـامی از سـلطان حسین مـثل قـاضی سماءالدین الملقب به قتلغ خان وزیر که اعلم‌العلمای وقت خود بود و دیگران اسیر شدند و قتلغ‌خان را زنجیر کرده سلطان بهلول به قـطب‌خان لودی سـپرد و خـود تعاقب نموده تا شمس‌آباد در میان‌دوآب که در تصرف سلطان حسین بود رفت و آن را قابض گشت و شقداران خویش بدان ولایت گماشت و این واقعه در سنهٔ اربع و ثمانین و ثمانمائة (۸۸۴) روی نمود و «نوید خرابی» تاریخ آن سال گشت و سلطان حسین چون دید که تعاقب از حد گذشت در نواحی راپری کمر بست و به مقابله بایستاد و باز در میان ایشان کار به شرط قرار قدیم که هر کدام به ولایتی که داشتند قانع شده بازگردند به صلح انجامید و بـعد از صـلح سـلطان حسـین از نـواحـی شمس‌آباد باز جمعیت نموده بر سر سلطان بهلول آمد و به سلطان حسین در سواد موضع سونهار محاربهٔ سخت افتاد. سلطان حسین بـاز شکست یـافت و امـوال و غنایم فراوان و بی‌حد و قیاس بر دست لودیان افتاد و باعث ازدیاد شوکت ایشان گشت و سلطان بهلول از دهوپامئو به تقریب خان‌جهان که در دهلی فوت شده بود آنجا رفت پسر او را خان‌جهانی خطاب داده بر سر سلطان حسین در راپری آمده جنگ کرد و فیروزی یافت و در وقت فرار سلطان حسین چندی از عیال و اطفال سلطان در آب‌جون غرق شدند و سلطان حسین به جـانب گـوالیـار مـی‌رفت کـه متمردان هتکانت[1] که طایفهٔ بهدوریه باشند، اردوی او را دست‌اندازی کردند و رای گیرت سنگ حاکم گوالیار با سلطان در مقام خدمتکاری در آمده و از نقد و جنس و اسب و اشتر و فیل و سراپرده و خیمه گذرانیده و فوجی همراه ساخته تـا کـالپی متابعت سلطان نمود و سلطان بهلول او را تعاقب نموده در حدود کالپی میانهٔ این هر دو پادشاه مقاتله روی داد و مدت چند گـاه در مـقاتله گـذشت. در ایـن اثـنا رای ملوک‌چند حاکم ولایت به‌کسر به خدمت سلطان حسین آمده دریای گـنگ را از جایی که پای آب بود گذرانیده، سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده به ولایت پتنه

۱. متن فارسی: هنکات: از ترجمهٔ انگلیسی اصلاح شد. ر.ک: ج ۱، ص ۴۰۸ و پاورقی

رفت و راجهٔ پتنه استقبال نمود و چند لک تنکه نقد و اجناس و اشیای دیگر داده و چند فیل پیشکش ساخته او را تا جونپور رسانید و سلطان بهلول به عزیمت تسخیر جونپور عازم شد و سلطان حسین جونپور را گذاشته از راه بهرایچ به جانب قنوج آمده با سلطان بهلول در کنار آب رهب چندگاه مقاتله نمود و هزیمتی که طبعی او شده بود یافت و در این مرتبه حشم و اسباب سلطنت او به تمام به دست لودیان افتاده و حرم محترم او ملکهٔ جهان بی‌بی خونزا که دختر سلطان علاءالدین و نبیرهٔ خضرخان بود گرفتار شد و سلطان بهلول به صلاح و عفت و احترام و اعزاز تمام آن عفیفه را نگاه می‌داشت و چون سلطان بهلول باز متوجه تسخیر جونپور شد، بی‌بی خونزا خود را به حیله از بند خلاص ساخته به شوهر خود رسید و جونپور به تصرف سلطان بهلول در آمد و آن را به مبارک خان نوخانی داده خود به بداؤن آمد و سلطان حسین فرصت یافته به جمعیت تمام به جونپور رفت و امرای سلطان بهلول آن را گذاشته پیش قطب‌خان وزیر لودی که در مهجولی بود رفتند و با سلطان حسین سخن دولت‌خواهانه گفته و اظهار یگانگی نموده دار و مدار می‌کردند تا کمک سلطان بهلول رسید و سلطان بهلول پسر خود باربک شاه را به مدد این امرا فرستاده خود نیز از عقب او به جانب جونپور روان شد و سلطان حسین تاب نیاورده به بهار رفت. در این اثنا خبر وفات قطب خان لودی در منزل قصبهٔ هلدی به سلطان بهلول رسید و به لوازم تعزیت او پرداخته به جونپور رفت و باربک شاه پسر خود را بر تخت سلطنت شرقیه نشانده بازگشته به ولایت کالپی آمد و آن را به اعظم همایون برادرزادهٔ دیگر که خواجه بایزید نام داشت داده خود به دهلپور رسیده چند من طلا از رای آنجا پیشکش گرفت و از باری گذشته[1] پالهن پور از توابع قلعهٔ رنتهنبور رفت و آن ولایت را به غارت داده به دهلی آمده قرار گرفت و بعد از چندگاه به حصار فیروزه شتافت و روزی چند در آنجا اقامت نموده به دهلی بازگشت و باز به گوالیار رفت و در آنجا راجه‌مان حاکم گوالیار هشتاد لک تنکهٔ آن زمان پیشکش گذرانیده و گوالیار را بر او مقرر داشته به اتاوه آمد و به جانب دهلی مراجعت نموده بود که در

۱. در همهٔ نسخه‌ها چنین است.

نواحی قصبه سکیت[1] بیمار شد.

و در سنهٔ اربع و تسعین و ثمانمائة (۸۹۴) وفات یافت و مدت سلطنت او سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود. ابیات:

گر افراسیاب است ور پور زال بباید ز دست اجل گوشمال
به جامی که ساقی مقرر نمود محال است چیزی به مردی فزود
اگر پادشاه است و گر خس‌فروش رساند اجل صوت مرگش به‌گوش

قطعه

به هشصد و نود و چار رفت از عالم خدیو ملک‌ستان جهان‌گشا بهلول
به تیغ ملک ستان بود لیک دفع اجل بود محال به شمشیر و خنجر مصقول

سلطان سکندر بن سلطان بهلول بن کالا

که نظام‌خان نام داشت بعد از شنیدن خبر فوت پدر از دهلی به سرعت تمام در قصبهٔ جلالی به اردو رسید و نعش او را به دهلی فرستاد و در روز جمعه هفدهم سنهٔ مذکور درکوشک سلطان فیروز که بر کنار آب سیاه واقع شده به اتفاق خان‌جهان بن خان‌جهان و خان‌خانان فرملی و سایر امرا بر تخت سلطنت جلوس نمود و به خطاب سلطان سکندر مخاطب گشت. می‌گویند که وقت روان شدن از دهلی به تقریب تفاؤل نزد شیخ سماءالدین کنبوپیر شیخ جمالی که از علمای کبار و مشایخ عظام روزگار بود رفت. به این تقریب که مبادا او رضا به سلطنت برادران دیگر داشته باشد و سبق صرف هوای[2] را بهانه ساخته بیان معنی عبارت اسعدک الله را از خدمت شیخ پرسید. چون گفت که نیک بخت گرداناد تو را خدا تعالیٰ، التماس کرد که این لفظ را سه مرتبه بر زبان مبارک خود برانید. شیخ سه بار گفت. او برخاسته عرض داشت که من مدعای خود را حاصل کردم و از شیخ استمداد طلبیده متوجه لشکر شد. بعد از استقرار امر سلطنت از دهلی به عزم تسخیر ملک به جانب راپری

---

۱. متن فارسی: سکیت. باتوجه به توضیحات مترجم انگلیسی اصلاح شد. ر.ک: ج ۱، ص ۴۱۰ و پاورقی.
۲. نسخه: هوای ساخته ببهانه معنی...

و اتاوه نهضت نموده هفت ماه در آنجا گذرانیده و اسماعیل خان نوخانی را جهت صلح پیش باربک شاه پادشاه جونپور فرستاد و خود بر سر عیسی‌خان حاکم بیتالی رفت و عیسی‌خان بعد از مقابله و مقاتله زخمی شده و اطاعت نموده به همان زخم درگذشت و رای گنیس[1] راجهٔ بیتالی که موافق باربک شاه بود آمده سلطان را دید و سلطان در وجه او بیتالی مقرر کرد و باربک شاه از جونپور به قنوج آمده طرفین را مقابله و مقاتله دست داد و مبارک‌خان نوخانی در این جنگ از جانب باربک شاه در میدان گرفتار شد و باربک شاه فرار نموده به بداؤن رفت و سلطان سکندر آن حصار را محاصره نمود و باربک شاه به عجز آمده دید و سلطان او را مستمال و خوشدل ساخته همراه خود به جونپور برد و به دستور سابق او را بر تخت شرقیه نشاند، اما پرگنات ولایت را به امرای خود تقسیم نموده هر جا افواج برگماشت و معتمدان را بر سر او موکل گردانید وکالپی را از اعظم خان همایون پسر خواجه با یزید تغیر کرده از آنجا به جهتره و از آنجا به گوالیار رسیده خواجه محمد فرملی را با خلعت خاص به وکالت پیش راجه‌مان فرستاد. راجه نیز برادرزادهٔ خود را به خدمت سلطان روانه گردانیده، اطاعت به جای آورد و تا بیانه برادرزادهٔ او سلطان را مشایعت کرد و سلطان شرق حاکم بیانه پسر سلطان احمد جلوانی اول آمده دید و خواست که کلید قلعه به وکلای سلطان بسپارد و باز رایش منقلب شد و چون به بیانه رفت، قلعه را محکم ساخت و سلطان به آگره رسید و هیبت‌خان جلوانی از توابع سلطان‌الشرق در قلعهٔ آگره متحصن شده و سلطان چندی را از امرا در آگره گذاشته به بیانه رفت.

و در سنهٔ سبع و تسعین و ثمانمائة (۸۹۷) سلطان شرق به تنگ آمده و امان خواسته قلعهٔ بیانه را به سلطان داد و آن ولایت بر خان‌خانان فرملی مقرر گشت و هم در سنهٔ مذکور در ولایت جونپور طایفهٔ بچکوتیان به مقدار یک لکه سوار و پیاده جمع شده خلل انداختند و سلطان به آن طرف رفت و باربک شاه آمده ملازمت نمود و از آنجا به حدود اوده به سیر و شکار مشغول بوده باز به جونپور رفت و به قلعهٔ جنهار رسیده به امرای سلطان حسین شرقی که در آنجا بودند جنگ کرده و ایشان را شکست داده به محاصرهٔ آن قلعه نپرداخته به پتنه در آمد و باویل[2] که

---

۱. نسخه: کشن. ۲. نسخه: بارکل.

نزدیک به الهاباس است، عرف پیاک[1] آمده آن نواحی را خراب ساخت واز راه کره و مانک پور به دلموء شتافت و از آنجا به شمس‌آباد آمده[2] و شش ماه اقامت نموده به سنبل رفت و از آنجا باز به شمس‌آباد رسید.

و بعد از بشکال در سنهٔ تسعمائة (۹۰۰) به عزیمت گوشمال متمردان ولایت پتنه روانه شد و قتل و بند بسیار به وقوع آمد و از آنجا به جانب جونپور رفت و اسبان در این سفر خیلی تلف شدند و از ده یکی بیش زنده نماندند و زمین‌داران پتنه و غیر آن به سلطان حسین شرقی از تلف اسبان و یراق سلطان سکندر خبر نوشته، او را طلبیدند. سلطان حسین جمعیت نموده از بهار با صد زنجیر فیل بر سر سکندر آمد. سلطان سکندر مکدر گشت. از آب گنگ گذشته به جنهار رسید و از آنجا به بنارس رفته و سلطان حسین هیجده کروهی بنارس رسیده بود که سلطان سکندر به سرعت تمام بر سر او رفت و در اثنای راه سالباهن راجهٔ پتنه که زمین‌دار معتبر بود از سلطان حسین قطع نموده به سلطان سکندر پیوست و سلطان حسین جنگ صف کرده منهزم شده و راه ولایت پتنه گرفته و سلطان سکندر اردو را گذاشته با یک لک سوار جریده تعاقب او نموده و در اثنای راه چنان معلوم شد که سلطان حسین به بهار رفته است و بعد از نه روز سلطان سکندر آمده به اردو ملحق شده، متوجه بهار گشت و سلطان حسین در بهار نایب خود گذاشته نتوانست آنجا بود و از آنجا به کهل گانو از توابع لکهنوتی رفت و بهار به دست افواج سکندریه افتاد و سلطان از آنجا به ترهت رفت و آن را مسخر ساخت.

و در سنهٔ احدی و تسعمائة (۹۰۱) خان جهان لودی وفات یافت و احمد خان پسر بزرگ او به خطاب اعظم‌خان همایونی مخاطب شد و سلطان از ترهت بازگشته به زیارت قطب‌المشایخ شیخ شرف‌الدین یحییٰ منیری ـ قدّس‌الله سرّه ـ رفت و به درویش‌پور آمد و از آنجا بر سر سلطان علاءالدین پادشاه بنگاله روان شد و در نواحی بهار پسر سلطان علاءالدین دانیال نام به موجب فرمودهٔ پدر به استیصال سلطان آمده به مقابله ایستاد و بر ولایت یکدیگر قناعت نموده و قرار صلح داده

---

۱. متن انگلسی: *Prayag* (جلد ۱، ص ۴۱۵).
۲. از اینجا تا پایان عبارت، فقط در یک نسخه آمده است.

بازگشتند و در این سال قحط و عسرت تمام در اردوی سلطان پدید آمد و فرامین منع زکات غلّه در جمیع ممالک صادر شد و آن را بالکلّ برطرف ساخت و از آنجا به قصبهٔ سارن آمده آن ولایت را بر مردم خود تقسیم کرده مقرر نمود و از راه مهلی‌گر به جونپور رسید و شش ماه در آنجا بوده به جانب پته[1] عزیمت فرمود.

و در سنهٔ اربع و تسعمائة (۹۰۴) پته تا باندهوگره که قلعه‌یی است مشهور تاخت و غارت و بندکرد و از جهت استحکام به قلعه مقید نا شده به جونپور رفت و اقامت نمود و در این اثنا میان بعضی امرای او وقت چوگان بازی منازعه و مناقشه روی داده کار به نزاع و مقاتله انجامید و سلطان با ایشان بدظن شده، پاسبانی خود را به بعضی از معتمدان فرمود تا هر شب مسلح شده پاس او می‌داشتند و اکثری از امرای مردود معزول فتح‌خان بن سلطان بهلول را بر سلطنت تحریک نمودند او این راز را از ساده لوحی بر مادر خود و شیخ طاهر و جماعتی که از معتمدان سلطان بودند ظاهر ساخته و تذکرهٔ اسامی آن امرای هم‌عهد و سوگند به ایشان نمود. آن جماعت او را از خیال فاسد به نصیحت مشفقانه مانع آمدند و از برای ابرای ذمهٔ خویش از بغی آن تذکره نزد سلطان سکندر برده نمودند. سلطان همه امرایی را که با پادشاه‌زادهٔ فتح‌خان متفق شده بودند به لطایف‌الحیل به هر جانبی آواره ساخت.

و در سنهٔ خمس و تسعمائة (۹۰۵) بر سنبل رفت و چهار سال آنجا اقامت نموده به امور مملکت پرداخت و اوقات او یا به عیش و عشرت یا به سیر و شکار مصروف بود.

و در سنهٔ ست و تسعمائة (۹۰۶) اصغر حاکم دهلی بد عملی پیش گرفت و سلطان فرمانی از سنبل به نام خواص‌خان حاکم ماچهی‌واره فرستاد تا اصغر راگرفته فرستد. اصغر خود پیش از آن در ملازمت رفته در سنبل مقید شد و خواص خان حکومت دهلی یافت در این سال خان‌خانان فرملی حاکم بیانه وفات یافت و حکومت آنجا را چندگاهی بر عماد و سلطان پسران خان‌خانان مقرر فرمودند و بعد از مدتی ایشان در سنبل به ملازمت سلطان پیوستند و حکومت آن قلعه به خواص خان انتقال یافت و صفدرخان به علمداری آگره که از مضافات بیانه بود تعیین شد و

---

۱. نسخه: پتنه.

خواص‌خان به مدد عالم‌خان حاکم میوات و خان‌خانان نوخانی به تسخیر دهول‌پور متوجه شدند و رای آنجا به قدم ممانعت پیش آمده به محاربه و مجادله قیام داشت و مردم بسیار از جانب اهل اسلام به شهادت پیوستند و سلطان از سنبل به سرعت تمام به دهولپور آمده رای مانک دیوراجهٔ دهولپور تاب نیاورده و قلعه را گذاشته به گوالیار رفت و نواحی و حوالی آن را تاراج و نهب کردند و سلطان یک ماه در آن حدود توقف نموده متوجه تسخیر گوالیار شد و آدم لودی را در آنجا گذاشته از آب چنبل گذشت و دو ماه کنار آب میندکی نزول فرمود و به واسطهٔ زبونی آب و هوای آنجا بیماری میان مردم افتاد و با پیدا شدن راجهٔ گوالیار نیز به صلح پیش آمد و سعیدخان و بابوخان و رای گنیس که از لشکر سلطان گریخته پناه به آن قلعه برده بودند، از آنجا برآورده پسر بزرگ خود را به ملازمت سلطان فرستاد و سلطان او را با اسب و خلعت بازگردانیده خود به جانب آگره بازگشت و در وقت مراجعت دهولپور را نیز برای مانک دیو بخشید و بشکال در آگره گذرانیده بعد از طلوع سهیل در سنهٔ عشر و تسعمائة (۹۱۰) به عزم تسخیر قلعهٔ مندرایل متوجه شد و آن قلعه را از رای مندرایل امان داده به صلح گرفت و جمیع بتخانه‌ها و کنایس آنجا را شکست و دروقت مراجعت قلعهٔ دهولپور را از سرِنو تعمیر فرموده به آگره آمد و امرا را رخصت جاگیرها داد[1] و در این سال میرسید محمد جونپوری ـ قدس الله سره العزیز ـ از اعظم اولیای کبار که دعوی مهدویّت از او سر بر زده بود، هنگام مراجعت از مکهٔ معظمه به جانب هند در بلدهٔ فره داعی حق را لبّیک فرمود و هم در آنجا مدفون شد و قاضی حسین زرگر قندهاری ـ علیه‌الرحمة ـ که فقیر او را و میر را ملازمت کرده بود این تاریخ یافته، ع:

گفتا که برو ز شیخ کن استفسار

و هم شیخ مبارک لفظ «مضا مهدی» تاریخ یافت.

در سوم ماه صفر از سنهٔ احدی عشر و تسعمائة (۹۱۱) در جمیع هندوستان زلزلهٔ عظیم واقع شد، چنانچه کوهها به لرزه در آمد و عمارات عالی و مضبوط از هم ریخت و زمین جابه‌جا ترقید و سوراخها پدید گشت و دیها و درختان را می‌گویند که

---

۱. از اینجا تا پایان پاراگراف، فقط در یک نسخه آمده است.

جابهای خود راگذاشتند و مردم پنداشتند مگر قیامت قایم شد و از *واقعات بابری* و دیگر تواریخ چنان معلوم می‌شود که این زلزله مخصوص هندوستان نبود، بلکه در همان روز در ولایت نیز این زلزله به این صفت واقع شد و لفظ «قاضی» تاریخ آن یافتند. رباعی:

در نهصد و احدیٰ عشر از زلزله‌ها گردید سواد آگره چون مرحلها
با آنکه بناهاش بسی عالی بود از زلزله شد عالیها سافلها

و از زمان آدم تا این زمان این طور زلزله نشان نداده‌اند.

و در سنهٔ اثنیٰ عشر و تسعمائة (۹۱۲) بعد طلوع سهیل بر سر قلعهٔ ارنت‌گر رفته محاصره نمود و هر چند مردم خوب شهید شدند، آخر به قهر و غلبه آن قلعه را فتح نموده کفار را علف شمشیر آبدار ساخت و بقیةالسیف با اهل و عیال طعمهٔ آتش جوهر گشتند و بتخانه‌ها را بر انداخته آنجا مسجد عالی بنا فرمود.

و در سنهٔ ثلث عشر و تسعمائة (۹۱۳) بعد از طلوع سهیل به عزم تسخیر قلعهٔ نرور متوجه گردید و در این اثنا جمعیت فیلان و سوار و پیاده جلال‌خان لودی که برای مجرای خود نموده بود، نامزد فتح نرور گشته در راه دید و از غیرت در مقام برانداختن او شده جمعیت او را به بهانه‌یی پریشان ساخت و او را مقید گردانیده در قلعهٔ سَکَرَ[1] فرستاد و نرور را به صلح و امان گرفت.

و در سنهٔ اربع عشر و تسعمائة (۹۱۴) قلعهٔ دیگرگرد نرور برای زیادتی استحکام بنا فرمود و صد و بیست اسب و پانزده زنجیر فیل با خلعت و مبلغی نقد جلال‌خان شهزاده را عنایت کرده او را با نعمت خاتون کوچ قطب‌خان لودی که به دیدن سلطان آمده بود رخصت به جانب کالپی فرمود و آن سرکار را به شاهزاده جلال‌خان جایگیر ساخت.

و در سنهٔ خمس عشر و تسعمائة (۹۱۵) از لهایر کوچ کرده به هتکانت آمد و جابه‌جای تهانجات گذاشته به دارالخلافهٔ آگره رسید و تاریخ این بود: «وَ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.» و محمدخان نواسهٔ سلطان ناصرالدین مالوی از جد خود هراس نموده پناه به سلطان آورد و سرکار چندیری به جایگیر او مقرر شد و به شاهزاده

---

۱. متن فارسی: اوسکر. از ترجمه انگلیسی اصلاح شد (جلد ۱، ص ۴۲۲).

جلال‌خان امر فرمود تا ممدّ و معاون او باشد و در این سال از آگره تا دهولپور فرمود تا جا به جای قصر و عمارت و باغ بنا کنند که از شکارگاه آمده در آنجا توقف و آسایش فرماید و محمد خان ناگوری در این سال به تقریب اقوام او [که آمده سلطان را دیده بودند] ملاحظهٔ بسیار از سلطان نموده خطبهٔ او را بی‌جنگ و جدل در ناگور خوانده و ولایتی نو در حوزهٔ تسخیر سلطان آمده و در این سال سلیمان پسر خانخانان فرملی را به تقریب این که به خدمت اونت کهر و سوی سوپر نامزد فرموده بودند و او قبول نکرد، از خدمت مهجور ساخت و پرگنهٔ اندری کرنال در وجه مدد معاش او مقرر گردانید تا در آنجا رفته سکونت گزید و در این سال چندیری را بهجت خان[1] مالوی به سبب ضعف حال سلطان محمود مالوی به سلطان سکندر گذرانید و خطبه در آن دیار به نام او خوانده، فرامین و فتح نامه‌ها به اطراف نوشتند و محمودخان نبیرهٔ سلطان ناصرالدین مالوی را شهربند فرموده چندیری را بر وی هم چنان مقرر داشت، اما امرا بر وی گماشت تا از حال او با خبر بوده صاحب اختیار و جایگیر او باشند و به سیر و شکار جانب بیانه آمد و ملازمت علما و مشایخ آن دیار که در آن عهد به کرامات و خوارق مشهور بودند می‌کرد، خصوص به سید نعمت‌الله حسینی که از اهل کرامات و کشف و خوارق مشهور بود بسیار صحبت می‌داشت و شاهزاده دولت خان حاکم قلعهٔ رنتهنبور محکوم سلطان محمود مالوی به وسیلهٔ علی خان ناگوری که به صوبهٔ سوی سوبر[2] تعین بود، سلطان را آمده دید و قبول کرد که کلید قلعه را بسپارد. اتفاقاً علی خان مذکور باز نفاق ورزیده او را از بیرون قلعه مانع شد و سلطان از این معنی اغماض نموده دولت خان را به رسم فرزندان نواخته خلعت خاص و چند اسب و فیل بخشیده به جانب قلعهٔ تهنکر رفت و از آنجا به قصبهٔ باری سیرکنان رسیده به آگره بازگشت و مرضی عارض او شد در روز یکشنبه هفدهم ذی‌قعدهٔ سنهٔ ثلث و عشرین و تسعمائة (۹۲۳) رخت به جانب آخرت کشید و «جنات‌الفردوس» تاریخ او شد. مدت سلطنت او بیست و هشت سال و پنج ماه بود. بیت:

۱. نسخه: به محبت خان مالوی به سبب ضعف حال سلطان محمود مالوی و سلطان سکندر گذرانید.
۲. نسخه: سیری و سیوپر.

سکـندر شـه هـفت کشـور نـماند نـماند کسـی چـون سکـندر نـماند

سلطان سکندر با شاعران نشست و برخاست بسیار داشت و خود هم صاحب طبع بود و گاه‌گاهی نظمی به تخلص گل رخ به آن روش قدیم هندوستانیان می‌گفت و صحبت او به شیخ جمالی از این رهگذر خوش بر آمده بود و این چند بیت از نتایج طبع سلطان است که از غایت تقیّد به صنعت گفته. ابیات:

سروی کـه سـمن پیرهن و گـل بـدنستش روحی است مجسم که در آن پیرهنستش

مشک ختنی چیست که صد مملکت چین در حـلقهٔ آن زلف شکـن در شکـنستش

گلرخ چه کند جـوهر دنـدان تـرا وصـف همچون دُر سیراب سـخن در دهـنستش

در سـوزن مـژگان بکشم رشتهٔ جـان را تـا چـاک بـدوزم کـه در آن پـیرهنستش

و یکی از شعرای عهد سلطان سکندر برهمن بود. می‌گویند که با وجود کفر کتب علم رسمی را درس می‌گفت و این مطلع از اوست که در زمین مسعود بیگ گفته. این است. بیت:

دل خون نشدی چشم تو خنجر نشدی گر ره گـم نشـدی زلف تـو ابـتر نشـدی گـر

و از جملهٔ علمای کبار در زمان سلطان سکندر شیخ عبدالله طلنبی در دهلی و شیخ عزیزالله طلنبی در سنبل بودند و این هر دو عزیز هنگام خـرابـی مـلتان بـه هندوستان آمده علم معقول را در آن دیار رواج دادند و قبل از این به غیر از شرح شمسیه و شرح صحایف از علم منطق و کلام در هند شایع نبود و از استادان شنیده شد که زیاده از چهل عالم نحریر متبحّر از پای دامن شیخ عبدالله مثل میان لادن و جمال‌خان دهلوی و میان شیخ گوالیاری و میران سید جـلال بـداونـی و دیگـران برخاسته‌اند و می‌گویند که سلطان سکـندر در وقت درس شـیخ عـبدالله مـذکور می‌آمد و به تقریب این که مبادا خلل در سبق طلبه افتد، پنهان در گوشهٔ مـجلس آهسته می‌نشست و بعد از فـراغ درس، سـلامٌ عـلیکم گـفته بـا یکـدیگر صـحبت می‌داشتند و شیخ عزیزالله طلنبی که صاحب ارشـاد و هـدایت بـودند، آن‌چـنان طبعی فیّاض و استحضاری غریب داشتند که متعلم متفطّن هر طور کتابی مشکل منتهیانه را می‌خواند بی‌مطالعه درس می‌گفتند و بارها به امتحان پیش آمده اسئلهٔ لامدفع له می‌آوردند. شیخ مشارٌالیه در وقت افاده معاً حل ساخته و یکی از تلامذهٔ

ایشان میان حاتم سنبلی بود که در مدت عمر خویش می‌گویند که از سی بار متجاوز شرح *مفتاح*[1] را و از چهل مرتبه بیش مطوّل را از بای بسم‌الله تا تای تمّت درس گفته. دیگری صاحب تصنیفات لایقه و کتب فایقه شیخ الهدیه جنپوری است که بر *هدایهٔ* فقه شرحی مشتمل بر چند مجلد نوشته و شرح *کافیهٔ* او احتیاج به بیان ندارد و همچنین بر *تفسیر مدارک* و غیر آن حواشی نوشته که تا این زمان می‌خوانند و سلطان سکندر علمای دیار خویش را جمع کرده به یک جانب شیخ عبدالله و شیخ عزیزالله و جانب دیگر شیخ‌الهدیه و پسرش بهکاری را در بحث معارض ساخت. آخر چنان معلوم شد که آن دو بزرگوار در تقریر و این دو عزیز در تحریر فایق‌اند. وفات شیخ عبدالله در سنهٔ نهصد و بیست و دو بود. **«اولئک لهم درجات العلی»** تاریخ یافتند و از جملهٔ شعرای عصر سکندری شیخ جمالی کنبوی دهلوی مذکور است که سلطان سکندر اشعار خویش بر او می‌گذرانید و هیأت مجموعی او مرکب از چند فضایل بود و سیاحت بسیار کرده و به صحبت مخدومی عارف جامی ـ قدّس‌الله سرّه ـ رسیده، او فیض نظر و شرف قبول از ایشان یافته و اشعار خود به ملازمت آن حضرت گذرانیده و این بیت از اوست. بیت:

ما را ز خاک کویت پیراهنی است بر تن   و آن هم ز آب دیده صد چاک تا به دامن

بیت:

عشق را طیّ لسانی است که صد ساله سخن   دوست با دوست به‌یک‌چشم زدن می‌گوید

و این غزل او هم که در پردهٔ هندی خود نقش بسته و خیلی حالت می‌بخشد نیز مشهور است که، بیت:

طال شوقی الی منازلکم   ایها الغائبون عن نظری
روز و شب مونسم خیال شماست   فَاَسئلوا عن خیالکم خبری

و تذکره‌یی نوشته در بیان مقامات بعضی از مشایخ هند *سیرالعارفین* نام که خالی از سقمی و تناقضی نیست و ابتدا از حضرت خواجهٔ بزرگوار معین‌الحق و الدین الاجمیری و اختتام بر پیر خود شیخ سماءالدین کنبوی دهلوی کرده و غیر آن نظم و نثر دیگر دارد و دیوان او مشتمل بر هشت نه هزار بیت است.

---

۱. نسخه: چلپی مفتاح.

سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی

به اتفاق امرا در سنهٔ ثلث و عشرین و تسعمائة (۹۲۳) بر سریر سلطنت در آگره جلوس نمود و شاهزاده جلال‌خان بن سلطان سکندر به فرمانروایی جونپور مقرر گشته به نام سلطنت موسوم شد و خان‌جهان لوحانی حاکم راپری به آگره آمده امرا را بر شریک ساختن او در امر سلطنت ملامت بسیار کرد و قبح این معنی نموده فرامین به نام امرای حدود شرقیه صادر شد که جلال‌خان را گرفته به درگاه آرند و او از جونپور به کالپی آمده و جمعیت بسیار به هم رسانیده و خطبه و سکه به نام خود درست کرده به سلطان جلال‌الدین مخاطب گشت و اعظم همایون سروانی چندگاه به او متفق شده، آخر سلطان ابراهیم را آمده دید و سلطان ابراهیم چندی را از برادران که مقید بودند، مثل شاهزاده اسماعیل خان و حسین خان و دیگران را در قلعهٔ هانسی فرستاد و از برای هرکدام ایشان مأکول و ملبوس و دو دو خدمتکار از اهل حرم مقرر گردانید و خود به عزم تسخیر ملک شرقی تا بهون گائون رسید و آن مواسها[1] را پاک کرده به قنّوج آمد و امرای بسیار بر سر جلال‌خان نامزد فرمود و جلال‌خان با سی هزار سوار و چند حلقه فیل خود را به جانب آگره کشید. ملک آدم کاکر از جانب سلطان به حراست آگره آمده و امرای دیگر نیز به مدد او رسیده جلال‌خان را به مقدمات دلپذیر و نصایح دلنشین بر این آوردند که اسباب تجمل و شوکت پادشاهی به سلطان بگذراند تا التماس عفو تقصیرات نموده، سرکار کالپی را به جایگیر وی بدهانند. جلال‌خان در حال قبول کرده چتر آفتاب‌گیر و نقاره و غیر آن را به ملک آدم سپرد تا در حدود اتاوه به نظر سلطان در آورد و سلطان صلح او را قبول نفرموده افواج‌گران به دفع جلال‌خان نامزد ساخت و او از روی اضطرار پناه به راجهٔ گوالیار برد و امرای سکندری که باعث تزلزل در امر سلطنت شده بودند، همه در مقام اطاعت سلطان در آمدند و سلطان را با میان بهوه که اعظم امرای سکندر و وزیر و مشیر او بود انحراف مزاج پیدا شد و او را در زنجیر کشیده به ملک آدم سپرد

---

۱. نسخه: مواسا.

و پسر او را رعایت فرموده به منصب عالی پدر سرفرازگردانید و میان بهوه در زندان ودیعت حیات سپرد و اعظم همایون سروانی حاکم کره را با سی هزار سوار و سه صد زنجیر فیل به جهت تسخیر گوالیار نامزد ساخت و جلال‌خان از آنجا گریخته به جانب مالوه پیش سلطان محمود مالوی رفت و بعد از رسیدن افواج سلطانی رای بکرماجیت پسر رای مان سنگ که بعد از کشتن پدر حکومت گوالیار داشت، طاقت مقاومت نیاورده قلعه را نتوانست نیکو محافظت نمود و قلعهٔ بادل‌کره نام پایان قلعهٔ گوالیار عمارتی عالی بود، از رای مان سنگ به دست اهل اسلام مفتوح گشت و از آنجا صورتی رویین که معبود هنود بود به دست آورده به آگره فرستادند و سلطان ابراهیم آن را به دهلی فرستاد و بر دروازهٔ شهر نگاه داشتند و آن را پیش از جمع این تاریخ به ده سال در سنهٔ نهصد و نود و دو (۹۹۲) در فتح‌پور آورده بودند و مؤلف این منتخب نیز دیده و از وی ناقوس و جرس و سایر آلات ساختند و در آن ایام سلطان ابراهیم بر امرای قدیم بی‌اعتماد شده، اکثری را مقید و محبوس ساخته به جاها آواره گردانید و چون صحبت جلال خان به سلطان محمود مالوی راست نیامد از مالوه فرار نموده به ولایت کره کنکه رفت و به دست جماعت گوندان افتاد و ایشان او را مقید ساخته به تحفه نزد سلطان فرستادند و او حکم کرد تا به قلعهٔ هانسی برده با برادرانش ملحق سازند و هم در این راه شربت شهادت چشید. بیت:

شربت سلطنت و جاه چنان شیرین است — که شهان از پی آن خون برادر ریزند
خون آزرده دلان را ز پی ملک مریز — که ترا نیز همان جرعه به ساغر ریزند

و بعد از چند گاه حسب الامر سلطان ابراهیم اعظم همایون سروانی با پسرش فتح‌خان محاصرهٔ قلعهٔ گوالیار را که نزدیک به گرفتن رسانیده بود گذاشته به آگره آمد و هر دو محبوس و مقید شدند و اسلام‌خان پسر اعظم همایون در کره از مال پدر جمعیت به هم رسانیده و امرای آن حدود را با خود متفق ساخته با حاکم کره احمدخان نام جنگ کرده او را منهزم گردانید و سلطان ابراهیم بر سر امرایی که از اردو گریخته به اسلام‌خان پیوسته بودند احمد خان برادر اعظم همایون لودی را سردار لشکری انبوه اعتبار کرده با خوانین صاحب شکوه دیگر مثل خان خانان فرملی و امثال او نامزد ساخت و نزدیک به قصبهٔ بانگرمو قریب قنوج اقبال خان

خاص خیل اعظم همایون با پنج هزار سوار و فیلان نامدار ازکمین بر آمده بر لشکر سلطان زد و همه را بر هم زده به در رفت و سلطان جمعی دیگر را به جهت احتیاط به کمک ایشان فرستاد و مخالفان نیز که تا قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد زنجیر فیل داشتند به مقابله و مقاتلهٔ ایشان پای ثبات افشردند و از جانب بهار، نصیرخان لوحانی با سرداران دیگر آمده مخالفان را از دو جانب دودله ساخت و میان فریقین جنگی صعب چنان واقع شد که کسی نشان ندهد و بعد ازکشش بسیار شکست بر باغیان افتاد و اسلام‌خان کشته شد و سعید خان لودی اسیر گشته و آن فتنه فرو نشست. شعر:

مکن چون ابر کافر نعمتی با منعم و مکرم — که یابد نعمت از بحر و زند بر سینه پیکانش
چو دریا تا توانی حق‌گزاری رسم‌وعادت کن — که بدهد ابر را بحری پی یک قطره بارانش

و هر چند این چنین فتحی روی نمود، اما دل سلطان هنوز هم از امرا صاف نشد و ایشان نیز این معنی را فراگرفته هر جا لوای مخالفت برافراختند و بسیاری از امرای عظیم‌الشأن پادشاه نشان چون اعظم همایون سروانی و میان بهوه وزیر سلطان سکندر در این اثنا به قید و حبس از عالم رفتند، بیت:

همان مرحله است این بیابان دور — که گم شد درو لشکر سلم و تور
همان منزل است این جهان خراب — که دیدست ایوان افراسیاب

و میان حسن فرملی در چندیری به اشارت سلطان به دست شیخ زاده‌های اوباش آنجا کشته شد و دریاخان لوحانی حاکم بهار و خان جهان لودی از هراس روگردان شدند و دریاخان بعد از چندگاه فوت شد و بهادرخان پسرش باغی شده قایم‌مقام پدرگشت و امرای برگشته با او متفق شدند و در نواحی بهار قریب یک لک سوار به هم رسانیده و جمعیت کرده و ولایات را متصرف گشته و خود را سلطان محمد[1] خطاب داده، خطبه و سکه به نام خود درست گردانید و لشکرش راست تا ولایت سنبل رسیده در حوزهٔ ضبط و تصرّف در آورده و چندگاه در بهار و آن ولایت خطبه به نام او بود. اتفاقاً پسر دولت خان لودی که خان خانان نام داشت از لاهور به آگره نزد سلطان آمد و متوهم شده از او گریخته پیش پدر رفت و چون دولت خان

۱. نسخه: محمود.

روی خلاصی خود از سلطان نمی‌دید، همان پسر را به کابل فرستاد تا ملازمت فردوس‌مکانی ظهیرالدین بابر پادشاه نموده ایشان را بر سر هندوستان آورد و خان خانان عاقبت شکایت از پدر خود نزد فردوس مکانی بابر پادشاه برده، مزاج ایشان را از او منحرف ساخت و صحبت راست نیامد، چنانچه بیاید ان‌شاءالله تعالی، و خان خانان تا زمان خروج شیر شاه زنده بود تا در حبس او در گذشت و سلطان محمد در بهار رخت به عالم باقی بربست و امرا جا به جا از سلطان ابراهیم روگردان شدند و فتوری عظیم در ملک راه یافت و ارکان سلطنت در تذبذب افتادند و رایت دولت بابر پادشاه بلندی گرفت و مجمل این احوال آنکه دولت خان و غازی خان پسرش و دیگر امرای کبار سلطان ابراهیم عالم‌خان لودی را در کابل مصحوب عرایض نزد ظهیرالدین بابر پادشاه فرستاده ترغیب بر تسخیر هندوستان نمودند و بابر پادشاه جمعی را از امرای خویش همراه عالم‌خان نامزد ساختند تا پیشتر رفته به ضبط و تسخیر آن ولایت بپردازند. این جماعت سیالکوت و لاهور و مضافات آن را مستخلص گردانیده حقیقت حال معروض داشتند و این قطعه تاریخ فتح هند یافتند. قطعه:

ظهیر الدین محمد شاه بابر — سکندر دولت و بهرام صولت
به دولت کرد فتح کشور هند — که تاریخ آمدش فتح به دولت

و بابر پادشاه به کوچهای متواتر به کنار آب سند رسیده و مجموع لشکر بعد از دیدن‌شان واجب در آن منزل به ده هزار سوار مرد کاری کشیده بود. در این ولا دولت خان و غازی‌خان برگشته با سی هزار سوار مرد کاری از افغانان و غیر آن قصبهٔ کلانور را متصرف گشته روی به محاربهٔ امرای بابری به لاهور آوردند و امیر خسرو که قلعهٔ سیالکوت را مضبوط کرده بود، به رسیدن غازی خان خالی ساخته و فرار نموده به اردو ملحق شد و بعد از چند روز بابر پادشاه در سیالکوت رسیده نزول فرمود[1] و قصبهٔ سیالکوت را ویران نموده دهولپور آبادان نمود و عالم‌خان از جانب بابر پادشاه به دهلی رفته و به سلطان ابراهیم مقابل شده و شبخون بر سپاه سلطان آورده و جلال‌خان با بعضی امرای دیگر در آن شب آمده با عالم خان متفق شدند و

۱. از این جا تا عبارت «آبادان نمود» فقط در یک نسخه آمده است.

سلطان ابراهیم تا زمان طلوع صبح از سراچهٔ خویش حرکت نکرد و عالم خانیان به گمان فتح غنیمت گرفته هر طرف متفرق شدند و معدودی چند با عالم‌خان ماند و سلطان ابراهیم فیلی را پیش انداخته بر قلب دشمن زد و ایشان را پای ثبات بر جا نماند و عالم‌خان نادرست پیمان از میان‌دوآب گذشته به سهرند رسید و از آنجا به قلعهٔ گنگونه از توابع ملوت در دامن کوه پناه برد دلاورخان لوحانی از او جدا شده در ملازمت بابر پادشاه رفته در سلک دولت خواهان درآمد و عالم خان نیز بعد از چند گاه آمده بابر پادشاه را دید و بابر پادشاه به دستور سابق تعظیم او به جا آورده در وقت دیدن قیام نموده با خلعت و مراحم دیگر سرفراز ساخت و چون اردو به حدود کُلانور نزول نمود محمد سلطان میرزا و امرای دیگر از لاهور آمده ملحق شدند و از آنجا به حوالی قلعهٔ ملوت که غازی خان از آن قلعه قرار بر فرار داده به در رفت و دولت خان باز به ملازمت شتافت و به دستور سابق گناهان به عفو مقرون شد و روز بارعام که دو شمشیر در گردن او بسته آورده بودند حکم شد که او را بدان حال نیارند و به احترام طلبیده و نشستن فرموده او را نزدیک خود جا دادند. نظم:

کرم آنست که احسان به گنهکار کنی ورنه با دوست جز احسان نکند اهل کرم

اما اموال او را قسمت به سپاهیان نمودند و قلعهٔ ملوت (که ظاهراً عبارت از ملوت باشد) به تصرف بابر پادشاه در آمد و بعد از چند روز دولت‌خان از این واقعه در قید پادشاهی از عالم درگذشت و بابرپادشاه به قصد تعاقب غازی خان در کوه سوالک در آمده و در دامن کوه نادون[1] که کوهی است بس بزرگ نزول نمود و غازی خان به دست نیامد و از آنجا بازگشته منزل به منزل به نواحی سهرند کنار آب کهگر معسکر ساخت و از آنجا در سامانه و سنام رسید و امیر کته بیگ را فرمان داد که تا به حوالی اردوی سلطان ابراهیم که بعد از شکست عالم‌خان در نواحی دهلی متمکن بوده رفته، خبر چگونگی و چندی لشکر او بیاورد و در این منزل ببن افغان بعد از بغی آمده دید و از این منزل شاهزاده محمد همایون میرزا با خواجه کلان بیگ و دیگر امرای نامدار بر سر حمیدخان خاص خیل سلطان ابراهیم که از حصار فیروزه جمعیت کرده به قصد جنگ می‌آمد نامزد شدند تا به طریق ایلغار رفتند و محاربهٔ

---

۱. نسخه: هندون.

عظیم واقع شد و شکست بر حمیدخان افتاد و جمعی کثیر به قتل و اسر رفتند و سرکار حصار فیروزه به جمع دو کرور در وجه جلدوی شاهزاده مقرر شد. بابر پادشاه به دو منزلی شاه آباد کنار آب جون فرود آمده سید مهدی و خواجه محمد سلطان میرزا و سلطان جنید برلاس را بر سر داودخان و جمعی از امرای سلطان ابراهیم که با پنج شش هزار سوار از آب جون گذشته بودند نامزد ساخت و این جماعت نیز از آب جون گذشته افغانان را مالشی خوب دادند و کشتند و اسیر ساختند و بقیةالسیف به اردوی سلطان ابراهیم پیوستند و از این مقام کوچ فرموده جرانغار و برانغار و غول تمام راست کرده از نظر پادشاهی در آوردند و هشت[1] صد عرابه[2] در یک روز مکمل شد و اُستاعلی‌قلی‌آتش‌باز بر حسب حکم به دستور توپخانهٔ روم عرابه‌ها را به زنجیر و خام گاو که به صورت ارقمچی ساخته بودند به یکدیگر پیوستند و در میان هر دو عرابه شش هفت توبرهٔ پرخاک[3] تعبیه نمودند تا روز معرکه تفنگ اندازان در پناه عرابه و توبرهٔ پرخاک تفنگ به فراغت توانند انداخت و قرارداد او چنان شد که کوچ کرده شهر پانی‌پته را در عقب لشکر گذاشته نزول نمایند و صف عرابه را پیش داشته پناه سازند و سوار و پیاده در پس عرابهٔ تیر و تفنگ به مقاتله در آیند و دیگر سواران از اطراف و جوانب بیرون تاخته به مدافع[4] و مجادله قیام نمودند و وقت ضرورت باز به عقب عرابه معاودت کنند و روز پنجشنبه سلخ جمیدالآخر سنهٔ نهصد و سی و دو (۹۳۲) به قرب بلدهٔ پانی‌پته در شش کروهی اردوی سلطان ابراهیم نزول واقع شد و عدد لشکر سلطان ابراهیم یک لک سوار و هزار فیل و لشکر بابرشاه پانزده هزار سوار و پیاده تخمین نموده بودند. هر روز سپاهیان بابر پادشاه از گوشه و کنار سپاه افغانان تاخته سرها می‌آوردند و از سلطان ابراهیم و لشکریانش در این مدت اصلاً حرکتی و جرأتی واقع نشد تا شبی مهدی خواجه و محمدسلطان میرزا و دیگر امرا با پنج هزار کس بر لشکر سلطان ابراهیم شبخون بردند و بسیاری را از آن مردم به هلاکت رسانیده به سلامت بر آمدند و غنیم با وجود این پراکندگی متنبّه نشد و روز جمعه هشتم رجب‌المرجب از

---

۱. نسخه: هفت. ۲. نسخه: ارابه.

۳. نسخه: خاک تفنگ.

۴. نسخه: در هر سه نسخه چنین است، و قیاساً به صیغهٔ مصدر باید باشد.

سنهٔ مذکوره سلطان ابراهیم به افواج گران چون سدّ روبین اسکندر به لباس آهنین آراسته بر آمد و بابر پادشاه نیز با دبدبهٔ عظمت و شوکت تمام سپاه خود را ترتیب داده در مقام ثبات ایستاده فرمان داد که از جانب جرانغار امیر قراقورچی و امیر شیخ علی و دیگر امرا و از جانب برانغار ولی‌قزل و بابا قشقه با تمامی جماعث مغول دو دفعه شده از عقب سپاه مخالف محاربه نمایند و از مقابله امرای برنغار و جرنغار به تمام و از افواج خاصه امیر محمدی کوکلتاش و امیر یونس علی و امیر شاه منصور برلاس و دیگر امرای نامدار در آیند و چون افغانان به جانب برنغار بیشتر توجه نموده بودند، امیر عبدالعزیز که طرح بود حسب فرمان پادشاهی به مدد برنغار رفت و غنیم را بر شبیه تیر گرفتند و اجساد مخالفان پر برآورده مرغ روح بعضی از قفص قالب پرواز می‌نمود و پر و بال به مقراض شمشیر دو رویه قلم می‌شد. نظم:

چنان خون روان شد به دشت نبرد | که چون سیل بردی ز جا پای مرد
نسیمی که آید سحر زان مقام | دهد بوی خون جگر در مشام

و از کشته پشته شد و جمعی که باقی ماندند طعمهٔ زاغ و زغن گشتند و مدت دو قرن از آن واقعه تا زمان تحریر این منتخب گذشته که هنوز در شب‌ها آواز ده و ستان و بکش و بزن از آن میدان به گوش سامعان می‌رسد و در سنهٔ نهصد و نود و هفت (۹۹۷) جامع این اوراق نیز وقت سحر که از بلدهٔ لاهور به جانب فتح‌پور می‌رفت و عبور در آن میدان افتاد، این صدای هولناک به گوش آمد و جماعتی که همراه بودند خیال کردند که مگر غنیم پیدا شد آنچه شنیده بود دید. کار خدای را به خدا حواله کردیم و گذشتیم و سلطان ابراهیم را در ویرانهٔ ناشناخته[1] با جمعی از نزدیکان زیر تیغ کشیدند و سرش در نظر بابرپادشاه آوردند. قریب پنج شش هزار کس نزدیک سلطان ابراهیم در یک موضع به قتل رسیده بودند. شعر:

روشنت‌گشت که این تیره جهان دام بلاست | خبرت شد که جهان عشوه ده داد دغاست
آنکه در آب نمی‌رفت کسی از بیمش | غرقهٔ بحر محیط است که بس نا پهناست[2]

و بابر پادشاه از آنجا بعد از چنین فتحی عظیم همان روز در دهلی نزول فرمود و خطبه را به نام خود درست گردانید و شاهزاده محمد همایون میرزا و سایر امرا را به

---

۱. نسخه: ساخته.
۲و چنین است در هر سه نسخهٔ بداؤنی.

جانب آگره حکم ایلغار شد و خزانهٔ ابراهیم را که بی‌پایان بود به دست آوردند و بر سپاهیان قسمت کردند. بیت:

کسی کو کند جان به میدان نثار — برو زر کن از روی احسان نثار
اگر چند باشد جگردار مرد — چو بی برگ باشد نجوید نبرد

و این واقعه در سنهٔ اثنی و ثلثین و تسعمائة (۹۳۲) روی نمود و هندیان «شهید شدن ابراهیم» تاریخ یافتند و از آن گاه باز سلطنت از خاندان افغانان لودی منتقل شده، به دودمان امیر تیمور صاحبقران قرار یافت و مدت سلطنت سلطان ابراهیم نه سال بود.

ظهیرالدین محمد بابر پادشاه غازی

بعد از آن بر تخت سلطنت جلوس فرمود و عالم را به داد و دهش زیب و فر دیگر داد و به سمرقند و عراق و خراسان و کاشغر انعامات فرستاد و به مکه و مدینهٔ مقدسه و مزارات متبرّکه نذرها ارسال داشت و به تمامی مردم بدخشان و کابل جدا جدا از خزاین موفورهٔ هندوستان زر بی‌قیمت روانه گردانید و جهان را گلستان ساخت و امرای هندوستان با وجود استمالت و ترفیه حال به اطاعت در نمی‌آمدند و متوحش در قلاع و بقاع تحصن جستند و قاسم سنبلی در سنبل و نظام خان در بیانه و حسن خان میواتی در الور و تتارخان سارنگ خانی درگوالیار متحصن شدند و اتاوه را قطب‌خان و کالپی را عالم‌خان داشتند و قنوج و سایر بلاد شرقیه در تصرف افغانان بود که در زمان سلطان ابراهیم نیز اطاعت نمی‌کردند. ولد بهارخان را به پادشاهی برداشته و سلطان محمد لقب کردند و تا بهار در تصرف او بوده. نصیرخان لوحانی و معروف فرملی ودیگر امرای کبار در بیعت او در آمدند و مرغوب نام غلام سلطان ابراهیم قصبهٔ مهاون را که در بیست گروهی آگره آن طرف آب جون واقع شده مستحکم ساخته، اطاعت پادشاهی نمی‌کرد و لشکرهای بابر پادشاه برای تسخیر ولایات نامزد شد و فیروزخان و سارنگ خان و شیخ بایزید برادر مصطفی فرملی و افغانان دیگر به ملازمت آمده جایگیر یافتند و شیخ کهورن که از امرای

مردم هند و از ظرفای ایشان بود و در فن موسیقی ثانی نداشت، با تمامی جمعیت میان‌دوآب آمده دید و ولایت سنبل به جایگیر شاهزاده محمد همایون میرزا مقرر گشت و قاسم سنبلی را گرفته امرا نزد پادشاه فرستادند و جمعی دیگر بر سر بیانه نامزد شده و نظام‌خان را محصر داشتند و در این سال راناسانکا قلعهٔ کهندهار را از نواحی رنتهنبور از حسن ولد مکهن گرفته متصرف شد و شاهزاده محمد همایون میرزا با جمعی از امرا که برای ضبط و فتح دهولپور تعین بودند بر سر جماعت افغانان لوحانی که قریب پنجاه هزار کس از قنوج پیشتر آمده بودند نامزد ساختند و سید مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا نیز که به فتح و تسخیر اتاوه مقرر بودند در رکاب شاهزاده روان گشتند و شاهزاده تمام ولایت شرق را تا جونپور مستخلص گردانید و در این اثنا راناسانکا و حسن خان میواتی سلطان محمود نامی را از فرزندان سلطان سکندر لودی به نام پادشاهی برداشته با جمعیت فراوان و لشکری بیکران متوجه ولایت پادشاهی شده از راه بساور به نواحی فتح‌پور عرف سیکری رسیدند و نظام‌خان حاکم بیانه عرایض به درگاه بابر پادشاه نوشته به وسیلهٔ میر سید رفیع‌الدین صفوی که از اکابر سادات بلخ و اعظم محدثین آن دیار بود و در زمان سلطان سکندر لودی به هندوستان آمده خطاب حضرت مقدسه یافته بود به ملازمت پادشاه آمده دید و تاتارخان سارنگ خانی نیز بعد از گرفتن راناسانکا قلعهٔ کهندهار را و غلبهٔ کفار اول عرایض به پادشاه فرستاد که قلعهٔ گوالیار را می‌سپارم و چون خواجه رحیم داد و شیخ کهورن و جماعت دیگر می‌رسند او پشیمان می‌شود و این جماعت به رهنمونی شیخ محمد غوث که یگانهٔ زمانه و در علم دعوت اسما نشانه بود به تدبیر صایب در قلعه در می‌آیند و قلعه را خواهی نخواهی از تاتارخان گرفته او را به ملازمت بابر پادشاه می‌فرستند و هم‌چنین محمد زیتون افغان نیز قلعهٔ دهولپور را با امرای پادشاهی می‌سپارد و آمده می‌بیند و در این اثنا راناسانکا به حدود بیانه می‌رسد و دست‌اندازی در ولایت می‌نماید و روزی چند توقف در آن حدود کرده به فتح‌پور می‌رسد. بابرپادشاه با قلیلی از سپاه حاضر از دارالسلطنت آگره عازم جنگ و جدال شده فرمان طلب به نام شاهزاده محمد همایون میرزا می‌نویسد که جونپور را به بعضی امرای نامدار سپرده خود به سرعت برسد تا در این

غزا شریک باشد و شاهزاده کامکار ولایت چوند[1] و بهار را از نصیرخان[2] لوحانی مستخلص گردانید و خواجه امیر شاه حسن و امیر جنید برلاس را به حکومت جونپور نصب فرموده به راه کالپی آمده عالم‌خان حاکم آنجا را چه به صلح و چه به جنگ در سلک سایر بندگان آورده و به سرعت در ملازمت پادشاه رسیده نوازش‌های خسروانه در می‌یابد و هم در این روز قدوة‌الاعظم[3] و الاکابر خواجه خاوند نقش‌بندی از کابل می‌رسد و امرا در کنکاش نشسته، رای اکثری برآن قرار می‌یابد که چون لشکر راناسانکا از مور و ملخ بیشتر شنیده می‌شود، مصلحت آن است که قلعهٔ آگره را استحکام داده با جمعی سپرده پادشاه اسلام با نفس نفیس خود جانب پنجاب رفته منتظر لطیفهٔ غیبی باشد. پادشاه این کنکاش را قبول نفرموده و به نیت جهاد کمر عزیمت بر بسته و دل بر شهادت نهاده به جانب میدان فتح‌پور توجه فرمود و این مضمون را پیش نهاد والا همت داشت. بیت:

چو جان آخر از تن ضرورت رود — همان به که باری به عزت رود

سرانجام گیتی همین است و بس — که نامی پس از مرگ ماند به‌کس

و امرا دست به کلام مجید برده بر تجدید عهد و امضای عزیمت غزا و اعلای کلمهٔ علیا و ترویج شریعت غرّا قسم خورده معرکهٔ رزم را بزم دانستند و داد مردانگی که چشم روزگار ندیده بود و بعد از جدّ و اجتهاد بسیار علم دولت اسلام ارتفاع گرفت و رایات کفر نگون‌ساری یافت و در جنگ مغلوبه تیری بر پیشانی حسن‌خان میواتی که کافر کلمه گو بود می‌رسد و مردم او را در چاهی انداخته روی به فرار می‌نهند و او در چاه جهنم می‌افتد، اگرچه شخصی میواتی جوکی سر و شکلی در سنهٔ نهصد و شصت (۹۶۰) بعد از فوت سلیم شاه افغان سور در میوات خروج کرده خود را حسن‌خان می‌گرفت و بعضی از نشانهای پنهانی به میواتیان می‌گفت و جمعی او را قبول کرده بودند و جامع این منتخب نیز در سنهٔ نهصد و شصت و پنج (۹۶۵) در آگره او را دیده بود، اما آثار نجابت و سرداری از روی او هیچ معلوم نمی‌شد و خان‌خانان بیرم‌خان مرحوم می‌گفت که حسن‌خان مذکور مردی صاحب

---

۱. نسخه: حرید متن انگلیسی *Harand* ۲. نسخه: نصرتخان.

۳. چنین است در هر سه نسخه و صحیح «الاعاظم» است.

جمعیتی پادشاه نشانی بوده و طبع نظمی داشت و ابیات او میان مردم مشهور است و این مرد که خود به گواری می‌ماند که صورت او به تمام مسخ شده می‌نماید. حاشا و کلّا که این آن حسن خان باشد و بعد از چندگاه بعضی از خان‌زاده‌های میواتی بنا بر حمیت و غیرت او را به قتل رسانیدند و بعد از این فتح به اندک فرصتی عارضهٔ بیماری بر ذات آن پادشاه غازی طاری شد و بعد از آنکه سنّ شریفش به پنجاه سال رسیده بود، در سنهٔ سبع و ثلثین و تسعمائة (۹۳۷) از عالم فانی به ملک جاودانی انتقال فرمود. شعر:

تاریخ وفات شاه بابر　　　در نهصد و سی و هفت بوده

و «شش شوال» نیز تاریخ وفات او شد و تاریخ ولادت او از این بیت معلوم می‌شود، بیت:

چون در شش محرم آمد شه مکرم　　　تاریخ سال او هم آمد شش محرم[1]

و مدت سلطنت او چه در ولایت ماوراءالنهر و بدخشان وکابل وکاشغر و چه در هندوستان سی و هشت سال بود و در سن دوازده سالگی به درجهٔ سلطنت رسیده بود و خواجه کلان بیگ در مرثیهٔ او این بیت گفته، بیت:

بی تو زمانه و فلک بیمدار حیف　　　باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف

و از جملهٔ فضلای زمانهٔ او شیخ زین‌خافی است که واقعات بابری را که آن پادشاه مغفور نوشته به عبارتی بلیغ[2] ترجمه کرد و این شعر از اوست که، ابیات:

آرمیدی به رقیبان و رمیدی از ما　　　ما چه کردیم و چه دیدی چه شنیدی از ما

بهر دل بردن ما حاجت بیداد نبود　　　می‌سپردیم اگر می‌طلبیدی از ما

ابیات:

بس که گشتم تنگدل در آرزوی آن دهن　　　تنگ شد بر جان من راه برون رفتن ز تن

هست شعر من زعقل ونقل‌خواهم بشنود　　　جامع‌المعقول و المنقول مولانا حسن

دیگری مولانا بقایی است که مثنوی در بحر مخزن گفته و از او شعری بالفعل به خاطر نمانده. دیگر مولانا شهاب‌الدین معمایی است که فضیلت جزئی معما فضایل

---

۱. بعضی این شعر را بدین صورت نوشته‌اند، بیت:

چون در شش محرم زاد آن شه مکرم　　　تاریخ مولدش هم آمد شش محرم

۲. نسخه: فصیح.

کلّی علمی او را پوشیده و زمانی که درمیش‌خان[1] از جانب شاه اسماعیل صفوی حسینی به حکومت خراسان منصوب شد، قدوةالمحدثین میر جمال‌الدین محدث روزی در وقت وعظ دفع منافات ظاهری میان کریمهٔ **إِنَّ رَبَّكُمُ الَّذِی خَلَقَ السَّمٰواتِ وَ الارضَ فی سِتَّةِ ایّامٍ** و آن حدیث صحیح که خلق عالم در هفت روزکرده به دو وجه[2] نمودند و مولانا شهاب‌الدین دفع آن کرده وجهی وجیهی چند در تطبیق آورده، رساله‌یی در این باب نوشته و فضلای عصر توقیعات بر آن ثبت کردند و جامع اوراق نیز به تقریبی کلمهٔ چند نظم و نثر نوشته و این رباعی از آن جملهٔ فقیر است، رباعی:

این نسخه که آمده است چون سحر حلال نظم و نثرش پاک‌تر از آب زلال
نوریست ز انوار شهاب ثاقب کز منقبتش زبان فکرت شده لال

و این معما به اسم کاشف از اوست که، رباعی:

از بهر فریب دل ما خسته دلان هر لحظه ز ناز آن صنم غنچه دهان
بر صفحهٔ گل کرد رقم آن سر زلف وانگه رخ مه کرد ز یک گوشه عیان

وفات مولوی در وقت مراجعت جنت آشیانی محمد همایون پادشاه است از سفر گجرات در سال نهصد و چهل و دو (۹۴۲) و میر آخوند امیر مورخ «شهاب الثاقب» تاریخ یافت و از جملهٔ غرایب اختراعات آن شاه مغفرت پناهی خط بابری است که مصحفی بدان خط نوشته و به مکهٔ معظمه فرستاده و دیوان شعر ترکی و فارسی او مشهور است وکتابی دارد در فقه حنفی مبین نام به فتح یای مثنّات و شیخ زین شرحی برآن نوشته مبین نام به کسر یا و *رسایل* عروض او نیز متداول‌است. بیت:

آسمان را که بجز جور نباشد هنری کارش اینست که هرلحظه کند خون جگری
لاله‌یی را ندهد تاج شرف تا نکند پای‌مال اجل از جور سر[3] تاجوری

نصیرالدین محمد همایون پادشاه غازی

در سنهٔ سبع و ثلثین و تسعمائة (۹۳۷) از سنبل به ایلغار آمده به استصواب امیر

---

۱. نسخه: درمش خان.
۲. نسخه: بدر درجه.
۳. در نسخه‌ها «سری» به پا.

خلیفه که وکیل و وزیر مطلق بود بر تخت سلطنت جلوس فرمود و این تاریخ یافتند که، بیت:

محمد همایون شه نیک بخت | که خیرالملوک است اندر سلوک
چو بر مسند پادشاهی نشست | شدش سال تاریخ خیرالملوک

و چون وقت جلوس کشتیهای پر زر انعام داد، «کشتی زر» تاریخ شد و بعد از انتظام مهمات به قلعهٔ کالنجر لشکر کشیده مسخر ساخت. فتنهٔ سلطان عالم بن سلطان سکندر لودی که در جونپور سر کشیده بود منطفی گردانیده به آگره معاودت فرمود و جشنی عظیم ساخت که دوازده هزار کس در آن بزم به خلعت ممتاز شدند. بیت:

ملک را بود بر عدو دست چیر | چو لشکر دل آسوده باشند و سیر
چو دارند گنج از سپاهی دریغ | دریغ آیدش دست بردن به تیغ

و در آن زمان محمد زمان میرزا بن بدیع‌الزمان بن سلطان حسین میرزا که داعیهٔ مخالفت داشت گرفتار شد و در قلعهٔ بیانه فرستاده امیر به میل کشیدن در چشم او فرمودند و مردمکش سلامت مانده عن‌قریب از حبس فرار نموده به سلطان بهادر گجراتی پناه برد. می‌گویند که زمانی که محمد زمان میرزا نزد سلطان بهادر رفت، او چتور را در محاصره داشت و هوا به غایت گرم بود. محمد زمان میرزا را درد دل پیدا شد و حکما علاج آن را منحصر در گلقند داشتند و محمد زمان میرزا از سلطان بهادر پاره‌یی گلقند التماس نمود. او شربت‌دار را طلبیده پرسید که چه قدر گلقند همراه اردوست؟ گفته باشد که از بیست عرابه متجاوز است. همه را به منزل محمد زمان فرستاد و به عذرخواهی گفت که به تقریب لشکر همین قدر گلقند حاضر بود، معذور خواهند داشت و به آخر چنان معلوم شد که عرق به جهت او از گلقند می‌کشیدند. به این تقریب چندین عرابه همراه او بودی و محمد سلطان میرزا با دو فرزند خود الغ میرزا و شاه میرزا به قنوج رفته بنیاد مخالفت نهاد و چون پادشاه غفران پناه مکتوبات مشتمل بر طلب محمد زمان میرزا به سلطان بهادر نوشتند و او جواب‌های ناملایم داد، عزیمت تسخیر گجرات مصمم ساختند و بهادر به تسخیر قلعهٔ چتور لشکر بر سر راناسانکا کشیده محاربه و محاصره داشت و تاتارخان لودی

از جانب او آمده قلعهٔ بیانه را متصرف شد و تا آگره دست‌اندازی کرد و با میرزا هندال جنگ و جدال صعب کرده با سیصد کس تاخته با همراهان خویش به قتل رسید و زمانی که سلطان بهادر در مرتبهٔ ثانی چتور را محاصره داشت. محمد همایون پادشاه از آگره به جانب او عزم فرمود و هم در این سال میرزا کامران از لاهور به قندهار به ایلغار رفته. سام میرزا برادر شاه طهماسب را که خواجه کلان بیگ را محاصره داشت شکست داده و این مصرع تاریخ شد، ع:

زده پادشه کامران سام را

و مولانا بیکسی[1] گفته، قطعه:

آن دم که تاج و کاسهٔ زر در نظر نمود — دربزم ورزم شکل صراحیّ ونقش جام
پرسیدم از خرد که چرا تاج زر فشان — افگنده همچو لالهٔ حمرا درین مقام
گفتا سپهر از پی تاریخ این مصاف — انگنده تاج زر ز شکست سپاه سام

و محمد همایون پادشاه به تقریب اینکه در حالت محاصرهٔ سلطان بهادر چتور را بر سر او رفتن و او را مشغول به خود ساختن باعث بدنامی است، در سارنگ‌پور توقف فرمود و سلطان بهادر قلعهٔ چتور را به زور فتح کرده در نواحی مندسور از توابع مالوه با پادشاه محاربه تا مدت دو ماه نمود و چون غله به اردوی بهادر نمی‌رسید و آدمیان و دواب از قحط هلاک شدند، بهادر با پنج کس از امرای معتبر خویش از عقب سراپرده بر آمده به جانب مندسور[2] گریخت و این قطعه تاریخ آن واقع شد، بیت:

همایون شاه غازی آنکه او راست — هزاران بنده چون جمشید درخور
به فیروزی چو آمد سوی گجرات — مظفر گشت فخر آل تیمور
بهادر چون ذلیل و خوار گردید — شده تاریخ آن ذلّ بهادر

محمد همایون پادشاه او را تعاقب فرمود و لشکریان مغول شبی بهادر را در خواب گرفته[3] نزدیک بود که دستگیر سازند، او با پنج شش سوار راه فرار به جانب گجرات گرفت و سلطان عالم لودی به دست افتاد و او را پی بریدند و افواج همایون

---

۱. نسخه: شکیبی. ۲. نسخه: مندر.
۳. نسخه: گرفته یافته.

پادشاه به ایلغار از عقب بهادر آمده، احمدآباد را نهب و غارت کردند. بهادر از احمدآباد به کنبهایت و از آنجا به بندردیپ برفت و در آن ولا قلعهٔ جان پانیر نیز به جنگ در تصرف پادشاه در آمد و خزاین بی‌شمار به دست افتاد و تاریخ سال از این بیت مفهوم می‌گردد، نظم:

تاریخ ظفر یافتن شاه همایون   می‌جست خرد یافت نه‌شهر صفر بود

و بهادر به اتفاق زمین‌داران ولایت سورته جمعیت نموده متوجه احمدآباد شد و میرزا عسکری که در احمدآباد بعد از مراجعت پادشاه به جانب پورب[1] به اتفاق امیر هندو بیگ قوچین می‌خواست که خطبه به نام خود بخواند و میسر نشد، اندک جنگی کرده به جان‌پانیر رفت و و تردی بیگ حاکم آنجا متحصن گشته عرایض مشتمل بر ذکر مخالفت عسکری میرزا به درگاه فرستاد و زمانی که پادشاه از مندو به جانب آگره متوجه شده بودند، میرزا عسکری در راه به ملازمت رسید و بهادر جان‌پانیر را به صلح از تردی بیگ گرفت و در این سال جمالی کنبوی دهلوی از عالم فنا به ملک بقا رسید و «خسرو هند بوده»[2] تاریخش یافته‌اند و در این سال شاه طهماسب از عراق به انتقام سام میرزا بر سر قندهار آمد و خواجه کلان بیگ شهر را خالی گذاشته و دیوان‌خانهٔ آراسته را با فرش لطیف و اوانی نفیس و سایر لوازم مجلس همان‌طور مقفّل ساخته به در آمد تا شاه طهماسب در آن منزل طیار[3] فرود آمد. خواجه کلان بیگ را تحسین بسیار نمود و گفت نیکو نوکری است که کامران میرزا دارد و شاه طهماسب قندهار را به یکی از امرای خویش بداغ‌خان نامی سپرده به عراق مراجعت نمود و میرزا کامران در این مرتبه نیز از لاهور ایلغار نموده به قندهار رفته مستخلص ساخت و محمد زمان میرزا که بهادر در وقت شکست او را برای خلل انداختن در هندوستان فرستاده بود، در زمان غیبت میرزا کامران لاهور را محاصره داشت و بعد از استماع خبر مراجعت پادشاه به گجرات معاودت نموده چون مدت یک سال از استقلال پادشاه در آگره گذشت، شیرخان افغان سور در مدت غیبت پادشاه قوت تمام گرفته، ولایت گور و بهار و جونپور و قلعهٔ چنار را

---

۱. نسخه: برهان‌پور.

۲. «خسرو هند بوده» و «نه شهر صفر بود» هر دو تاریخ نهصد و چهل و دو را نشان می‌دهد و پیش از این نهصد و سی و دو گذشته که «ذل بهادر» دارد.

۳. نسخه: طیار نزه.

متصرف گشت و همایون پادشاه به قصد دفع شیرخان به تاریخ چهاردهم شهر صفر سنهٔ ثلث و اربعین و تسعمائة (۹۴۳) ظاهر قلعهٔ چنار را معسکر ساخت و جلال‌خان ولد شیرخان که آخر اسلام شاه خطاب یافت، محاصره نموده در اندک فرصت به سعی رومی‌خان آتشبازکه سلطان بهادر این معما به اسم رومی خان نوشته فرستاده بود، بیت:

حیف باشد نام آن سگ بر زبان   میخ در جانش نه و نامش بخوان

آن قلعه را فتح نمود و جلال‌خان از راه کشتی به در رفته با شیرخان که با نصیب شاه حاکم بنگاله محاصره داشت پیوست و پادشاه را بعد از آنکه حاکم بنگاله در جنگ شیرخان زخمی شده برآمد و پادشاه را ملازمت نموده و بدرقه شده بود، حکومت جونپور را با منصب امیرالامرایی و کرسی زرین به میر هندو بیگ قوچین مفوّض داشته از راه گرهی[1] که درّه‌یی است تنگ فاصل میان ولایت بهار و بنگاله و قطب‌خان ولد شیرخان و خواص خان مشهور غلام شیرخان مضبوط کرده بودند گذشته به بنگاله در آمدند و شیرخان تاب نیاورده از راه چهارکهند به جانب قلعهٔ رهتاس آمده عقب لشکر پادشاه را گرفت و قلعهٔ رهتاس را به فریب آنکه بسای[2] خود را در آنجا نگاه می‌دارد قابض شد به این طریق که دو هزار افغان مسلح را در محفّه‌ها نشانده بالای قلعه فرستاد و راجهٔ رهتاس به مال و بسای افغانان خام طمع شده در قلعه را گشاد تا افغانان و سپاهیان محفه‌نشین برآمده در آمدند همه را زیر تیغ کشیدند و در آن ایام پادشاه را هوای بنگاله به غایت خوش آمده شهر گور را جنت‌آباد نام نهادند و دو سه ماه در آنجا توقف فرموده بازگشتند. در این فرصت کار شیرخان بالا گرفت و جمعیت او زیاده شد و عریضه به پادشاه نوشت که این همه افغانان بنده و خدمتکار حضرت پادشاه‌اند و التماس جایگیرها می‌کنند، اگر پادشاه فکر جاگیر ایشان نماید فبها والا از گرسنگی سر گردن‌کشی دارند. تا این زمان من مانع بودم، حالا سر به اطاعت من فرود نمی‌آرند و گرسنه خود را به شمشیر می‌زند، مثل مشهور است. دیگر حکم حکم پادشاه است. پادشاه مضمون را فرا گرفته

---

۱. متن فارسی: گذهی. از ترجمه انگلیسی اصلاح شد.
۲. نسخه: بسی ـ بسهی.

دانستند که مقصود او چیست و بعد از خرابی بصره و بی‌سامانی لشکر که به تازگی مثنّی شده و اسبان و شتران سقط گشته و باقی‌مانده چنان افگار و لاغر بود که به هیچ کار نمی‌آمد، در پی تدارک کار شدند و میرزا هندال که تا منگیر در رکاب پادشاهی بود، از آنجا به دفع فتنه و فساد محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و شاه میرزا که گریخته در ولایت دهلی خلل انداخته می‌گشتند به جانب آگره مرخص شد و محمد زمان میرزا بعد از غرق‌شدن سلطان بهادر در دریای شور به مکر فرنگیان کاری نساخته باز پناه به پادشاه آورد.

و در سنهٔ خمس و اربعین و تسعمائة (۹۴۵) میرزا هندال شیخ بهلول برادر بزرگ شیخ محمد غوث گوالیاری را که از اکابر اهل دعوت اسمای تسخیر بود و پادشاه نسبت به او اعتقاد و اخلاص تمام داشتند به اغوای مفتنان واقعه طلب بکشت و سال تاریخ آن واقعه «فَقَدْ مٰاتَ شَهیداً» یافته‌اند و میرزا هندال در این سال در آگره خطبه به نام خود خواند و پادشاه پنج هزار کس انتخابی را به کمک جهانگیر بیگ مغول مقرر فرموده و حکومت آن ولایت را به او مفوّض ساخته و در وقت ضرورت رخصت خطبه نیز داده متوجه آگره شدند و به بی‌سامانی تمام به جوسا[1] که قصبه‌یی است در کنار آب گنگ رسیدند و امرای جونپور و چنار آمده به ملازمت پیوستند و شیرخان سر راه گرفته از پریشانی این لشکر آگاه شده رماهی[2] را که به آب گنگ پیوسته و از باران بشکال مالامال بود در میان آورده تا سه ماه در مقابلهٔ پادشاه نشست. می‌گویند که در ایام مقابله روزی پادشاه ملا محمد عزیز را که با شیرخان جهت آشنایی سابق داشت، به رسم ایلچی‌گری فرستادند و شیرخان در آن ساعت آستین‌ها را بر مالیده و بیل در دست گرفته در هوای گرم قلعه و خندق طیار می‌کرد و چون ملامحمد نزدیک رسید دست‌ها را شست و شامیانه بر پا فرموده بی‌تکلف برروی زمین نشست و پیغام پادشاه را شنید و گفت که همین یک سخن از جانب من به پادشاه عرض نمایند که شما خود جنگ می‌خواهید و لشکر شما نه و من جنگ نمی‌خواهم و لشکر من می‌خواهد. باقی پادشاه حاکم‌اند و شیخ خلیل را از جملهٔ اولاد مخدوم شیخ فرید گنج شکر ـ قدس الله روحه ـ که پیر و مرشد شیرخان بود،

---

۱. نسخه: جوسه.

۲. نسخه: زهابی ـ راهها.

نزد پادشاه فرستاده در مقام صلح شده التماس نمود که غیر از بنگاله همه ولایت را به بندگان پادشاهی می‌گذارم و خطبه و سکه به نام پادشاه درست می‌سازم و بر این معنی سوگند کلام ربانی در میان آورد و خاطر پادشاه از جانب او جمع گشت و پل بستن فرمودند و شیرخان خود در مقام فریب و مکر بود. نظم:

سخن به‌حجره زصلح است‌وبرشتر جوشن | شتر ز حجرهٔ مکر جهان جهان که ز مکر
که حجره راست شترهای مست پیرامن | گریزم از شتران سپهر و حجرهٔ خاک

و صباح روز دیگر غافل بر سر لشکر پادشاهی آمده و افواج پادشاه را فرصت ترتیب صفها نشد و اندک جنگی کرده شکست بر این جانب افتاد و افغانان پیشتر بر سر پل رسیده آن را شکستند و توپچیان و تیراندازان بر کشتی‌ها نشسته لشکر را زیر تیرباران گرفتند و غریق بحر فنا ساختند و محمد زمان میرزا رخت در سیلاب طوفان مرگ کشید و پادشاه اسب در آب زدند و بیم غرق شدن داشت، بلکه هیچ نمانده بود که سقایی آمد و دستیاری نموده ایشان را از آن ورطهٔ جانکاه برآورد تا متوجه آگره شدند و شیرخان در آن حالت این بیت گفته، بیت:

فرید حسن را تو شاهی دهی سپاه همایون به ماهی دهی

اگرچه این بیت ثانی استاد دارد،[1] بیت:

یکی را بر آری و شاهی دهی سپاه همایون به ماهی دهی

و این واقعه در سنهٔ ست و اربعین و تسعمائة (۹۴۶) روی داد و این مصراع تاریخ یافتند، مصرع:

سلامت بود پادشاه کسی

و شیرخان بعد از فتح بازگشته به بنگاله رفت و به دفعات به شکل مختلف جنگ کرد و جهانگیر قلی بیگ را با جمعیت او علف تیغ ساخت و در آن دیار خطبه خوانده خود را شیر شاه خطاب کرد و سال دیگر با جمعیت تمام و لشکر انبوه به قصد تسخیر آگره عازم گشت. کامران میرزا قبل از واقعهٔ جوسه بعد از استماع غلبهٔ شیرخان و مخالفت میرزا هندال با پادشاه از قندهار به لاهور مراجعت نموده و از آنجا در سنهٔ ست و اربعین و تسعمائة (۹۴۶) به آگره رسیده بود و میرزا هندال خود

۱. چنین است در نسخه‌ها، اما صحیح آنکه: اگرچه مصرع ثانی این بیت استاد دارد.

پیش از رسیدن میرزا کامران، دهلی را که میر فخرعلی و میرزا یادگار ناصر در آن حصاری شده بودند، در ایام غیبت پادشاه در محاصره داشته و کاری نساخته با میرزا کامران ملاقات نمود و میر فخرعلی نیز آمده دید، اما میرزا یادگار ناصر از قلعه به در نیامد. آخر میرزا هندال از میرزا کامران جدا شده به الور رفت و خاطر پادشاه از شنیدن این اخبار پیشتر غبار ملال گرفته بود تا آن قضیهٔ شکست حادث شد و پادشاه چون بعد از شکست جوسا ایلغار نموده با چند سوار معدود در آگره ناگاه در سراپردهٔ میرزا کامران رسیدند و میرزا را خبر نبود هر دو برادر یکدیگر را دریافته آب چشم گردیدند. بعد از آن هندال میرزا و محمد سلطان میرزا و فرزندان او که مدتی مخالفت ورزیده بودند آمده به وسایل ملازمت نمودند و گناهان ایشان عفو[1] شد و به مشورت نشستند و به ظاهر سخن میرزا کامران این بود که چون لشکر پنجاب تازه زور است، پادشاه مرا رخصت فرمایند تا به دفع و رفع شیرخان کوشیده انتقام از وی کشم و خود به فراغت در پای‌تخت به آسایش و عیش مشغول باشند. چون پادشاه این معنی را قبول نفرمودند، میرزا را داعیهٔ رفتن پنجاب پیدا آمد و توقعات بی‌اندازه می‌نمود که رنگ تکلیف ما لایطاق داشت و با وجود آن پادشاه جمع ملتمسات او را اجابت فرمودند غیر از مراجعت و خواجه کلان بیگ در مراجعت میرزا کامران به جانب پنجاب سعی می‌نمود و این گفت‌وگو به شش ماه کشید و دار و گیر بر هیچ امری قرار نگرفت. در این اثنا میرزا کامران به امراض متضادهٔ صعب بیمار گشت و چون مشخص شد که مادهٔ مرض زهری است که از دست حوادث ایام درکام جان او ریخته‌اند، به گفته‌های بدگویان[2] بر پادشاه بدگمان شد و چنان پنداشت که مگر پادشاه او را زهر داده باشند و همچنان بیمار به لاهور متوجه گردید و به خلاف قرارداد سابق که تمام لشکر خود را در خدمت پادشاه به آگره گذارد و تتمه را همراه خود برد و غیر از دو هزار کس که به سرداری سکندر گذاشت و میرزا حیدر مغول و غلات کشمیری نیز در آگره ماند و رعایت تمام یافت و شیرخان از ممر این افغانها دلیر گشته در آخر سال مذکور به کنار گنگ آمده جمعی را همراه پسر خود قطب‌خان نامزد ساخته و از آب گنگ گذرانیده بر سر کالپی و اتاوه فرستاد و قاسم حسین

---

۱. نسخه: معفو. ۲. نسخه: غرضگویان.

سلطان اوزبک به اتفاق یادگار ناصر میرزا و اسکندر سلطان در نواحی کالپی جنگ کرده پسر شیرخان را با جماعت کثیر به قتل رسانیدند و سرها را به آگره فرستادند و پادشاه با جمعیت فراوان که به یک لک سوار می‌کشید به دفع شیرخان متوجه شد و از آب قنوج گذشته تا مدت یک ماه در برابر غنیم نشستند و لشکر شیرخان مجموع از پنج هزار سوار زیاده نبود در این چنین محل محمد سلطان میرزا و فرزندان او دیگر بار از پادشاه فرار نمودند و کمکیان میرزا کامران نیز به لاهور گریخته رفتند و مغولان سپاه پادشاه به اطراف متفرق گشتند و بشکال رسید و چون محل نزول لشکر پادشاهی در زمین نشیب بود، خواستند که از آنجا کوچ کرده در جای بلند فرود آیند. در همین اثنا شیرخان افواج را ترتیب داده به محاربه آمد و این معرکه دهم ماه محرم روز عاشوره سنهٔ سبع و اربعین و تسعمائة (۹۴۷) روی نمود و «خرابی ملک دلی» تاریخ یافتند و اکثری از سپاهیان مغول ترتیب جنگ ناکرده روی به هزیمت نهادند و جمعی قلیلی که به جنگ پیوستند، مردانه داد کوشش دادند، اما چون کار از دست رفته بود، فایده نکرد و پادشاه عنان تاب شده خواستند که بر بلندی بایستند، این معنی خود مردم را بهانهٔ گریز شد و شکست قوی افتاد، چنانچه پادشاه در دریای گنگ نیز از اسب جدا شده بودند و به مدد شمس‌الدین محمد غزنوی که در آخراتگه حضرت خلافت پناهی شده بود در هندوستان به خطاب اعظم‌خانی سرفراز گشت و از آب بیرون آمده به آگره مراجعت نمودند. چون لشکر غنیم به تعاقب می‌آمد از آنجا[1] نتوانستند قرار گرفت و به سرعت راه پنجاب گرفته طی نمودند و در غرهٔ ربیع‌الاول این سال جمیع سلاطین و امرای چغتیه در لاهور جمع آمده به کنکاش نشستند و هنوز هم نفاق به حال بود و محمد سلطان و فرزندانش از لاهور به جانب ملتان فرار نمودند و میرزا هندال و میرزا یادگار ناصر صلاح در رفتن به جانب بهکر و ته می‌دیدند و میرزا کامران از خدا می‌خواست که این جمع زودتر متفرق شود تا او به کابل رود و بعد از کنکاش بسیار پادشاه میرزا حیدر را با جمعی کثیر که قبول خدمت کشمیر کرده بودند به آن طرف فرستاده، مقرر کردند که خواجه کلان بیگ متعاقب میرزا حیدر روان شود تا بعد از تسخیر

---

۱. چنین است در هر سه نسخه، اما قیاساً «در آنجا» باید باشد.

کشمیر پادشاه نیز به آن طرف متوجه شوند و چون میرزا حیدر به نوشهره که جایی است مشهور رسیده به اتفاق بعضی کشمیریان در آن ولایت در آمد و فتح نمود و به تاریخ بیست و دوم رجب سال مذکور آن ولایت را متصرف شد و خواجه کلان بیگ تا به سیالکوت رفته بود که خبر به پادشاه رسید که شیرخان از آب سلطان‌پور عبور نموده به سی کروهی لاهور آمد و پادشاه در غرهٔ ماه رجب سال مذکور از آب لاهور گذشتند و میرزا کامران بعد از نقض سوگندهای غلیظ شدید بر همراهی پادشاه تا نواحی بهیره بنا بر مصلحتی موافقت کرد و خواجه کلان بیگ از سیالکوت ایلغار کرده به اردوی پادشاه ملحق گشت و میرزا کامران در نواحی بهیره با میرزا عسکری پادشاه جدا شده به اتفاق خواجه کلان بیگ به جانب کابل و پادشاه به طرف سند متوجه شدند و میرزا هندال و یادگار ناصر میرزا نیز چند منزل در خدمت بوده جدا گشتند و بعد از روزی چند به نصیحت امیر ابوالبقا باز آمدند و در کنار دریای سند در اردوی پادشاه قحطی عظیم چنان افتاد که یک سیر غلهٔ جواری گاهی به یک اشرفی هم پیدا نمی‌شد و اکثر لشکر از این ممر و جمعی دیگر از بی‌آبی هلاک شدند تا آنکه پادشاه را با جمعی معدود گذر به جانب جیسلمیر و ولایت ماروار افتاد. آنجا قضایای غریب عجیب روی نمود و بعد از مشقت و محنت بسیار که کار چرخ همیشه بر این قرار بوده است خود را به عراق رسانیدند و کمک از شاه طهماسب آورده قندهار و کابل را متصرف شده و جمعیت تمام به هم رسانیده بار دیگر هندوستان را فتح نمودند و آن قضیه به جای خود مذکور خواهد شد، ان‌شاءالله تعالی.

شیرخان بن حسن سور

که نام او فرید و خطاب شیرخان بود، بر تخت پادشاهی نشست و خود را مخاطب به این خطاب ساخت و «خرابی ملک دلی» تاریخ آن سال شد. او چون به مساعدت زمانه و تدبیر و شجاعت ازیککی به درجهٔ سلطنت رسید، مجملی از احوال او نوشتن ضروری بود. پدر حسن سور ابراهیم نامی که در زمان سلطان بهلول

از ره[1] که عبارت از افغانستان است، به هندوستان رسیده نوکری سلطان بهلول می‌کرد و در حدود حصار فیروزه و نارنول می‌بود و بعد از فوت او حسن ملازم جمال‌خان نام امیری از امرای سلطان سکندر شده پرگنهٔ سهسرام و خواص‌پور از توابع قلعهٔ رهتاس شرقی جایگیر یافت و پانصد سوار تابعین او بودند و فرید به تقریب نامهربانی پدر و خصومت برادران اعیانی که هفت نفر بودند، جدا شده و ترک نوکری جمال‌خان نموده چندگاه در جونپور به تحصیل علوم و کسب کمالات[2] می‌گذرانید تا آنکه کتاب *کافیه* را با حواشی و دیگر مختصرات خواند و از کتب سواد *گلستان* و *بوستان* و *سکندرنامه* و غیر آن نیز استحضار گرفت و پیرامون خوانق و مدارس گشته در صحبت علما و مشایخ کبار آن دیار به تهذیب اخلاق مشغول بود و بعد از چندگاه با پدر آشتی کرده از جانب او به پرداختن جایگیر رخصت یافت و آنجا کار به سویّت و عدالت می‌کرد و متمردان را به لطایف حیل تنبیه داده ضبط نموده و باز تقریبات روی داد تا فرید از پدر قطع نظر کرده در آگره با برادر اعیانی خویش رفته خدمت دولت‌خان نام سرداری از امرای کبار سلطان ابراهیم اختیار نمود و شکایت از پدر و برادران دیگر به سلطان برد. سلطان این معنی را نپسندید و گفت بد مردی است اینکه پدر از او ناراضی است و او از پدر شاکی و چون حسن فوت شد، دولت‌خان به عرض سلطان رسانیده آن پرگنات را حسب خاطرخواه برای شیرخان گرفت و چندگاهی در آنجا به سر برده عاقبت از جهت مخالفت برادران در زمانی که سلطان ابراهیم در میدان پانی‌پته سر نهاد و بابر پادشاه فتح هند نموده لوای سلطنت بر افراختند، به ملازمت بهارخان ولد دریاخان لوحانی[3] که در ولایت بهار خطبه و سکه به نام خود خوانده به خطاب سلطان محمد مخاطب شده بود، رفت و نوازش یافت و روزی که در شکار شیری را به حضور سلطان محمد کشت، خطاب شیرخانی به او ارزانی داشت او را اتالیغ پسر خود جلال‌خان نامی ساخت و بعد از ایامی چند محمدخان سور حاکم ولایت چوند به جهت حمایت برادران شیرخان خاطر سلطان محمد را از او منحرف ساخت و حکم شرکت

---

۱. در متن فارسی به خطا: «رده».

۲- فضائل

۳. نسخه: نوهانی.

برادران در حکومت پرگنات از سلطان محمد گرفته سلیمان بن حسن سور مذکور را با شادی نام غلام خود به جانب خواص‌پور فرستاد و بهکه[1] غلام شیرخان که پدر خواص خان مشهور بود با سلیمان جنگ کرده کشته شد و باقی مردم فرار نموده به سهسرام نزد شیرخان رسیدند و شیرخان را چون طاقت مقاومت با محمدخان و روی ملازمت سلطان محمد نمانده بود، آن جای و جایگیر را گذاشته به ضرورت نزد سلطان جنید برلاس که از جانب بابر پادشاه حکومت کره و مانک‌پور داشت رسیده، در خدمت او قیام می‌نمود و تحف و هدایای بسیار گذرانیده و فوجی آراسته از سلطان جنید به کمک برده با محمد خان جنگ کرده پرگنهٔ چوند و غیر آن را نیز از دست او گرفته متصرف شد و محمدخان فرار نموده پناه به قلعهٔ رهتاس برد و شیرخان انتقام از برادران کشیده و با محمدخان در مقام عذرخواهی در آمده و او را عمّ گفته و ممنون ساخته پرگنات جایگیر را به دستور سابق باز به وی گذاشته، نظام برادر حقیقی خود را در جایگیر گذاشته بار دیگر پیش سلطان جنید رفت و سلطان جنید چون در آن هنگام متوجه ملازمت بابر پادشاه بود او را همراه برده، داخل ملازمان و دولت‌خواهان درگاه پادشاهی ساخت و در سفر چندیری هم‌رکاب بوده از طرح و طرز مغول و بی‌پروایی پادشاه در وادی انتظام مهام ملکی و رشوت گرفتن ارباب دخل و بر هم زدن مهمات خلایق چنان قرار گرفت که اگر صاحب داعیه باشد زود کاری می‌تواند از پیش برد. روزی بابر پادشاه از وی در مجلس طعام ادایی دیدند که موجب غیرت پادشاهی و سیاست شیرخان شده بود و حضار مجلس کیفیت خودسری و داعیه و بعضی ترددهای او را به عرض رسانیدند و این معنی باعث توهم شیرخان شده و از اردوی پادشاهی فرار نموده به پرگنات رفت و از آنجا خط معذرت آمیز نوشته به سلطان جنید فرستاد و تخلف خود را بهانه این کرد که چون محمدخان از روی ستیزه که به من داشت، سلطان محمد را بر این آورده بود که به تقریب نوکری مغول افواج بر سر پرگنات من می‌باید فرستاد و رخصت من از پادشاه گرفتن به زودی میسر نمی‌شد، بنابرآن این گستاخی کردم و به همه‌حال داخل زمرهٔ دولت خواهانم و از آنجا نزد سلطان محمد رفته و به مزید

۱. نسخه: سکه.

تقرب و انعامات لایق اختصاص یافته باز به وکالت جلال‌خان پسر خردش منصوب گشت و جمیع مهمات او از پیش خود گرفت و بعد از وفات سلطان محمد، راتق و فاتق تمامی سرکار بهار و توابع آن شد، با مخدوم عالم حاکم حاجی‌پور که از امرای والی بنگاله بود عقد مصادقت بست و والی بنگاله قطب‌خان نام امیری را به قصد استیصال مخدوم عالم فرستاد و شیرخان به کمک مخدوم عالم رفته جنگ عظیم کرده قطب‌خان را به قتل رسانید و فیل و خزانه و حشم بسیار به غنیمت گرفت و جلال خان و قبیلهٔ او که لوحانیان باشند به‌رغم شیرخان ولایت بهار را به حاکم بنگاله گذاشته خدمت او اختیار نمودند و شیرخان را به بلا سپرده خود رخت از میان به سلامت بردند و بنگالیان اولاً ابراهیم‌خان ولد قطب‌خان مذکور را به عزم انتقام بر سر شیرخان فرستادند و شیرخان هر روز با ایشان جنگ قلعه می‌کرد و چون مددی عظیم به بنگالیان رسیده و راه گریز نماند، به ضرورت جنگ صف با ایشان کرده فتح یافت و ابراهیم‌خان نیز در آن عالم رفته به پدر ملحق گشت و شیرخان تمامی حشم و فیل خانه و توپخانهٔ بنگالیان را گرفته و شوکت غریب به هم رسانیده، ولایت بهار را به طریق استقلال و انفراد به قبضهٔ اختیار در آورده، استعداد سلطنت پیدا کرد و قلعهٔ چنار را با دفاین و خزاین آن از پسران جمال‌خان سارنگ خانی[1] تاج خان نام امیری از امرای سلطان ابراهیم لودی که از سالها باز متصرف بود در قبض آورد و زن صاحب مال و جمال او را که خزاین و دفاین بی‌حد داشت نکاح کرد و این معنی نیز موجب مزید شوکت و مکنت او گشت و داعیهٔ سلطنت در باطن او روز به روز استحکام می‌یافت تا آنکه امرای کبار از افغانان لودی سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی را که حسن خان میواتی و راناسانکا به پادشاهی برداشته به جنگ بابر پادشاه آورده بودند و بعد از آن شکست در قلعهٔ چتور به سر می‌برد، از آنجا طلبیده در ولایت پتنه بر مسند حکومت اجلاس دادند. او با جمعی انبوه در ولایت بهار در آمده و آن را از شیرخان گرفته متصرف شد و شیرخان به حسب ضرورت انقیاد نموده ملازمت او اختیار کرد و رخصت گرفته به سهسرام آمد و سلطان محمود از راه سهسرام گذشته و عهدنامهٔ ولایت بهار شیرخان را نوشته داده

۱. نسخه: ساراخانی.

و امیدوار ساخته به عزم تسخیر جونپور و قصد جنگ با امرای جنت آشیانی همایون پادشاه روانه گردیده تمامی آن صوبه را تا لکهنو به حوزهٔ تصرف خود در آورد و امرای همایون پادشاه تاب مقاومت نیاورده به نواحی کالنجر[1] رفته به ملازمت پیوستند و همایون پادشاه به دفع و رفع سلطان محمود و بین [و] بایزید که همراه او بود متوجه اوگشتند چون التقای صفین روی نمود، شیرخان که از همراهی سلطان محمود روزی چند تقاعد نموده باز به لشکر او ملحق گشته بود پیغام به میرهندو بیگ قوچین امیرالامرای جیش مغول فرستاد که من در روز جنگ طرح داده به گوشه‌یی خواهم رفت؛ شما دانید و افغانان که از سرداری سلطان محمود و ببن [و] بایزید استنکاف و استکبار تمام دارم. ع:

گر گناهی کرده بودم پاک کردم راه را

آخر همچنین کرد و سلطان محمود شکست یافته باز به ولایت پتنه رفت و دیگر کمر نبست تا در سنهٔ تسع و اربعین و تسعمائة (۹۴۹) در ولایت اوریسه[2] به سرحد صحرای عدم خیمه زد و به میعادگاه مقرری رفته قرار گرفت و همایون پادشاه بعد از این فتح هندوبیگ را به تقریب طلب قلعهٔ چنار به طریق وکالت نزد شیرخان فرستادند او عذر جنگ آورد و پادشاه چند امرای نامی را به جهت محاصرهٔ آن قلعه پیشتر از خود نامزد ساخته از عقب استعداد رفتن می‌نمودند. در این اثنا شیرخان عریضه‌یی مشتمل بر اظهار اخلاص و ذکر رعایت بابر پادشاه جانب او را و تعداد حقوق خدمات سابق و لاحق خویش خصوصاً مخالفت با ببن و بایزید نوشته به مصحوب قطب‌خان پسر بزرگ خود با فوجی عظیم در خدمت همایون پادشاه روانه گردانید و عیسی‌خان حجاب را که وکیل و وزیر طور بود نیز با قطب‌خان فرستاد او ازگجرات گریخته در بنگاله با پدر ملحق شد و چون همایون پادشاه عنان عزیمت به جانب گجرات تافتند شیرخان خود قوت و شوکت عظیم گرفته استعداد تمام یافته بود تا آنکه با پادشاه دو مرتبه جنگ صف کرد و غالب شد، چنانکه گذشت و شیرشاه در اوایل سال جلوس شهر قنوج قدیم را از جای خود ویران کرده به کنار آب گنگ آبادان ساخت و حالا به شیرگره مشهور است و همچنین قلعهٔ

۱. نسخه: کالیچر.

۲. متن به فارسی به خطا: «اودیسه».

شمس‌آباد را خراب کرده به جای دیگر برد و رهولپور نام گذاشت و الحال در این تاریخ به جای قدیم آبادان است و چون به دهلی کهنه معمورهٔ سلطان علاءالدین رسید آن را نیز تخریب نموده مابین قلعهٔ دین پناه که محمد همایون پادشاه ساخته‌اند، فیروزآباد شهری طولانی آبادان کرد و دروازهٔ آن قلعه را از سنگ و گچ بر آورد به طول سه کروه و چون به سلطان‌پور به کوچهای متواتر رسید، برادران همایون پادشاه و امرای چغتیه با یکدیگر مخالفت ورزیده هر کدام راهی پیش گرفتند، چنانچه گذشت، و شیر شاه فرصت اجتماع ایشان نداده از عقب رانده آمد و در این سال حکم عام کرد که از ولایت بنگاله راست تا رهتاس غربی که چهار ماهه راه است و از آگره تا مندو در هر کروهی سرایی و مسجدی و چاهی از خشت پخته آبادان ساخته مؤذنی و امامی و مسلمانی و هندویی[1] برای تهیهٔ سقایه‌های آب نامزده کرده لنگر طعامی برای غربا و فقرای رهگذری مهیا می‌داشتند و دو رویه راه درختان بلند سر کشیده خیابانها به هم رسید تا همه مسافران در سایهٔ آن می‌رفته باشند و اثر آن تا اکنون که پنجاه و دو سال از آن زمان گذشته در اکثر جاها باقی است و عدل در عهد او چنان شایع شده بود که اگر مثلاً پیرزالی طبق زرین به دست گرفته هر جا که می‌خواست خواب می‌کرد، هیچ دزدی و مفسدی را یارای برداشتن آن نبود و بحمدالله که در زمان این چنین ملکی کما قال النبی علیه‌السلام **اَنَا وُلِدْتُ فی زَمانِ المَلِکِ العادِلِ**، تولد صاحب این منتخب در هفدهم شهر ربیع‌الثانی در سنهٔ سبع و اربعین و تسعمائة (۹۴۷) واقع شد و با وجود آن کاشکی نام آن ساعت و آن روز از جریدهٔ تاریخ سنین و شهور محو می‌کردند تا در خلوت خانهٔ عدم با ساکنان عالم خیال و مثال هم خانه بوده قدم در کوی هستی موهوم نبایستی نهاد و چندین داغ بلاهای گوناگون که همه به سمت **خَسِرَ الدُّنیا وَالْاٰخِرَة** موسوم است و باقی معلوم نبایستی کشید. نظم:

بر قد ما خلعت بس فاخره　　　قد خسر الدنیا و الآخره

رباعی

دی آمدم و نیامد از من کاری　　　امروز ز من گرم نشد بازاری

---

۱. نسخه: مندو.

فـردا بـروم بـیخبر از اسـراری تـا آمـده بـه بـود ازیـن بسیاری

و بعد از امعان نظر چون نیک ملاحظه می‌کند می‌داند که هرگاه کـه حـضرت ختمیت پناه ـ علیه و علی آله صلوات الله و سلامه ـ چنین می‌فرماید که **یالَیْتَ رَبُّ مُحَمَّدٍ لَمْ یَخْلُقْ مُحَمَّداً** شکسته رای را دم در این وادی زدن چه یاراست و می‌ترسد که مبادا این معنی موجب دلیری در راه دین باشد و مثمر وبال سـرمدی گـردد، استغفرالله من جمیع ماکره الله. شعر:

گل را چه‌مجالست‌که گوید به‌کلال از بهر چه سازی و چرا مـی‌شکنی

و بعد از آنکه شیر شاه به‌کوه بالنات رسید آنجا قلعهٔ رهتاس بنا فرموده و پناهی از لشکر مغول برای لشکر هند خیال کرده و خواص‌خان را به جـهت تـعاقب نـامزد ساخته بازگشت و در راه شنید که خضرخان سرک نام سرداری در بنگاله داعیهٔ فاسد در سر داشته سلوک به روش سلاطین می‌نماید که شیرخان حـرکت عـنانی بـدان جانب نمود و خضرخان به استقبال او شتافته محبوس گشت و شیرشاه ضبط آن ولایت نموده به چندی از امرای معتبر جایگیر ساخت و قـاضی فـضیلت قـاضی لشکر راکه اسم با مسمیٰ به قاضی فضیحت در میان عوام مشهور بود ناظم مهمات قلعهٔ رهتاس شرقی گردانید.

و در سنهٔ ثمان و اربعین و تسعمائة (۹۴۸) به آگره و در سنهٔ تسع و اربـعین و تسعمائة (۹۴۹) به عزم تسخیر قلعهٔ مالوه به گوالیار رفت و ابوالقاسم بیگ از امرای همایون پادشاه که در آن قلعه متحصن بود آمده دید و کلید قلعه سپرد و ملوخان حاکم مالوه از جملهٔ ممالیک سلاطین خلج بوده و اقتدار تمام و تسلط کلی در آن دیار داشت، شیرشاه را ملازمت نموده به انـعامات وافـر مـمتاز گشت و شـیرشاه سراپرده برای او نزدیک سراپردهٔ خود بر پا فرموده صد و یک اسب و دیگر اسباب تجمل و شوکت برای او مهیا ساخت در این اثنا وهمی به خاطر ملوخان راه یافت، شبی خیمه را پاره کرده تنها به روش معهود غلامان راه فرار پیش گرفت و شیرخان این بیت گفت، بیت:

با ما چه کرد دیدی مـلّو غـلام کـیدی قولیست مصطفی را لاخیر فی العـبید

و شیرخان حاجی‌خان‌سلطانی را به ضبط ولایت مالوه و سزاول خـان [را] بـه

پرداخت مهمات سرکار سواس[1] نامزد ساخت و ملوخان با حاجی خان و سزاول خان جنگ کرده چنان شکست یافت که باز به حال نیامد. بیت:

هر آن کهتر که با مهتر ستیزد چنان افتد که هرگز بر نخیزد

و خان خانان سروانی که در قلعهٔ رنتهنبور که حاکم مستقل بود آن قلعه را به شیرشاه سپرده با اهل و عیال خود در قصبهٔ بساور آمد و می‌گویند که کسی چیزی در کاسهٔ او کرد و قبر او در سواد آن قصبه در جای نزه واقع شده و حالا مشهور است. رباعی:

ای مرگ هزار خانه ویران کردی در ملک وجود غارت جان کردی
هر گوهر قیمتی که آمد به جهان بردی و به زیر خاک پنهان کردی

و در این سال شیرخان[2] به تقریب این که پورنمل بن سلهدی مقدم رای سین شهر چندیری را که از معظم بلاد هندوستان است تاخته و اهل آنجا را به قتل رسانیده مقدار دو هزار عورت هندیه و مسلمه در حرم خود نگاه داشته بود، لشکر بر سر قلعهٔ رای سین برده آن را محاصره نمود و تاریخ محاصره این مصراع یافتند. ع:

قیام بارگه باشد مبارک

و بعد از امتداد ایام قبل شیر شاه عهد و قول داده پورنمل را از آنجا به وسیلهٔ شاهزاده عادل‌خان و قطب‌خان نایب پایین[3] فرود آورده در لشکرگاه خویش جای داد و صد اسب و خلعت و زر نقد به او بخشید و بالاخره به فتوای میر سید رفیع‌الدین صفوی ایلچی که از سکندر لودی حضرت مقدسه خطاب یافته بود نقض عهد کرده پورنمل را با اهل و عیال و اطفال فیل‌مال گردانیده متنفسی از آن هندوان مفسد متمرد که قریب به ده هزار کس بودند در آن معرکه خلاص نیافت و زن و مرد ایشان لقمهٔ جوهر تیغ یا طعمهٔ جوهر آتش که به زبان هندی مشهور است گشتند و این کارنامه از آن روز باز بر جریدهٔ روزگار به یادگار ماند، رحم‌الله ساعیَها و این واقعه در سنهٔ خمسین و تسعمائة (۹۵۰) روی نمود بعد از چند گاه از آگره به نیت جهاد کمر بر استیصال کفرهٔ فجرهٔ ولایت ماروار بسته بر سر رای مالدیو عمدهٔ رایان هند که

---

۱. متن فارسی: ستواس. از ترجمهٔ انگلیسی اصلاح شد.
۲. نسخه: شاه.
۳. در یک نسخه چنین است.

حکومت ولایت ناگور و جونپور[۱] و بر اهل اسلام استیلای تام داشت لشکری بیشتر از مور و ملخ کشید و چون یکی از ضوابط شیر شاهی که اصلاً تخلف نمی‌کرد، ساختن قلعه و خندق بر گرد لشکر خود بود هر چند غنیم اندک هم باشد زمانی که مالدیو در نواحی اجمیر با پنجاه هزار سوار چیده و کارزار آزموده و برکشتن و مردن دل نهاده در مقابلهٔ شیر شاه آمد و از ریگ قلعه و خندق ساختن ممکن نبود. شیرشاه با امرای صاحب تجربهٔ کار دیده در این باب کنکاش کرد، هیچ‌کدام راهی به آن مقصد نیافتند. ناگاه محمود خان بن عالم خان که نبیرهٔ شیرشاه باشد با وجود خردسالی گفت که شاه عالم بنجاره‌های لشکر را باید فرمود تا خروارها از ریگ پر سازند و گرد لشکر بچینند. شیرشاه را این رای از او بسیار مستحسن افتاد و همان ساعت دستار خود بر سر او نهاده ولایت عهدی به نام او مقرر ساخت. عاقبت فلک یاری نکرد و اسلیم شاه بعد از رسیدن به سلطنت از جملهٔ خویشان وارث ملک اول تختهٔ هستی را از نام آن طفل بیچاره پاک گردانید که اَلْمُلْکُ عقیمٌ و آنچه او با ایشان کرد، روزگار کینه گذار با اولاد او نیز همان به جای آورد. بیت:

چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات

الغرض، شیر شاه چون یک سر[۲] سپاهی خویش را به ملکی نمی‌داد و افغانان نزد او از هر چه توان گفت عزیزتر بودند، نخواست که لشکر خود را حوالهٔ بلای هندوان جاهل گراز صفت سگسار[۳] سازد. بنابرآن حیله‌یی انگیخته کتابتها از جانب سرداران مالدیو به تعمیه و تلبیس به نام خود نوشت به این مضمون که وقت آراستگی معرکه هیچ حاجت نیست که پادشاه خود مباشر قتال و جدال شود ما خود مالدیو را زنده گرفته می‌سپاریم، به شرط آنکه فلان و فلان جا را به ما انعام فرمایند و چنان ساخت که آن خطوط به دست مالدیو افتاد و مالدیو به یک قلم از تمامی امرای خود بدگمان شده شب تنها راه فرار گرفته باز پس ندید و هر چند سرداران لشکر او سوگندها برخلاف این معنی خورده می‌گفتند که از ما هرگز مثل این امر واقع نشده و به وقوع نخواهد آمد و این جمله از تدبیر شیر شاه است که به این فریب سنگ تفرقه در میانهٔ

۱. متن فارسی: جودهپور. از ترجمهٔ انگلیسی اصلاح شد.
۲. نسخه: یک. ۳. نسخه: سبکسار.

ما انداخته فایده نکرد و خاطرنشان مالدیو نشد و گویا که وزیر و وکیل او بود به درشتی تمام دشنام به مالدیو داده با چهار هزار نفر از سر و جان گذشته، بلکه زیاده نیز به قصد شبخون بر لشکر شیرشاه دلیر رانده آمد و تمام شب راه غلط کرده وقت صبح آگاه شدند که لشکر دورترک مانده و چون کشش و کوشش قرار داده امید زندگانی از خود منقطع ساخته بودند، در آن هنگام که افواج شیر شاهی طلوع کرد بنابر بی‌عقلی خویش با قوت طالع شیرشاهی با غلبهٔ دولت اسلام کفار همه از اسبان فرود آمده از سر نو به تجدید عهد بر یک جهتی و یک رویی نموده فوطه در فوطه بافتند و دست به دست گرفته به نیزهٔ سردستی که آن را برچهه گویند و تیغ حمله بر فوج افغانان آوردند و شیرشاه حکم کرده بود که وای بر آنکه به این جماعت گراز نهاد به شمشیر جنگ کند که خون وی درگردنش خواهد بود و افواج فیلان را فرمود تا پیش در آمده پایمال‌شان کنند و از عقب فیلان توپچیان و تیراندازان باقی ماندگان را به چاشنی زه‌کمان نوید اجل داده مهمان عدم‌آباد گردانیدند و تختهٔ روشن گیتی از نقش تاریکی کفرستان زدوده گشت و یکی از کفار جان به سلامت نبرد و فردی از اهل اسلام در آن معرکه ضایع نشد و شاعری بساوری فیضی تخلص این بیت در آن باب گفته، بیت:

ناگهان گشت شهی برسر ملدیو رسید　　　مات بود ار نشدی مهرهٔ گویا نفری

می‌گویند که بعد از این فتح شیرشاه بارها می‌گفت که سلطنت تمام هندوستان به یک مشت جواری فروخته بودم و از آنجا بازگشته و رنتهنبور را به پسر خویش عادل خان داده رخصت چند روزه فرمود تا سیر قلعه کرده و سرانجام متحفظان آن نموده خود را متعاقب برساند. فقیر از ثقات معتبر شنیده‌ام که روزی در این سفر سید رفیع‌الدین محدث یگانه مشهور مغفور مبرور که ذکر او سبقت یافت، به شیرشاه گفت که آبا و اجداد من همه صاحب تصانیف معتبره بودند. در حرمین شریفین درس می‌فرمودند و در میان قبیلهٔ خویش همین من ناقابل مانده‌ام که به تقریب زر هندوستان و آوازهٔ آن، آواره شده‌ام و عامی مانده‌ام. التماس دارم که مرا رخصت فرمایند تا آخر عمر رفته چراغ آن بزرگان روشن توانم ساخت. شعر:

چو من‌مناسب خلف نبودم ز روی‌دانش مهین سلف را
ز دست من شد کتب پریشان ز جهل من شد دفاتر ابتر

شیرشاه در جواب گفت که مرا در این وادی جای مضایقه نبود، اما شما را برای مصلحتی نگاه داشته‌ام و آن این است که داعیه دارم که در اندک فرصت به عون ایزد تعالیٰ و تقدس عرصهٔ دلگشای هندوستان را از خار کفر پاک ساخته و چند قلعه که مانده[1] عن‌قریب به اندک توجهی تسخیر کرده ازکنار دریای شور گذشته تا قزلباش که سدّ راه جماعت حاج و زوّار بیت‌الحرام گشته بدعتی در دین قویم و ملت مستقیم محمدی ـ صلی الله علیه و سلم ـ[2] پیدا کرده محاربه کنم و شما را از آنجا به وکالت و رسالت نزد سلطان روم فرستم تا میان من و او عقد برادری دینی بسته خدمت یکی از دو حرم شریف ـ زادهما الله شرفا ـ از او به التماس برای من بگیرید، آن‌گاه من از این طرف و خوندگار از آن طرف آمده قزلباش را از میان برداریم و هرگاه که سلطان روم بر سر او می‌آید قزاق شده رو به این طرف می‌نهد و بعد از معاودت رومی باز به مکان خویش مراجعت می‌کند، اما اگر از هر دو جانب احاطه کنیم با این لشکر و کثرت جمعیت که در هندوستان است و به آن شوکت و آتش‌بازی که در روم است طاقت مقاومت قزلباش معلوم است و هر چند ملاحظه می‌کنیم برای ادای این پیغام غیر از شما کسی را لایق نمی‌بینم و محض از برای حصول این مطلب دل بر رخصت شما نمی‌توانم نهاد و مخفی نماند که دور نیست که همین حسن نیت باعث نجات آن پادشاه نیک اعتقاد از آتش با آنکه به آتش رفته در یوم‌الحساب شود که حق سبحانه و تعالیٰ اندک‌پذیر و بسیار بخش است و حکایت عمرو بن لیث [که به آن کثرت عدّت و عدد که بر جمیع پادشاهان عراق در آفاق ممتاز بود همیشه حسرت می‌خورد که چرا در مقتل امام حسین ـ رضی الله تعالی عنه ـ حاضر نبودم تا دمار از روزگار یزیدیان پلید بر می‌آوردم و خواب دیدند او را که خرامان در گلزار بهشت می‌گشت] مشهور است **قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ** – ای نیته. بیت:

ای برادر تو همین اندیشه‌ای — ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای
گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی — ور بود گلخن تو هیمهٔ گلخنی

---

۱. نسخه: باقی‌اند.

۲. نسخه: و سلم اللهم انزله المقعد المقرب بالقیامه.

و در سنهٔ اثنیٰ و خمسین و تسعمائه (۹۵۲) شیر شاه قلعهٔ کالنجر را که از قلاع مستحکم مشهور هندوستان است محاصره کرد و به جدّ و اهتمام تمام ساباطها در اندک فرصت مهیا ساخت و هر روز در مورچلها[1] جنگ می‌انداخت و در زمانی که ساباط مشرف بر دیوار قلعه گشت و نقب‌ها آماده شد از هر چهار طرف حمله آورده کار بر درونیان دشوار ساختند و شیرشاه از جایی که خود ایستاده بود فرمود تا حقّه‌های پرداروی تفنگ اندرون قلعه می‌انداختند از قضا حقّه‌یی از آن حقّه‌ها بر دیوار قلعه خورد و به زور بازگشته شکست و ریزه‌های آن در حقّه‌های دیگر افتاد و آتش درگرفت و سراپای شیرشاه بسوخت و چون یلمه شد و شیخ خلیل پیرزادهٔ او و مولانا نظام‌الدین دانشمند نیز در این سوزش با شیرشاه هم درد بودند و شیرشاه در آن حالت هر دو دست پیش و پس گرفته دویده خود را به خیمه‌یی که در مورچل برای او بر پا کرده بودند رسانید و در آن بی‌شعوری هرگاه که اندکی به حال می‌آمد، فریاد بر مردم زده ترغیب بر گرفتن قلعه می‌نمود و هر کس را که به دیدن او می‌آمد اشارت به جنگ می‌کرد تا در غیبت او امرا مورچل را اهتمام بیشتر از حضور نموده و جان‌بازیها کرده و با اهل قلعه دست و گریبان گشته و کار به کارد و خنجر رسانیده داد تردّد و مردانگی دادند و یکی از ثقات به فقیر حکایت کرد که در آن روز حمله که کار هر یکی از اهل مورچلها نمایان و علامات و صورت‌ها از یک دیگر ممتاز بود، می‌دیدیم که سپاهی مسلح مکمل که نه هرگز پیش از آن و نه بعد از آن در نظر آمد سر تا پا شعار سیاه پوشیده ملبوس[2] و عمامه به همان رنگ بر سر نهاده و ما را تحریص و ترغیب بر جنگ نموده از بالای ساباط خود را درون قلعه رسانید و هر چند بعد از فتح نشان او جستم نیافتم و اهل مورچلهای دیگر نیز همین‌طور نشان می‌دادند که سواری چند به این لباس دیدیم که پیش پیش ما می‌رفتند تا به درون قلعه در آمدند و غایب شدند. بیت:

اگر نز بهر دینستی کمر بگشایدی جوزا   اگر نز بهر شرعستی میان دربندی گردون

و شهرت چنان یافت که در آن جنگ مردان غیب به مدد اهل اسلام آمده بودند و شیرشاه در همان قلق و اضطراب زمان زمان خبر فتح می‌گرفت و هوا به غایت گرم

---

۱. نسخه: مورچها.   ۲. نسخه: یلوبهمان رنگ.

بود و هر چند بر وی صندل و گلاب می‌پاشیدند فایده از التهاب اجل نداشت و تاپاکش ساعت به ساعت می‌افزود. بیت:

سینه‌یی کز فراق می‌سوزد   هیچ سودی ندارد‌ش صندل

و همین که نوید فتح شنید در ساعت ودیعت حیات عاریتی به داور جان آفرین جان ستان سپرد و این قطعه در تاریخ وفات او گفته، قطعه:

شیر شاه آنکه از مهابت او   شیر و بز آب را به هم می‌خورد
از جهان رفت و گفت پیر خرد   سال تاریخ او ز آتش مرد

و نعش او را به سهسرام که گورخانهٔ پدران او بود برده مدفون ساختند و مدت حکومت او پانزده سال و سلطنت پنج سال بود و می‌گویند که وقتی که در آیینه نظر می‌کرد می‌گفت دریغ که در وقت نماز شام پادشاهی یافتم. ابیات:

ای دل چو خضر آب بقا را چشیده گیر   در برّ و بحر همچو سکندر رسیده گیر
گر آرزوی ساقی و می در سرت بود   از دست حور بادهٔ کوثر کشیده گیر
آوازهٔ بزرگی و جاه و جلال خویش   تا کوه قاف رفته شمار و شنیده گیر
گر فی‌المثل به تخت سلیمان نشسته‌ای   روزی چو مور در بن غاری خزیده گیر
روزی سه چار تار هوس عنکبوت وار   در گوشهٔ خرابهٔ عالم تنیده گیر
هر خوبرو که هست رسیدن به آن محال   با او به وایهٔ[1] دل خود آرمیده گیر
خوابست این جهان به مثل نزد عاقلان   این خواب را تو عاقبت الامر دیده گیر
عمر تو قادری چو فسون و فسانه‌ایست   افسانه را شنیده و افسون دمیده گیر
دست اجل چو جیب بقای تو می‌درد   دستی برآر و دامن یاری گزیده گیر

اسلیم شاه بن شیر شاه سُور

که اسلیم‌خان باشد به تاریخ پانزدهم شهر ربیع‌الاول سنهٔ اثنیٰ و خمسین و تسعمائة (۹۵۲) به حسب طلب امرا[2] از نواحی پتنه به ایلغار آمده به اتفاق عیسیٰ خان حجاب و دیگر اهل حل و عقد در سلطنت قایم مقام پدر نشست و به خطاب

---

۱. نسخه: بوادی.   ۲. نسخه: امرای بهته بایلغار.

اسلیم شاهی مخاطب شد و پسر ملا احمد جنید مشهور این آیهٔ کریمه **وَ لَقَدْ کَتَبْنا فِی‌الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّکرِ إنَّ الارضَ یَرِثُها عبادِیَ الصّالِحُونَ**، تاریخ جلوس وی یافت و عرضه داشتی به برادر بزرگ خود عادل خان نوشته در رنتهنبور فرستاد، به این مضمون که هر چند ولایت عهد تعلق به شما داشت، اما چون مسافت راه خیلی بود تا آمدن شما در اینجا فتنه‌ها متوهَم، بلکه محقق بود، به جهت تسکین آشوب روزی چند به طریق نیابت شما محافظت لشکر می‌نمایم و بعد از آنکه بیایید به غیر از اطاعت و انقیاد چاره‌یی ندارم و از کالنجر متوجه آگره شد و در نواحی قصبهٔ کوره کهاتم‌پور خواص‌خان از سهرند که جایگیر او بود رسیده بیعت ضروری نمود، چه او به سلطنت عادل خان بیشتر میل داشت نسبت به اسلیم‌شاه و جشن عالی ترتیب یافت و از سر نو اجلاس دادند و بعد از آنکه مکتوبات مکرر از اسلیم‌شاه به عادل خان رسید او آمدن خود را موقوف بر اشارت و استصواب این چهار کس داشت قطب‌خان نایب و عیسیٰ خان نیازی و خواص‌خان و جلال‌خان جلوانی[1] که هر چهار امرای بزرگ عالی‌شأن آن سلسله بودند، اسلیم‌شاه این جماعت را به عهد و قول نزد او فرستاد و شرط کرد که عادل خان را در ملاقات اول رخصت جایگیر شود و هر جا راکه از هندوستان اراده نماید به تصرف او واگذارد و عادل‌خان به اتفاق این امرا از نواحی رنتهنبور به فتح‌پور عرف سیکری آمد و اسلیم شاه را از آگره به شکارپور که در آنجا حالا محل پادشاهی است به استقبال رسیده و یکدیگر را دیده اول مراسم عزاپرسی به جا آورده دل گرمی بسیار اظهار نمودند و بعد از لحظه‌یی به اتفاق متوجه آگره شدند و چون اسلیم‌شاه غدری در حق عادل خان اندیشیده قرار داده بود که زیاده از دو سه کس درون قلعه همراه عادل خان نگذارند و این معنی صورت نیافت و جماعت کثیر به همراهی او رفتند. به ضرورت از برای دفع بدگمانیها تملق و چاپلوسی فوق‌الحد به عادل خان ظاهر ساخته، گفت که من تا این غایت افغانان بی‌پیر را به لطایف حیل نگاه داشته بودم حالا آنها را به شما می‌سپارم. ع:

بدمست را به غمزهٔ ساقی حواله کن

---

۱. نسخه: جلو.

و او را بر تخت نشانده خود در مقام اطاعت و انقیاد ایستاد و از روی دنیاداری‌ها خصوصیت و ملایمت بسیار می‌نمود و عادل‌خان هر چند جوانی بود نوخاسته و پرزور و از زور او حکایتها در میان مردم مشهور است، اما چون فراغت دوست و از خدیعت اسلیم‌شاه و طرح و طرزکار واقف بود به آن معنی رضا نداده بر پاخاست و اسلیم‌شاه را به مراسم و تعظیم مجدد اجلاس داده بیعت نموده تهنیت به پادشاهی کرد و نثار و ایثار واقع شده و اسلیم شاه به موجب وعده که رفته بود عیسیٰ‌خان و خواص‌خان را همراه عادل‌خان ساخته و بیانه را به جایگیر او مقرر گردانیده به آن طرف رخصت داد و بعد از دو ماه غازی محلی را که از محرمان خاص بود برای مقید ساختن عادل‌خان نامزد کرد و عادل خان این خبر شنیده از بیانه گریخته در میوات نزد خواص‌خان رفت و خواص خان، غازی محلی را طلبیده به همان زنجیر که برای عادل خان آورده بود مقید ساخت و تمام امرا را به خود متفق گردانیده با لشکر گران متوجه آگره شد و قطب‌خان و عیسیٰ‌خان نیز که از عمدهٔ امرا و ارکان دولت بودند و قرار به اتفاق ایشان واقع شده بود، به واسطهٔ نقض عهد از اسلیم‌شاه رنجیدند و به اهتمام تمام عادل‌خان را به میعادی معین وقت سحری از شب برات معهود طلبیدند تا بیعت به او نمایند. اتفاقاً عادل‌خان و خواص‌خان شب برات در سیکری رسیده، آن شب را در ملازمت شیخ سلیم چشتی به نوافل و ادعیه احیا کردند و در رفتن به آگره توقف واقع شد و وقت مقرری گذرانیده، چاشتگاهی بود که به نواحی آگره رسیدند اسلیم‌شاه مضطرب شده به قطب‌خان و دیگر امرا بنیاد ملایمت نموده این جماعت را رخصت رفتن پیش عادل‌خان داد و قصد او این بود که مخالفان را از خود جدا ساخته همان ساعت راه قلعهٔ چنار تنها پیش گیرد تا خزاین و دفاین آنجا را برداشته و سامان لشکر به هم رسانیده بار دیگر آمده به محاربه پردازد و عیسی‌خان حجاب او را از سستی این تدبیر و سخافت این رای اطلاع داده از فرستادن امرای خویش نزد غنیم و توجه او به جانب چنار مانع آمد تا اسلیم‌شاه با جمعی از مقربان خویش و دو سه هزار نفر از نوکران اعتمادی قدیمی به سرعت تمام از آگره به استعداد تمام به جنگ برآمده آن امیرانی را که فرستاده بود باز طلبیده فرستاد و گفت که من از بدسگالی عادل‌خان در حق شما ایمن نیستم زود

آمده ملحق باید شد که سخن میان ما و او به زبان شمشیر است. بیت:

شمشیر دورویه کار یکرویه کند اینجا به رسول و نامه بر ناید کار

و امرایی که به عادل‌خان هم سخن بودند چون اسلیم‌شاه را در میدان دیدند از رفتن به جانب او باز آمده داخل افواج قاهره گشتند و در ظاهر آگره محاربهٔ قوی روی داد و شکست بر عادل‌خان افتاد. او تنها به جانب بهته رفت و فرار نمود و خواص‌خان و عیسی‌خان نیازی که هر دو با هم جهت تمام و اخلاص بی‌حد داشتند به راه میوات رفتند و با لشکری که به تعاقب ایشان نامزد شده بود، در قصبهٔ فیروزپور جنگ کرده غالب آمدند. آخر تاب مقاومت افواج اسلیم‌شاه نیاورده به جانب کوه شمالی هندوستان که آن را کماون می‌گویند رفته پناه به راجه‌های آنجا بردند و قطب‌خان نایب بر سر ایشان نامزد گشته پیوسته ولایت دامن کوه را نهب و تاراج می‌کرد و در این اثنا اسلیم شاه به چنار رفته خزاین آنجا را به گوالیار فرستاد و در وقت مراجعت به قصبهٔ کوره کهاتم‌پور رسیده با جلال‌خان جلوانی که از امرای قبیله‌دار افغانان و یکی از هواخواهان عادل خان بود و اسلیم شاه از او توهم بسیار داشت، چوگان باخته به مکر و حیله او را در منزل خود آورده با برادرش خداداد نام در زنجیر انداخته به افغانی سپرد که دعوی خون به اینها داشت و به بهانهٔ قصاص به قتل رسانیده به آگره آمد[۱] و از آنجا به گوالیار که آن را پای‌تخت ساخته بود و در مقام قتل و استیصال جماعتی که اتفاق به عادل‌خان داشتند شده کمر بر کین ایشان چست کرد و یکان یکان را چون مهرهٔ نرد و شطرنج از بساط دهر بر می‌داشت و قطب‌خان نیز هراس یافته از دامن کوه کماون فرار نموده در لاهور پیش هیبت‌خان نیازی که شیرشاه او را خطاب اعظم همایون داده بود رفت و هیبت‌خان به موجب طلب اسلیم‌شاه قطب‌خان را بسته نزد او فرستاد و اسلیم‌شاه او را با شهباز خان لوحانی [که داماد شیرشاه و بر مزید کور که دجال این است و حجاج روزگار خود بود] و سیزده چهارده نامی امرا و امرازاده‌های دیگر را به قلعهٔ گوالیار فرستاد و اکثری در آن حبس به داروی تفنگ قالب تهی کردند[۲] و از آن جمله محمودخان ولد

۱. از اینجا تا «ساخته بود» در یک نسخه آمده است.
۲. از اینجا تا «مذکور شود» در یک نسخه آمده است.

عادل‌خان است که در سنّ هفت سالگی به شیر شاه، کنکاش قلعه ساختن از ریگ نموده شیر شاه او را ولی‌عهد ساخته بود، چنانچه گذشت و دیگر کمال خان[1] کهکر است که عن‌قریب مذکور شود و در این سال سلیم شاه، اعظم همایون را از لاهور طلب داشت واو عذری آورده خود نیامد ولیکن سعیدخان برادر خویش را که به شجاعت و متانت رای موصوف بود فرستاد و اسلیم‌شاه او را به مراحم الطاف ظاهری بسیار نواخت و به درجهٔ تقرب اعلیٰ رسانید، اما در باطن قصد دفع او داشت؛ تا روزی اندرون محل تنها طلبیده سرهای امرا راکه زنده در دیوار گرفته بود مثل زین‌خان نیازی و غیر آن به او نموده گفت که اینها را می‌شناسی که چه کسانند؟ او بعضی را که می‌شناخت نام برد و قبل از آن حال آن امرای مذکور صاحب استعداد را درون حجرهٔ گوالیار انداخته و به داروی تفنگ آتش زده سوخته بودند الا کمال خان گهکر که درگوشهٔ حبس خانه جان او به صیانت پروردگار ماند[2]. و سبب مخلصی او می‌گویند این بود که همشیرهٔ کمال خان که در حبالهٔ نکاح اسلیم‌شاه در آمده بود بر کنکاش مطلع شده خبر به برادر فرستاد که امشب محبوسان را لقمهٔ داروی تفنگ سازند و از اندرون چار لحاف پر پنبه و چند مشک آب فرستاد و کمال خان آب بسیار بدان لحافها ریخته و به بهانهٔ غسل خود را از یاران به گوشه‌یی گرفته در آن پیچیده و خواب رفته بود که آتش در زدند و همه خاکستر شدند و او زیر لحاف زنده ماند. صباح اسلیم شاه به تماشای آب بندی‌خانه آمده و این را سلامت دیده گفت که اخلاص به من درست بود که آتش در تو کار نکرد و اسلیم شاه عهد و سوگند به او داده که من بعد مخالفت نورزد، او را خلاص ساخت و به اتفاق حاکم پنجاب به تسخیر ولایت گهکران تعیّن فرمود تا در آنجا به شوکت رسید و غرض سعیدخان که این مرگ مفاجات را مشاهده کرد، فرمود تا در راه لاهور اسبان داکچوکی بستند و سه شب در میان از آگره به لاهور رفت و پلهٔ نیازیان روز به روز گران شدن گرفت و اعظم همایون خطبه به نام خویش در لاهور خواند و اسلیم‌شاه از همان منزل بازگشته به آگره آمد و لشکرهای انبوه از اطراف طلب داشته متوجه

۱. در متن انگلیسی همه جا: *Kawal Khan* آمده است.
۲. از اینجا تا «در تو کار نکرد» در یک نسخه آمده است.

پنجاب گشت و سزاول‌خان از مالوه در این حرکت به ایلغار آمده استمالت بسیار یافت و بعضی مهمات در میان آورده مرخص شد و اسلیم‌شاه روزی چند در دهلی توقف نموده و لشکر را ترتیب داده عازم لاهور گردید. اعظم همایون و خواص‌خان و عیسی‌خان[1] نیازی نیزکه ازکوه آمده به او ملحق شده بودند با لشکرهای چون کوه از پنجاب به استقبال اسلیم‌شاه آمده در ایام اوایل زمستان ظاهر قصبهٔ انباله جنگی عظیم پیوست و در شب روزی که فردای آن محاربه خواهد شد اعظم همایون از خواص‌خان پرسیده بود که بعد از فتح امر جلوس برکه قرار می‌یابد؟ او جواب داده باشد که بر عادل‌خان که پسربزرگ شیرشاه و لایق سلطنت است. نیازیان گفته باشند که ملک به میراث نیست وَ مَنْ غَلَبَ سَلَبَ قضیهٔ مقرری است. این چه معنی دارد که شمشیر ما بزنیم و سلطنت به دیگران رسد؟ خواص‌خان راکه هواخواهی شیرشاه به جان و دل داشت این داعیهٔ ایشان پسندیده نیفتاد، بنابر آن در وقت اشتعال نایرهٔ قتال جنگ‌ها کرده و طرح داده از معرکه به اتفاق عیسی‌خان نیازی بـه در رفت و نیازیان دادِ جلادت و شجاعت داده از جانب خود تقصیر نکردند و نزدیک بود که فوج قلب اسلیم‌شاه را بردارند. غایتش نمک کار خود کرد و کوشش ایشان سود نداشت. بیت:

زخم توکز خون تـو گـوید سـخن		چون نـمکت خـورد ببندد دهـن

و سعید خان برادر بزرگ اعظم همایون با جمعی از سواران مسلح و مکمل به طریقی که کس او را نشناسد، به بهانهٔ مبارک بادی در آمده خواست که کار اسلیم‌شاه را تمام سازد و همین می‌پرسید که پادشاه کجاست تا تهنیت فتح بدهم؟ فیلبانی از میانهٔ فیلانی که اسلیم‌شاه را در آن حلقه گرفته بودند آواز سعیدخان را شناخته نیزه حوالهٔ اوکرد و از میانهٔ چندین ازدحام حلقهٔ فیلان کار ناتمام ساخته به سلامت به در آمد و نیازیان گریخته به جانب دهنکوت که قریب رُه[2] است رفتند و بقیه را کواران تاراج کردند و بعضی در نالهای انباله غرق شدند و اسلیم‌شاه تا رهتاس غربی تعاقب نموده و خواجه ویس سروانی را با لشکر بسیار بر سر نیازیان نامزد ساخته به جانب

---

۱. «عیسی خان» در یک نسخه آمده است.

۲. در متن فارسی: رده از ترجمهٔ انگلیسی اصلاح شد (جلد ۱، ص ۴۹۳).

آگره معاودت نمود و از آنجا به گوالیار رفت که آن را پای تخت ساخته بود و خواص‌خان و عیسی‌خان نیازی که با یکدیگر متفق بودند، چون از معرکه عنان تاب شدند، عیسیٰ‌خان به دامن‌کوه درآمد و خواص‌خان با پانصد ششصد سوار گریخته به لاهور آمد[1] و اسلام‌خان و شمس‌خان نوحانی را به حکومت لاهور نامزد گردانید و زمانی که شمس‌خان به سی کروهی لاهور به مهمی برآمده بود، خواص‌خان با ششصد چهار صد سوار که هر سواری مقاومت با فوجی توانستی کرد به عزم تسخیر لاهور آمده در باغ کامران میرزا فرود آمد و مردم لاهور قلعه بند شده تا آمدن شمس‌خان شهر را نگاه داشتند و خواص‌خان درختان بلند سفیدار و چنار آن باغ را از پای انداخته پی ساختن شاطور و زینه شده بود. مسرعان خبر آوردند که رای حسین جلوانی و امرای دیگر سلیم‌شاهی با سپاهی سی هزار سوار در نزدیکی لاهور رسیدند. خواص‌خان بعد از کنکاش با عیسیٰ‌خان از سر محاصره برخاسته پنج شش کروه راه به استقبال رفته با پانصد سوار کارآزمای جنگی خود را بر آن سد آهنی زد و رای حسین مردم خود را گفته راه دهید تا این بلای سیاه از میانه به در رود. او فوج سلیم‌شاهی را رخنه کرده باز از آن جانب حمله آورده بشورانید. در این مرتبه زخمی به زانوی او رسید و از اسب به زمین آمد و مخالفان او را آن قدرت نبود که خود را بدو رسانیده دستگیر سازند تا بالای چهارپایی برداشته او را از آن معرکه علانیه به در بردند و رای حسین مردم خود را از تعاقب منع نمود و خواص‌خان به سلامت جانب نکرکوت و از آنجا به دامن کوه کماون رفت و مآل حال وی عن‌قریب به جای خود مذکور خواهد شد، ان‌شاءالله تعالیٰ، و نیازیان طمع بر حکومت کشمیر بسته به فریب کشمیریان در بیغوله‌ها رفتند و مقیم زاویهٔ عدم گشتند، چنانچه مذکور شود، ان‌شاءالله تعالی.

و در سنهٔ اربع و خمسین و تسعمائة (۹۵۴) افغانی عثمان نام که سزاول‌خان دست او را به سببی قطع نموده بود روزی درگوالیار کمین کرده در سر راهی ضربتی

---

۱. در یک نسخه چنین آمده است: «به سیاست» در دو نسخه دیگر: «به لاهور آمده شهر را قتل کرد و متعاقب خبر تعاقب کردگان شنید و در همان روز از آب راوی گذشته و در نواحی موضع میانی یحیی جلوانی که عقب خواص‌خان نامزد شده بود رسید با آنکه خواص‌خان زخمی داشت خود از سنگ‌ها سن بر بالای اسب گرفت و جنگی مردانه با یحیی کرده جانب نکرکوت الخ».

بر سزاول خان انداخت و او زخمی شده به منزل رفت و این معنی را حمل بر اغوای اسلیم شاه نموده راه مالوه پیمود و اسلیم شاه تعاقب او نموده تا ولایت بانس‌واله رفت و چون سزاول خان در میان زمین‌داران سرور[1] گم شد اسلیم‌شاه عیسی‌خان سور را با بیست هزار سوار در اوجین گذاشته به پای تخت رسید و اسلیم‌شاه در اوایل سلطنت پنج پنج هزار در سرکارهای بزرگ هندوستان تعیین کرد، از آن جمله مبارزخان پسر نظام سور را که عم‌زاده و خسر پورهٔ اسلیم‌شاه بود و آخر سلطان محمد عدلی خطاب یافت در نواحی اجاون از سرکار سنبل بیست هزاری ساخته گماشت تا خواص‌خان و دیگر امرا سردر آن ولایت نتوانند کشید و پابنده خبرک[2] را نایب اوگردانید و همچنین در اوایل جلوس حکم کرده بود که در میان هر دو سرای شیرشاهی که به فاصلهٔ یک کروهی راه بود سرای دیگر به همان اسلوب سازند و مسجدی و مقری و سقایهٔ آبی و طعام لنگری از خام و پخته برای هندو و مسلمان مهیا دارند و از جملهٔ احکام او این بود که مدد معاش ائمهٔ جمیع ممالک محروسهٔ هندوستان را که شیرشاه داده و سراها آبادان کرده و باغها ساخته بودند تغییر دهند و نه کم و بیش سازند. دیگر آنکه پاتران را از امرایی که اکهاره داشتند و آن در هند مشهور است همه گرفتند و فیلان نیز همچنان کشیده گرفت و غیر از ماده فیلی زبون لایق بارکشی با هیچ کسی نگذاشت و حکم کرده که سراپردهٔ سرخ خاصه او را باشد. دیگر اینکه جمیع ولایت را خاصهٔ خود ساخته و بر آیین و رسم داغی که شیرشاه ابداع کرده بود سپاهیان را زر نقد می‌دادند. دیگر آنکه حکم نامه‌ها در اطراف ولایت به هر سرکاری نوشت که شامل جمیع معاملات و مهمات دینی و ملکی و مالی باشد و نقیر و قطمیر ضروری و بر بستهایی که سپاهی و رعیت و سوداگر و طوایف مختلف را به کار آید و حکام را سلوک باید کرد در آن مندرج بود خواه موافق شریعت باشد خواه نه و هیچ احتیاج نبود که در آن باب رجوع به قاضی و مفتی باید کرد و امرای پنج هزاری و ده هزاری و بیست هزاری هر روز جمعه خیمهٔ بلند هشت سرغه بر پا کرده، کفش سلیم‌شاه را با ترکشی که به سرداران داده بود بر سر کرسی می‌داشتند و نخست از همه سردار لشکر، بعد از آن منصف که

---

۱. نسخه: سرود.

۲. نسخه: خزک.

عبارت از امین باشد و دیگران به ترتیب سر فرود آورده به ادب تمام هر کدام به جایگاه معین می‌نشستند و دبیری می‌آمد و آن حکم نامه را که به مقدار هشتاد بند کاغذ بود کمابیش مبوّب و مفصّل می‌خواند و هر مسأله‌یی که اشکال می‌داشت به جمیع شقوق و انواع در آن می‌یافتند و به عمل در می‌آوردند و اگر فرضاً امیری از امرا خلاف آن حکم می‌کرد، دبیر صورت واقع را نوشته به درگاه می‌فرستاد و مخالف معاً با خیل و تبار خویش به سزا و جزا می‌رسید و این معامله تا آخر زمان اسلیم‌شاه استمرار یافت و جامع این منتخب در سال نهصد و پنجاه و پنج (۹۵۵) خُردسال بود که در ولایت بجواره از توابع بیانه با لشکر فرید تارن پنجهزاری همراه جدّ مادری خویش علیه‌الرحمه رفت و این روش و طرح را دید و هم در سنهٔ اربع و خمسین و تسعمائة یا خمس (۹۵۵) و الله اعلم، خواجه ویس سروانی که بر سر اعظم همایون نامزد بود در حدود دهنکوت با نیازیان جنگ کرده شکست یافت و اعظم همایون قوت گرفته و تعاقب نموده تا سهرند آمد و اسلیم شاه لشکری گران بر سر باغیان فرستاد تا باز در همان حدود جنگ کردند و در این مرتبه نیز شکست بر نیازیان افتاد و بعضی زنان نیازیان اسیر شدند و همه را در گوالیار فرستادند و اسلیم‌شاه ناموس آنها را شکست و به فواحش اردوی خود علم و سراپرده و اسباب حشمت نیازیان را که به دست افتاده بود داده و یکی را سعیدخان و دیگری را اعظم‌خان همایون و شهبازخان نامید و بر این قیاس خطاب‌ها مقرر ساخت و نقاره‌ها به ایشان بخشید تا وقت نوبت بر درهای خویش می‌نواختند و لوندان طبل علاّ[1] می‌زدند و سگ فلکم می‌گفتند و این جماعت چون هر شب جمعه به دستور فواحش هند به سلام اسلیم‌شاه می‌رفتند و نقیبان و معرفان به آواز بلند می‌گفتند که پادشاه هم نظر دولت که فلان‌خان نیازی و بهمان‌خان دعا می‌کند و این معنی بر طایفهٔ افغانان که همه یک قبیله و یک جهت بودند بسیار گران می‌آمد و دلها از او تنفر بسیار پیدا کرده بود و بعضی می‌گویند که خطاب‌های نیازیان و دادن علم و نقاره در مرتبهٔ اول بود، والله اعلم. و اعظم همایون که در مرتبهٔ اخیر شکست یافت دیگر کمر نتوانست بست و جمعیت نیازیان از هم پاشیده روز به روز روی به

۱. نسخه: علالا می‌زدند.

انحطاط نهاد و نیازیان اول پناه به کهکران در نواحی رهتاس برده کوهستانی را که متصل به ولایت کشمیر هست ملجا و مقر خویش ساختند و اسلیم‌شاه از برای قمع مادهٔ فساد ایشان با لشکرهای گران حرکت نموده و به پنجاب رسیده در میانهٔ کوهستان شمالی جای مضبوط و مستحکم اختیار کرده برای نگاه‌داشتن تهانه پنج قلعه بنیاد نهاد. مانکوت و رشیدکوت و غیر آن و مدت دو سال طایفهٔ افغانان دیونژاد را سنگ‌کشی و چونه‌کشی فرمود و از بس بدگمانی که در حق آن طایفه داشت خاک مذلت و ادبار بر فرق ایشان بیخته، در این مدت یک فلوس و جیتل نداد و جمعی را که از این محنت خلاص یافتند بر سر کهکران نامزد شده پیوسته جنگ و جدل به آنها می‌کردند و کهکران عادی سر و شکل روزانه با افغانان محاربه داشتند و شبها به طریق دزدان به اردو در آمده هر که را می‌یافتند خواه زن خواه مرد اصیل یا بنده برداشته می‌بردند و در حبس به اقبح وجوه نگاه می‌داشتند و می‌فروختند و افغانان خط به بینی کشیدند و به رسوایی تخلص آوردند و هیچ‌کس را مجال عرض این احوال به اسلیم‌شاه نبود. تا آنکه روزی شاه محمد فرملی که از امرای نامدار هزال و خوش طبعان مشهور هند و ندیم مخصوص گستاخ بود، گفت که پادشاهم دوش در خواب چنان دیدم که سه خریطه از آسمان فرود آمد در یکی خاک و در یکی زر و در یکی کاغذ، از آن جمله خاک بر سر سپاهی افتاد و زر به خانهٔ هندوان دفتری رفت و کاغذ به خزینهٔ پادشاهی ماند. اسلیم‌شاه را این سخن خوش آمد و وعده کرد که بعد از مراجعت به گوالیار محاسبان حساب دو سالهٔ سپاهیان نموده زر ادا نمایند از قضا آن حکم به عمل در نیامد که در همان ایام اجل با وی دست و گریبان شده بود. بیت:

چارهٔ من بکن امروز که سودی ندهد / نوش‌دارو که پس‌ازمرگ‌به‌سهراب دهند

و مآل حال نیازیان به آن منجر شد که چون سورت[1] ایشان شکست و به کشمیر در آمدند، کشمیریان که در اصل مکّار و غدّار آمدند، اول نیازیان را از راجوری به فریب طمع در سلطنت طلب نمودند آخر راهبران ایشان بس خم زده احشام کشمیر را سپر دادند به موجب اشارت اسلیم‌شاه سر راه بر ایشان گرفتند و تا آنکه زنان

---

۱. نسخه: صورت.

نیازیان نیز برای ننگ و ناموس ترکش بسته و از آن جمله والده و حرم اعظم همایون بود که به کشمیریان جنگ کرده از هر طرف زیر سنگ باران پنهان شدند و یک تن جان به سلامت نبرد و می‌گویند که در عهد شیرشاه جماعتی از افغانان قبیلهٔ سنبل را در دهنکوت نیازیان به عهد و قول طلبیده دو هزارکس ایشان را به موجب فرمودهٔ شیر شاه به قتل رسانیده زن و بچهٔ ایشان را علف تیغ گردانیده بودند و بعد از پنج سال همان آش درکاسهٔ ایشان بود و در این دار مکافات سزای اعمال خود دست به دست یافتند در آن تنگناها و درها هر سه برادران را به قتل رسانیده سرهای ایشان را نزد اسلیم‌شاه تحفه فرستادند و دختری نیز از آنجا برای او روانه گردانیدند و شمه‌یی از این احوال در *تاریخ کشمیر منقح* ایراد یافته که به حسب تألیف مقدم و به حسب ترتیب مؤخر است و در زمانی که اسلیم شاه افواج بر سر کهکران و جماعت جانوهه که در جاهای مستحکم بر کنار آب بهت تحصن جسته بودند نامزد ساخته خود به عمارت قلعهٔ مال گره اشتغال داشت و کامران میرزا بعد از جنگ‌های بسیار محمد همایون پادشاه ازکابل فرار نموده پناه به اسلیم‌شاه آورد تا باشد که اوکمکی دهد و به قوت آن کابل را بگیرد و آب رفته به جوی باز آید و اسلیم‌شاه بعد استماع این خبر از تمامی لشکر خویش هیمون[1] بقال مشهور را که در این ایام به تقریب سعایت و کفایت از شحنگی بازار به درجهٔ اعتبار رسیده بود انتخاب نموده با جمعی دیگر از افغانان در نواحی رهتاس به استقبال میرزا فرستاد و اگرچه اسلیم شاه این معنی را در زعم خویش به تقریب نااعتمادی[2] بر طایفهٔ افغانان و اعتماد تمام بر هیمون باعث مزید اعتبار میرزا تصور کرده بود، اما میرزا این ادا را سهل شمرده از قبیل اول خم دردی دانسته از آمدن خویش پشیمان شد. ع:

الآن قد ندمت و لا ینفع الندم

و با وجود این هم اعتقاد میرزا آن بود که شاید اسلیم شاه تلافی نموده در وقت ملاقات به شرایط تعظیم و اکرام قیام نموده پیش خواهد آمد. او خود روز بارعام در مقام جبروت در آمده و بر تخت فرعونیّت و شدّادیّت نشسته به سرمست‌خان افغان، داود زئی که منصب باریکی داشت فرمود تا میرزا را مانند نوکران آحاد الناس

---

۱. متن فارسی: هیموی.
۲. نسخه: نااعتمیدی.

به تعظیمات رسمی امر کرد و کورنش داد و آن مرد از روی ناآدمی‌گری به زور قفای میرزا گرفته چند مرتبه به فریاد بلند گفت که پادشاه نظر دولت که کامران مقدم‌زادهٔ کابل دعا می‌کند و اسلیم‌شاه بعد از تغافل بسیار نگاهی تکبرآمیز به جانب میرزا کرده خوش آمدی به نفاق گفت و در نزدیکی سراپردهٔ خویش خیمه و شامیانه برای میرزا نصب فرموده اسبی و سروپایی و کنیزکی و خواجه سرایی به جهت جاسوسی احوال به میرزا بخشید و گه گاهی میرزا را طلبیده مشاعره می‌کرد و صحبت به ناخوشی می‌گذشت و میرزا از آن تکلفات و تواضعات بسیار به جان آمده از عمر و زندگی بیزار گشت و فرصت به جهت فرار می‌جست و افغانان با وی به زبان هندی هزلی می‌کردند و چون به دربار می‌آمد می‌گفتند مورو[1] می‌آید و میرزا از یکی مقربان به حضور اسلیم‌شاه پرسید که مورو که را می‌گویند؟ او گفت مردی عظیم‌الشأن را می‌گویند. میرزا گفت بر این تقدیر اسلیم‌شاه خوش مورو باشد و شیر شاه از آن هم خوشتر بود و اسلیم‌شاه حکم کرد که دیگر این لفظ نگویند و مطایبه به میرزا نکنند تا روزی اسلیم‌شاه از میرزا شعری طلبید. میرزا در بدیهه این مطلع خواند، بیت:

گردش گردون گردان گردنان را گرد کرد بر سر اهل تمیزان ناقصان را مرد کرد

اسلیم‌شاه فحوای کلام را دانسته و این ادا را فرو برده به موکلان پنهانی حکم فرمود تا میرزا را چشم بند نگاه دارند و میرزا به وسیلهٔ زمین‌داران با راجه‌یی از راجه‌های کوهی سخن کرده او را به وعده‌ها امیدوار ساخته بر این آورد تا اسب داک چوکی به کنار آب چناب بستند و شبی چادری بر سر کشیده از سراپرده بیرون رفت و نگاهبانان خیال کردند که مگر عورتی از اهل حرم میرزا می‌رود و هیچ متعرض نشدند و میرزا با اسب و زین از آب گذشته خود را به آن راجه رسانید و از آنجا تنها برقعی پوشیده و جلوداری همراه گرفته به بدرقی[2] کسان راجه در نواحی موضع کهری بر کنار آب بهت رسیده شبی به جایی فرود آمد و آن موضع چون به قرب سلطان‌پور نشستگاه سلطان آدم کهکر به سه کروهی قلعهٔ رهتاس واقع است کسی به سلطان آدم رفته خبر کرد که مغول زنی تنها با یک جلودار در فلان موضع منزل ساخته، صباح می‌خواهد که راهی شود. سلطان آدم کسان فرستاده و تفحص احوال

---

۱ – مورو یعنی مرغ

۲. چنین است در هر سه نسخه.

نموده آمده میرزا را دید و میرزا از وی عهد و قول به الحاح گرفته تا او را به مأوای و مسکن رساند. سلطان آدم قبول کرد و عریضه‌یی نوشته به محمد همایون پادشاه که در آن نزدیکی آمده بودند فرستاد و التماس جان بخشی به میرزا نمود. پادشاه فرمانی حسب سؤال او نوشته فرستاد تا آخر حال بعد از دو سال باز میرزا را گرفته نیشتر در چشم او زده رخصت مکهٔ معظمه فرمودند و «نیشتر» تاریخ این واقعه شد و این قضایا چون در تاریخ *اکبرنامه* و نظامی به تفصیل مذکور است و اینجا تقریبی بود بر همین قدر اختصار نموده آمد و از جملهٔ وقایعی که در عهد اسلیم‌شاه روی داده واقعهٔ شاه محمد دهلوی بود و مجمل این قضیه آنکه این شاه محمد در عهد شیرشاه از ولایت به هندوستان آمده خود را سید می‌گرفت و مردم را در سیادتش اندکی تردّد بود و بر دوش اکابر و مشایخ می‌زیست و دعوت اسما می‌دانست و خالی از شیدی نبود. نظم:

ز شیخان آنچه می‌باید کرامات و مقامات است
وز ایشان آنچه می‌بینیم شطحیّات و طامات است

و با وجود این شیرشاه را بر او گمان ولایت بود. اسلیم‌شاه نیز از زمان شاهزادگی باز اعتقادی عظیم نسبت به او داشت و در خدمت او رفته، چنانچه سلوک را رسم می‌باشد تفاول سلطنت می‌گرفت و از حسن ظنی که او را بود کفش او بر می‌داشت. می‌گویند که روزی سبد خربزه نزد شاه محمد آورده بودند در همان ساعت اسلیم‌شاه رسید. او اشارت به اسلیم‌شاه کرده گفت همین سبد را چتر پادشاهی اعتبار کرده به تو دادیم برخیز و بر سر بنه و برو. اسلیم‌شاه آن را بی‌استنکاف برداشت و از برای خود فال نیکو زد و رفت. بیت:

چه نیکو بود فال فرخ زدن   نه بر رخ زدن بلکه شه رخ زدن

و در آخر حال او را این معنی گران نمود، چنانکه همیشه تر[1] بود. به هر تقدیر چون اسلیم‌شاه به سلطنت رسید، در عهد او دو سیدی، عالی‌نسبی، مرتاضی، پاکیزه روزگاری وجیهی خوش‌خلقی که یکی امیر طالب نام داشت که خادم بود، دیگری میر شمس‌الدین که مخدوم و برادرزادهٔ او بود، از ولایت عراق در پنجاب به

---

۱. نسخه: پر.

اردوی اسلیم شاه رسیده به دهلی آمدند و در محله‌یی از محلات شهر منزل گرفته مرجع خواص و عوام بودند میر ابوطالب در وادی طبابت آن‌چنان ید بیضا داشت که اکثر مرضیٰ به علاج او شفا می‌یافتند و نذر و نیاز بسیار از این رهگذر قطع نظر از فتوحات در نظرش می‌آوردند و شهرت چنان یافته بود که ایشان نگین مرتضیٰ ـرضی‌الله عنه ـبا خود داشتند و از خصایص آن این بود که هر که مشکوک ایستاده بودی در مقابلهٔ آن نگین درست نمی‌توانست دید، والله اعلم و به جهت سابقهٔ معرفتی که به شاه محمد داشتند او خواست که صبیهٔ خود را به برادرزادهٔ میر ابوطالب بدهد. ایشان اقدام بر قبول این معنی نکردند و مردم را بدگمانی در نسبت او بیشتر روی نمود و گفت و گویی در اکابر و اصاغر پدید آمد و شاه محمد این دو عزیزالوجود را درون حویلی خویش طلبیده به جای محفوظ نگاه داشت و به خدمت ایشان تعهد می‌نمود. چون چندی بر این گذشت شبی جماعتی مسلح از بالاخانهٔ او در آمده پدر و پسر را که هر دو به نماز تهجد مشغول بودند شهید ساخته به در رفتند و صباح حاکم شهر آمده صورت حال را از شاه محمد استفسار نمود. او انکاری پاک آورده گفت که مرا از این حال وقوفی نیست و نمی‌دانم که قاتلان چه کسان بودند و محضری به مهر اکابر درست کرده در این باب مصحوب عریضه نزد اسلیم‌شاه در این مقام فرستاد و اسلیم‌شاه مخدوم‌الملک ملا عبدالله سلطان‌پوری را که شیخ‌الاسلام و صدرالصدور بود برای تحقیق این قضیه به دهلی فرستاد و فرامین برای احضار اعیان علمای آن عصر مثل میان حاتم سنبلی و میان جمال‌خان مفتی و دیگران به اطراف فرستاد و تا دو ماه بیش این معرکه در میان بود و بعد از بحث و تفتیش بسیار به قیاس و قرینه معلوم شد که قاتلان گماشتهٔ شاه محمد بودند و صورت حال را معروض اسلیم شاه داشتند و پیش از آنکه جواب آید شاه محمد که از آن عزت به این خواری رسیده بود تاب کشاکش نیاورده فی‌الحال خون کم کرد و بالای آن جغرات خورد و ننگ زحمت وجود برد و غیر این هم می‌گویند و بر عالمیان واضح گردید که آن همه ریاضات و مجاهدات برای ریو و ریا بود نه برای خدا، **ترکت الدنیا للدنیا**. رباعی:

یک چند زبان خود چو شمشیر کنی — تا همچو سگی را صفت شیر کنی

انسان دروغ را زبر زیر کنی تا یک شکم گرسنه را سیر کنی

و این واقعه در سنهٔ نهصد و پنجاه و شش (۹۵۶) روی نمود و دیگر واقعهٔ شیخ علایی مهدی بیانه بود که نزدیک است به واقعهٔ سیدی موله که در زمان سلطان جلال‌الدین فیروز شاه گذشت، بلکه حذوالنعل بالنعل به این مطابق است و شرح این حال به طریق اجمال آنکه، پدر شیخ علایی مذکور حسن نام دارد که از مشایخ کبار دیار بنگاله است. او و برادر خُردش شیخ نصرالله که از فحول علما بود از بنگاله به زیارت مکهٔ معظمه رسیده و از آنجا به هند آمده در خطهٔ بیانه رحل اقامت انداختند و «جاءَ نَصْرُاللهِ وَالفَتْحُ» تاریخ آن سال یافتند و برادر بزرگ به ارشاد و هدایت، و خُرد به فتوی و درس علوم دین قیام داشت و شیخ علایی که ارشد اولاد شیخ و از عهد صبا اثر نجابت و صلاح و سیمای شباب نشأ فی عبادة الله و سنة رسول الله ـ صلی الله علیه و سلم ـ بر لوح پیشانی او عیان بود، در ملازمت پدر بزرگوار کسب علوم ظاهری و باطنی و تهذیب اخلاق و سیر و سلوک می‌نمود و در اندک مدت کتب متداوله را به قوت حدت طبع و ذکا و صفای فطرت مطالعه کرده به تدریس و افاده مشغول شد. رباعی:

تحصیل دوام باید و رنج طلب پیوسته به روز بحث و تکرار به شب

تقوی و ریاضات و عبادات و ادب بی این همه تحصیل محال است وعجب

و بعد از وفات والد ماجد ترک گفت و گوی رسمی و اشتغال به این نقوش وهمی گفته و بر جادهٔ طاعت و منهج ریاضت و سجادهٔ مشیخت استقرار و استمرار گرفته طالبان راه را ارشاد و تلقین می‌نمود ولیکن هنوز بقیه‌یی از آثار نفس داشت و به موجب «آخِرُ ما یُخْرَجُ عَنْ رُؤسِ الصدّیقینَ حُبّ الْجاه» بر ابنای جنس تفوّقی جسته، نمی‌خواست که شیخی دیگر در آن شهر با وی شرکت مکانی داشته باشد، تا آنکه در روز عید مقتدایی را از مشایخ مترسّمه متصوّفه و متقشّفه از غایت غبطه و غیرت از محفه فرود آورده شکستی عظیم به حال او رسانید و کوس شیخی به انفراد می‌زد و برادران دیگر که به حسب سن و اعتبار از او بزرگتر بودند نیز اطاعت او نموده به آن مباهات می‌نمودند. در این اثنا میان عبدالله نیازی افغان که اولاً از خلفای نامدار شیخ سلیم چشتی فتح‌پوری بود و بالاخره به رخصت او به زیارت

مکهٔ معظمه رفته و سلوک اطوار مختلفه کرده و به میر سید محمد جونپوری ـ قدس‌الله سره العزیز ـ که دعوی مهدی موعود کرده بود گرویده و طریقهٔ مهدویت گزیده از سفر حجاز آمده در بیانه توطن نمود و در گوشهٔ باغی از آبادانی دورتر به کنار حوض مسکن ساخته آب بر سر خود می‌کشید و چون وقت نماز می‌رسید بعضی از کاسبان و هیزم‌کشان و آبکشان را که گذر در آن مقام می‌افتاد جمع کرده اقامت نماز جماعت را لازم می‌داشت، به مثابه‌یی که اگر کسی را مایل به جماعت نمی‌یافت پُلی چند به او داده ترغیب نموده ثواب جماعت از دست نمی‌داد و شیخ علایی چون روش او را دید بسیار خوش کرد و به اصحاب خویش گفت که دین و ایمان این است که میان عبدالله نیازی دارد و روشی که ما گرفتار آنیم جز بت‌پرستی و زنّارداری نیست. رباعی:

تا یک‌سر موی از تو هستی باقی است　　اندیشهٔ کار بت پرستی باقی است
گفتی بت و زنار شکستم رستم　　این بت که ز پندار پرستی باقی است

و طریقهٔ آبا و اجداد خود را ترک داده دکان مشیخت و مقتدایی را بر هم زده و پا بر سر پندار و غرور نهاده در پی استرضای غربای خویش گشت و به طریق فروتنی و خواری کفش پیش پای جماعتی که ایشان را سابق آزرده بود می‌نهاد ومدد معاش و لنگر و خانقاه گذاشته و وادی ترک و تجرید پیش گرفته آنچه اسباب دنیوی تا کتب هم که داشت همه را بر فقرا ایثار کرد و با حلیلهٔ خویش گفت که مرا درد طلب حق گریبان‌گیر گشته اگر بر فقر و فاقه صبر می‌توانی کرد همراه من باش بسم‌الله و گر نه حصهٔ خود از این اموال برآور و زمام اختیار بر دست خود بگیر و برو. ع:

داری سرما وگرنه دور از بر ما

او خود برین شیوه اشدّ رضا داشت، بیت:

کار دین بعضی زنان شاید به از مردان کنند　　در دلیری شیر ماده بهتر از شیر نر است

و در جوار میان عبدالله آمده از او به طریق پاس انفاس تلقین ذکر به روشی که میان این طایفه مقرر است گرفت و معانی قرآنی و نکات و دقایق و حقایق آن به آسانی بر او مکشوف گشت و جمعی کثیر از احباب و اصحاب که با وی جهت اتحاد و اعتقاد داشتند بعضی مجرد و بعضی متأهّل صحبت او را به جان اختیار

کرده راه سلوک را به قدم توکل سپرده، سیصد خانه‌وار مردم بی‌کسب و تجارت و زراعت و حرفت دیگر به سر می‌بردند و هرگاه چیزی از غیب می‌رسید قسمت بر رؤس افراد به طریق سویّت و عدالت می‌کردند و فحوای کریمهٔ **رِجالٌ لاتُلهیهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللّه** را شعار خود ساخته اگر از گرسنگی می‌مردند هم دم نمی‌زدند و اگر کسی ترک عزیمت به موجب قرارداد ایشان داده کسبی می‌کرد، البته ده یک در راه خدای تعالی صرف می‌نمود و در وقت بعد از نماز فجر و نماز دیگر صغار و کبار در آن دایره جمع آمده بیان قرآن می‌شنیدند و شیخ علایی را نفس گیرایی مؤثر چنان بود که در وقت تفسیر قرآن مجید از او هر کسی که می‌شنید اکثری خود دست از کار و بار دنیوی باز داشته آن صحبت اختیار می‌کردند و ترک خانمان و عیال و اطفال نموده و بر شدت فقر و فاقه و مجاهده صبر کرده دیگر پیرامون کسب و کار خود نمی‌گشتند و اگر آن همت نمی‌بود لااقل توبه از معاصی و ملاهی و مناهی[1] خود هیچ جا نرفته بود بسیاری را خود چنان دیده شد که شب از لوازم خانه و ظروف و آلات طبخ را حتی از نمک و آرد و آب هم خالی ساخته سرنگون می‌ماندند و هیچ چیزی از اسباب معیشت با خود از غایت اعتماد بر رزاقی حق تعالی نمی‌گذاشتند و روز نو روزیِ نو دستورالعمل ایشان بود و شمه‌یی از احوال این جماعت در کتاب *نجات‌الرشید* ایراد یافته آنجا باید دید و باوجود این حال اسلحه و آلات حرب برای دفع مخالفان همیشه با خود می‌داشتند تا اگر کسی بر حقیقت معامله اطلاع نمی‌داشت خیال می‌کرد که ایشان اغنیااند: **یَحْسَبُهُمُ الْجاهِلُ اَغْنیاءَ مِنَ التَّعَفُّف**، و هر جا در شهر و بازار نامشروعی و منهیی می‌دیدند جبراً و قهراً رفته احتساب می‌کردند و ملاحظه از حاکم نمی‌داشتند و اغلب اوقات غالب بودند و از حکام شهر هر که موافق مذهب و مشرب ایشان بود در امداد می‌کوشیدند و هر که منکر بود تاب مقاومت نداشت و کار به جایی کشید که پدر از پسر و برادر از برادر و شوهر از زن مفارقت گزیده در دایرهٔ مهدویه در آمده، راه فقر و فنا پیش می‌گرفتند و میان عبدالله چون دید که شیخ علایی با عوام و خواص برافتاده و وقت صاف او را شورانده از این معنی به هم بر آمده به ملایمت و نصیحت گفت که روزگار امثال این امور بر نمی‌تابد و حق در زمان ما تلخ‌تر از حنظل گشته از این وادی احتراز لازم

۱. عبارت در اینجا مختل است، اصلاح آن ممکن نشد. مصحح.

شمرده یا خمول باید گزید یا راه سفر حجاز پیش باید گرفت. رباعی:

آن کس کـه ز غـوغا نـرهد وای بـرو | بـر خـلق جـهان دل بـنهد وای بـرو
در دست فقیر نیست نقدی جـز وقت | آن نـیز گـر از دست دهـد وای بـرو

شیخ علایی به همان وضع و حالت که داشت با ششصد و هفتصد خانه‌وار مردم به امید آنکه در این سفر شاید به اعیان و مقتدایان این طایفه صحبت داشته روش اهل دوایر بداند، متوجه گجرات شد و زمانی که از بیانه به قصبهٔ بساور آمد جامع این اوراق را پدر مرحوم به ملازمت او برد و از بس خـردسالی صـورت او مـانند خوابی و خیالی در متخیّلهٔ من مانده و چون به خواص‌پور نـزدیک بـه جـودهپور رسید، خواص‌خان که در آن سرحد نامزد بود اولاً به استقبال او بر آمده داخل زمرهٔ معتقدان شد و چون به سماع مقید شده بود، هر شب جمعه در منزل او صوفیان اجتماع می‌نمودند و شیخ علایی منکر ملاهی و مناهی و آمر معروف و ناهی منکر بود بنابر آن صحبت راست نیامد و منع و زجر از نگاه‌داشتن حق سپاهیان علاوهٔ آن گشت. مثل: إنَّ قَولَ الحقّ لم یترک لی صَدیقاً، مشهور است و شیخ علایی به جهت بعضی موانع که پیش آمد از اثنای راه برگشته به بیانه مراجعت نمود و زمـانی کـه اسلیم‌شاه در آگره بر مسند حکومت استقرار گرفت و آوازهٔ شیخ علایی به سمع او رسید، میرسید رفیع‌الدین محدث و ابوالفتح تـهانیسری و دیگـر عـلمای آگـره را احضار فرموده شیخ علایی را به اغوای مخدوم‌الملک مولانا عبدالله سلطان‌پوری از بیانه طلب داشت. او با جمعی از اصحاب مخصوص خود که همه یکتاپوش و مسلح بودند بر درگاه آمده و به رسمیّاتی که در مجلس ملوک می‌باشد مقید ناشده سلام بر وجه مسنون بر همه اهل مجلس کرد. اسلیم‌شاه جواب به کره گفته بر او و بر مقربان او وضع شیخ بسیار گران آمد و مخدوم‌الملک خاطرنشان اسلیم‌شاه ساخته بود که این مبتدع دعوی مهدویت می‌کند و مهدی خود پادشاه روی زمین خواهد شد و چون سر خروج دارد، واجب‌القتل است. عیسیٰ حجاب که نـهایت درجـه تقرب داشت و دیگر امرا چون شیخ علایی را در وضع نامرادی با جامه‌های پاره و کفشهای کهنه دیدند به اسلیم شاه گفتند که این مرد با این حال و بـا ایـن هـیأت می‌خواهد که پادشاهی را از ما بگیرد، مگر ما افغانان همه مرده‌ایم و پیش از انعقاد

مجلس بحث شیخ علایی به موجب عادت معهود خویش چند آیات قرآنی را تفسیر کرده و چنان وعظی نافع به عبارتی بلیغ مشتمل بر ذکر مذمت دنیا و احوال قیامت و اهانت علمای زمان و سایر خطابیات گفت که اسلیم‌شاه و دیگر امرای حضار مجلس را به آن قساوت قلب بسیار مؤثر افتاد و آب در چشم کرده حیران ماندند و اسلیم‌شاه از مجلس برخاسته و خود مقید شده از اندرون محل طعام برای شیخ و همرهانش فرستاد و شیخ نه خود از آن طعام تناول نمود و نه هنگام آمدن اسلیم‌شاه تعظیم او به جا آورد و به یاران خود همین‌قدر گفت که هر که را خوش آید بخورد و چون از او پرسیدند که سبب امتناع از طعام خوردن چه بود، جواب داد که طعام تو حق مسلمانان است که به خلاف شرع زیاده از حق خود متصرف شده، اسلیم شاه با وجود این خشم فرو خورده تحقیق آن بحث و تشخیص قضیه را به علما حواله کرد و شیخ علایی به قوت حدّت طبع و صفای باطن بر هر کدام ایشان در بحث غالب آمد و چون میر سید رفیع‌الدین که وفات او در سنهٔ اربع و خمسین و تسعمائة است (۹۵۴) در مقام ایراد احادیث [که در باب خروج مهدی موعود و علامات آن واقع شده] می‌شد، شیخ علایی می‌گفت که شما شافعی مذهبید و ما حنفی و اصول حدیث شما دیگر و از ما دیگر. توجیهات و تأویلات شما را در این مبحث چون قبول می‌داریم و ملا عبدالله را خود به حرف می‌گذاشت و می‌گفت که تو از علمای دنیایی و دزد دینی و مرتکب چندین نامشروعاتی به مثابه‌یی که از دایرهٔ عدالت خارج افتاده‌ای و هنوز آواز سرود و ساز از خانهٔ تو علانیه می‌شنوند و به موجب احادیث صحیح نبوی علیه الصلوة و السلام مگسی که بر قاذورات نشیند به مراتب بهتر از عالمانی که درِ ملوک و سلاطین را قبلهٔ همت خود ساخته‌اند و در به در می‌گردند. بیت:

علم کز بهر کاخ و باغ بود　　همچو شب دزد را چراغ بود

و امثال این مقدمات چندان در تحقیر و اهانت علمای غیر عامل می‌گفت و مستشهدات از آیات و احادیث می‌آورد که ملا عبدالله را مجال دم زدن باز نمی‌ماند و در اثنای بحث روزی اتفاقاً ملا جلال بهیم دانشمند آگره آن حدیث را که در باب حلیه و علامات مهدی موعود ورود یافته چنین خوانده که اجل‌الجبهة به فتح جیم و

تشدید لام به صیغهٔ تفضیل مشتق از جلال. شیخ علایی تبسمی کرد و گفت که سبحان‌الله در میان عوام‌الناس خود را به اعلم‌العلما شهرت داده‌ای و هنوز عبارت درست نمی‌توانی خواند، چه جای نکات و اشارات و دقایق علوم حدیث، نمی‌دانی که عبارت اجلی‌الجبهه است که افعل التفضیل از جلاست نه از جلال که نام تو باشد، او منفعل شده دیگر دم نزد. براین قیاس شیخ مبارک را می‌گویند که در این مجلس محمد شیخ علایی بود و از آن روز باز به مهدوی مشهور است و اسلیم شاه فریفته به بیان و کلام او شده، می‌گفت که تفسیر معانی قرآن می‌کرده باشی و پیغام به شیخ داد که از این دعوی که مهدی موعودی باز آی و آهسته در گوش من از این سخن انکار بکن که من تو را بر تمام قلمرو خویش محتسب الهی می‌گردانم و تا این زمان اگر بی‌حکم من امر معروف می‌کردی حالا به اذن من به آن امر قیام نمای و اگر نه علمای زمان به قتل و صلب تو فتوی داده‌اند و من ملاحظه می‌کنم و نمی‌خواهم که خون تو ریخته گردد. شیخ که قدم بر قدم منصور مانده در این دعوی اسهل و در این مطلب جزئی از او هم گذرانده بود بیم و هراس هیچ داوری نداشت و با وی همین می‌گفت که اعتقاد خود را به سخن تو چگونه تغیر دهم. بیت:

سلامت چو خواهی ملامت رواست　　　سلامت چو گم شد ملامت خطاست

و در این اثنا هر روز خبر به اسلیم شاه می‌رسید که امروز فلان سردار افغانان در دایرهٔ شیخ رفته به او گروید و ترک علایق روزگار گفت و روزی دیگر بهمان و ملا عبدالله ساعت به ساعت اسلیم‌شاه را تحریض و ترغیب بر قتل او می‌نمود. آخرالامر اسلیم شاه حکم بر اخراج شیخ نموده گفت که در مملکت من مباش و به دکن برو. چون شیخ علایی که از سالها باز هوای سیر دکن و دیدن مهدویهٔ آن دیار در سر داشت، این مژده شنیده کریمهٔ **إِنَّ أَرْضَ ٱللّٰه واسِعَةٌ** خوانده برخاسته بی‌توقف عازم آن ولایت گردید. بیت:

قاسم سخن‌کوتاه کن برخیز و عزم راه کن　　　شکّر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان

و به هندیه که سرحد دکن است رسیده و بهارخان الملقب به اعظم همایون سروانی حاکم آنجا او را چند روز در اولکهٔ خویش نگاه داشت و در دایرهٔ او در آمده هر روز به پای وعظ او می‌رفت و نیمهٔ لشکر او بلکه زیاده از آن به او گرویدند و این

خبر را منهیان به اسلیم شاه رسانیدند و عرق غیرت او به جنبش در آمد و مخدوم‌الملک صورت حال را به صد آب و تاب خلاف واقع خاطرنشان اسلیم‌شاه ساخت و حکم به طلب شیخ علایی صادر شد. مقارن این حال اسلیم‌شاه از آگره به جانب پنجاب به قصد دفع فتنهٔ نیازیان متوجه گشته بود، چون محاذی بیانه به منزل بهرسور رسید، مخدوم‌الملک به اسلیم‌شاه گفت که از فتنهٔ صغیر که عبارت از شیخ علایی باشد چند روزی خلاصی یافتیم، اما فتنهٔ عظیم، یعنی شیخ عبدالله نیازی که مرشد شیخ علایی و پیر نیازیان است و پیوسته با سیصد و چارصد کس مسلح و مکمل در کوهستان بیانه می‌باشد و افساد می‌نماید هنوز برپاست. آتش خشم اسلیم‌شاه که تشنهٔ خون نیازیان بود از این نفس شعله زد و به میان بهوه لوحانی حاکم بیانه که از جملهٔ برگزیدگان خاص شیخ عبدالله بود امر به احضار شیخ فرمود و میان بهوه نزد شیخ رفته گفت که مناسب چنان می‌بینم که شما روزی چند به موجب آنکه از بلاحذر گفته‌اند خود را به گوشه‌یی بکشید و از این شهر به جای دیگر انتقال نمایید تا شاید پادشاه ذکر شما را فراموش سازد، بار دیگر بر سر این حرف نیاید و دفع‌الوقت کرده باشید و من نیز عذری پسندیده خواهم گفت. ع:

مترس از بلایی که شب در میانست

این سخن او را شیخ عبدالله قبول نکرد و گفت این پادشاهی است غیور و مخدوم‌الملک پیوسته در انتهاز فرصت است، اگر به جای دورتر رفته مرا بطلبند آن زمان در مؤنت عظیم خواهم افتاد. بنابر آن حالا که به ده کروهی رسیده باشد دیدن وی اولی‌تر است و ارادهٔ خداوندی اینجا و آنجا در حال و استقبال مساوی است تا هر چه مقدر است خواهد رسید، اَلْعَبْدُ یُدَبِّرُ وَ اللّٰهُ یُقَدِّر. بیت:

عنان کار نه در دست مصلحت بین است   عنان به دست قضا ده که مصلحت اینست

تا شباشب از بیانه روانه شد و صباح وقت کوچ اسلیم‌شاه را در سر سواری دید و گفت: السلامُ علیک. در این حین میان بهوه قفای او را گرفته خم ساخته گفت که شیخا به پادشاهان این چنین سلام می‌کنند. شیخ به تندی جانب او دید و گفت سلامی که سنت است و یاران بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم کردند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان رضی الله عنهم گفته‌اند، همین است، من غیر

این نمی‌دانم. اسلیم‌شاه اعراضی شده که پیر علایی همین است. ملا عبدالله که در کمین بود گفت همین اسلیم شاه فرمود تا او را بی‌تحاشی زیر لگد و مشت و چوب و تازیانه گرفتند و شیخ تا زمانی که شعور داشت همین آیهٔ کریمه می‌خواند که رَبَّنَا اغْفِرْلَنَا ذُنُوبَنَا وَ إِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَ ثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَ انْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ. اسلیم‌شاه پرسید که چه می‌گوید؟ ملا عبدالله گفت که شما را و ما را کافر می‌خواند. اسلیم‌شاه شدت و غلظت ورزیده بیشتر از پیشتر مقید به عقوبت و تعذیب او گشته تا یک ساعت بیش سواره ایستاده او را لت می‌فرمود چون دانست که نفس از او منطقع شده بیت:

نفسی در میان میانجی بود　　　آن میانجی هم از میان برخاست

ماند و روان شد و شیخ را که رمقی در تن باقی مانده بود در خام پیچیدند و تا یک شب و روز او را در جای آتش گرم نگاه داشتند تا به حال آمد و این واقعه در سنهٔ خمس و خمسین و تسعمائة (۹۵۵) روی نمود و بعد از صحت از بیانه قطع نظر نموده سیاحت گزید و چند گاهی در افغانستان بود و چند گاهی در میان افغانان پتن سرحد بجواره مابین انبیر و امریتسر به سر می‌برد و چنین می‌گفت که این بود ثمرهٔ صحبت ارباب قیل و قال. نظم:

ای خداوندان حال الاعتبار الاعتبار　　　وی خداوندان قال الاعتذار الاعتذار

عاقبت به سرهند آمده از راه و روش مهدویت بالکل ابا آورده و سایر مهدویه را از آن اعتقاد باز داشته به روش متشرعان عامهٔ اهل اسلام سلوک می‌ورزید تا در سنهٔ نهصد و نود و سه (۹۹۳) زمانی که بندگان حضرت متوجه اتک بنارس بودند او را طلبیده پاره‌یی زمین و معاش به نام او و فرزندان او در سهرند انعام فرمودند و در سنهٔ الف (۱۰۰۰) در سن نود سالگی تخمیناً عالم فانی را بدرود کرد. رباعی:

گر خنگ فلک عنان به دست تو سپرد　　　ور نقد زمین جهان به پای تو شمرد
گر دانش تو سبق ز افلاطون برد　　　اینها همه هیچ است همی باید مرد

و بعد از آنکه اسلیم شاه فتح نیازیان کرده به آگره مراجعت نمود، ملا عبدالله اسلیم‌شاه را محرک شد و سرود به یاد مستان داده باز بر این آورد که شیخ علایی را از هندیه طلبیده بر او اجرای حد فرمایند و به اقبح وجوه خاطرنشان او ساخت که

حکم به اخراج شیخ علایی شده بود و حال آنکه بهارخان مرید و معتقد او گشته و تمام لشکر به او گرویده چنانچه خویشان از هم تبرا جسته به مذهب او در آمده‌اند و احتمال خلل در ملک است، اسلیم‌شاه او را از آنجا طلب نموده نسبت به پیشتر خود بیشتر مقید شده تا آن قضیه به فیصل رسد و چون ملا عبدالله را صاحب غرض دانسته بود و عالمی دیگر را از علمای دهلی و آگره قابل تشخیص این بحث نمی‌یافت، شیخ علایی را در این مرتبه حکم کرد تا در بهار پیش شیخ بُده طبیب دانشمند که شیرخان از نهایت اعتقاد کفش پیش پای او می‌نهاد و بر *ارشاد* قاضی شرحی معتبر نوشته و مشهور است فرستند و به موجب گفتهٔ او عمل نمایند. شیخ علایی چون آنجا رفت، از اندرون خانه‌های شیخ بده طبیب آواز سرود و ساز شنید و بعضی مکاره طبعی و شرعی دیگر نیز که ذکر آن استهجانی صریح دارد در مجلس او دید و بی‌اختیار امر معروف و نهی منکر کرد. شیخ بده چون بسیار فانی و معمر بود و قدرت تکلم نداشت اولاد و احفادش جواب دادند که بعضی رسوم و عادات که در هندوستان شایع شده از آن قبیل است که اگر آنها را منع کنند کیف ما اتفق ضرری و نقصانی دنیوی و جانی و بدنی به مانع عاید شود. زنان هندیه که طایفهٔ ناقص‌اند آن نقصان را نتیجهٔ احتساب می‌دانند و در آن صورت کافر می‌شوند. به هر حال در تجویز فسق از تجویز کفر شاید بزه کمتر باشد. شیخ علایی گفت این خیال فاسد است به این دلیل که زمانی که نقصان دنیوی در اعتقاد ایشان نتیجه تغیر نامشروعی باشد و امر معروف را سبب موت شخصی و ضرر مال و جاه او دانند از اول مسلمان نیستند تا ملاحظهٔ اسلام ایشان کرده شود و سخن در صحت نکاح است، چه جای آنکه غم مسلمانی ایشان باید خورد که **اَلِبْناً عَلَی الفَاسِدِ اَفْسَد**. آن جماعت ملزم شدند، اما شیخ بده طبیب از روی انصاف در مقام اعتذار و استغفار در آمده، شیخ علایی را تحسین نموده به تعظیم و احترام تمام پیش آمد و اول مکتوبی به اسلیم‌شاه نوشت به این مضمون که چون مسئلهٔ مهدویه موقوفٌ علیه ایمان نیست و اختلاف بسیار در باب تعین علامات مهدی واقع است بنابر آن حکم به کفر و فسق شیخ علایی نمی‌توان کرد، غایتش شبههٔ او را مرتفع باید ساخت. اینجا کتاب کمیاب است و در کتابخانهٔ علمای آنجا بسیار خواهد بود تحقیق

فرمایند. فرزندان شیخ خاطرنشان او گردانیدند که مخدوم‌الملک صدرالصدور است اینکه مخالفت او می‌نمایند البته باعث طلب شما می‌گردد و در این وقت پیری این همه مسافت راه بعید طی نمودن و مرتکب مشاق شدید شدن از مصلحت دور است. بنابر آن نوشتهٔ اول را فسخ نموده خواهی نخواهی از جانب شیخ بده خطی مشتمل بر خوش آمد ملا عبدالله پنهانی به اسلیم‌شاه نوشتند که مخدوم‌الملک امروز از علمای محققین است. سخن سخن او و فتوی اوست و در آن هنگام که اسلیم‌شاه در مقام پنجاب بود شیخ علایی در مقام بن به او رسید. چون خط سر به مهر شیخ بده طبیب را خواند شیخ علایی را نزدیک طلبیده آهسته گفت که تنها به گوش من بگو که از این دعوی تائب شدم و مطلق‌العنان فارغ‌البال باش. شیخ علایی به سخن او گوش نکرد و ملتفت نشد. اسلیم‌شاه مأیوس گشته به ملا عبدالله گفت تو دانی و این بگفت و به حضور خود چند تازیانه زدن فرمود و شیخ علایی خود در گلو جراحت طاعون که در آن سال در جمیع ممالک هند شایع شده بود و اکثری از خلایق تلف شده بودند داشت، چنانچه فتیله در آن می‌رفت و محنت سفر علاوهٔ آن گشته بود و از او رمقی بیش نمانده تا در تازیانهٔ سوم جان علوی او قالب سفلی را گذاشته به آشیانهٔ **فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ**، پرواز کرد و در نزهتگاه **مٰالاعَیْنٌ رَأَتْ وَ لا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لا خَطَرَ فی قَلْبِ بَشَرٍ**، آرام گرفت و بعد از آن جثهٔ نازک او را به پای پیل بسته پاره‌یی راه در اردو گردانیدند و حکم فرمودند تا قالب او را دفن نسازند و موکلان گماشتند و در همان ساعت صرصر تندباد چنان وزیدن گرفت که مردم گمان قیامت بردند و در تمام لشکر غلغلهٔ ماتم عظیم افتاد و زوال دولت اسلیم‌شاه را عن‌قریب مترصد بودند و شباشب می‌گویند که چندان خرمن گل‌ها بر قالب شیخ ریخته شد که در آن پنهان گشته حکم قبر او پیدا کرده بود و بعد از این قضیه[۱] زوال شد و دولت اسلیم‌شاهی به دو سال نکشید و بعینه مانند قضیهٔ سلطان جلال‌الدین فیروز شاه خلجی بود. بعد از کشته شدن سیدی موله، بلکه انقضای عهد سلیم‌شاه سریعتر از عهد او شد و باعث این دل آزاری را مردم همه از ملا عبدالله که همیشه درویش آزار بود می‌دانستند و الحق همچنان بود و این واقعه در

۱. نسخه: قضیه دولت اسلیم شاهی الخ.

سنهٔ سبع و خمسین و تسعمائة (۹۵۷) روی داد و جامع اوراق که در آن زمان ده ساله بود این دو تاریخ یافت اول «ذاکراله»، دوم «سَقٰاهُمْ رَبُّهُمْ شَرٰاباً».

و از جملهٔ وقایع عهد اسلیم شاهی قتل خواص‌خان است. مجمل این قضیه آنکه، خواص‌خان چون بعد از جنگ نیازیان گریخته به دامن کوه رفت، اسلیم شاه تاج‌خان کرّانی را که برادر سلیمان کرّانی و عالم‌ترین و فاضل‌ترین سلسلهٔ افغانان بود، در آن حدود نامزد گردانیده از مقام بن به او فرمان نوشت که خواص‌خان را هر چند به عهد و سوگند هم باشد ازکوه فرود آورده کار او را تمام سازی و به جهت استحکام امکنهٔ آن جبال تاج خان چون کاری نتوانست کرد، فرمان عهد و قول سلیم شاه را به او فرستاد. او از روی مسلمانی‌ها باورکرده آمده تاج‌خان را دید و تاج‌خان در ساعت او را به قتل رسانیده سرش را نزد اسلیم‌شاه در قصبهٔ بن فرستاده جسد او را در قصبهٔ سرستی از نواحی سنبل دفن ساخته از آنجا به دهلی آوردند و این واقعه در سنهٔ تسع و خمسین و تسعمائة (۹۵۹) روی داد و «مصیبت به عالم شد» تاریخ یافتند[1] و یکی از جملهٔ علوّ همت او این بود که همراه شیرشاه چون به کالپی رسید دو لک روپیه به حلواییان آن بلده داد تا به مرور نبات مصری را به رنتهنبور می‌فرستاده باشند و همچنین تمام باغات انبهٔ بیانه را زر داد تا انبه هر روز در منازل امرا و فقرا می‌رسانیده باشند. در همین اثنا اجل شیر شاه رسید و اسلیم‌شاه کسان گماشت تا مبلغ بیست و چهار هزار روپیهٔ او بازیافت نموده از وجه بقایای آن زر تحصیل کرده واصل خزانهٔ او گردانیدند و در همین سال شیخ عبدالحی ولد شیخ جمالی کنبوی دهلوی که به فضایل علمی و شعری آراسته و صاحب سجاده و ندیم و مصاحب خاصّ الخاص اسلیم شاه بود ودیعت حیات سپرد و سید شاه میر آگره این تاریخ یافت، بیت:

گفت نامم همی شود تاریخ　　　بنده وقتی که در میان نبود

و از جملهٔ وقایعی که در ایام اقامت اسلیم‌شاه در مقام بن روی نمود آن بود که روزی اسلیم‌شاه مابین دو نماز بر اسبی راهداری مربع نشسته جریده از اردو به طریق عادت معهود به سیر قلعهٔ مان کهر که به مسافت پنج شش کروه تخمیناً بود

---

۱. در «مصیبت به عالم شد» تاریخ نهصد و هشتاد و نه است، پس خلاف ظاهر است.

می‌رفت، ناگاه شخصی از سر گذشته و سر راه گرفته و شمشیری در بغل به موجب مثل تأبّطَ شرّاً پنهان کرده به بهانهٔ دادخواهی پیش آمده، زخمی بر او انداخت و اسلیم‌شاه آن را به چابک دستی و چستی بر سر تازیانه گرفت و دستهٔ تازیانه را قطع نموده روی او را اندکی مجروح ساخت و چون دست برای زخم دیگر برداشت اسلیم‌شاه جستی زده خود را بالای آن پاجی انداخت و شمشیر را از دست او کشیده در این هنگام دولت‌خان اجیاره بن سزاول خان که منظور دل نشین و محبوب دل پسند اسلیم‌شاه بود، تاخته آمد و زخمی بر آن شخص انداخت و دیگران هم رسیده از او پرسیدند که تو را بر این فعل که باعث بود؟ اسلیم‌شاه بر این معنی راضی نشد، گفت این مردک خانه‌های بسیار کسان را خواهد سوخت، زودتر او را به قصاص رسانید، اما آن شمشیر را شناخت که به اقبال خان داده بود و این اقبال خان از اراذل و اسافل هندوستان بود که چندگاه خدمت شیر شاه می‌کرد و چون بسیار قبیح منظر بود ودنی و ابله و کریه و محقر او را رحمة اللهی که در هند عبارت از جولاهه باشد می‌گفتند و اسلیم‌شاه او را از اسفل السافلین برآورده به اعلیٰ علیّین درجهٔ تقرّب رسانیده، محسود امرای عظیم‌الشان خود ساخته یک ساعت از خود جدا نمی‌گردانید و از آن روز باز که آن شمشیر را شناخت منصب او را گرفته مظهر **كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلىٰ أَصْلِهِ** گشت و هر چند امرای افغان ترغیب بر قتل او کردند، گفت مرا شرم از تربیت خود می‌آید. بیت:

چوب را آب فرو می‌نبرد دانی چیست　　　شرمش آید ز فرو بردن پروردهٔ خویش

و اسلیم‌شاه که به همین طور بر افغانان بدگمان بود، حالا خود علت مرکب شد و افیون در شراب او افزود و مار گزیده زهر نوش کرده تشنهٔ خون افغانان گشته و به عزم استیصال ایشان بیشتر از پیشتر یک رویه شد و روزگار به زبان حال همین به او می‌گفت. بیت:

بنیاد کرده‌ای که کنی خانمان خراب　　　ای خانمان خراب چه بنیاد کرده‌ای

و بعد از این وقایع اسلیم‌شاه مراجعت نموده به جانب گوالیار که پای تخت ساخته بود توجه نمود. چون به دهلی رسید خبر آمد که محمد همایون پادشاه به کنار آب نیل به قصد تسخیر هند رسیدند و اسلیم شاه که این خبر شنید زلو بر گلو

چسبانده بود در آن ساعت جدا کرده و آب بر سر ناریخته و گلو را بـه لتّـه بسته سواری فرمود. روز اول سه کروه راه طی نموده منزل ساخت و عام و خاص لشکر او که از قلاشی به جان آمده بودند، چون گلو بستگان بی‌اختیار از دنبال روان شدند و بعضی وزرای دولت‌خواه او به عرض رسانیدند که چون غنیم قوی به مقابله آمده و سپاهیان خراب‌اند، اگر ادای مواجب حکم شود مناسب دولت است. اسلیم شاه جواب داد که در این وقت اگر زر خواهم داد حمل بر زبونی و احتیاج من خواهند کرد، بنابر آن بعد از این فتح بازگشته علوفهٔ دو ساله را به یک قلم حکم می‌کنم. لشکریان صبر کرده و آه در جگر نداشته مترصد لطیفهٔ غیبی و منتظر آفت ناگهانی می‌بودند، با وجود بی‌سامانی به یورت رسیدند و زمانی که به عـرض اسـلیم‌شاه رسانیدند که توپخانه طیار هست، اما گاوان ارابه در گوالیار گذاشته‌اند چـه حکـم می‌شود؟ گفت چندین هزار پیاده رجاله چه کار می‌آید که ماهیانه مفت می‌گیرند و این جماعت را گاو و خر اعتبار نموده ارابه کشی فرمود و ما صدق این بیت درست آمد، بیت:

این که تو بینی نـه هـمه مـردم‌انـد   بـیشتری گـاو و خـری بی‌دمند

و بعضی دیگها از آن قبیل بود که هر کدام را هزار هزار کس دو دو هزار کس کمتر و بیشتر می‌کشیدند و به این سرعت در عرض هفت روز به پنجاب رسید و همایون پادشاه خود بنا بر بعضی مصلحتها تا به نهر در دامن کوه شمالی از حد کشمیر رفته مراجعت به جانب کابل فرمودند، چنانچه نبذی از این احوال به طریق اجمال به جای خود مذکور خواهد شد، ان‌شاءالله تعالی و اسلیم‌شاه نیز این خبر را شنیده از لاهور به سرعت درگوالیار رفته قرار نمود و در این اثنا در نواحی قصبهٔ انبیری رفته به شکار مشغول بود که جمعی از لوندان به اغوای بعضی امرا سر راه او را گرفته قصد غدر داشتند و منهی این خبر را به اسلیم‌شاه رسانید. او به راه دیگر به شهر در آمده و جمعی را مثل بهاءالدین و محمود و مدا که سر فتنهٔ اربـاب غـدر بـودند بـه قـتل رسانید، کسانی را که گمان بد بر ایشان داشت مقید می‌ساخت و مـی‌کشت و در خزانه گشوده حکم عام کرد که علوفهٔ دو سالهٔ سپاهی را بدهند و فرامین به امرای پنجهزاری و ده هزاری به این مضامین نوشت و بعضی یافتند و اکثری نه. در همین

حین که سپاه اجل غنیم غالب تر از هر غالب است[1] بر او تاختن آورد، بیت:

آن یکی خر داشت پالانش نبود یافت پالان گرگ خر را در ربود

و مقدمهٔ بعضی از آن سپاه می‌گویند دنبلی بود که در حوالی مقعد او بر آمد و بعضی سرطان می‌گفتند و از درد بی‌قرار گشت. خون کم کرد هیچ فایده نداشت و در وقت اضطراب و بی‌طاقتی گاه‌گاهی می‌گفت که من خدا را این چنین غالب نمی‌دانستم، در این حالت هم تا زمانی که شعور داشت دولت‌خان را در مقابلهٔ خود نشستن می‌فرمود و نظر به غیر از روی او در جانب دیگر نمی‌گماشت. بیت:

ندهد جان فرشته را محمود تا نبیند ورا به شکل ایاز

و با وجود آنکه بی‌شعوری بر او غالب آمده بود گاهی که چشم می‌گشاد همین بر زبانش می‌رفت که اجیار[2] کجاست و می‌گویند با آنکه از پهلویی به پهلوی دیگر گشتن بر او هر زمان دشوار می‌نمود، رضا بر این معنی نداشت که دولت خان را تصدیع داده امر به مقابلهٔ او فرمایند بلکه می‌گفت که روی مرا به جانب او بگردانید. روزی او را حاضر ندید پرسید که کجا باشد؟ گفتند به خانهٔ یکی از خویشان رفته خواهد بود و دانست که ظاهراً به دیگران زمانه‌سازی می‌کند در همان ساعت دولت‌خان رسید و اسلیم‌شاه این بیت خواند. بیت:

قدر من می نشناسی که چه سانم به وفا باش تا صحبت یاران دگر دریابی

و از ثقات مسموع است که اسلیم‌شاه به خزینه‌دار حکم فرموده بود که در روزی به جهت خرج دولت خان تالک تنکه خود تا پرسیده بدهد، اما بالاتر از آن پرسیده به تصرف او بازگذارد. غرض چون کار روز به روز بلکه ساعت به ساعت بر او تنگ شد، اطبا از معالجه عاجز آمدند. بیت:

دریـن دقیقه بماندند جملهٔ حکما که آدمی چه کند با قضای کن فیکون
اصول نبض چو شد منحرف ز جنبش اصل به لای عجز فرو رفت پای افلاطون
صلاح طبع چو سوی فساد روی نهاد بماند بیهده در دست بوعلی قانون

تا آنکه از این عالم پر حسرت به صد داغ حسرت در گذشت و ملک را به کام

---

۱. در هر سه نسخه چنین است و احتمالاً عبارت چنین بوده: «در همین حین سپاه غنیم اجل که غالب تر از هر غالب است بر او تاختن آورد».

۲. دولت‌خان اجیاره، ترجمهٔ انگلیسی، جلد ۱، ص ۵۳۲، پاورقی ۲.

دشمنان درگذاشت و مدت حکومت او نه سال بود، و نعش او را در سهسرام برده پهلوی قبر پدرش دفن نمودند و این واقعه در سنهٔ نهصد و شصت و یک (۹۶۱) روی داد و از اتفاقات آنکه در این همین حال سلطان محمود گجراتی که پادشاهی به صفت نصفت و عدالت و خداپرستی آراسته بود به دست برهان خدمتکار لابرهانَ‌له شربت شهادت چشید و نظام‌الملک بحری پادشاه دکن مسافر بحر فنا شد و میر سید نعمة الله رشوتی تخلص که از فضلای بی‌نظیر و مصاحب غالب اسلیم‌شاه بود این تاریخ یافت. بیت:

سه خسرو را زوال آمد به یک بار	که هند از عدلشان دارالأمان بود
یکی محمود شاهنشاه گجرات	که همچون دولت خود نوجوان بود
دوم اسلیم شاه آن کان احسان	که فرزند عزیز شیر خان بود
سوم آمد نظام‌الملک بحری	که در ملک دکن خسرو نشان بود
ز من تاریخ فوت این سه خسرو	چه می‌پرسی «زوال خسروان» بود

اسلیم‌شاه با وجود ناخواندگی ابیات تقریبی بسیار به خاطر داشت و صاحب‌نظر بود. با میر سید نعمت رشوتی شیوهٔ مشاعره همیشه می‌ورزید و لطایف می‌گفت و می‌شنفت و انبساط می‌نمود و با علما و صلحا اعتقاد عظیم داشت. می‌گویند که چون به الور به قصد سفر پنجاب رسید، روزی ملا عبدالله سلطان پوری را از دور دید که می‌آید. خطاب به مقربان کرده گفت که هیچ می‌دانید که این که می‌آید؟ گفتند که فرمایند. گفت بابر پادشاه را پنج پسر بود از آن جمله چار از هندوستان رفتند و یکی ماند. گفتند آن کیست؟ گفت این ملا که می‌آید. سرمست خان گفت تقریب نگاه‌داشتن این چنین مفتّنی چیست؟ گفتند که چه توان کرد که بهتری از او نمی‌بینم و چون ملا عبدالله رسید او را بر تخت خویش نشستن فرمود و تسبیح مرواریدی که همان زمان پیشکش از جایی آمده به بیست هزار روپیه قیمت او رسیده بود بخشید و نماز به جماعت هرگز از او فوت نشدی و از[1] کیفیات و مسکرات[2] جوز هم نمی‌خورد.

---

۱. نسخه: و به غیر از کیفیت معنی جوز هم.
۲. در متن: سکرات.

فیروز شاه بن اسلیم شاه

که فیروز شاه نام داشت بعد از پدر در سن ده سالگی به نام پادشاهی موسوم شده و به این خطاب مخاطب گشته و امر سلطنت بر او انتظام نیافت و مبارزخان ولد نظام‌خان سور که برادر زادهٔ اسلیم‌شاه بود، بعد از سه روز قصد قتل آن بی‌گناه نمود و هر چند بی‌بی‌بانی همشیرهٔ او و زوجهٔ اسلیم‌شاه در پایش افتاده به زاری می‌گفت که برادر جان بخشی این پسرک ضعیف بکن تا سر خود گرفته او را به جایی برم که کسی نشان ندهد و به پادشاهی کاری نداشته باشد و نام آن به زبان هرگز نراند. آن ظالم بی‌رحم قبول نکرد و در محل درآمد و به حضور مادر سر پسر را بریده و حالا نسل او هم چنان منقطع است که نسل اسلیم شاه. و می‌گویند که اسلیم‌شاه چند مرتبه قصد قتل مبارز خان کرده به زوجهٔ خویش همین می‌گفت که اگر پسر خود را دوست می‌داری از سر برادر خود بگذر و اگر این را می‌خواهی امید حیات از او منقطع ساز. او به شفاعت می‌گفت که برادر من به لهو و لعب و لغو کار دارد و خلعت پادشاهی بر قامت همت او چست نیست، از خون او قطع نظر بکن و اسلیم‌شاه هرگاه او را می‌دید حرم خویش را به ملامت می‌گفت که عاقبت وقتی پشیمان خواهی شد که سودی نداشته باشد. بیت:

هر چه در آینه جوان بیند — پیر در خشت خام[1] آن بیند

و عاقبت همچنان شد که اسلیم شاه به تفرّس یافته بود.

سلطان محمد عادل عرف عدلی

که ابن نظام خان سور بود و مبارزخان نام داشت، به اتفاق اعیان امرا و وزرا بر تخت سلطنت استقرار یافت و خود را به این خطاب مخاطب گردانید. اما عوام‌الناس او را عدلی می‌گفتند و آن را نیز تحریف نموده به اندهلی که به معنی نابینا باشد شهرت داده‌اند. در ابتدای جلوس احوال سلطان محمد عادل بن تغلق

---

۱. نسخه: کهنه.

شاه را شنیده تقلید وی در زر بخشی می‌نمود و در خزینه گشوده دلهای خواص و عوام را صید خود ساخته وکتیبه باش از طلا به مقدار بهای پانصد تنکه فرموده می‌انداخت تا به خانهٔ غریبی و مسکینی که می‌افتاد آن قدر زر را به او بخشیده باز می‌آوردند و این شیوهٔ عارضی در سر چند روزی بوده برطرف شد. ع:

بر بسته دگر باشد و خود رسته دگر

شعر: .

اذا جـرت الدمـوع علی خـدود   تـبیّن مـن بکـامـن تـبـاکـا

و عهدهٔ وزارت و وکالت به شمشیرخان نام غلامی که برادر خرد خواص‌خان بود و دولت‌خان نومسلم تربیت کردهٔ لوحانیان مفوّض داشت و هیمون بقال قصبهٔ ریواری را از میوات که اسلیم شاه از مرتبهٔ شحنگی بازار و تحقیق سیاسات به تدریج اعتبار نموده بود مطلق‌العنان ساخته در جمیع مهمات ملکی و مالی دخل داد و عدلی چون در اصل به مطرب پیشگی و رقص بازی معتاد و تنبل و عشرت دوست و فراغت طلب بود، به سپاهی‌گری و تدبیر ملکی چندانی مناسبت نداشت وکشتن فیروزخان و اعتبار هیمون علاوهٔ آن شد که امرای اصیل افغان از اطاعت او استنکاف و عار تمام پیدا کرده هنوز یک ماه از جلوس نگذشته بود که هر طرف فسادی سر بر زد و ملوک طوایف شدند و فتنه از خواب گران بیدار گشت و رشتهٔ ضوابط شیر شاهی و احکام اسلیم شاهی گسسته، کارها از انتظام افتاد. بیت

دل‌بپیچد چون زمانه رشتهٔ صحبت‌گسست   دُر بریزد چون خلل در ریسمان آید پدید

روزی که در دیوان خانهٔ قلعهٔ گوالیار امرای نامدار را طلبیده تقسیم جایگیر می‌کرد، سرکار قنوج را از شاه محمد فرملی تغیر داده به سرمست خان سربنی مقرر فرمود و پسرش سکندر نام که جوانی بهادر و صاحب حسن خوش پیکر بود به درشتی بر سر جایگیر گفت و گو می‌کرد و شاه محمد او را به ملایمت نصیحت می‌کرد و مانع می‌آمد و با پدر می‌گفت که شیرشاه یک مرتبه تو را در قفص آهنی کرده چند سال محبوس داشت و اسلیم‌شاه اسیر احسان خود ساخته تو را به شفاعت و وسیله خلاص ساخت، حالا طایفهٔ سور قصد رفع و دفع ما دارند و تو این قباحت را نمی‌فهمی. در این ضمن سرمست خان را از سرمستی جوانی و پندار و

غرور قبیله دشنام داده گفت که حالا کار ما به جایی رسید که جایگیر ما را این سگ فروش متصرف شود و سرمست خان که قوی هیکل و بالابلند و پر زور بود به قصد غدر و فریب برای دستگیر ساختن سکندر دست بر دوش او نهاده می‌گفت که فرزند این همه درشتی برای چه می‌کنی؟ سکندر این معنی را فهمیده دست به خنجر برده چنان زخمی کاری به شانهٔ سرمست خان زد که به یک جرعهٔ اجل از دست رفته بیهوش افتاد و چندی دیگر را نیز از آن دوزخیان سرگران و خواب آلود ساخت که تا صبح محشر بیدار نشوند و بعضی دیگر سرگران مانده عمر به خمار گذرانیدند. بیت:

چشمت که به خونریزی عشّاق سری داشت — می‌کشت یکی را و نظر بر دگری داشت

و شهرت چنان گرفت که از آن زمان [که] خنجر در هند پیدا شده آن را هرگز کسی مانند سکندر شاید به کار نبرده باشد و غوغای عام برخاست و عدلی فرار نموده درون حرم در آمد و از اندرون زنجیر بست و سکندر بعد از آنکه چندی را کشت و چندی را مجروح گردانید آخر حال قصد عدلی نموده شمشیری بر او انداخت و بر تخته‌یی در رسید و اگر در ابتدا متوجه او می‌شد کار او را تمام ساخته بود و حقیقت امرای عدلی در آن روز ظاهر شد که اکثری شمشیرهای[1] خود را انداخته راه فرار پیش گرفتند و سراسیمه‌وار می‌گشتند تا عاقبت سکندر حکم نمک در خمیر پیدا کرده، او را از هر طرف آماجگاه ساختند و این معرکه تا دو سه ساعت بر پا بود. سکندر از ضربت شمشیر ابراهیم‌خان سور یزنهٔ عدلی و شاه محمد از زخم شمشیر دولت‌خان لوحانی مسافر راه عدم‌آباد شدند. اتفاقاً در آن روز پیش از آنکه این مجلس منعقد شود، تاج‌خان کرّانی برادر عماد و سلیمان که عاقبت حاکم صاحب استقبال صوبهٔ بنگاله شده خود را حضرت اعلی خطاب داده از دیوان خانهٔ عدلی عدول ورزیده بیرون قلعه می‌رفت که در راه با شاه محمد فرملی دوچار شده احوال یکدیگر می‌پرسیدند و تاج‌خان می‌گوید که آثار و علامات بد می‌بینم و من پای مردانگی از این دایره بیرون نهاده به در می‌روم، بیا تو نیز هم پایی بکن که پله دگرگون شده. بیت:

---

۱. نسخه: از سر دیوار.

چو بینی که یاران نباشند یار   هزیمت ز میدان غنیمت شمار

شاه محمد که دست اجل دامن گیر شده کشان به گور می‌برد، نصیحت او را قبول نکرد و نزد عدلی رفت.ع:

صید را چون اجل آید سوی صیّاد رود

و به او آنچه سرنوشت بود رسید و تاج‌خان روز روشن از گوالیار به جانب بنگاله فرار نمود و عدلی فوجی به تعاقب او فرستاده خود نیز از دنبال روان شد. در ظاهر قصبهٔ چهپرامؤ از توابع قنوج میان فریقین مقابله و مقاتله دست داد و فلک به کام عدلی گشته بر فوج او غالب آمد و تاج خان عنان تاب شده راه چنهار را اختیار نموده هر جاکه عمال خالصهٔ عدلی بودند دستگیر کرده هر چه از نقد و جنس یافت متصرف گشت و صد زنجیر فیل نیز به دست او افتاد و رفته به سلیمان و عماد و خواجه الیاس که حکومت بعضی از پرگنات کنار آب گنگ و غیر آن داشتند پیوست و طبل مخالفت آشکارا نواخت و عدلی به چنهار رسید و کرانیان در کنار آب گنگ با او به جنگ پیش آمدند و هیمون یک حلقهٔ فیل را که صد زنجیر باشد از عدلی درخواسته و با ایشان کارزار سخت نموده فیروزی یافت و چون عدلی در چنهار می‌خواست که ابراهیم‌خان ولد غازی خان‌سور را از بنی اعمام شیرخان مقید ساخته و همشیرهٔ عدلی که در حبالهٔ او بود خبردار ساخته او را به صورت مجهولی ساخته از بالای قلعه فرود آورد و ابراهیم‌خان راه بیانه و هندون که جایگیر پدر او بود پیش گرفت و عدلی عیسی‌خان نیازی را از پی ابراهیم‌خان تعیّن فرموده با یکدیگر در حدود کالپی جنگ نموده و نسیم فیروزی بر لوای ابراهیم خان وزیده نصرت یافت و جمعیت بسیار به هم رسانیده در میان ولایت آمده دم استقلال زده و عدلی دست از کرانیان بازداشته بر سر ابراهیم‌خان رانده آمد و چون نزدیک به آب‌جون رسید ابراهیم‌خان طرح آشتی در میان انداخته پیغام داد که اگر رای حسین جلوانی و بهارخان سروانی که اسلیم‌شاه او را خطاب اعظم همایونی داده بود و چندی دیگر از امرای کبار نامور آمده تسلی می‌دهند من بنا بر عهد و میثاق ایشان می‌توانم اطاعت تو قبول نمود و عدلی همچنان کرد و اینها به مجرد رسیدن بیعت با ابراهیم‌خان کردند و سلطان ابراهیم خطابش داده، معرکه به رنگی دیگر قرار یافته،

لوای مخالفت عدلی بر افراختند و خطبهٔ ابراهیم‌خان در آگره و بعضی دیار خواندند و عدلی خود را مرد میدان او ندیده ازگوالیار به جانب بهته و از آنجا به سوی چنهار مراجعت نمود و خزاین و فیل و حشم بسیار در تصرف خود داشت و بعد از وفات اسلیم شاه زمانی که ملوک طوایف شدند، احمدخان سور از بنی اعمام شیر شاه که خواهر دوم عدلی در عقد او بود و به صفت شجاعت و جلادت ارتسام داشت با امرای پنجاب به مشورت نشست و انواع قبایح عدلی و ناقابلی او را به ایشان که مزاجی منحرف از او داشتند خاطرنشان کرد و به امداد و اعانت تاتارخان کاسی [1] و حبیب خان و نصیب‌خان طغوجی که این لقب از شیر شاه یافته بود، دم از مخالفت عدلی زد، به خطاب سلطان سکندر مخاطب گشته و خطبه خوانده و حشم تازه زور گرفته متوجه دهلی و آگره شدند و از آن طرف ابراهیم سپاهی گران به هم رسانیده در مقام فراه که ده‌کروهی آگره است به اسکندر مقابل گشت و اکثری از امرای نامدار چون حاجی‌خان سلطانی حاکم الور که پادشاه نشان بود و رای حسین جلوانی و مسعودخان و حسین خان غازی به جانب ابراهیم بودند. از آن جمله ابراهیم دویست‌کس را سراپرده و علم و طوق و نقاره بخشیده بود و بسیاری آن‌چنان بود که هر کس را که ده پانزده سواری همراه گرفته می‌برد، فی‌الحال بیرقی جعلی ساخته ولتهٔ سرخی بر او پیچیده برای تألیف قلوب استمالت داده فرمان منصب و جاگیر نوشته می‌دادند، تا قریب هشتاد هزارکس بر او جمع آمده، روزی که حاجی‌خان از الور آمده او را ملازمت کرد تقویت او بسیار شد و سراپردهٔ وسیع رفیع که بیرون آن سقرلاط پرتکالی و اندرون مخمل فرنگی گرفته و نو بر پا کرده بودند و فرش لطیف و اوانی طلا و نقره و سایر لوازم همان طور به حاجی‌خان بخشید تا بی‌توقف رفته در آن فرود آمد و این معنی باعث غیرت و غبطت امرای اصیل افغان گشته کوفته خاطر شدند و با یکدیگر اظهار دل ماندگی می‌کردند و اسکندر که جمعیت دوازده هزار کس داشت، چون سپاه ابراهیم را به مراتب زیاده از خود دانست دار و مداری کرد و مقدمات صلح در میان آورد و عهدنامه‌یی بدین مضمون نوشتند که از دهلی تا نهایت شرق رویهٔ هند [2] آنجاکه تواند گشود با ابراهیم خان و ولایت پنجاب و ملتان

۱. نسخه: کالپی.
۲. این جمله در یک نسخه آمده است.

تا آنجا که میسر شود به سکندر تعلق داشته باشد و از عهدهٔ در آمدن مغول به هندوستان او بر آید و افغانان هر دو لشکر که همه با یکدیگر خویش و پیوند بودند از صورت صلح خوشحال شدند. کالاپهار برادر سکندر و امرای پنج بهیه که عبارت از پنج برادران باشند و به شمشیر یگانهٔ روزگار بودند این قید در میان آوردند که بعد از آنکه ابراهیم خزانهٔ عدلی و ملک بهته[1] که قریب‌الوقوع است به دست آورد و ما را نیز در آن هر دو امر شرکت بدهد بهتر و الا صلح را فسخ می‌کنم و سکندر را نیز این معنی پسند افتاد و اکثری از امرای ابراهیم خاطرنشان او کردند که ما را قبول این امر چه ضرر است، چون خزینه و ملک بهته را متصرف خواهم شد آن زمان مرد می‌خواهم که به مقابلهٔ مرد آید، حالا خود دفع‌الوقت کرده این معرکه را به سلامت گذرانیده باشم. بیت:

مباش غره که دارم عصای عقل به دست

که دست فتنه دراز است و چوب را دو سر است

و ابراهیم به این جانب آمد، اما مسعودخان و حسین‌خان غازی و بعضی امرای احداث گفتند که چون عاقبت میان ما و سکندر روزی کار به شمشیر می‌افتد حالا که جمعیت ما بیشتر است و جمعیت او در نهایت قلت چرا قضیه را به فیصل نرسانیم و یک رویه نشویم تا بار دیگر این دردسر نباید کشید و قبول صلح در این وقت دلیل زبونی ما و دلیری اعداست و عدلی را نیز که چون موش در گوشه خزیده است به این فیل و حشم هوس محاربت ما می‌خیزد و آن صلح که قرار یافته بود بر هم خورد و ابراهیم خان جنگ را تا آمدن میان یحیی تارن حاکم سنبهل که به شمشیر و متانت رای مشهور بود موقوف داشت و میان یحیی در ایام فترات در نهصد و شصت و یک (۹۶۱) با بیست امرای عدلی که به ولایت سنبل تعیین شده بودند در بداؤن جنگ کرده و شکست داده با راجه مترسین کهتریه که سنبل را در قبل داشت و قوت تمام گرفته بود در میدان قصبهٔ کندرکهی کارزار عظیم نموده منهزم ساخت و جامع این منتخب که در آن ایام همراه والد مرحوم در سنّ دوازده سالگی به تحصیل علوم در

۱. نسخه: پتنه.

سنبل رفته بود این تاریخ یافت که «چه بس خوب کرده‌اند»[1] و پیش از آنکه به درس ملک العلماء قدوهٔ نحاریر و مقتدای جهان‌دیده استاذالاساتذه میان حاتم سنبلی رفته ملازمت نماید، خبر به ایشان رسیده بود. چون تیمّناً و تبرّکاً سبق کنزفقه ساخت، فرمودند که این تاریخ را که «فتحها آسمانی شد» در بدیهه گفته‌ایم، حساب بکن که چند می‌شود. گفتم نهصد و شصت، و یک عدد کم است. گفتند به همزهٔ اضافت که فتح‌های آسمانی باشد و موافق املای قدماست بشمار، گفتم که بر این تقدیر درست می‌شود. دعای خیر کردند و وقت سبق مقرر ساختند و ورقی چند از ارشاد قاضی نیز که می‌نوشتم به خط خود نوشته به یادگار گذاشتند و حوالهٔ تعلیم فقیر به میان شیخ ابوالفتح الهدیه خیرآبادی ـ رحمة‌الله علیه ـ که الان به جای پدر بزرگوار بر مسند افاده و ارشاد متمکن و متعین است نمودند و چون میان یحیی ولایت کانت و گوله و آن حدود را ضبط کرده از راه بداؤن گذشته در قصبهٔ اهارپل برروی آب گنگ بسته به جانب ابراهیم خان روان شد فقیر همراه والد مرحومی ـ طاب ثراه ـ به امروهه رفته از آن لشکر جدا شده به خدمت مغفوری مبروری میر سیدمحمدمیرعدل رحمه‌الله که به ایشان نسبت موروثی داشت آشنا گشته چندگاه استفاده می‌نمودم. الغرض روزی که میان یحیی به ابراهیم خان ملحق شد، صباح آن روز ابراهیم‌خان ترتیب افواج نموده میان یحیی را مقدمه ساخته و حاجی خان را میسره و رای حسین جلوانی را با غازیان میمنه و خود قلب شده معرکهٔ جنگ آراست و از آن طرف سکندر سور نیز افواج را آراسته از اردو بر آمد و میمنهٔ سکندر که پنج بهیه باشند میسرهٔ ابراهیم را به زور برداشته و اردو را نهب کرده تا آگره بردند و شهر را به غارت داده منادی به نام سکندر گردانیدند و میمنهٔ ابراهیم‌خان میسرهٔ سکندر را از جا برداشته تا قصبهٔ هودل و پلول تعاقب نموده دور دور ابراهیم‌خان می‌گفتند و حاجی‌خان به مجرد التقای صفین از نزدیکی سراپردهٔ خود گذشته و آن را به دست غارتگران پاره پاره دیده تغافل کنان به جانب الور راند و اندک جنگی در میان یحیی تارن مقدمهٔ سکندر افتاد و زخمی بر دست میان یحیی رسید و یک دو انگشت او قلم شد و او تا سنبل هیچ جا عنان باز نکشید و ابراهیم خان در زمین

---

۱. در این مادّه تاریخ رقم نهصد و شصت و دو است و سال نهصد و شصت و یک.

نشیب با چهارکس ثبات ورزیده و سر پایین انداخته در مقابلهٔ سکندر ایستاده بود و ضرب زنگهای سکندر از بالای سر او می‌گذشت و هیچکدام قدرت حرکت نداشتند و ابراهیم چون دید که میدان خالی ماند و افواج او هَبَاءً مَنْثُوراً شدند، دانست که در فوج مقابل او سکندر به ذات خود است و به ضرورت مانده به جانب اتاوه روان شد و چتر و اسباب سلطنتش همه به باد رفت. اسکندر از عقب او تا اتاوه رسیده و در آنجا شنید که جنت آشیانی به هند آمدند و از آنجا عود نموده کوچ به کوچ تا به سهرند رفت. عاقبت تا در آنجا جنگ کرده شکست یافت و ابراهیم از آنجا تا سنبل رفته و جمعیت گرفته از سر نو چتری مرصع به هم رسانیده بعد از یک ماه به مقدار هزار سوار از گذر کیستی (؟) گذشته به جانب کالپی روانه گردید تا باز جمعی تازه زور گرفته با عدلی محاربه نماید. در این وقت عدلی هیمون بقّال راکه وزیر و وکیل مطلق بود از چنهار با امرای عظیم‌الشأن و پانصد فیل ابرکردار و خزینهٔ بی‌شمار به جانب آگره و دهلی نامزد کرده بود. هیمون، ابراهیم را لقمهٔ خود دانسته دفع او را ضروری شمرد و ابراهیم در مقابلهٔ وی به مقاتله آمده و پای ثبات افشرده جلادتی ظاهر ساخت که رستم شاید همان قدر داشته باشد و با این همه به تقدیر الهی بر نیامد و او با[1] جمیع صفات پسندیده که در پادشاهان می‌باید داشت و خوش شکل و خوش محاوره و صاحب تواضع و متخلق و متهور و جواد بود، اما فیروز جنگی که موهبی است و کسب را در آن مجال نیست، نصیب او نشده، چنانچه در این مدت دو سال شانزده و هفده جنگ کرده باشد و همه جا بعد از غلبه مغلوب شده، نعوذُبِاللّهِ مِنَ الحور بعد الکور. ابراهیم خان بعد از شکست از نواحی کالپی عنان گسسته تک‌انداز به جانب بیانه شتافت و هیمون تعاقب او نموده به بیانه رسیده ابراهیم خان جماعت لوحانیان و افغانان ارغون و زمین‌داران بیانه راگرفته باز پیشواز هیمون رفت و شبخون برده، وقت سحر نزدیک به قصبهٔ خانوه ده کروهی بیانه جنگی عظیم کرده با بخت خدا داد بس نیامد و هیمون زده را توان زدگفته و او را در هم پیچیده شکست داد. بالضرورة تحصن به قلعهٔ بیانه جست که قلعه‌یی است در نهایت رفعت و استحکام و هیمون آن قلعه را مرکزوار در میان گرفته هر روز جنگ

---

۱. کلمهٔ «با» زاید است.

می‌انداخت و آتشبازی در قلعه بسیار بود و غازی خان پدر ابراهیم خان از هندون آزوقه[1] به راه کوهستان قبله رویهٔ بیانه می‌رسانید و هیمون تا سه ماه این قلعه را در محاصره داشت و ولایت بیانه را از اطراف و جوانب تاخت و نهب و غارت می‌کرد و کتبی که والدهٔ مرحوم داشت در بساور اکثری به تاراج رفت و قحط‌سالی عام در تمام ممالک شرق رویهٔ هند افتاد، خصوصاً در آگره و بیانه و دهلی به مثابه‌یی بود که یک سیر غلهٔ جواری به دو و نیم تنکه رسیده بود و یافته نمی‌شد و اکثر مردم دنیا دار خانه‌ها را بسته ده ده بیست بیست و زیاده یک جا مرده بودند که نه گور یافتند نه کفن و هندوان نیز بر این قیاس و اوقات عوام‌الناس از تخم خار مغیلان و حشیش جنگلی[2] و چرم گاو که اغنیا می‌کشتند و می‌فروختند می‌گذشت. و بعد از چند روز دست و پا ورم کرده می‌مردند و «خشم ایزد» تاریخ آن سال یافتند و جامع اوراق به این چشم گناهکار خود دیده که در آن ایام آدم آدم را می‌خورد و چنان صورت مهیب داشتند که به جانب ایشان کسی نگاهی نمی‌توانست کرد و اکثر آن ولایت چه از جهت امساک باران و قحطی غله و ویرانی و چه از ممر کشاکش بسیار فتنه و آشوب دو ساله خراب شد و مزارعان و رعایا نماندند و متمردان شهرهای اهل اسلام را می‌تاختند و از جملهٔ غرابتی که در سال نهصد و شصت و دو (۹۶۲) در وقت محاربهٔ سکندر و ابراهیم روی نمود افتادن آتش بود در قلعهٔ آگره و مجمل آن قضیه چنان است که زمانی که آگره از لشکر عدلی خالی ماند، امرای غازی‌خان سور در قلعهٔ آگره آمده به تهیهٔ اسباب و نگاه داشتن آزوقه قیام نموده حجره‌های کارخانه‌ها را می‌دیدند. اتفاقاً در هنگام سحر در حجره‌ها چراغی گرفته سیری می‌کردند و شرری از آن در حجره‌یی که پر از داروی تفنگ بود افتاد در طرفة‌العینی آتش درگرفت سر به کرهٔ اثیر کشید و زلزلهٔ عظیم شد، چنانچه اهل شهر قیام قیامت گمان بردند و از خواب برخاسته کلمهٔ توحید و توبه و استغفار بر زبان می‌راندند و تختهٔ سنگهای گران و ستون‌های سنگین بریده از آن طرف آب جون به چند کروه رفت و خلق عظیم تلف شدند تا آنکه دست و پای آدمیان و سایر حیوانات تا پنج و شش کروهی پرید چون نام ارک آگره در اصل بدل گره بود «آتش بدل گره» تاریخ

۱. نسخه: آذوقه.

۲. در دو نسخه «جنگلی بود» آمده است.

یافته شد و در آن ایام که هیمون قلعهٔ بیانه را در قبل داشت خلق خدا نان می‌گفتند و جان می‌دادند و صد هزار جان مقدس به جوی بود، اما فیلان هیمون که پانصد بودند غیر از برنج و روغن و شکر راتبه نداشتند و عقلها[1] را در این کار و بار حیرت بر حیرت می‌افزود. بیت:

ما پروریم دشمن و ما می‌کشیم دوست	کس را چه حدّ چون و چرا در قضای ما

و هیمون روزی یک وقت طعام عام می‌کشید و امرای افغانان را به حضور خود بر سر سفره طلبیده ترغیب بر تناول طعام نموده می‌گفت لقمه‌های بزرگ بردارید و اگر کسی را می‌دید که سست می‌خورد هرکه می‌بود الفاظ قبیح و شنیع به زبان رانده می‌گفت فلان و بهمان تو که در خوردن طعام سستی می‌کنی، به داماد خویش مغول چگونه جنگ خواهی کرد و چون زوال دولت افغانان نزدیک رسیده بود زهرهٔ آن نداشتند که به آن کافر ناپاک دم توانند زد و جهل و ستیزه که به آن شهرت داشتند برطاق نهاده دشنام‌های او را چه از بیم و چه از امید چون حلوا فرو می‌بردند و این مضمون دستورالعمل ایشان شده بود، بیت:

به خدمت منه دست بر پای من	مرا نان ده و کفش بر سر بزن

در این اثنا خبر به هیمون رسید که محمدخان سور حاکم بنگاله خود را سلطان جلال‌الدین خطاب داده با لشکر عظیم چون مور و ملخ از بنگاله تا جونپور تسخیر نموده، متوجه کالپی و آگره شد و مقارن این حال فرمان طلب عدلی نیز به هیمون آمد که به هر حال خود را برجان غنیمی قوی در مقابله داریم. هیمون ترک محاصره داده چون به موضع منداگر شش کروهی آگره رسید ابراهیم خان چون جرهٔ ناهار که از آشیانه برآمده عقب کلنگ می‌دود تاخته جنگ انداخت و شکست یافته به جانب الور رفت تا از حاجی‌خان الوری کمک گرفته باز پی کار و بار خود گیرد و هیمون تهریال نام برادر زادهٔ خود را با فوجی آراسته به تعاقب او نامزد گردانید. تهریال تپ تپ پای زده و یک دو منزل دنبال ابراهیم تعاقب نموده به هیمون ملحق گردید و حاجی‌خان نه به آمدن ابراهیم راضی شد و نه مددی به او رسانید و ابراهیم ناامید شده از آن جانب عنان تافته پدر و برادران و خویش و تبار را بدرود کرده و در هندون

۱. نسخه: خلق را.

گذاشته با چند کس معدود راه ملک بهته پیش گرفت و غازی‌خان عاقبت بعد از اندک زمان به عهد و قول به دست حیدرخان چغته در بیانه گرفتار آمده خُرد و کلان او به قتل رسیدند و نامی از آن سلسله نماند، چنانچه در محل خود مذکور گردد، ان‌شاءالله تعالی و حالا آن ملک و دولت و سلطنت و فراغت آن خاندان همه افسانه شده سبحان الله. مثنوی:

مشعبد جهانیست فرتوت سر — کند کار دیگر نماید دگر
بخواند به مهر و براند به‌کین — همه کار او جاودان همچنین
ندانی که خواند کجا خواندت — ندانی که راند کجا راندت
همه مرگ راییم پیر و جوان — به‌گیتی نماند کسی جاودان

و ابراهیم‌خان را چون همه کس می‌خواستند و از جمعیت طالع غریب داشت، در اندک فرصت مردم بسیار از اطراف بر او جمع شدند و به قنوج رامچند حاکم بهته جنگ کرده فرار نموده گرفتار شد و راجه رام چند چنانچه رسم زمین‌داران می‌باشد، گمانی پیشکش کرده به تعظیم و آداب تمام رفته او را دیده سراپرده و اسباب سلطنت و حشم به هم رسانیده بر تخت نشانیده و به طریق نوکران ایستاده لوازم خدمتکاری به جا می‌آورد و ابراهیم‌خان چندگاه آنجا به سر می‌برد تا آنکه باز بهادر ولد سزاول‌خان ضابط مالوه را که آخر خطبه در آن ولایت خواند نزاعی با قوم افغانان میانی افتاد. ایشان ابراهیم خان را طلبیده و به سرداری برداشته او را با بازبهادر سپردند و رانی درگاوتی فرمان فرمای ولایت کره کتنکه نیز که به جهت قرب و جوار منازع باز بهادر بود به کمک ابراهیم برخاسته به جنگ باز بهادر رفت. باز بهادر مقدمات صلح در میان انداخته رانی را از تمکین و مدد ابراهیم مانع آمد تا به ملک خویش عود کرد و ابراهیم در آنجا بودن دیگر مصلحت ندیده به جانب اوریسه که سرحد بنگاله است بنه و بار کشید و با زمین‌داران ساخته بود و سلیمان کرانی در زمان استیلای خود با راجهٔ آنجا ساخته و ابراهیم را به عهد و قول طلبیده در سال نهصد و هفتاد و پنج (۹۷۵) به غدر کشت. نظم:

دل درین دهر مبندید که بی‌بنیادست — سخن از عمر مگویید که آن بر بادست
خیمهٔ عمر که بنیاد نهادی ز اوّل — اجل از هم بکند گرهمه از فولادست

چون هیمون به کوچ متواتر خود را به عدلی رسانید، عدلی و محمد خان گوریه در آن زمان در موضع چهپرکهته پانزده کروهی کالپی آب جون را در میان انداخته مقابل نشسته بودند و گوریه در غایت شوکت و استعداد و جمعیت خاطر از جانب عدلی با سوار و پیادهٔ بسیار و فیلان آراسته افزون از شمار در میدان منتظر فتح بود که ناگاه پله دگرگون شده هیمون مانند ستارهٔ دنباله‌دار ریخته به مجرد رسیدن به افواج فیلان خاصه از آب جون پایاب گذشته غافل چون سپاه خواب بر سر لشکر گوریه شبخون برد و هیچ‌کس را مجال دست برداشتن نشد و کاسه کجا نهم و کیسه کجا گفته سر را از پا و دستار را ازکفش نشناخته اکثر امرای او به قتل رسیدند و بقیه که از مالش خلاص یافتند راه فرار پیش گرفتند و گوریه بیچاره سر درگم چنان غایب شد که تا حال از او نشانی پیدا نیست و آن همه حشم و اسباب سلطنت و تجمل **كَالْفِرَاشِ ٱلْمَبْثُوثِ وَٱلْعِهْنِ ٱلْمَنْفُوشِ** گشته در ساعت نصیب اعدا شد. **المُلکُ لِلّهِ وَ العظمةُ لِلّهِ.** بیت:

به یک لحظه به یک ساعت به یک دم — دگرگون می‌شود احوال عالم

و بعد از این فتح آسمانی و نصرت ناگهانی عدلی به چهنار رفت و هیمون که مقدمة‌الجیش او بود با خزاین موفور و لشکر نامحصور و فیلان نامدار فوج آرای صف‌شکن به دفع و رفع افواج مغول که تا اتاوه و آگره متصرف بودند نامزد گردانید، چنانچه بعد از این مذکور شود، ان‌شاءالله تعالی و مقارن این حال خضرخان ولد محمدخان گوریه مقتول در گور قایم‌مقام پدر گشته و خطبه و سکه به نام خود درست گردانیده و سلطان محمد بهادر خطاب یافته لشکری گران به انتقام پدر رانده بر سر عدلی آمد. عدلی باوجود آن تنگدلی پای جلادت در آن معرکه افشرده به خلاف چشم‌داشت جنگی صعب کرده و داد مردانگی داده به قتل رسید و با محمدخان که خون او هنوز تازه بود به گرم خونی پیوست و این واقعه در سنهٔ اثنی و ستین و تسعمائه (۹۶۲) روی نمود و «گوریه بکشت» تاریخ او شد.[1] بیت:

ای دل به‌کام خویش جهان را تو دیده گیر — در وی هزار سال چو نوح[2] آرمیده گیر

---

۱. «گوریه بکشت» نهصد و شصت و سه می‌شود، پس یک زیادتر است.

۲. نسخه: چرخ.

هر گنج و هر خزینه که شاهان نهاده‌اند / آن گنج و آن خزینه به چنگ آوریده گیر
هر شادیی که هست به عالم تو کرده دان / هر میوه‌یی که هست به عالم چشیده گیر
در دور واپسین که سرانجام عمر تست / صد بار پشت دست به دندان گزیده گیر

و عدلی در وادی سرود و رقص چنان بود که میان تاوسین کلانوت مشهور که در این وادی استاد علی‌الاطلاق است به شاگردی او اعتراف داشت و باز بهادر بن سزاول‌خان که او نیز از زمرهٔ عطاییان بی‌قرینهٔ روزگار خویش بود و در این وادی عمری دم از استقلال زده عدیلی نداشت کسب این فضیلت از عدلی کرده. بیت:

نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند / خدای عزّ و جل جمله را بیامرزاد

و روزی سازندهٔ دکهنی ساز پکهاوج درازی به قد آدمی که دست‌های هیچ‌کس به دو جانب وی نرسیدی به دعوی در مجلس او آورد و سازنده‌های ملک دهلی همه از نواختن آن عاجز آمدند و عدلی به قیاس و قرینه دریافت و تکیه زده آن راگاهی به دست وگاهی به پا می‌نواخت و از مجلسیان غریو برخاست و همه اهل هنر حلقه به گوش شده آفرینها گفتند و در زمان امرایی هر وقتی که بیست هزاری جایگیر[۱] داشت، بهگت پسری صاحب حسنی نازنینی در هنر خویش سرآمده از بعضی دیه‌های نواحی بداوُن آمده در مجلس او بازی کرده و عدلی ربودهٔ صورت و معنی او شده به خدمت خود نگاه‌داشته در تربیت او کوشیده مجاهد خانی خطاب داده چون به سلطنت رسید او را ده هزاری ساخت و نزاکت و نزاهت طبع او به مرتبه‌یی بود که روزی از میدان چوگان اجاون[۲] بازگشته گفت گرسنه‌ام. غازی‌خان سور که دیرهٔ او سر راه بود، گفت ماحضری طیار است عدلی بنا بر مروت به حسب ضرورت به مهمانی او رفت و نخست از همه قلیه بویی آوردند به مجرد استشمام آن برجست و غثیان آورده از مجلس برخاست و تا به منزل هیچ‌جا عنان نکشید و می‌گویند که هر روز از طهارت خانه‌اش دو آثار و سه آثار کافور اعلیٰ را حلال خوران می‌چیدند و هر زمانی که تقاضا می‌گرفته پیش از آن سرخ و زرد و سبز می‌برآمد و ضعف می‌کرد و بشره‌اش تغیر می‌یافت و با این همه فراغت و آسودگی روزه و نماز او هرگز قضا نشدی و از مسکرات مطلق تائب بود و روزی که از عالم گذشت زمانهٔ

۱. نسخه: اجاون.
۲. نسخه: بداوُن.

غدار دو گز جامه هم از او دریغ داشت و جثهٔ او معلوم نشد که کجا رفت. بیت:

ای خـداونـدان حـال الاعـتبار الاعـتبار وی خـداونـدان قـال الاعـتذار الاعـتذار

و بعد از وی سلطنت از خاندان افغانان برافتاده به مقرّ اصلی انتقال گرفت و حق به مرکز یافت.

نصیرالدین محمد همایون پادشاه غازی

مرتبهٔ دوم از کابل رسیده و با سکندر مصاف عظیم داده به فتح و فیروزی مستسعد[1] گشته سریر سلطنت را به فر و اقبال رونق دیگر بخشید و مجمل این قضایا آنکه چون مملکت هند از تصرف آن پادشاه جم جاه چون نگین از دست سلیمان رفته و خلاف و اختلاف برادران به اتفاق و ایلاف پیوند نیافت، هر کدام راهی و پناهی اختیار کردند و مشورتی و مصلحتی پیش گرفتند، چنانچه شمه‌یی از آن در گذشت، و پادشاه عبور از پنجاب فرموده و داعیهٔ تسخیر بکر نموده قصبهٔ لوهری را که نزدیک به آن است معسکر ساختند و میرزا هندال از سند گذشته به قصبهٔ پانتر که پنجاه کروهی بکر است به تقریب فراوانی و ارزانی غله رفت و پادشاه خلعت و اسب و پیغام به میرزا شاه حسین ارغون حاکم تته فرستادند که به حسب ضرورت اینجاها رسیده شد و عزیمت فتح گجرات مصمم است و این مهم موقوف بر کنکاش و بدرقگی ایشان است. میرزا شاه حسین پنج و شش ماه به دفع‌الوقت گذرانیده و پادشاه را به لطایف الحیل از ولایت بکر به نواحی تته طلب داشت تا بعد از آن هر چه مصلحت باشد و در این سال که نهصد و چهل و هفت (۹۴۷)[2] باشد پادشاه، حمیده بانو بیگم را در عقد آورده و به پانتر رفته باز به لوهری آمدند و میرزا هندال به حسب طلب قراچه بیگ حاکم قندهار به آن دیار روان شده و یادگار ناصر میرزا که به ده کروهی اردو فرود آمده بود نیز ارادهٔ رفتن به قندهار نمود و پادشاه میرزا ابوالبقا را که از فحول علمای زمان و شارح فارسی میرسید شریف و صاحب

---

۱. در نسخه‌ها: مستعد

۲. در یک نسخه «نهصد و چهل و هشت» و در یکی «نهصد و چهل و هفت و هشت».

دیگر تصانیف بود، برای نصیحت و منع او از آن داعیه فرستادند به وقت عبور از دریا جمعی از قلعهٔ بکر بیرون آمده اهل کشتی را زیر تیرباران گرفتند و میر مغفور به زخم تیرِ جان گداز اجل غریق بحر شهادت شدند و این قضیه در سال نهصد و چهل و هشت (۹۴۸) روی نمود و «سرور کائنات» تاریخ یافتند و میرزا یادگار ناصر بعد از قبول نصیحت و مشورت در بکر ماند و پادشاه عازم ته شدند و بسیاری از مردم اردو جدا شده به میرزا ملحق گشتند و به جهت افزونی محصول اوقات بـه فـراغ می‌گذاشتند و میرزا قوت گرفت و پادشاه از آب عبره کرده قلعهٔ سیاهوان را محاصره داشتند و میرزا شاه حسین کمک و آزوقه به مردم آنجا فرستاده و به کشتی نشسته نزدیک به اردو رسیده راه رسد را مسدود ساخت و مدت محاصره به هـفت مـاه کشید و فتح روی ننمود و از ممرّ قحط و بی‌نمکی بی‌مزگی تمام دست داد. بیت:

هر مایده‌یی که دست پخت[1] فلک است یا بی‌نمک است یا سراسر نمک است

و کار بر لشکریان تنگ گشته از غلّه بر گوشت حیوانات قانع شدند و آخر امید از آن هم منقطع گشت. بیت:

گـرسنه شکم بـر نـمد دوخت چشم که هـمسایهٔ گـوشت بـوده است پشـم

و کس مکرر به طلب میرزا یادگار ناصر در بکر فرستادند تا به اتفاق او میرزا شاه حسین را دفع نموده قلعه را یک رویه سازند. او مددی فرستاد که به کـار نـیامد و پریشانی حال اردو را شنیده صرفهٔ خود در رفتن ندیده، توقف در بکر[2] نمود و میرزا شاه حسین او را به فریب تطمیع سلطنت آن ملک و خطبه و سکه به نام او کرده وعدهٔ اطاعت و عقد دختر خویش داده از راه برده به پادشاه مـخالف سـاخت و کشتی‌های پادشاهی را به تمام متصرف گشت و پادشاه به جهت چندین بواعث که هرکدام از آن علتی مستقل بود از برای ویرانی و پریشانی لشکر از دور قلعه برخاسته و ناچار اَلْعَوْدُ اَحْمَد گفته به جانب بهکر بازگشتند و چند روز به جهت کشتی معطل گشته به وسیلهٔ دو زمین‌دار کشتی‌ها را که میرزا غرق کرده بود پیدا کرده به بـهکر رسیدند و میرزا به تقریب رفع خجالت پیش از آنکه به ملازمت[3] آید ایلغار بر سر

---

۱. نسخه: دست ساز.
۲. نسخه: بهکر.
۳. نسخه: به دفع.

میرزا شاه حسین برده جمعی کثیر را از مردم تته که غافل ازکشتی بر آمده بودند به قتل رسانیده و دستگیر ساخته فی‌الجمله تلافیهای بی‌اخلاصی‌های خویش کرده خوار و شرمسار آمده دید و سرهای اعدا را افزون از شمار به نظر درآورد و تقصیراتش به عفو مقرون گشت و به تقریب بعضی امور که روی داد، بار دیگر سر مخالفت برداشته و به فریب میرزا شاه حسین بازی خورده ارادهٔ جنگ نمود و منعم‌خان که آخر خان‌خانان شد نیز اندیشهٔ گریختن داشت و هر دو بر خطای تدبیر خویش مطلع شده و قباحت فهمیده از اندیشهٔ فاسد باز ماندند و مردم پادشاهی روز به روز به جانب میرزا یادگار ناصر می‌رفتند در این اثنا مالدیو راجهٔ ماروار که به قوت و جمعیت و زیادتی شوکت در میان جمیع زمین‌داران هند ممتاز بود مکرراً عرایض طلب فرستاد و پادشاه بودن خود را در نواحی بهکر و تته دیگر مناسب ندیده از راه جیسلمیر متوجه ماروار شدند و راجهٔ جیسلمیر سر راه اردو گرفت و جنگی کرده منهزم گشت و در آن بیابان بی‌آب محنت بسیار به اهل لشکر رسید، چنانچه بر سر چاهی میان جماعت به جای آب خون‌ریزی‌ها واقع می‌شد و اکثری از تشنگی خود را[1] چون دلو در چاه می‌انداختند تا مسدود می‌گشت و پادشاه در آن حالت این مطلع گفتند تا از که باشد؟ بیت:

چنان زد چاکها گردون لباس دردمندان را　　　که نی‌دست‌آستین‌می‌یابد و نی سرگریبان را

و از جیسلمیر به ایلغار به ماروار رفته اتکه‌خان را به نزد مالدیو فرستاده، روزی چند در نواحی جوده‌پور توقف کردند و انتظار آمدن او می‌بردند و چون در این ایام ناگور به تصرف شیرشاه در آمده، مالدیو را از تمکین و کمک پادشاه تهدید شدید نموده بود، مالدیو بنابرآن[2] ملاحظه از آن طلب پشیمان شده و اتکه‌خان را به حیل نگاه‌داشته جمعی کثیر را به بهانهٔ استقبال به قصد غدر[3] دستگیری پادشاه فرستاده و اتکه‌خان از مقدمهٔ غدر واقف گشته بی‌رخصت او بازگشته آمده بر چگونگی احوال اطلاع داد و به سرعت در همان ساعت به جانب امرکوت عازم شدند. اتفاقاً در همان منزل دو جاسوس از مالدیو رسیده بودند. پادشاه حکم به کشتن آن هر دو

---

۱. نسخه «به حدی که تشنه لبان از فرط عطش خود را».
۲. نسخه: «از خوف غضب شیرشاه ملاحظه نموده از آن طلب».
۳. نسخه: «غدر و مکر کمر عناد محکم بسته به طلب پادشاه فرستاد».

فرمودند در حالت یاس کارد از یکی و خنجر از دیگری کشیده چون خوکان تیر خورده در افتادند. چندی را از معاندان از مرد و زن و اسب هر چه پیش آمد هلاک ساختند و به قتل رسیدند. از آن جمله اسب پادشاهی بود و پادشاه در آن وقت از تردی بیگ چند اسب و شتر طلب فرمودند، او خسّت ورزید و پادشاه بر شتری سوار شدند تا آنکه ندیم کوکه اسب سواری مادر خود را که خود در جلو او در آن بیابان تفسیدهٔ تنور آتش پیاده می‌رفت به پادشاه گذرانید و مادرش بر آن شتر سوار گشت و آن راه که این چنین صعوبت داشت و هر زمان و هر دم خبر آی آی مالدیو بود به صد محنت و مشقت راه طی کردند و شب در میان به جای مامون رسیدند. اتفاقاً هندوان مالدیو شباشب تعاقب نموده و راه غلط کرده صباح در درهٔ تنگ به چنداولان اردو که مجموع بیست و دو نفر و منعم خان و روشن بیگ کوکه و جماعت دیگر که از آن جمله بودند رسیده، جنگی واقع شد. در حملهٔ اول سردار هندوان به زخم تیر به جهنم رفت و جمعی کثیر به قتل رسیده تاب نتوانستند آورد و شتر بسیار غنیمت اهل اسلام گشت و این فتح باعث خوشحالی تمام گردید و از آن منزل کوچ کرده و آب برداشته بعد از سه روز به منزلی رسیدند که به جهت عمق آب بر سر چاه دُهلی می‌نواختند تا آواز آن به جایی که گاو آبکش می‌بود می‌رسید و از جهت بی‌آبی خلقی انبوه به ستوه آمده چون آب در آن ریگستان که دریای ریگ روان بود تلف و غایب شدند و اسب و شتر بسیار که بعد از تشنگی فوق الحد آب خوردند از نهایت سیرابی هلاک شدند و چون آن بیابان سراب نمای چون محنت بلادیدگان اردو پایانی نداشت به ضرورت راه گردانیده به جانب امرکوت که درصد کروهی تته است عنان تاب شدند و حاکم امرکوت رانا نام با پسران به استقبال بر آمده حسب‌المقدور خدمات شایسته به جا آورد و پادشاه آنچه در خزینه داشتند به مردم بخش کردند و به جمعی که نرسیده از تردی بیگ و دیگران به رسم مساعدت گرفته دادند و زر نقد و کمر و خنجر به پسران رانا انعام فرمودند. رانا به تقریب اینکه پدرش را میرزا شاه حسین ارغون به قتل رسانیده بود به داعیهٔ انتقام جمعی کثیر را از اطراف گرد آوریده ملازم رکاب همایون شد و رخت و بنه به امرکوت به حفظ و حراست خواجه معظم برادر بیگم پادشاه باز گذاشته به جانب

بهکر عزیمت نمودند و به تاریخ یکشنبه پنجم شهر رجب در سال نهصد و چهل و نه (۹۴۹) ولادت با سعادت خلیفةالزمانی اکبر پادشاه در ساعت سعد در امرکوت واقع شد و این مژده را تردی بیگ‌خان در آن منزل به عرض پادشاه رسانید و این نام سعادت فرجام مانده، به جانب بهکر گران رکاب گشتند و در منزل چول شاهزادهٔ فرخنده لقا را طلبیده به دیدار خجسته آثارش مسرور شدند و لشکریان که حیلت بی‌وفایی در جبلت ایشان چون مکر در طبع روزگار مرکوز بود تا منعم‌خان نیز یکان یکان فرار می‌نمودند و در این ایام بیرام‌خان از گجرات آمده ملازمت نمود و بودن در آن ولایت از تدبیر دور ندانسته عزیمت قندهار مصمم ساختند و میرزا شاه حسین این معنی را غنیمت دانسته برحسب طلب سی کشتی و سیصد شتر فرستاد و پادشاه از آب سند عبور فرمودند و در آن زمان میرزا کامران قندهار را از میرزا هندال گرفته و به میرزا عسکری سپرده بود و میرزا هندال را غزنین داده خطبهٔ خود خواند و بعد از چندگاهی آن را نیز تغییر داده و میرزا هندال در کابل ترک سلطنت کرده به وضع درویشان به سر می‌برد و میرزا کامران به موجب اغوای میرزاشاه حسین به میرزا عسکری نوشت که سر راه پادشاه را گرفته هر نوعی که تواند به دست آرد و در هنگامی که قصبهٔ شال[1] مستانگ[2] منزل او بود میرزا[3] عسکری از قندهار ایلغار کرده و چولی[4] بهادر نام ازبکی را برای خبرگیری فرستاد و او یک سره تاخته به منزل بیرام‌خان نیم شبی آمده خبردار ساخت و بیرام‌خان به سرعت از عقب سراپردهٔ پادشاهی آمده صورت حال معروض داشت. همان زمان قطع نظر از قندهار و کابل و منازعت برادران نموده وکلمةالفراق گفته راه عراق پیموده با بیست و دو نفر که بیرام‌خان و خواجه معظم از آن جمله‌اند سوار دولت شدند و خواجه معظم و بیرام‌خان را به آوردن پادشاه بیگم و شاهزادهٔ جهانیان تعیّن نمودند و اسبی چند از تردی بیگ طلب داشتند او باز داغ خسّت و خجالت بر پیشانی کشیده کوتاهی کرده از همراهی هم باز ماند و شاهزاده را چون یک ساله بود به تقریب حرارت هوا و بی‌آبی راه به اتابکی اتکه‌خان در اردو گذاشتند و بیگم پادشاه را

---

۱. نسخه: سال مستان.
۲. متن فارسی: شال مشانگ از ترجمه انگلیسی اصلاح شد.
۳. نسخه: میرزا هندال.
۴. نسخه: جوکی.

همراه بودند و به راه سیستان در آمدند و میرزا عسکری همان ساعت به دیوان‌خانهٔ عالی رسیده فرود آمد و نقاب مروت از روی آزرم برداشته در پی ضبط اموال شد و تردی بیگ را به حکم گرفتار ساخت و شاهزاده کامکار را به قندهار برده به سلطان بیگم کوچ خود سپرد تا در مهربانی و محافظت سعی بلیغ نماید و در این سفر وقایع خیلی روی نمود که با وجود ذکر آنها مشروحاً و مفصلاً در نسخ اصل اینجا محل ایراد نبود و می‌خواهد که آن را چون مسافت آن راه زود طی کند و این قضایا در سال نهصد و پنجاه (۹۵۰) دست داد.

مع‌القصه، از سیستان گذشته و سیر شهر خراسان نموده و سلطان محمد میرزا پسر بزرگ شاه طهماسب را که به آتالیقی محمدخان تکلو حکومت آن دیار داشت دیده[1] و جمیع اسباب سلطنت مایحتاج سفر گرفته به لوازم تعظیم و تکریم به مشهد مقدس رسیدند و در هر منزلی به حکم شاه، حکام آن دیار به استقبال شتافته و مصالح مهمانی و غیر آن مهیا داشته منزل به منزل می‌رسانیدند و بیرام‌خان به ملازمت شاه رسیده کتابتی مشتمل بر تهنیت قدوم پادشاهی آورد و در ییلاق سورتق[2] هر دو پادشاه با هم به مراسم تعظیم و اجلال ملاقات نمودند و در اثنای محاوره شاه پرسید که باعث شکست چه بود. پادشاه خالی‌الذهن گفتند که مخالفت برادران. بهرام میرزا برادر شاه که حاضر بود از این سخن آزرده شده از آن باز تخم عداوت پادشاه در دل کاشته باعث بر ضایع ساختن مهم شد، بلکه ضایع کردن پادشاه نیز و خاطر نشان شاه طهماسب کرد که این پسر همان پدر است که چندین هزار قزلباش را به کمک برده پایمال اوزبک ساخت و یکی از آنها زنده برنیامد و این تلمیح بود به آن قضیه که بابر پادشاه از شاه اسماعیل نجم اول را با هفده هزار سوار قزلباش بر سر ازبک به کمک برد و در وقت محاصرهٔ قلعهٔ نخشب عرف‌کش این بیت بر تیر نوشته درون حصار فرستاد. بیت:

صرف راه ازبکان کردیم نجم شاه را   گر گناهی کرده بودم پاک کردم راه را

روز دیگر هنگام التقای صفین خود را به‌گوشه‌یی کشید و بر قزلباش آنچه رسیدنی بود رسید و آن قصه مشهور است، اما سلطان بیگم همشیرهٔ شاه که او را

---

۱. نسخه: دیده و مایحتاج سلطنت گرفته.　۲. نسخه: سوریق.

به نذر مهدی موعود [که به عقیدهٔ شیعه در سردابهٔ شهر سامره معروف به سرّ من رأی پنهان است و وقت احتیاج از آنجا بر آمده عدل را رواج خواهد داد] نگاه‌داشته و جمیع سهام ملکی به رأی و رویّت او وابسته بود شاه را از آن وادی گردانیده و به دلایل معقول ساخته بر سر رعایت و مروت و امداد و اعانت آورده و پادشاه رباعی گفتند که بیت آخر این است، بیت:

شاهان همه سایهٔ هما می‌خواهند — بنگر که هما آمده در سایهٔ تو

و این بیت قطعهٔ سلمان به تقریبی تضمین کرده نزد شاه فرستاد. بیت:

از خدا امید دارم شاه با ما آن کند — آنچه با سلمان‌علی در دشت ارژن کرده است

و شاه را بسیار خوش آمد و بعد از جشن متعدد و صحبت، سیر و شکار و اسباب سلطنت و تجمل برای پادشاه ترتیب داده تکلیف قبول مذهب شیعه و آنچه متأخرین ایشان بر صحابهٔ کرام -رضی‌الله عنهم- می‌گویند کرد و پادشاه بَعْدَ ٱللُّتَيَّا وَ ٱللَّتِي گفتند که بر ورقی نوشته بیارید. ایشان جمیع معتقدات خود را نوشتند و آن را پادشاه به طریق نقل خواندند ذکر ائمهٔ اثنی عشریه را به روش عراق در خطبه نقل نمودند و شاه مراد پسر شاه که طفل شیرخواره بود با ده هزار سوار به آتالیقی بداغ‌خان قزلباش افشار به کمک پادشاه نامزد شده چنان قرار یافت که قزلباش از راهی و پادشاه از راه دیگر بروند و قندهار را بعد از فتح به تصرف شاه مراد گذارند. از شاه طهماسب مرخص شده و جریده سیر اردبیل و تبریز نموده باز به مشهد رفته به زیارت مزار فایض‌الانوار فایز گشتند و در زمانی که تنها شبی سیر آن بقعهٔ شریفه می‌کردند، یکی از زایران آهسته به دیگری می‌گوید که همایون پادشاه این است؟ او می‌گوید: بلی. پس نزدیک آمده در گوش پادشاه می‌گوید هان باز دعوی خدایی می‌کنی و این اشارتی بود به آن قضیه که پادشاه اکثر اوقات در بنگاله نقاب بر تاج می‌انداخت و وقتی که می‌برداشتند مردم می‌گفتند که تجلی شد و شمشیر را در دریا شست و شوی دادند و فرمودند شمشیر برکه بندیم و چون به آگره آمدند به مردم تکلیف تعظیمی اختراعی نمودند و خواستند که زمین بوس فرمایند. آخر میر ابوالبقا و امرا و وزرا تعظیم و تسلیم قرار دادند و امرای قزلباش به گرمسیر رسیده آن را به تمام در تصرف آوردند و ظاهر قندهار را معسکر ساخته بودند که در این اثنا

بعد از پنج روز پادشاه رسیدند و میرزا عسکری به محاصره در آمد و تا سه ماه جنگ و جدل پیاپی بود و جمعی کثیر از جانبین به قتل می‌رسیدند و بیرام‌خان را به ایلچی‌گری به جانب کابل نزد میرزا سلیمان بدخشی و میرزا یادگار ناصر که از بهکر پریشان حال آمده بود فرستاد و چون گمان قزلباش این بود که به مجرد رسیدن پادشاه چغتیه ایل خواهند شد و همه به اطاعت خواهند در آمد و آن خود صورت نبست و مدت محاصره به طول انجامید و جمعی عظیم کشته شدند و خبر آمدن میرزا کامران به مدد میرزا عسکری شهرت یافت ملول گشته می‌خواستند که مراجعت به دیار خویش نمایند. از قضا در همان ایام امرا از میرزا کامران برگشته مثل محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و میرزا حسین خان و دیگر سرداران نامی به ملازمت پادشاه آمدند و مؤید بیگ که در قلعهٔ قندهار محبوس بود از حصار پایان آمده دید و نوازش بسیار یافت و میرزا عسکری به اضطرار امان طلبیده داخل ملازمان شد و تقصیرات وی به عفو مقرون شده به مرحمت مخصوص گشت. ع:

در عفو لذتی است که در انتقام نیست

و به امرای قزلباش فرمودند تا سه روز به اهل و عیال الوس چغتا و ساکنان شهر مزاحم نشوند تا به تمام و کمال بیرون آیند و با وجود آنکه هیچ ولایت در تصرف پادشاه نبود به موجب وعده‌یی که رفته بود بداغ‌خان و میرزا مراد را به قلعه در آورده تمام آن ولایت به تصرف ایشان گذاشتند. بیت:

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد　　　از هر چه گمان بری فزون آید مرد

و به غیر از بداغ‌خان و دو سه امرای دیگر در خدمت میرزا مراد نماندند و باقی امرای کمکی همه به عراق رفتند. پادشاه به جهت در آمد هوای زمستان مأمنی برای مقربان لشکر خود درون شهر از بداغ‌خان خواستند و آن ناجوانمرد سخنان نادرست برابر گفت و از این ممر بعضی امرای چغتیه روی فرار به جانب کابل نهادن گرفتند، از آن جمله میرزا عسکری را از راه گرفته نزد پادشاه آوردند حبس فرمودند. از قضا، قضایای چند در آن ایام روی نمود که بعضی باعث برآمدن قندهار از دست قزلباش شد. اول آنکه امرای چغتیه قرار با پادشاه دادند که به حسب ضرورت در این هوای سرد قندهار را باید گرفت و بعد از فتح کابل و بدخشان دیگر بیشتر از آن عوض به

قزلباش باید داد تا تلافی بر وجه احسن شود، دوم درگذشتن میرزا مراد در همان روز به اجل طبیعی از عالم کون و فساد، سوم ظلم و تعدی اوباش قزلباش نسبت به اهل شهر و مانع شدن ایشان چغتیه را از آمدن به قلعه مطلقاً، چهارم آنکه روزی تبرانی بر رسم عادت زشت معهود ایشان در برابر یادگار ناصر میرزا که به اتفاق هندال میرزا از کامران میرزا گریخته آمده بود ناسزاهای فاحش بر اصحاب رسول الله ـ صلی الله علیه و آله و سلم رضی الله عنهم ـ بنیاد کرد و میرزا یادگار ناصر تاب نیاورده به تیری که در دست داشت او را چنان زد که پرآن از سینه گذشت و آزاد بر زمین رسید و حاجی محمد خان کوکی با دو نوکر از همه پیشتر همراه قطار اشتر پر بار به قلعهٔ قندهار در آمده مستحفظان را زیر شمشیر گرفت و جمعی دیگر متعاقب رسیدند. میرزا الغ‌بیگ و بیرام‌خان از آن جمله بودند و قزلباش سراسیمه شده و دست و پای گم کرده و همان مثل به کار آمده که قاضی من قوریقه‌ام[1] و اگر باور نداری همان‌طور فریاد می‌کنم، بشنو، و باد بروت شان کم شد و پادشاه به قلعه در آمده بداغ خان را که مضطرب و مضطر آمده و دیده بود رخصت به جانب عراق دادند با وجود این همه سگّان شهر که دلی پر از ایشان داشتند در هر کوچه قزلباش کشی کردند بعد از فراغ خاطر از قندهار حکومت آن دیار را به بیرام‌خان سپرده عزیمت تسخیر کابل مصمم گردانیدند و میرزا کامران نیز به داعیهٔ جنگ به استقبال بر آمد و هر روز یک دو امرای نامی او فرار نموده به اردوی همایون می‌پیوستند. آری اکثر اهل عالم حکم رمهٔ گوسفند دارند که یکی از آنها به هر جایی که روی آورد دیگران به یک بار همان جانب رو می‌آورند و میرزا کامران سر رشتهٔ اختیار از دست داده اعیان مشایخ و علما را وسیله ساخته استغفار نمود. پادشاه رقیمهٔ جریمهٔ او را به شرط ملازمت به آب صفح از صفحهٔ خاطر شست و شو دادند. میرزا به موجب: **اَلْخائِنُ خائِفٌ**، قرار بر دیدن نداده خود به ارک کابل تحصن جست و از آنجا شباشب به غزنین گریخت و سپاهش به تمام به اردوی پادشاهی در آمدند و پادشاه میرزا هندال را به تعاقب او نامزد گردانیده به شهر کابل رسیدند و سرّ کریمهٔ **إنَّ الّذی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرآنَ لَرادُّکَ إلیٰ مَعٰاد**، به ظهور آمد و دیده را از دیدار شهزادهٔ عالی مقدار شاداب و سیراب

---

۱. نسخه: قازی من قوزیشه‌ام – قاری من نوریقه‌ام.

ساختتند و این فتح در دهم ماه رمضان المبارک سال نهصد پنجاه و دو (۹۵۲) روی نمود و این مصراع تاریخ یافتند، ع:

بی‌جنگ گرفت ملک کابل از وی

و چون ایراد این قضایا به عهدهٔ دیگران بود و جامع این منتخب غصب منصب نمود، اکنون هر چند می‌خواهد که طناب اطناب را کشیده دارد رشتهٔ سخن بی‌اختیار دراز می‌گردد و اَلْحَدیثُ شُجون[1] قصه کوته، چون میرزا کامران به غزنین رفت و آنجا نتوانست در آمد به بهکر برفت و میرزا شاه حسین که دختر به او داده بود در مقام امداد در آمد و پادشاه میرزا یادگار ناصر را که داعیهٔ فرار داشت به قتل رسانیدند و به قصد تسخیر بدخشان رفتند و سلیمان میرزا جنگ کرده شکست یافت و کامران میرزا در مدت غیبت آمده کابل را متصرف گشت و بر حضرات عالیات بیگمان و شاهزادهٔ جهانیان محافظان گماشت و پادشاه حکومت بدخشان را از میرزا هندال تغیر داده فرمانی به میرزا سلیمان نوشت و آن ولایت را به او تفویض نموده به سرعت متوجه کابل شدند و میرزا کامران بعد از شکست افواج در کابل قلعه بند شد و چون کار بر او تنگ آمد از روی بی‌مهری چند مرتبه فرمود که شاهزاده را بر کنگرهٔ قلعه به جای رسیدن توپ و تفنگ می‌نشاندند و ما هم آنکه خود را سپر تیر بلا ساخته بود. بیت:

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای — نبرّد رگی تا نخواهد خدای

و سرداران امرا از برای گرمی هنگامهٔ خویش بازار نفاق را رواج داده گاه اینجا و گاه آنجا آمد و رفت می‌کردند و از جانبین کشته می‌شدند و میرزا قلعه را شکافته به صورت ناشناسا[2] به‌در آمد و چون حاجی محمدخان که با جمعی به تعاقب او نامزد شده بود رسید، میرزا با وی گفت که پدرت بابا قشقه را مگر من کشته‌ام؟ حاجی محمدخان که کهنه سپاهی و کهنه فعله بود تغافل نموده بازگشت و شاهزاده به صحت و عافیت به ملازمت پادشاه رسید و جزء به کل رجوع نموده، بیت:

هزار سال بمانی هزار[3] سال دگر — که در درازی عمرت هزار مصلحت است

---

۱. چنین است در نسخه‌ها و مثل «الحدیث ذو شجون» است.

۲. در نسخه‌ها: ناشناسان.

۳. نسخه: هزار معنی را.

و میرزا کامران پناه به پیر محمد خان حاکم بلخ برده و از او مدد خواسته بعضی از ولایات بدخشان را بی‌جنگ از سلیمان میرزا و ولدش ابراهیم میرزا گرفته متصرف شد و قراچه‌خان که خدمات شایسته به جای آورده بود با دیگر امرای خام‌طمع توقعات غیرمقدور از پادشاه نمود. چون اغراض فاسدهٔ ایشان بر نیامد راه بدخشان پیش گرفتند و کابل در آن چند سال چون زمین حجله[1] خود در معرض تذبذب و زلزله بود و ظریفی در آن باب گفته که، بیت:

قلعهٔ کابل که در رفعت ز کیوان برتر است
چون خلیوازی که شش مه ماده و شش‌مه نر است

و چند مرتبه چنان واقع شد که میرزا کامران به ملازمت پادشاه آمد و دید و پادشاه از مروت ذاتی و احسان جبلی رقم عفو بر تقصیرات او کشیده، سینه صاف شدند و بعد از آنکه رخصت مکهٔ معظمه طلبیده بود، ولایت بدخشان را به او دادند و خود بر سر بلخ رفته با پیر محمد خان و عبدالعزیز خان ولد عبدالله خان پادشاه اوزبک جنگ عظیم کرده شکست دادند و از جهت بی‌رایی امرای منافق و دغدغه از میرزا کامران بازگشته به کابل آمدند و میرزا کامران باز نقض عهد کرده چون سرداران بی‌اعتبار طرفین شیوهٔ بی‌وفایی پیش گرفته محاربات و منازعات بی‌حد نمودند و آخر کار نزد اسلیم‌شاه رفته و مأیوس بازگشته به دست پادشاه به وسیلهٔ سلطان آدم گهکر در پشاله[2] گرفتار شد و با وجود آن همه فتنه‌انگیزی‌ها امان جان یافت امّا جوهر بینایی او گرفته [چنانچه گذشت] رخصت مکهٔ معظمه دادند. او به چهار حج موفق شد و تلافی اعمال گذشته نمود و آنجا ودیعت حیات سپرد. نظم:

هرگز به باغ عهد گیاهی وفا نکرد	**هرگز ز شست چرخ خدنگی خطا نکرد**
خیّاط روزگار به بالای هیچ کس	**پیراهنی ندوخت که آن را قبا نکرد**
نقدی نداد دور که آن را بدل نشد	**نردی نباخت دهر که آن را دغانکرد**
گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند	**کورا چو صبح روشن اندک بقا نکرد**
خاقانیا به چشم جهان خاک در فکن	**کو درد چشم دید[3] ترا و دوا نکرد**

۱. نسخه: زمین از حجلهٔ خود.
۲. متن فارسی: پرهاله از ترجمهٔ انگلیسی اصلاح شد.
۳. نسخه: دادهٔ و هرگز دوا.

مولانا قاسم کاهی این تاریخ یافته. قطعه:

کامران آنکه پادشاهی را / کس نبودست همچو او درخورد
شد ز کابل به کعبه و آنجا / جان به حق داد و تن به خاک سپرد
گفت تاریخ او چنین کاهی / پادشه کامران به کعبه بمرد

و ویسی شاعر گفته، قطعه:

شه کامران خسرو نامدار / که در سلطنت سر به کیوان رساند
مجاور شد اندر حرم چار سال / به کلّی دل از قید عالم رهاند
ز بعد وقوف حج چارمین / به احرام حج جان به جانان فشاند
چو در خواب ویسی در آمد شبی / عنایت نمود و سوی خویش خواند
بگفت ار بپرسندت از فوت ما / بگو شاه مرحوم در مکه ماند

میرزا کامران پادشاهی بود شجاع و صاحب همت عالی و جواد و خوش طبع و پاک مذهب و پاکیزه اعتقاد که همیشه با علما و فضلا صحبت می‌داشت و اشعار او مشهور است و چندگاهی در وادی صلاح آن چنان استحکام داشت که حکم بر انداختن انگور از قلمرو خود فرمود. بعد از آن آن‌چنان به شراب مبتلا شد که رنج خمار نمی‌کشید و عاقبت تائب و پارسا از عالم رفت که اَلْاُمُورُ[1] بِالعَوَاقِبِ و این واقعه در سال نهصد و شصت و چهار (۹۶۴) روی نمود و میرزا عسکری بعد از کشته‌شدن قراچه خان در جنگ اخیر به کابل به دست لشکریان پادشاه گرفتار شد و خواجه جلال محمود دیوان او را در بدخشان برده به میرزا سلیمان سپرد و چندگاهی مقید بود باز خلاص یافت. میرزا سلیمان او را به جانب بلخ روانه گردانید تا از آن راه متوجه حرمین شریفین شد. چون در وادی که میان شام و مکهٔ معظمه واقع است رسید به مقصد نارسیده از آن بادیه به کعبهٔ حقیقی شتافت که میعاد همه است و تاریخ آن واقعه این است: «تاریخ عسکری پادشاه دریا دل». بیت:

چه آلایی انگشت از خون دنیا / که شهدیست آلوده با زهر قاتل

و مآل حال میرزا هندال این بود که بعد از آنکه میرزا کامران در مرتبهٔ اخیر شکست یافته پناه به افغانان برده بود و حاجی محمد خان کوکی به جهت کثرت

---

۱. نسخه: فی.

جرایم به سیاست پادشاهی رسید، شبی میرزا کامران شبخون بر اردوی او زد. از قضا در آن شب تیر اجل بر مقتل میرزا هندال رسید و شربت شهادت چشید و این واقعه در سال نهصد و پنجاه و هشت (۹۵۸) روی داد و «شبخون» تاریخ یافتند. قطعه:

شبیخون[1] چون قضا انگیخت از دهر — که از خون شد شفق گون اوج گردون
ز عالم رفت هندال جهانگیر — جهان بگذاشت با شاه همایون
شبستان فلک را بود چون شمع — نهال قامت آن نخل موزون
خرد تاریخ فوتش جست و گفتم — دریغا مرد شمعی از شب خون

و میرزا امانی یافته که، قطعه:

شاه هندال سرو گلشن ناز — چون ازین بوستان محنت رفت
گفت تاریخ قمری نالان — سروی از بوستان دولت رفت

و مولانا حسن‌علی خراس گفته، رباعی:

هندال محمد شه فرخنده لقب — ناگه ز قضا شهید شد در دل شب
شبخون به شهادتش چو گردید سبب — تاریخ شهادتش ز شبخون بطلب

و پادشاه خیل و حشم میرزا هندال را به شاهزادهٔ عالم پناه بخشیده، غزنین را با توابع و لواحق به اقطاع ایشان مقرر ساختند و افغانان میرزا کامران را دیگر نتوانستند نگاه داشت و آن بود که میرزا نزد اسلیم‌شاه رفت و در این میان لطیفهٔ غیبی کار خود کرد تا بعد از استماع خبر فوت اسلیم‌شاه و وقوع هرج و مرج تمام در میان افغانان هندوستان و ملوک طوایف شدن ایشان پادشاه را داعیهٔ تسخیر هند صورت تصمیم یافت و در این اثنا ارباب عناد که حساد و اهل فساد باشند صورت اخلاص بیرام‌خان را در ضمیر آیینه نظیر پادشاه برعکس جلوه داده، او را نادولت‌خواه ظاهر ساختند. بنابراین به جانب قندهار یورش افتاد. بیرام‌خان خود به استقبال آمده به مراسم خدمات شایسته قیام نمود و نادولت‌خواهی غرض گویان ظاهر شد و در این مرتبه پادشاه را به خدمت نتیجة‌الاولیا سلالة‌الاصفیا ختم مشایخ نقشبندیه مولانا زین‌الدین محمود کمانگر بهدانی -روح‌الله روحه- به معرفت بیرام‌خان اتفاق

---

۱. نسخه: شباخون.

صحبت افتاد و تفصیل این اجمال آنکه مولوی مذکور از بهدا[1] اند که دیهی است از توابع خراسان و به صحبت بسیاری از مشایخ ـ قدس الله ارواحهم ـ رسیده خصوصاً مولوی مخدومی عارف جامی و مولوی عبدالغفور لاری ـ قدس الله تعالی ارواحهما ـ و ستر حال خود به نقوش علمی و صورت‌کشی می‌کردند و بیرام‌خان نسبت تلمذ پیداکرده به درس ایشان می‌رفت و گاه گاهی که دخل در یوسف و زلیخا و غیر آن می‌کرد می‌گفتند که بیرم چه داری از برای خود یوسف زلیخایی دیگر در جهان، و پادشاه طعامی به روح مقدس منور حضرت ختمیت پناهی ـ صلوات‌الله و سلامه علیه ـ ساخته آخوند را استدعا نمودند و خود آفتابه گرفتند و بیرام‌خان طشت، تا آب بر دست ایشان بریزند. در این حال آخوندی اشارت به جانب میر حبیب الله نبیرهٔ میر سید جمال‌الدین محدث نموده گفتند که می‌دانید که این چه کس است؟ پادشاه به ناچار آفتابه پیش میر بردند و میر به اضطراب تمام آبی نیم تمام بر دست ریخت. بعد از آن آخوند بی‌تحاشی چندان که خواستند به اطمینان غسل ید نمودند و در این حین پادشاه پرسیدند که چه قدر آب ریختن بر دست مسنون باشد؟ جواب دادند که آن قدر که دست شسته شود و بر دستهای بقیهٔ اهل مجلس بعد از بیرام‌خان حسین خان مرحوم خویش مهدی بن قاسم خان آب ریخت تا طعام خورده شد و پادشاه را صحبت ایشان بسیار خوش آمد و فواید گرفتند و بعد از آن پاره‌یی زر نقد به دست بیرام‌خان فرستادند که نذر است. چون عادت ایشان نبود که تحفه از کسی بگیرند تأمل بسیار نموده به طریق کره و نارضایی تمام قبول کردند و موافق بهای آن کمانی چند از ساختگی خود مع اضافه در ملازمت پادشاه فرستادند که هدیه از جانبین است. می‌گویند که روزی بیرام‌خان جامه از شال کشمیری لطیف آجده فرموده نزد ایشان آوردند، به دست گرفته و تحسین کرده گفتند چه جنس نفیس است این! بیرام‌خان گفت چون درویشانه است به نذر شما آورده شده. اشارت به دو انگشت خویش فرمودند که من دو تا دارم هان این را به مستحق‌تری از من بده و خوارق عادات از ایشان منقول است و پاره‌یی از آن شیخ معین‌الدین نبیرهٔ مولانا معین واعظ که چندگاه به حکم خلیفة‌الزمانی قاضی

---

۱. نسخه: بهداین.

لاهور بود، در جزوی علی‌حده مسطور ساخته و از آن جمله این را نوشته کـه در وقت تیراندازی برخلاف عادت خویش هر روز در پای نشانه مـی‌آمدند و تـعلیم تیراندازی می‌نمودند. جوانان، بیرام‌خان را ترغیب و تحریص بر روش تیرانـدازی می‌کردند که روزی به کار می‌آید. آخـر در جـنگ بـلدهٔ مـاچهی‌واره شکست اول افغانان بود فتح به تیر میسر شد و غالباً آن جد و تحریص اشارت به این معنی بود و از آن جمله اینکه چون بیرام‌خان قـندهار را بـه بـهادرخـان بـرادر عـلی قـلی‌خان سیستانی سپرده به کابل آمد و از جانب خود ترکمانی ظالم گماشته بود که مردم از دست ظلم او شکایت‌های گوناگون نزد آخوند می‌کردند تا به حسب اراده بیمار شد و از شر وی روزی چند خلاص یافته بودند و خبر او را هر روز در مجلس آخوند مذکور می‌ساختند تا روزی یکی می‌گفت که او از فراش برخاست. آخوند نیز در روی او دیده به تندی گفتند مگر فردای قیامت برخیزد. بعد از سه چهار روز باز افتاد و ننگ ظلم از جهان برد. آری گفته‌اند که ترک در خواب فرشته‌یی است و اگر به خواب اجل رفته باشد خود از ملایکهٔ مهیمن[1] بهتر خواهد بود. نظم:

ظـــالمی را خـفته دیـدم نـیم روز گفتم این فتنه است خوابش برده بـه
وانکه خـوابش بـهتر از بیداری است آنـــچنان بــد زنـدگانی مـرده بـه

پادشاه در وقت مراجعت قندهار را خواستند کـه از بـیرام‌خـان تـغیر داده بـه منعم‌خان بدهند. منعم‌خان عرض کرد که حالا سخن تسخیر هندوستان در میان است تغیر و تبدیل حکام باعث تفرقهٔ لشکر است، بعد از فتح هند به مقتضای وقت عمل نمودن مناسب دولت است. باز قندهار بر بیرام‌خان و زمین دار و بر بهادرخان مقرر گشت و به کابل آمده استعداد لشکر و سامان یراق نمودند در ذی‌حجهٔ سال نهصد و شصت و یک (۹۶۱) ازکابل سوار دولت شده عازم هند شدند و این قطعه گفته شد که به دو معنی[2] تاریخ می‌شود. قطعه:

خسرو غازی نصیرالدین همایون شاه آنک گوی سبقت برد از شاهان پیشین بی‌شکی
بهر فتح هند از کابل عـزیمت کـرد و شـد سال تاریخ توجه نـهصد و شـست و یکـی

---

۱. در یک نسخه مهمن و در دو نسخهٔ دیگر این لفظ نیست.
۲. یعنی صوری و معنوی.

و در منزل پرشادر بیرام‌خان از قندهار بر آمده به ملازمت پیوست و به کوچ‌های متواتر از آب سند گذشتند و بیرام‌خان و خضرخواجه‌خان و تردی‌بیگ‌خان و اسکندر سلطان اوزبک هراول شده پیش پیش می‌آمدند و تاتارخان کاسی حاکم قلعهٔ رهتاس قلعه را خالی گذاشت و رفت و آدم گهکر در این مرتبه ندید. چون به لاهور رسیدند، افغانان لاهور نیز تاب نیاوردند و امرای منقلای به جانب لاهور و تهانیسر و جلندهر و سرهند روان شدند و آن ولایت بی‌مزاحمتی به تصرف در آمد و شهبازخان و نصیرخان افغان در نواحی دیپالپور به شاه ابوالمعالی و علی‌قلی شیبانی که آخرخان زمان شد جنگ کرده شکست یافتند و رعب مغول چنان بود که هزاران هزار افغان به دیدن ده سوار بزرگ دستار هر چند لاهوری هم بودند راه گریز پیش گرفتند باز پس نمی‌دیدند و پیش از آنکه موکب پادشاهی از آب سند بگذرد سکندر افغان سور بر ابراهیم سور چیره‌دستی نموده غالب شد و می‌خواست که از اتاوه بر سر عدلی راند. ناگاه خبر آمد که پادشاه از سند گذشتند و افغانان هر جا که بودند در پی فکر برآوردن اهل و عیال شدند و یکی به دیگری نپرداخت و همه را شغلی شاغل پیش آمد و به یقین می دانستند که اسلیم‌شاه بود که می‌توانست به مغول مقاومت کرد و دیگری آن حالت ندارد ولیکن با وجود این سکندر در حدود جلندهر اول تاتارخان کاسی و حبیب‌خان و نصیب‌خان طغوچی را با سی هزار سوار به جنگ افواج پادشاهی که در آن حدود جمع شده بودند نامزد کرده خود از عقب می‌آمد و امرای حصاری[1] از آب ستلج عبور کردند و افغانان تعاقب نموده وقت غروب تلاقی صفین روی نمود و جنگ عظیم شد و مغولان دست به کمان برده هر تیری را که از شست می‌گشادند پیغام اجل به گوش هر فردی از افراد غنیم می‌رسانیدند و افغانان که کوتاه سلاح[2] بودند در دیهی ویران در آمدند و پناه گرفتند و به تقریب آنکه لشکر مغول در نظر آید آتش در چنبرها انداختند و نتیجه بر عکس روی داد و منصوبه چنان نشست که افغانان در روشنی و مغولان در تاریکی ماندند و افغانان را تیر دوز کردند و غریو از نهاد ایشان برآمد و فریاد الفرار از هر گوشه برخاست و فتحی به آسانی چنان روی نمود که مغول کم ضایع شد و اسب و فیل و

---

۱. نسخه: چغتای.

۲. نسخه: صلاح.

اسباب بسیار خارج از حصر به دست لشکر پادشاهی افتاد و این اخبار در لاهور به پادشاه و تمام پنجاب و سرهند و حصار فیروزه یک قلم مفتوح شد و به ایلغار راست تا نواحی دهلی رفت و سکندر سور با هشتاد هزار سوار و فیلان نامدار و توپ‌خانهٔ بسیار افغانان را از هر جانب با خود جمع آورده به سرهند رسید و بر دور معسکر خویش به دستور شیر شاهی خندق و قلعه کرد و نشست و امرای پادشاهی گرد آمده سرهند را شهر بند ساختند و حسب‌المقدور اظهار جلادت نمودند و عرایض به لاهور فرستاده استدعای قدوم پادشاهی کرده و انتظار می‌بردند پادشاه به سرعت تمام نهضت فرموده به سرهند در آمدند و هر روز مجادله و مقاتلهٔ صعب در میان جوانان کار طلب از جانبین بود. چندگاهی بر این نهج گذشت تا روزی که نوبت یزک شاهزادهٔ عالمیان بود، جنگ صف انداختند و از یک جانب شاهزادهٔ عالم پناه و از جانبی دیگر بیرام خان و سکندر خان و عبدالله خان اوزبک و شاه ابوالمعالی و علی‌قلی‌خان و بهادرخان حمله‌های مردانه کردند و افغانان نیز حسب‌الامکان داد مردانگی و شجاعت دادند، اما با طالع برگشته بس نیامدند و بعد از مجادلهٔ افزون از طاقت سکندر روی به فرار نهاده و لشکر منصور تعاقب نموده تا خیلی راه از افغانان مقتول خرمن‌ها ساختند و اموال و اشیای بی‌حد و اسب و فیل افزون از شمار غنیمت گرفته بازگشتند و از سرها مناری فرمودند و بیرام خان آن را سر منزل نام نهاده که تا الحال موجود است و زمانه را از این قبیل یادگار بسیار است و هنوز خواهد بود. مثنوی:

به ره کین ذرّه‌های گرد[1] بینی   سلیمانی زباد آورد بینی

و دیگری فرماید، بیت:

هر آن خاکی که آرد تند بادی   فریدونی بود یا کیقبادی

و «شمشیر همایون» تاریخ این فتح یافتند چنانکه می‌گویند، رباعی:

منشیِ خرد طالع میمون طلبید   انشای سخن ز طبع موزون طلبید
تحریر چوکرد فتح هندوستان را   تاریخ ز «شمشیر همایون» طلبید

سکندر به جانب کوه سوالک رفت و سکندرخان اوزبک متوجه دهلی گشت و

۱. در دو نسخهٔ دیگر «و زرهای گرد» اما احتمالاً «ذرّه‌های گرد» بوده باشد.

اردوی بزرگ از راه سامانه به جانب پایتخت هندوستان عزیمت نمود و جماعتی از افغانان که در دهلی بودند جان به‌تنگ پا بیرون بردند و هر طرف سنگ تفرقه میان معرکهٔ گنجشکان افتاد و هر کدام: مَنْ نُجابِرأبیهِ فَقَدْ رَبح، برخواندند: وَ یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخیه وَ اُمِّهِ وَ اَبیهِ وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنیهِ، ظاهر شد و شاه ابوالمعالی به تعاقب سکندر نامزد شد و در ماه رمضان المبارک سنهٔ نهصد و شصت و دو (۹۶۲) حضرت دهلی مستقر جاه و جلال پادشاهی شد و اکثر دیار هندوستان بار دیگر به خطبه و سکهٔ پادشاهی زینت یافت و هیچ پادشاهی را پیش از آن میسر نشده بود که بعد از شکست مرتبهٔ دیگر به سلطنت[۱] رسیده باشد، به خلاف اینجاکه قدرت ایزدی عزّ شأنه مشاهده شد و در این سال پادشاه اکثر ولایت به بندگان جان سپار تقسیم فرمودند. پرگنهٔ مصطفی‌آباد راکه محصول آن به سی چهل لک تنکه می‌رسید صدقهٔ روح پرفتوح حضرت رسالت پناهی علیه و آله صلواة مصونة من‌التناهی ساختند و حصار فیروزه را در وجه جلدوی شاهزاده دادند، چنانکه بابر پادشاه نیز از ابتدای فتح به انعام محمد همایون پادشاه مقرر نموده بودند و جمیع پنجاب را به شاه ابوالمعالی شفقت فرموده به دفع اسکندر افغان نامزد گردانید و اسکندر تاب مقاومت او نیاورده به کوه شمالی تحصن نمود و شاه ابوالمعالی مرتبهٔ عالی یافته به شوکت تمام در لاهور به سر می‌برد، بنابراین زاغ پندار به آشیانهٔ دماغ او جاگرفته کار به آنجا رسانید که بعد از واقعهٔ جنت آشیانی آثار خلافت و تخیلات فاسد از او به منصهٔ ظهور شتافت، چنانچه عن‌قریب مذکور شود، ان‌شاءالله العزیز و چون ابوالمعالی بدسلوکی به امرای کمکی کرده دست اندازی در اقطاعات ایشان بلکه در خزانهٔ عامره و پرگنات خالصه نیز می‌کرد و امرا بی‌دل شدند و سکندر روز به روز قوت می‌گرفت، بیرام خان را به منصب اتالیقی شاهزاده مقرر و منصوب گردانیده به دفع اسکندر تعین فرمودند. شاه ابوالمعالی به حصار فیروزه نامزد شد، اما هنوز نرفته بود که قباخان گنگ به آگره و علی‌قلی‌خان به میرته و سنبل و قنبر دیوانه به بداؤن و حیدر محمدخان آخته بیگی به بیانه نامزد شدند و حیدرمحمدخان غازی خان پدر ابراهیم سور را در قلعهٔ بیانه چندگاه محصور داشت و چون دولت افغانان

---

۱. نسخه: به مقر سلطنت رسد.

مانند رای ایشان روی به زوال نهاده بود هر چند پیش از محاصره و بعد از آن نیز مردم مدبّر کار آزموده او را ترغیب به رفتن به جانب رنتهنبور و از آنجا به گجرات نمودند قبول نکرد و چون ماهی در دام افتاد. بیت:

خدا کشتی آنجا که خواهد برد | وگر ناخدا جامه بر تن درد

و زمین‌داران قلعهٔ بیانه امان طلبیده حیدر محمد خان را دیدند و عهد و شرط به آیمان مؤکد گردانیده غازی‌خان را مع اهل و اطفال و عیال فرود آورده در محلی محفوظ منزل را معین کردند و روز دیگر تحقیق احوال دفاین و خزاین نموده از مرد[1] معنی تا اطفال شیرخواره به قتل رسانید و سرها را نزد پادشاه فرستاد و پادشاه را این ادا پسندیده نیفتاد بناءً میر شهاب‌الدین نیشابوری بخشی را که شهاب الدین احمد خان خطاب یافت برای تحقیق اموال غازی خان به بیانه روانه گردانیدند و حیدر خان جواهر نفیس را پنهان ساخت و اشیای سهل را نمود و قنبر دیوانه جمعیت بسیار در نواحی سنبل به هم رسانیده، می‌گفت سنبل و بر وجه سنبل و علی‌قلی‌خان مثل همان است که دیه کسی و درختان کسی و پیش از آنکه علی‌قلی‌خان به سنبل رود به بداؤن رفت و از آنجا گذشته در نواحی کانت و گوله رکن‌خان افغان جنگ کرده غالب آمد و تا نواحی قصبهٔ ملانوه متصرف شده باز از پیش افغانان هزیمت یافت و در آن قلعه بسیار کس به کشتن داده به بداؤن رسید و دست تعدی و افساد دراز کرد. هر چند علی‌قلی‌خان او را نزد خود طلبید سر به او فرود نیاورده می‌گفت نسبت قرب به پادشاه زیاده از تو است و این سر من به تاج پادشاهی توام است. علی‌قلی‌خان آمده بداؤن را محاصره کرد و آن دیوانهٔ بی‌اعتدال در آن وقت هم ظلم به مردم شهر بیشتر از پیشتر بنیاد کرد و دختر از یکی و مال از دیگری به ستم می‌کشید و از جهت نااعتمادی بر اهل شهر خود مورچل به مورچل شبها می‌گشت و اهتمام قلعه‌داری می‌نمود و فراستش با وجود آن مسوخت[2] و حدس او با آن دیوانگی به مرتبه‌یی بود که نیم شبی در خانهٔ خالی[3] آمده گوش بر زمین خوابانید و آنجا قدمی چند پیشتر رفته تجسس می‌نمود، باز به

۱. نسخه: همگی را تا اطفال شیرخواره

۲. چنین است در یک نسخه و در دونسخهٔ دیگر «مستوجب». مترجم انگلیسی این کلمه را «Conscquence» ترجمه کرده است (جلد ۱، ص ۵۹۹).

۳. بقال.

جای اول آمده به یک بار بیل‌داران را طلبیده گفت صدایی به گوش من می‌رسد آن زمین را بکاوید. چون کافتند آنجا نقب یافتند که علی‌قلی‌خان از بیرون حصار زده بود و مردمی که آن نقبها را دیدند، می‌گفتند که از اطراف قلعه به هر جانب که شروع در نقب نمودند دیوار قلعه را به آب رسیده یافتند و سیخهای آهنین و ستونها و چوبهای سال در بنیاد آن تعبیه نموده به جهت استحکام به هم پیوسته بودند به خلاف اینجا که کافته شد.

القصه، اگر قنبر متفرس نمی‌شد جبراً و قهراً سرزده از آن راه مردم علی‌قلی‌خان می‌درآمدند و علی‌قلی‌خان از این تفرس او حیران ماند و مردم شهر اتفاق نموده پیغام به علی‌قلی‌خان دادند که از فلان برج در فلان شب مردم مورچلها را حمله باید آورد تا ما ایشان را به کمندها و زینه پایها بالای قلعه بر آریم، همچنان کردند و سپاهیان علی‌قلی‌خان را شیخ حبیب بداؤنی که از مشاهیر اکابر آنجا بود سرکرده از برج شیخ زاده‌هایی که خویشان شیخ سلیم چشتی فتح پوری‌اند برآورده آتش در زدند. چون بامداد طلوع نمود قنبر سیه بخت گلیم سیاه راکه ازگلیم بخت وی نشانه بود بر سر گرفته از شهر به در آمد که او را چون شغالی گرفته آوردند. هر چند علی‌قلی‌خان او را به ملایمت گفت که سری فرود آر تا جان تو را ببخشم دیوانهٔ مغز سگ خورده با او درشتی‌ها کرد تا به سگان جهنم ملحق شد و قبر او در بداؤن مشهور است. او طعام بسیار کشیده می‌گفت بخورید که مال مال خدا و جان جان خدا و قنبر دیوانه بکاول خدا چون عریضهٔ علی‌قلی‌خان با سر قنبر به درگاه رسید پادشاه غفران پناه را بسیار ناخوش آمد و مقارن این حال در تاریخ هفتم شهر ربیع‌الاول که سنهٔ نهصد و شصت و سه (۹۶۳) بود پادشاه بر بالای بام کتابخانه که در قلعهٔ دین پناه دهلی ساخته بود بر آمدند و در حین فرود آمدن مؤذّن بانگ نماز گفت و به جهت تعظیم اذان نشستند و به وقت برخاستن عصا خطا کرد پای ایشان بلغزید و از چند زینه پایه غلتیده به زمین آمدند. چون افاقتی حاصل شد نظر شیخ جولی[1] را در پنجاب نزد شاهزادهٔ عالمیان فرستادند و از حقیقت حال اعلام بخشیدند و در پانزدهم ماه مذکور پادشاه غفران پناه این عالم بی‌وفا را بدرود کردند

۱. نسخه: جمالی (؟).

و به دارالبقا خرامیدند و این تاریخ یافتند که، بیت:

چوگشت از رحمت حق ساکن اندر روضهٔ رضوان
بهشت آمد مقام پاک او تاریخ از آن باشد

مولانا قاسم کاهی گفته که، قطعه:

همایون پادشاه ملک معنی ... ندارد کس چو او شاهنشهی یاد
ز بام قصر خود افتاد ناگه ... وزان عمر عزیزش رفت بر باد
پی تاریخ او کاهی رقم زد ... همایون پادشاه از بام افتاد

و این نیز یافتند که، بیت:

مشو غافل از سال فوتش ببین ... همایون کجا رفت و اقبال او

و این تاریخ نیز یافتند که، ع:

ای آه پادشاه من از بام اوفتاد

نظم

آن‌مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ... و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی به باد داد ... محنت رقیب[1] سنجر مالک رقاب شد
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین ... روح القدس به تعزیت آفتاب شد

سن شریفش پنجاه و یک سال و مدت سلطنت بیست و پنج سال وکسری بود. پادشاهی بود ملکی ملکات و به جمیع کمالات و فضایل صوری و معنوی آراسته و در علوم نجوم و هیأت و سایر علوم غریبه بی‌نظیر و مربی اهل فضل وکمال و مرجع اهل تقوی و صلاح و به شعر و شعرا مایل و خود شعر نیکو گفتی و یک دم بی‌وضو نبودی و نام خدا و رسول را ـ صلی الله علیه وسلم ـ هرگز بی‌طهارت به زبان نبردی و اگر به حسب ضرورت نامی، قطعه:

اعتقادی درست دار چنانک ... اعتمادت بدان نگردد سست
بنده را بی‌شک از عذاب خدای ... نرهاند جز اعتقاد درست

هرگاه اسمی که مرکب از عبد و اسمای حسنی چون عبدالله و غیر آن باشد بایستی گرفت، در آن حالت تنها به عبد اکتفا کردی. مثلاً عبدالحی را عبدل فقط

---

۱. نسخه: قرین.

می‌گفتی و همچنین در کتابت رقعات به جای لفظ هو وقت ضرورت دو الف می‌نوشت، به این صورت: (اا) که رقم عدد لفظ هو است[1] و در جمیع ابواب رعایت آداب چنان نمودی که گویا آفریدهٔ اوست و شبها همیشه در صحبت گذرانیدی و تخلف نکردی و حاصل تمام هندوستان به خرجش وفا ننمودی و وکلا از ترس بخشش نام زر هرگز در نظرش نیاوردندی و چون پدر مقید به جمع خزینه نبودی و ذکر فحش و دشنام بر زبان مبارکش نگذشتی و اگر بر کسی در نهایت خشمگین بودی همین قدر می‌گفتی که هی سفیه و دیگر نه. در خانه و مسجد به سهو هم هرگز پای چپ پیش ننهادی و اگر کسی در مجلس او پای چپ نهادی می‌فرمود که چپ دست است او را بازگردانیده بیارید و از غایت حیا لب به خنده نگشادی و به جانب کس تیز ننگریستی. می‌گویند که شیخ حمید مفسر سنبلی در زمان تسخیر هندوستان در نوبت ثانی به استقبال در کابل رفت و از بس که پادشاه را به او اعتقاد بود، روزی به جذبه آمد و گفت پادشاهم تمام لشکر شما را رافضی دیدم. پرسیدند شیخ چرا همچنین می‌گویید و چه قصه است؟ گفت در هر جا نام لشکریان شما در این مرتبه همه یار علی و کفش علی و حیدرعلی یافتم و هیچ‌کس را ندیدم که به نام یاران دیگر بوده باشد. پادشاه برآشفتند و قلم تصویر[2] از غضب بر زمین زده، گفتند نام پدر کلان من خود عمر شیخ، و دیگر نمی‌دانم و برخاسته به حرم رفتند و باز آمده به ملایمت و رفق تمام شیخ را برحسن عقیدت اطلاع دادند. قطعه:

اعتقادی درست دار چنانک — اعتمادت بران نباشد سست

بنده را بی‌شک از عذاب خدای — نرهاند جز اعتقاد درست

و از برای تعداد اخلاق خوش آن پادشاه مغفور و مبرور ـ طاب‌ثراه ـ دفتری علی‌حده باید و شعرای بسیار نادرهٔ روزگار از دامن او برخاسته‌اند. از آن جمله در بدخشان مولانا جنوبی‌بدخشی معمایی است که قصیدهٔ مصنوعهٔ سی و هشت بیتی به نام آن پادشاه غفران پناه در زمان میرزایی گفته و بعضی صنایعی که از دام قصیدهٔ میر سید ذوالفقار شروانی که به نام خواجه رشید وزیر گفته و قصیدهٔ سلمان ساوجی

۱. از این‌جا تا «آفریدهٔ اوست» در یک نسخه آمده است.
۲. نسخه: تحریر.

که به نام خواجه غیاث وزیر پرداخته به در جسته بود او در قید آورده مثل معما و اظهار مضمر و تاریخ و غیر آن و الحق آن مصنوعه کارنامه‌یی است معجز در عالم سخن و این مطلع و بیت از آن است. نظم:

شهنشاها رخ تو لاله و نسرین لب تو جان   همی بینم لب تو غنچهٔ رنگین شده خندان
نمی‌گویم خط تو سبزه و ریحان خد تو گل   شود ظاهر قد تو فتنهٔ دوران[1] دم جولان

و از مجموع مصاریع قصیده به طریق توشیح این مطلع می‌خیزد که، مطلع:

شهنشاه دین پادشاه زمان   ز بخت همایون شده کامران

و اگر حشو دو بیت سابق را به سرخی نویسند این مطلع می‌شود که به سه بحر توان خواند. مطلع:

رخ تو لاله و نسرین خط تو سبزه و ریحان   لب تو غنچهٔ رنگین قد تو فتنهٔ دوران

و اگر به عکس خوانند هم مطلعی به سه بحر می‌شود و تغیر قافیه و ردیف به این طریق که، بیت:

خط تو سبزه و ریحان رخ تو لاله و نسرین   قد تو فتنهٔ دوران لب تو غنچهٔ رنگین

و از مابقی سیاهی مطلعی به سر خود می‌ماند و کارهای دیگر نیز در این مطلع کرده که از حواشی آن معلوم می‌شود و از ضمن چهار بیت قصیده که بعضی کلماتش به سرخی نویسند، این قطعه مشتمل بر فتح بدخشان بر می‌آید، باز آن قطعه مضمر هم می‌شود که از ابیات مستخرجه آیند قصیده رباعی اظهار مضمر حاصل می‌شود.[2] قطعه:

تویی شاه شاهان دوران که شد   همیشه ترا کار فتح و ظفر
گرفتی بدخشان و تاریخ شد   محمد همایون شه بحر و بر

رباعی

تا خاک درش گشت تن زار گدا   دل از غم و غصهٔ خود افتاد جدا
جان من زار از غم یار برفت   غم‌شد زحد این‌دم دهد آن‌شاه ندا

گوشواره

گوید خبر[3] فتح شه دین ما[4]

---

۱. نسخه: بستان.
۲. در هر سه نسخه عبارت چنین است.
۳. نسخه: کوچد فتح.
۴. نسخه: شه دین نامه.

و این قصیده مع سایر قصاید که در مدت ایام شباب در بیاض علی‌حده نوشته شده و اگر عمر روزی چند از عمرم[1] متقاضی اجل مهلت یافت آن فراید فواید را به تقریبات در سلک دفتر ثانی نجات *الرشید* که دل متعلق به اتمام آن است خواهد کشید، ان‌شاءالله آلمیسّر آلامور.

دیگری وفایی تخلص که به شیخ زین‌الدین خافی مشهور است که در هندوستان صدر مستقل بابر پادشاه بود او صاحب مسجدی است در آگره و مدرسه‌یی که آن طرف آب جون واقع شده و صاحب کمالات صوری و معنوی است و در معما و تاریخ و در بدیهه یافتن و شعر و سایر جزئیات نظم و نثر و انشا بی‌قرینهٔ زمان خود بود. می‌گویند که در مجلس اول که بابر پادشاه را ملازمت نموده بپرسیده‌اند که سن شما چند باشد؟ بداههً گفته که قبل از این به پنج سال چهل ساله بودم و حالا چهل ساله‌ام و بعد از دو سال دیگر چهل تمام می‌شود. مخفی نماند که از جامع این منتخب نیز پرسیده بودند، گفته که پیش از این به یک سال پنجه ساله بودم و حالا پنجاه ساله‌ام و بعد از این به ده سال پنجه ساله می‌شوم. مشهور است که شیخ زین روزی به زیارت مرقد منور سلطان المشایخ نظام‌اولیا ـ قدس الله سره ـ رفته و آن حکایت شیخ که آلهدایا مُشتَرک و تنها خوشترک، شنیده معاً این قطعه گفته که، قطعه:

شیخنا بادا ترا از حق هدایا بر دوام
آن کدامم من که گویم الهدایا مشترک
گوی تنهاخوشترک ز انسان که گفتی پیش ازین
مشترک ساز ار نمی‌گویی که تنها خوشترک

نظم

غم گریبان گیر شد سر در گریبان چون کشم
شوق دامن گیر آمد پا به دامان چون کشم
ای گریبانم ز شوقت پاره دامن چاک چاک
بی‌تو پا در دامن و سر در گریبان چون کشم

---

۱. چنین است در نسخه‌ها.

او تاریخی نوشته مشتمل بر احوال فتح هندوستان و شرح غرایب آن و داد سخنوری در آن داد. وفاتش در حدود چنهار در سنهٔ اربعین و تسعمایة (۹۴۰) بوده در مدرسه‌یی که خود ساخته مدفون است.

دیگری مولانا نادری سمرقندی است که از نوادر روزگار و فاضل و جامع کامل بود. او را به نظام نام بدیع‌الجمالی تعلق خاطری پیدا شده و این اظهار مضمر مشهور به جهت او گفته که، نظم:

من دل شکسته گویم صفت نظام نامی　　که نداشت بی‌وصالش دل ناتوان نظامی

رباعی

رنجورم و در دل از تو دارم صد غم　　بی لعل لبت حریف دردم همه دم
زین عمر ملولم من مسکین غریب　　خواهم شود آرامگهم کوی عدم

گوشوار

صفت سنبل شاهد گویم

و از جملهٔ نتایج طبع نقّاد او این اشعار است، غزل:

وه چه خرام است قد یار را　　بنده شوم آن قد و رفتار را
یار سوی ما به ترحم ندید　　داشت مگر جانب اغیار را
سوی خرابات گذر نادری　　در سر می‌کن سر و دستار را

وله

سر کویت که عمری بودم آنجا　　به عمری خود کجا آسودم آنجا
به قصد سجده هر جا سر نهادم　　تو بودی کعبهٔ مقصودم آنجا
جهانی محرم و من مانده محروم　　همه مقبول و من مردودم آنجا
چه پرسی نادری چونی در آن کوی　　گهی ناخوش گهی خوش بودم آنجا

و این قصیده به نام پادشاه غفران پناه گفته، قصیده:

المنة لله که به جمعیت خاطر　　با عیش نشستند حریفان معاصر
گلزار تماشاگه خلق است که آنجا　　در حضرت گل بلبل غایب شده حاضر
عریان ز خزان بود مگر شاهد بستان　　کز خرقهٔ صد پاره گل دوخته ساتر
یکجاست گل و یاسمن و سنبل و ریحان　　سلطان بهار آمده با خیل و عساکر

مرغان صفت شاه فلک مرتبه خوانان
بر شاخ درختان چو خطیبان منابر
خاقان معظم شه جم قدر همایون
کش هست قوی دست و دل از قدرت قادر
از دانش او دانش اصحاب بصیرت
وز بینش او بینش ارباب بصایر
منهی چو حرام است در احکام شریعت
اقبال نماید به مراعات اوامر
جمع آمده بهر ظفر لشکر اسلام
آحاد سپاهش ز دلیران عساکر
زیر علم فتح به میدان سعادت
بادش کرم لم یزلی حافظ و ناصر
ای با کف جود تو قوام همه اشیا
قایم به دم تیغ تو اعراض و جواهر
در روز ازل بود خداوند جهان را
مقصود وجود تو ازین چنبر دایر
جبریل اگر بار دگر وحی بیارد
در شأن تو ظاهر شود آیات ظواهر
هر نکتهٔ حکمت که لب لعل تو فرمود
مشهور جهان شد چو حدیث متواتر
مبنی است که شرح کتب فن ریاضی است
تصنیف متین تو ز ایجاز[1] دوایر
کس دانش بسیار ترا چون کند انکار
انکار بدیهی نکند غیر مکابر
احصای کمالات تو کردن نتوانم
کاندر همه فنها شده‌ای کامل و ماهر
با عقل حکیمانه و اقبال تو دارد
نفس ملکی نسبت اجناس مشاهر
جود تو به نوعیست که در ساعت بخشش
ناخواسته دانی همه حاجات ضمایر

این معما به اسم کبار از اوست، بیت:

مصحف است آن رو[2] و آن خط آیت جور و جفاست
عارض آن دلستان بی‌بهره از خال وفاست

وفات مولانای مذکور در سنهٔ نهصد و شصت و شش (۹۶۶) بود و میرامانی کابلی تاریخ او گفته که، قطعه:

وا حسرتا که نادری نکته‌دان برفت
آن نادری که داد سخن داد در جهان
جستم به رسم تعمیه تاریخ فوت او
گفتا خرد که رفت یکی از سخن وران

دیگر شیخ ابوالواجد[3] فارغی است که به غایت درویش مشرب بود به شیرین زبانی مشهور. از اشعار اوست، بیت:

---

۱. نسخه: ایجاد.
۲. در هر سه نسخهٔ بداؤنی: ابرو.
۳. نسخه: ابوالواحد. در نفائس المآثر: ابوالواجد شیرازی، آمده است.

از بس که آن جفاجو آزار می‌نماید اندک ترحم او بسیار می‌نماید

و در واسوختگی گفته که، نظم:

بحمدالله که وارستم ز عشق مست بدخویی
که می‌افتاد چون چشم خود از مستی به هر کویی

چو ساغر از برای جرعه‌یی لب بر لب هرکس
صراحی وار بهر ساغری مایل به هر سویی

ولە

عمری که دل به وصل توام بهره‌مند بود ننمود آن قدر که توان گفت چند بود
القصه در فراق به سر شد شمار عمر سرمایهٔ وصال که داند که چند بود
اغیار دوش پیش تو بودند و فارغی از دورها بر آتش حرمان سپند بود

ولە

رشتهٔ جمعیت ای یاران همدم مگسلید در پریشانی پریشانیست از هم مگسلید

ولە

چو تیر خودکشی از سینه‌ام بگذار پیکان را مرا دل‌ده که تا مردانه در راحت دهم جان را

وفاتش در سنهٔ اربعین و تسعمائة (۹۴۰) بود و در خانقاه پیش شیخ زین در آگره مدفون گشت و از غایت اتفاق و هم‌جهتی هر دو در یک سال از عالم گذشتند. می‌گویند که زمانی که این هر دو بزرگوار متوجه هند بودند از قلاشی مفرط غیر از کهنه پوستینی با خود نداشتند. شیخ زین با شیخ ابوالواجد گفت که در بازار کابل به شرطی می‌برم این را که شما آمده خوش طبعی را کار نفرمایید. قبول کرد و مشتری در بها مبالغه کرده پنج شهرخی می‌داد و شیخ زین زیاده می‌طلبیده، آخر شیخ ابوالواجد بی‌غرضانه آمده دلالی می‌کرد. بعد از مناقشهٔ بسیار گفت ای بی‌انصاف پنج شهرخی را خود این بتیل (؟) کیک و شپش داشته باشد و سودا بر هم خورد و شیخ زین به اعراض گفت که این چه محل ظرافتهای خنک است که شما دارید. ما محتاج بهای نان شده‌ایم و اداهای شما این است و شیخ ابوالواجد به خنده می‌گذرانید.

و دیگر جاهی یتمان[1] که از بخاراست و بدین نسبت اشتهار یافته در کابل وقت توجه شاه غفران پناه به جانب هند ملازمت نموده مشمول عواطف پادشاهی گشته به درجهٔ اعتبار رسیده و زمانی که شاه محمد خان شاپور[2] را به جهت سزاولی در کابل گذاشتند او ملا را نیز چون سایر افراد انسانی تصور نموده ایذای بسیار کرده و ملا ترکیب بندی رنگین در هجو شاپور گفته و چون دختر شاه محمد شاپور را پادشاه در خدمت خود داشتند، تنها او را مستثنیٰ داشته باقی مذکر و مؤنث قبیلهٔ او را به یک قلم خط رسوایی بر دور اسامی ایشان کشیده، پادشاه نیز از آن خر که سرمایهٔ زیان بود غباری در دل داشتند، آن هجو را در سر دیوان به حضور او از ملا استماع نموده و انبساط و شکفتگی تمام نموده صلهٔ معتبر از او دهانیده‌اند و چون آن هجو رفته رفته به فحش انجامیده بنابر آن بر یک بندش در اینجا اقتصار می‌افتد و آن این است که، قصیده:

شاعر شاه همایونم و خاک درگه
می‌زند کوکبهٔ شاعریم طعنه به مه

خسرو شعرم وابیات خوشم خیل وسپه
دیدم از قحبه[3] زنی ظلم نه جرم و نه گنه

پاره کاغذ اگر از هذیان گشته سیه
سوی هجوش اگر اندیشه شود روی به ره[4]

غرض آنست که این خر صفتان ابله
عزت و حرمت این طایفه دارند نگه

وای آنکس که به خیل شعرا بستیزد
هر که با ما بستیزد به بلا بستیزد

در این مصراع پادشاه دخل کردند که چرا هم چنین نمی‌گوئی. ع:

هر که با ما بستیزد به خدا بستیزد

و هم ازوست این اشعار، مطلع:

تا بوده‌ایم عاشق و بد نام بوده‌ایم
اما ز عاشقان به اندام بوده‌ایم

وله

خوبرویان همه بی‌مهر و وفایید شما
با اسیران ز پی جور و جفایید شما

---

۱. نسخه: یتمنیان، و در نفائس المآثر نوشته که: جاهی یتمیان از بخاراست پدرش یتمیان آنجا بوده بدان سبب بدین نسبت اشتهار یافته است.

۲. نسخه: سالو.

۳. نسخه: بیخردی.

۴. نسخه: زده.

وعده کردید وفا طور دروغی گفتید
راست گویید که این طور چرایید شما
ما درین شهر نه از بهر شما رسواییم
همه جا باعث رسوایی مایید شما
چند پرسیدکه مقصود تو درعالم چیست
راست گویم که شمایید شمایید شما
جاهی از دست شما جان نتواند بردن
که بلایی ز بلاهای خدایید شما

رله

دوش ماه عید شد بر شکل مصقل آشکار
کز بخار روزه بود آیینهٔ دل را غبار
یا مه نو بود یا بنمود از ضعف بدن
استخوان پهلوی لب تشنگان روزه‌دار
یا تراشیدند بهر ناقهٔ لیلی حطب[1]
یا تن‌خم‌گشتهٔ مجنون‌شد ازغم زرد و زار
خویش‌رادرسلک‌خدام‌تومی‌خواهدفلک
زان کمان حلقه آورده است بهر زه[2] گذار
بلکه‌پیکت بسته زنگ و یکه پر بر سر زده
می‌رود از روم تا آرد خبر از زنگبار

مخفی نماند که این بیت:

خویش را در سلک خدام تو می‌خواهد فلک

از این بیت نظام استرآبادی گرفته از آن قصیده که، نظم:

شب نجوم از مجمع مردم نشان آورده‌اند — وز مه نو تازه حرفی در میان آورده‌اند
بر سریر سلطنت بنشسته شاه زنگبار — از برای پیشکش انجم کمان آورده‌اند

---

۱. نسخه: خصب.
۲. نسخه: برگذار.

رباعی

خط گرد رخت باعث حیرانی ماست زلفت سبب بی‌سر و سامانی ماست
آن کاکل مشکین پی[1] ویرانی ماست اینها همه اسباب پریشانی ماست

وله

بیا که بهر قبق‌بازی تو ساخت فلک زآفتاب کدوی زر از هلال کجک

و بیرام‌خان در این قافیه به تغیر بحر قصیدهٔ مشهور دارد و مطلعش این است که، مطلع:

عقد کبک[2] ربود خدنگ تو از کجک کرد از هلال صورت پروین شهاب‌حک

و مأخذ هر دو مطلع مطلع قصیدهٔ نثاری تونی مشهور است. وفات ملاجاهی در سنهٔ ست و خمسین و تسعمایة (۹۵۶) به سبب زهری که غلامی درکاسه‌اش کرده بود واقع شد.

دیگری حیدر تونیایی است. مردی اهل و در وادی نغمه بی‌بدل بود. سلیقه به شعر و موسیقی مناسب داشت. اکثر اوقاتش در هند به سر شده هجو ملک المنجمین عصر محمد همایون پادشاه راکه در مقام پنج گاه بسته، اعجوبهٔ روزگار است و نادرهٔ ادوار. این مطلع او راکه در تعزیت حضرت امام شهید مقبول مقتول فلذة کبدالرسول و البتول ـعلیه‌السلام ـ[3] نقش بسته در ایام عاشورا در معارک می‌خوانند، مرثیه:

ماه محرم آمد و شد گریه فرض عین گریم خون به یاد لب تشنهٔ حسین

رباعی

آنی که ز رشک مهر و ماهت گویند مهرویان را خیل و سپاهت گویند
تو لایق آنی که بدین حسن و جمال شاهان زمانه پادشاهت گویند

وله

دلا چون غمش مهربانی نداری بجز دردش آرام جانی نداری

---

۱. نسخه: وله (؟). ۲. در هر سه نسخهٔ بداؤنی به‌کاف کلمن.
۳. نسخه: «رضی الله عنه» و به صیغهٔ تثنیه یا جمع در هیچ نسخه نیست.

وله

هـر لحـظه نـازنین مـرا نـاز دیگـر است
نازش به جان کشم چه کنم ناز پرور است
بـا غـنچه نسبت دهـن یـار چـون کـنم
تنگ است غنچه لیک سخن جای دیگر است

پسر این حیدر تونی به غایت جبان و بی‌دل بود، چنانچه در شهور سنهٔ نهصد و هشتاد و پنج (۹۸۵) به ملازمت پادشاه آمده بود، روزی کیفیت نشستن خویش در کشتی و هول آن تقریر می‌کرد و اثر رعب در آن وقت از اداهاش ظاهر بود. فقیر پرسیدم که شاید از رفتن حج پشیمان شده باشی و آن بیت را به تقریب خواندم که به قدسی شاعر حریفان گفته بودند که، بیت:

از رنـــج ره بـــادیه و خـــار مـــغیلان
از آمـــدن کـــعبه پشـــیمان شـده بـاشی

او در حال جواب داد که آری. پادشاه فرمودند از رفتن کعبه چون پشیمان شود؟ اما از نشستن کشتی پشیمان شده باشد. در همین حین متهین‌خان مقلد شیرین کار، برحسب اشارت عالی خود را به صورت دیوانهٔ سگ گزیده ساخته بانگ سگ کرده، ابن حیدر را پیش کشید و دستارش به جایی و کفش به جایی افتاده هر سو می‌دوید تا بغلتید و باعث خندهٔ بی‌نهایت شد و بعد از اطلاع بر حقیقت حال انفعال بسیار کشید و پادشاه تسلی می‌دادند عاقبت نتوانست به هند بود.

و دیگر شاه طاهر خواندی دکنی است برادر خرد شاه جعفر، و علمای سلف عراق قدح در نسبت خواندیه کرده‌اند و محضری در آن باب درست نموده مخالف و موالف بر آن خط نهاد، چنانکه در کتاب *کامل التواریخ* ابن اثیری جزری و *لب التاریخ* قاضی یحیی قزوینی و غیر آن مذکور است. او خود را از خویشان شاه طهماسب می‌گرفت. آخر بنا بر نسبت مذکور که به آن مطعون بود و میر جمال‌الدین صدر استرآبادی او را ایذاهای بلیغ می‌رسانید، آواره شده به دکن که مدفری[1] خانهٔ مقرری است رفت و با نظام شاه والی آنجا صحبت او موافق افتاد و او را آنجا ترقیات

---

۱. نسخه: مدبری.

صوری روی نمود و مشیر و مشارٌالیه شده به مرتبهٔ جملة‌الملکی رسید و شیوع تشیّع، بلکه صدور آن مذهب در آن دیار از او شد و نظام شاه بحری را که بیماری مزمن لاعلاج داشت، به طفیل فسون خوانی شاه جعفر صحتی روی داد و آن معنی را که در نفس‌الامر تدریج و استدراج بود، حمل بر کرامات شاه جعفر نموده به اغوای او از مذهب سنت و جماعت که به طریق مهدویه داشت بر آمده مترفّض غالی شد و چه ایذاهای جلفانه و تبراییانه که این هر دو مشئوم به علمای و مشایخ آن مرز و بوم نکردند، تا آن حرکات شنیع باعث اخراج اهل اسلام گشت و رفض از آن روز باز در آن دیار استقرار و استمرار یافت و شاه طاهر در قصاید بهاریات چون نظام استرآبادی است در فلکیات و از جمله قصاید او این است که در مدح همایون پادشاه که تتبع انوری کرده، قصیده:

محمل مهر چو آید به شبستان حمل — لاله فانوس بر افروزد و نرگس مشعل
کوه از درد سر بهمن و دی رست کنون — شوید از ناصیه‌اش ابر بهاری صندل

و این قصیده در منقبت نیز از اوست، هر چند گریز گاه، بلکه در آمد قصیده به تمام نه مناسب حال حضرت امیر است ـ علیه‌السلام رضی الله تعالی عنه ـ قصیده:

باز وقتست که برطبق تقاضای فلک — افکند بر سر ایوان چمن گل توشک
ابر نیسان به سر خنجر آلودهٔ برق — حرف برف از ورق روی زمین سازد حک
بر سر لشکر دی صبح شبیخون آرد — تنگ چشمان شکوفه چو سپاه اوزبک
هیأت غنچه و گل بر فلک شاخ نگر — ظلّ مخروط زمین غنچه و گل مهر فلک
بهر آن تا نبود مجلس گل بی‌مطرب — گشته بلبل غچکی شاخ گل و غنچه غچک
تر شدی حلّهٔ خارا ز تراویدن ابر — کوه از سبزه به دوش ار نفکندی کپنک
ساختی خانهٔ معمور فلک را ویران — بر سر فیل سحاب ار نزدی برق کجک
باغ شد مایدهٔ عیسی و شبنم بروی — جابه‌جا بر سر آن مایده پاشیده نمک
تا نگیرند زر ناسره در دست سمن — در بغل صیرفی لاله نهان کرده محک
هر کمالی که نه ایمن بود از نقص زوال — باشد آن در نظر همّت دانا اندک
شاهد باغ جمیل است ولی خوش بودی — گر نگشتی ز وی این حسن و لطافت منفک
آه از آن دم که به اغوای هوا لشکردی — گشته باشند به تاراج گلستان شیرک

عن‌قریب است که چوبک زن ایام خزان / مـی‌زند بـر در دروازهٔ گـلشن چـوبک
زاغ گـیرد هـمه از بـلبل شـوریده کـلاغ / برگ پژمرده کند با گـل صـد بـرگ حـنک
بـاد انـداخـته تـاج از سـر بستان افـروز / گشته با عارض گل برگ مـعارض سـپرک
پی آن صحن[1] که دی طرح فکندست به باغ / هرطرف ریخته‌خشت از یخ‌وازبرف آهک[2]
بـهر پـیران سـتمدیدهٔ ایـام خـزان / سازد از شیشهٔ یخ شیشهٔ گـردی عـینک
پیش از آن دم که ز بیم کـتک شـحنهٔ دی / بگـریزند رعـایای ریـاحین یک یک
عاقل آن بـه کـه کـند عزم طـواف چـمنی / که به آنجا نـتوان بـرد خـزان را بـه‌کـتک
آن چمن گلشن مدح شـه عـالی قـدریست / کـز فـلک بـهر طـواف درش آیـند مـلک
مرتضیٰ پادشه صورت و معنی که ازوست / مـنشأ رابـطهٔ صـورت و مـعنی بـی‌شک
آنکه از صولت سر پنجهٔ شاهینش عـقاب / بـال نـسرین فـلک را شکـند چـون اردک
پـادشاهیست کـه در خـیل غـلامان درش / نام بـرجـیس بـود سـعد و عـطارد زیـرک
تـوشمال فـلک از بـهر سـر سـفرهٔ او / از ثـریا بـه‌کـف آورده نـمکدان و نـمک
شـد قـمر مـجمرهٔ بـزم وی و جـرم قـمر / دود عودیست کزان مجمره گـردد مـدرک
از پس آیـنهٔ چـرخ بـه آیـین رضـا / هرچه‌او گفت‌همان‌گفت‌قضاچون طوطک[3]
دیگری کیست که در سلک وی آرند او را / مـی‌شناسیم حـریفان دگـر را یک یک
او بـه اغـیار جـفا پیشه نـدارد نـسبت / قـدر خـرمهره ز فـیروزه شـناسد زیـرک
عدل تقدیری و تقدیر عـدالت غـلط است / زانکه تحقیق شد این مسأله در باب فـدک
بـیوهٔ دهـر چـو اهـلیت تـزویج نـداشت / بـاینا مـحتقةً طـلقها ثـم تـرک

این مطلع او نیز مشهور است، مطلع:

در غم آباد جهان عیش از دل ناشاد رفت / خو به‌غم‌کردیم چندانی‌که عیش از یاد رفت

مطلع

ما به جرم عشق بدنامیم و زاهد از ریـا / هر دو بدنامیم امـا مـا کـجا و او کـجا

وله

بیرون مـیا کـه شـهرهٔ ایـام مـی‌شوی / ما کشته می‌شویم و تو بدنام مـی‌شوی

---

۱. نسخه: «آن صحن که گل»، «آن شرح که». ۲. نسخه: اشک؟.
۳. چنین است در یک نسخه و در دو نسخهٔ دیگر بعد از این بیت نوشته که: این مطلع او نیز مشهور است: دیگری کیست الخ.

و این قصیدهٔ او نیک واقع شده که، مطلع:

هر آنکس که بر کام گیتی نهد دل　　　به نزدیک اهل خرد نیست عاقل

وفات او در سنهٔ اثنی و خمسین و تسعمائة (۹۵۲) در دکن بود. «تابع اهل بیت» تاریخ یافته شد.

دیگری خواجه ایواب بن خواجه ابوالبرکات است که اباً عن جد از بزرگ زادگان ماوراءالنهر است. پدر و پسر با وجود فضایل مکتسبی و موروثی هر دو به بی‌قیدی ضرب المثل‌اند، یکی در عراق و خراسان، دوم در کابل و هند و این منتخب گنجایش تفصیل احوال ایشان ندارد که در جاهای دیگر مذکور است و مشهور. می‌گویند که خواجه ابوالبرکات این مطلع بیت خود بر فضلای عصر خود خوانده، بیت:

خشک شد کشت امید و تازه شد قحط وفا　　　ز آتش دل یا در ابر چشم ما باران نماند

او را به تخطئه گفتند که «یا» در مصرع اخیر بی‌معنی است و به جای آن، تا بایستی گفت. خواجه در بدیهه این قطعه به عذرخواهی گفته، قطعه:

هر چه آید به پیش اهل نظر　　　به‌گمان خطاش خط نکنند

نقطه‌ها گر فتند زیر و زبر　　　عاقلان[1] پیرو نقط نکنند

یا بخوانند و نیک فکر کنند　　　یا نخوانند تا غلط نکنند

قصیده‌یی در زمین سلمان ساوجی گفته که مطلعش این است، قصیده:

تب غم دارم و درد سر هجران بر سر　　　آمده جان[2] به لب و نامده جانان بر سر

تا گرفت آتش دل در تن من چون فانوس　　　دامنم چاک شد و چاک گریبان بر سر

و این دو سه بیت از قصیده‌یی است که در هجای قاضی نیشابور گفته، بیت:

خلاف شرع پیمبر نوشت[3] فقه دگر　　　که هیچ زان نبود در کتابها مسطور

عسل حرام نوشت و شراب کرد حلال　　　که این عصارهٔ تاکست و آن قی زنبور

زنی که شکوهٔ شوهر به پیش قاضی برد　　　که حظ نفس من ازوی نمی‌رسد به ظهور

---

۱. نسخه: «عقل را پیرو» و نسخهٔ متن مشهور است و پیرو به معنی پیروی، چون خونریز و زمین بوس و امثال آن به معنی مصدری آمده است.

۲ در متن: «جانم» بود، پاورقی را به جای آن قرار دادیم.

۳. نسخه: وراست.

جواب داد که گر او قوی ضعیف شده‌ست   روا بود که در آرد به جای خود مزدور

خواجه در اشعار گاهی ایوب و گاهی فراقی تخلص می‌کند و این غزل از اوست: نظم:

ای شاخ گل که همچو سهی قد کشیده‌ای   بر گرد لب خطی ز زمرد کشیده‌ای
قدّت بر آمده چو الف مدّظلّه   وز ابروان فراز الف مد کشیده‌ای
بر حرف دیگران زده‌ای قرعهٔ قبول   بر حرف عاشقان قلم رد کشیده‌ای
تشویش می‌کشی مکش ای نقشبند چین   ناید چو چشم و زلفش اگر صد کشیده‌ای
از دولت وصال فراقی طمع مبر   جور و جفای یار چو بی‌حد کشیده‌ای

پادشاه مغفرت پناه را نسبت به خواجه به آن وضع ناهموار توجه تمام بوده، چنانچه از بس که خواهان صحبتش بوده‌اند او را به عقد یکی از بیگمان نزدیک مقید ساختند تا شاید راه و روش اهل صلاح و سداد پیش گیرد، اما خواجه را که گرفتار خوی زشت خویش بود صحبت به او راست نیامد. بیت:

خوی بد در طبیعتی که نشست   نرود جز به وقت مرگ از دست

و اداهای رکیک در آن نسبت ظاهر ساخت و به این هم اکتفا نکرده در مجلس پادشاهی روزی فعلی زشت که مستهجن‌الذکر است از او سر برزده و پادشاه از نهایت مروت و احسان جبلّی درگذرانیده، همین‌قدر فرمودند که هی خواجه این چه ادا بود؟ و خواجه رخصت مکهٔ معظمهٔ مبارک طلبیده و اسباب سفر و جهاز[1] کما ینبغی ترتیب داده او را وداع کردند. چون در کشتی نشست از رفقا پرسید که فایدهٔ رفتن در آنجا چیست؟ گفتند پاکی از گناهان گذشته. گفت پس یکبارگی گناه کرده پاک شویم تا از او باقی نماند و از آن توفیق محروم مانده و خلیع العذار بوده در فسق مطلق‌العنان شد و سلطان بهادر گجراتی از ممر خوش صحبتی و هم زبانی یک اشرفی وظیفهٔ هر روز به جهت خرج‌الیوم او مقرر فرمودند. روزی در بازار احمدآباد می‌گذشت و خواجه را در مسجد ترپولیه دیده عنان باز کشیده از روی عنایت و خصوصیت پرسید که خواجه اوقات چون می‌گذرد؟ گفت از راتبه‌یی که شما کرده‌اید اوقات یک عضو من هم به فراغت نمی‌گذرد، چه می‌پرسید؟ سلطان بهادر

۱. چنین است در هر سه نسخه و شاید «سفر حجاز» بوده.

با وجود این درشتی راتبهٔ او را دو چندان ساخت و هم در آن ایام شاه طاهر دکنی با کمال حشمت و جاه به تقریب ایلچی‌گری از جانب نظام شاه دکنی به گجرات آمد و از بس که تعریف خواجه شنیده بود در منزل او که نه حصیر داشت و نه کوزهٔ آب، رسید و صحبت بسیار خوب بر آمد و اشعار خود خواند و از او شنید و روز دیگر اسباب مهمانی و خلعت و اسب و خرجی نقد و اجناس در منزل خود ترتیب داده او را استدعا نموده در عین گرمی هنگامه و برآمدگی صحبت به یک‌بار سخن مذهب و ملت افتاد و خواجه از شاه پرسید که سبب چیست که شیعهٔ شما بر یاران رسول ـ علیه‌السلام ـ ناسزا می‌فرستند؟ جواب داد که مجتهدین ما لعن را جزو ایمان قرار داده‌اند. خواجه گفت لعنت بر ایمانی که لعن جزو او باشد. شاه را طرفه حال پیش آمد و صحبت بر هم خورد و آن انسانیت و رعایت که خیال کرده بود در پردهٔ خفا مانده ضایع شد. آخر از آنجا هم منکوب و معیوب به دکن رفت و با نظام‌شاه ملاقات نموده او نیز اسباب تجمل و سامان آنچه می‌بایست فرستاد و خوب دید و آنجا هم به جهت کج خلقی و بی‌اعتدالی نتوانست بود تا زحمت وجود از عالم برد. قطعه:

ای دل صبور باش که آن یار تند خوی بسیار تند روی نشیند ز بخت خویش

استغفرالله از کجا به کجا افتادم. ع:

کجا بود اشهب کجا تاختم

من که و این سخنان چه؟ اما چه کنم که عنان قلم حرون تند و شوخ چشم به این جانب رفت و سخنان خارج از آهنگ سر زده وگرنه دانم که عیب بینی هنر نیست و از عیب خود چشم پوشیده بر دیگران نظر کردن کمال کوته‌بینی است. بیت:

معیوب، همه عیب کسان می‌بیند از کوزه همان برون تراود که دروست

حق سبحانه تعالی همگنان را از آنچه نباید و نشاید نگه‌دارد و چون در هنگام انتخاب از دواوین فضلای فصیح با خود نداشت، بنابر آن بر ذکر این چند کس به طریق انموذج اقتصار یافت. اگر عمر بی‌وفای کم بقا روزی چند مهلت داد و ایام برخلاف عادت اصلی خویش بدمددی بنیاد نکرد و طالع مساعدت نمود ذکر شعرای سابق و لاحق هند خصوصاً بعضی را که در عصر خویش شنیده یا دیده و

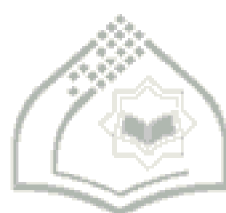
دریافته نبذی از اشعار ایشان در ضمن احوال جدا خواهد نوشت. اَلسَّعْیُ مِنّی وَالاِتْمامُ عَلَی اللّهِ تعالی و تقدس، والا این قدر هم برای یادگار کافی است. قطعه:

گـبـر بـمـانیم زنـده بـردوزیم جـامه‌یی کـز فـراق چـاک شـده
ور بـمیریم عـذر مـا بـپذیر ای بـسـا آرزو کـه خـاک شـده

* * *

تم هذا الجزء من الکتاب بعون الملک الوهاب والیه المآب. تمام شد.




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست آیات

و شِفاءٌ و رَحْمَةٌ للْعالَمين (اسرا، ۱۷ / ۸۲) ۲
وَ كُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنباءِ الرُّسُلِ مٰا نُثَبِّتُ به فؤادك (هود/ ۱۱ / ۱۲۰)، ۳
وَ لَقَدْ كَتَبْنا فى الزَّبُورِ مِنْ بِعْدِ الذِّكرِ إنَّ الارض يَرِثُها عبادِيَ الصّالِحُونَ (انبيا، ۲۱ / ۱۰۵) ۲۵۸
وَ لَهُ الحُكْمُ وَ إلَيْهِ تُرْجَعُون (قصص، ۲۸ / ۷۰) ۲۲۱
وَ يَوْمَ يَفِرُّ المَرْءُ مِنْ أخيه وَ أُمِّهِ وَ أبيهِ وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنيهِ (عبس، ۸۰ / ۳۴)، ۹۳، ۳۱۶
يَحْسَبُهُمُ الجاهِلُ أغْنياءَ مِنَ التَّعَفُّف (بقره، /۲ ۲۷۳) ۲۷۳



فهرست احادیث و عبارات عربی

واژه‌نامه

الف

اتالیغ: اتالیق، قایم پدر، لالا، محافظ (ل) ۲۴۶

ارقمچی: به معنی شلاق، تازیانه (ترجمهٔ انگلیسی، جلد ۱، ص ۴۳۹) ۲۳۰

اکهاره (۱۷۲) ← پاتربازی

امیر صده: یوزباشی، رئیس صد تن (م) ۱۶۲

اولکه: (الکا) پرگنه وزمین و ملک و وطن (غیاث) ۱۸۵

ب

باجگی: (tributary relation) قبیله‌یی طایفه‌یی (ترجمهٔ انگلیسی، جلد ۱، ص ۸۸) ۴۱

بیتل: از مترادفات کلمه معلوم می‌شود که باید نوعی کک و شپش باشد. مترجم انگلیسی آن را «پتل» به معنی بوریا خوانده و در پاورقی توجیهی آورده است (ترجمه، جلد ۱، متن و پاورقی ص ۶۱۸) ۳۲۵

برانغار: فوج جانب دست راست... که به عربی آن را میمن خوانند (آنند) ۲۳۰

برچهه: نیزهٔ سردستی (متن) برجه، برچخ، برچق، یک قسم از نیزه (ل بـه نـقل از ناظم) ۲۵۴

برنغار ← برانغار

بسای: ظاهراً به معنی بقیهٔ سپاه (ترجمهٔ انگلیسی، ج ۱، ص ۴۵۷) ۲۴۰

بشکال: کلمهٔ هندی به معنی باران برسات فصل باران هند، برسات (ل) ۱۲۲

بکاول: بزرگ و ریش‌سفید مطبخ، خوانسالار (ناظم) در هندوستان به معنی داروغهٔ مطبخ و باورچیخانه و کسی که اطعمه را پیش امرا و سلاطین قسمت کند مستعمل است (آنند) ۳۱۸

بنجار: فروشندهٔ غلّه برای اردو (م) ۲۵۳

بندی‌خانه: زندان ، زندان که ترجمه سجن است (آنند) ۱۵۴

به جنس: عیناً ۶۱

به درنویسی کردن: استخراج کردن، مطالبی را از درون کتابها در آوردن و نوشتن ۵

پ

پاتر: پاتر گروهی از زنان که در هند می‌باشند و در خوش‌سرایی ضرب‌المثل‌اند (آنند) ۱۷۲، ۲۶۴، ۳۸۴

پاتربازی ← پاتر

پاجی: مردم فرومایه، صاحب غیاث گوید: لیکن در کلام قدما یافته نشده (ل) ۲۸۲

پایگی: ملازم، همراه، خادم (ترجمهٔ انگلیسی، جلد ۱، ص ۲۵۸) جمع آن پایگان ۱۳۲

پرتال: لوازم، اشیاء، اثاث (ترجمهٔ انگلیسی، جلد ۱، ص ۳۹۹) ۲۱۰

پرتکالی: مردم کشور پرتغال (ل) ۲۸۹

پرگنه: زمین را گویند که از آن مال و خراج باشد. به لغت هند بلوک و ناحیه را گویند (آنند) ۱۶۷

پکهاوج: نوعی طبل دراز (ترجمهٔ انگلیسی، جلد ۱، ص ۵۵۷) ۲۹۸

پنکل: فنّ موسیقی (متن کتاب) ۱۷۲

ت

تاپاک: تاباک، تپیدن و اضطراب و بیقراری (آنند) ۲۵۷، ۳۷۳
تخمار: تیری که پیکان ندارد و به جای پیکان گرهی دارد (برهان) ۱۲۰، ۱۵۳
تفک: چوبی باشد میان تهی به درازای نیزه که گلوله‌یی از گل ساخته در آن نهند و پف کنند تا به زور نفس آن بیرون آید و جانور کوچک مانند گنجشک به آن زنند و بندق را به مشابهت آن تفک گویند (برهان) ۹۲
تمرفرک: شاید تمرقزک، تمرقزک: کلام خدا و قرآن مجید راگویند. گویند ترکی است (آنند) ۹۱، ۱۰۷
تنبول: برگی باشد که در هندوستان پان گویند و با آهک و فوفل خورند (برهان) ۱۷۰
توره: در ترکی روش و قاعده و طرز راگویند (آنند) ۱۴۶، ۱۹۲
تهانجات: مأخوذ از هندی، قلعه کوچک و توقفگاه عمدهٔ یک ناحیه (ل به نقل از ناظم) ۲۲۱
تهانه ساختن: قلعه‌سازی ۱۹۹



ج

جرانغار: میسره، جناح چپ (ل) ۲۳۰
جرنغار ← جرانغار
جغرات: به لغت سمرقند ماست راگویند و معرب آن سقرات است (برهان) ۲۷۴
جلدو: (به فتح و کسر جیم): به معنی انعام، عطیّه و عرض خدمت، جایزه‌که تیراندازان و مانند آنان را دهند. قبول گوید:

مدح آرای سلیمان جهان باش قبول   جلدوی این‌که تو را صاحب دیوان کردم
(ل) ۳۹

جواری: ذرّت (ل) ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۹۴
جیتل: نوعی از سیم مسکوک و این لفظ هندی است و بعضی نوشته‌اند که به معنی دام است که بیست‌وپنج حصهٔ فلس است (غیاث)، (آنند) ۲۶۶

چ

چپ غلط کردن: ظاهراً راه خود را عوض کردن، برای اغوای دشمن از راه دیگر رفتن ۱۷۹

چقمار: چوقمار، چماق ضخیم برای نبرد (قاموس ترکی) ۱۰۶

چکن: چکن و چکین نوعی از کشیده و زرکش‌دوزی و آن پارچه را که چکن دارد، چکن‌دوزی خوانند. این لغت ترکی است (آنند) ۹۰

چنداول: مأخوذ از ترکی گروه و جماعتی را گویند که از لشکر به راه روند و فرود آیند (برهان) فوجی را گویند که برای حفاظت لشکر از پس لشکر می‌آید برخلاف اول (آنند) به ترکی به معنی ساقهٔ لشکر است که به فارسی دمدار گویند (ل) ۳۱۵

چودول: محفهٔ مخصوص (متن کتاب) ۱۷۳

چوکیدار: چوکی: قراول‌خانه،محلی‌که در آن گمرک را جمع کنند (ناظم) ۱۴۸

چونه: گلوله‌یی از هر نوع خمیر، در زبان هندی به معنی آهک است (ل) ۲۶۶

ح

حرام نمکی: نمک به حرامی ۱۵۰

حویلی: هر چهار دیوار خانه، خانه ۲۷۰

خ

خاوندی‌کردن: به معنی سلطه‌پیدا کردن و چیره شدن به‌کار رفته است. مترجم انگلیسی این کلمه را obtained possession of ترجمه کرده است (جلد ۱، ص ۳۲۱ (۳۵۹

خجک: نقطه (آنند) لکه، داغ (ناظم) ۸۹

خپک: نان بزرگ (ل) ظاهراً به معنی قرص به‌کار رفته ۷۵

خسرپوره: برادرزن ۲۱۱

خوش دامن: مادرزن (ل) ۱۱۹

د

داک چوکی: اسبان الاغ (متن کتاب)، الاغ به معنی پیک، چاپار است (م) ۱۵۱

دریا: رودخانه ۳۹

دگله: قبای سپاهیان (غیاث) ۱۴۶

دهاندن: دادن، متعدی دادن (ل) ۲۲۵

دیره: خانه، منزل، چادر (ناظم) ۳۱۲

دیره کردن: چادرزدن، منزل ساختن ۱۵۲

ر

راهو: مترجم انگلیسی در پاورقی افزوده است که هیچ کتاب لغتی این کلمه را ضبط نکرده و من نمی‌دانم که آن چه نوع گلی است (جلد ۱، پاورقی ۱۴۲) ۷۰



ز

زلو: زالو (ل) ۲۹۶

زینه: نردبان (ل) ۲۶۳، ۳۸۲

س

ساباط: پوشش رهگذر (آنند)، سقف میان دو دیوار که زیر آن راه بود (ل) ۲۵۶

سبعیّات: معلقات سبع شاعران عرب دورهٔ جاهلی ۴۸

سرغه: خیمهٔ بلند، خیمهٔ بزرگ ۲۷۸

ش

شاطور: ظاهراً به معنی تیر سقف، تیر سایه‌بان (ترجمهٔ انگلیسی، جلد ۱، پاورقی، ص ۴۹۴) ۲۶۳

شقداران، جِ شقدار: حاکم و محصلین که از یک قسمت زمینی مالیات جمع می‌کند (ناظم‌الاطبا) ۲۱۴

ط

طغانه: مترجم انگلیسی، کلمه را «طغان» و «توغانک» دانسته و عقاب معنی کرده است (جلد ۱، متن و پاورقی ص ۲۱۵) ۱۰۶

طیّاره: همان تیار، به معنی آماده، مهیّا (ل) ۲۳۹

غ

غجک: سازی است معروف که نوازند و آن را در این زمان کمانچه می‌گویند (ل به نقل از برهان) ۳۴۳

غریزن: گل سیاه ته آب (ل) ۱۰۱، ۱۲۶

غلک: کوزه‌یی باشد که سر آن را به چرم گیرند و سوراخی در آن کنند و تمغاچیان و راهداران و غیر هم زری راکه از مردم گیرند در آن کوزه بریزند و در بعضی از مزارها و بقاعها نیز هست که مجاوران و خدمه آنجا زر خیرات و نذورات در آن ریزند و در قمارخانه‌ها معمول و غلک قمارخانه مشهور است (آنند) ۲۵۶

غول: شبگاه گوسفندان، آغل، کندهٔ بزرگ و فراخی در کوه و دشت (ل) ۲۶۳

ف

فنک: شمع مانندی را گویند که دزدان و شب‌روان بر دست گیرند هرگاه خواهند روشن شود دست را به جانب بالا تکانی دهند و چون خواهند فرو نشانند به جانب پایین (آنند) ۷۸

فوطه: معرب فوته، لنگ. ازار (ل) ۲۶۷

ق

قبق‌بازی: قباق چوبی بلند و عظیم است که در میدان‌ها نصب کنند و بر فراز آن حلقه‌یی از طلا یا نقره وضع نمایند، سوران از یک جانب میدان دوانیده به پای قتق که رسند همچنان که اسب در دویدن است تیر درکمان نهاده حوالهٔ حلقه کنند و هر کس که آن حلقه را به تیر زند، حلقه از آنِ او باشد...(ل) ۳۴۱

قرونه: قُرون، ستور زودخوی‌کننده، شترکه هر دو زانو به هم نهد وقت فرو خفتن (ل) مترجم انگلیسی می‌نویسد که من این کلمه را در کتب لغت پیدا نکردم، شاید ازکلمهٔ «قورچی» به‌معنی سلاحدار باشد (جلد ۱، پاورقی ۲۱۵) ۱۰۶

ک

کپک: کپک ارسلان: ۹۱

کپنک: نمدی که مردم بینوا در زمستان بر دوش گیرند (غیاث) پوشش پشمینه که درویشان پوشند و آن تا کمر است و آستین هم ندارد و چون کفن‌وار است آن را کفنک گفته‌اند (آنند) ۳۴۳

کلال: کوزه گر، کاسه گر (ل)، ۲۵۱

کوتله کوتل: مرکب سواری خاص. این لفظ ترکی است (آنند) ۱۹۴



گ

گواری: ۲۴۸

م

مِدفری‌خانه: مِدفر به معنی سخت و قوی است (ل)، مترجم انگلیسی کلمه را پناهگاه ستمدیگان معنی کرده است: "...which is fomed as the refuge for the oppressed..." (جلد ۱، ص ۶۲۵) ۳۲۹

مرکن: تیرانداز (متن کتاب) ۱۲۷

منقلای: مأخوذ از مغولی، پیشگاه لشکر و مقدمةالجیش (ل) ۳۲۷

مورچل: مورچال: گودالی که در محاصرهٔ قلعه درگرداگرد آن کنند. سنگر (ل) ۲۵۶

مورو: مرغ (متن کتاب) ۲۶۸

میده: مِیْدَه (مَیدِه) آرد گندم دوباره بختیه، آرد پارچه بیز. ناصرخسرو گوید:

فخری‌مکن بدانکه‌تومیده وبره خوری یارت به آب در زده یک نان قخفره (ل) ۱۱۷

ن

نَبسه: دخترزاده و بعضی گویند پسر و دختر پسراست که نبیره خوانده و بعضی دیگر دختر دختر را گویند نه پسر دختر را و با تشدید ثانی هم گفته‌اند (برهان) ۲۰۳

نواسه ← نَبَسه

نجک: نوعی از تبرزین (برهان) ۸۹

ی

یسال: جناح لشکر، پرهٔ فوج، جمعیت و اجتماع. سنجر کاشی گوید:

لشکری منهزم از راکب او چون نشود / که ز شوخی همه جا فوجی ازو بسته یسال

(ل) ۱۲۳

یلمه: آنچه در تغاری به حیوانات خورانند. از شرح گل کشتی ویلمه به فتح به معنی قبا و جامه پوشیدنی. معرب آن یلمق است (آنند) ۲۶۹

یمک: به فتحتین نام شهری حسن خیز و نام پادشاهی است (آنند) ۷۸

فهرست عام

پ

ص

غ


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



No. 234

Montakhab al-Tavârîkh

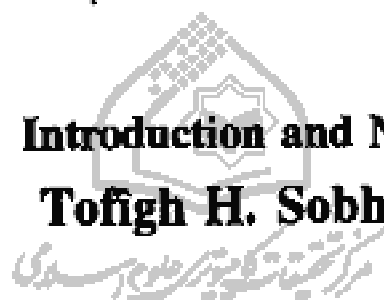
Vol. One

By

Abd al-Qâdir Badâ'ûnî

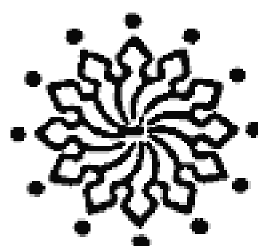
Edited by

Aḥmad 'Ali Sâḥib



Introduction and Notes

Tofigh H. Sobhânî



Society for the Appreciation of
Cultural Works and Dignitaries

Tehran
2001